



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ار علیہما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

کلاویخو سفرنامه

مترجم: مسعود رحیب نیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفرنامه کلاویخو

نویسنده:

روی گنزاله دوکلاویخو

ناشر چاپی:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	سفرنامه کلاویخو
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه مترجم
۷	مقدمه
۷	دبیاچه
۱۱	فصل اول از قادس تا رودس
۱۴	فصل دوم از رودس تا پرا
۱۶	فصل سوم قسطنطنیه
۱۹	فصل چهارم قسطنطنیه
۲۱	فصل پنجم قسطنطنیه
۲۴	فصل ششم از طرابوزان تا ارزنجان
۲۶	فصل هفتم از ارزنجان تا خوی
۲۹	فصل هشتم از خوی به سلطانیه
۳۱	فصل نهم از سلطانیه تا نیشابور
۳۴	فصل دهم از نیشابور تا جیحون
۳۶	فصل یازدهم از جیحون تا سمرقند
۳۸	فصل دوازدهم سمرقند
۴۱	فصل سیزدهم سمرقند
۴۴	فصل چهاردهم سمرقند
۴۷	فصل پانزدهم سمرقند
۵۰	فصل شانزدهم از سمرقند تا تبریز
۵۳	فصل هفدهم از تبریز تا اشبیلیه

۶۲	 [فهرست ها]
۶۲	 فهرست نام کسان
۶۵	 فهرست نام کتابها و مجله‌ها
۶۶	 فهرست نام جایها
۷۵	 درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سفرنامه کلاویخو

مشخصات کتاب

سرشناسه : گزاره دو کلاویخو، روی، - ۱۹۱۲

Gonzalez de Clavüo, Ruy

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجبی‌نیا

مشخصات نشر : تهران.

مشخصات ظاهری : ۳۸۷ ص،مصور، نقشه

فروست : (انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب: ۶۰ مجموعه ایران‌شناسی (۱۱

وضعیت فهرست نویسی : فهرستویسی قلمی

یادداشت : چاپ دوم

یادداشت : ص:ح به‌انگلیسی:Clavijo Embassy to tamerlane

شماره کتابشناسی ملی : ۶۵۳۵

مقدمه مترجم

خداستمنی که سفرنامه‌ها به روشن شدن تاریخ کشورها می‌کنند، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد. مخصوصاً در مورد کشور ما که از دیرباز بیشتر تاریخ‌نویسان و نویسندگان و شاعران ما نوکر حاکم وقت و معهور قدرت بوده‌اند. از وقتی که پایی جهانگردان یگانه بخصوصی اروپائیان بارباران باز شد بسیاری حقایق از خامه و سخنان آنان بجای مانده که اینک مورخان و شرق‌شناسان از آنها بهره بسیار می‌گیرند. از آنجا که هر کس چون پسرزمن یگانه‌ای برود همه چیز را بدیده مقایسه با امور مشابه کشور خود می‌نگرد، تقریرات جهانگردان پایهای برای مقایسه شدن‌ها در اعصار مختلف نیز بدست می‌دهد.

در زمان صفویه جهانگردان و مبلغان مسیحی بسیاری بایران آمدند و از آنان سفرنامه‌های بسیار بجای مانده است. اما از قبل از روزگار صفویه از جهانگردان فرنگی که سفرنامه‌ای یادگار گذاشته باشند چر مارکوپولو و کلاویخو و چند تن بازرگان و تیرزی کسی را نمی‌شناسیم.

کلاویخو یوزف از شمال غربی ایران تا اقصای شمال شرقی را پیوده است. از آنجا که نظری دقیق و تیزبین داشته بسیاری از امور را چه از لحاظ اجتماعی و چه از نظر اداری و سیاسی دریافته و نوشته است. شگت نیست که وی زبان ترکی می‌دانست و در طی مسافرت در ایران با زبان فارسی نیز آشنا شده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰

است. بسیاری اصطلاحات گویاگون را نقل کرده و بمجرد آنکه اندک تغییری در لهجه فارسی مردم نواحی سر راه‌شان پابند آمده، بی‌درنگ دریافته و با نهایت روشنی نوشته است. مثلاً به شهری که «الندخود» نام دارد، رسیدیم ... شهر اندخود در آستوی مرز ایران قرار دارد. زیرا که به کشور تاجیکک رسیده بودیم. زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی تفاوت دارد، گو اینک بسیاری از لغاتی که بر سر زبان‌هاست، عین زبان فارسی است،

حسن انتخاب دربار اسپانیا در برگزیدن چنین سفیر تیزبین و زیرک و با تدبیر بیشتر بسود ما مردم ایران و تاریخ ما تمام شده است. امروزه مورخان و شرق‌شناسان بخصوص از سفر نامه او استفاده بسیار می‌کنند.

حواشی که گگی لسترنج برین کتاب نوشته است با آن که حاوی مطالب بسیار سودمندی است، باز خالی از نقص نیست. بخصوص که روسی نمی‌دانسته و توانسته است بقول استاد مینورسکی از تحقیقات سرژونسکی استفاده کامل بکند.

آقای حسین مجیبوی اردکانی بسیاری حواشی برین کتاب افزوده‌اند و گاه گاه مترجم نیز نکاتی را یادآور شده است. آنچه از آقای مجیبوی اردکانی است با ام، ا، و آنچه از مترجم است با ام، مشخص گردیده است. حواشی آقای مجیبوی اردکانی و مترجم در ذیل صفحات متن قرار داده شده مگر در مواردی که توضیح مربوط به مطلبی باشد که لسترنج در حواشی خویش آورده است که زیر آن مطلب حاشیه در میان دو کمان آورده شده است.

حواشی لسترنج در آخر کتاب قرار داده شده است. در ضمن صفحات متن هر جا که علامت ستاره‌ای دیده شد باید دانست که مربوط است به حواشی لسترنج در پایان کتاب که با قید ضمیمه و سطر مشخص گردیده است.

مسعود رجبی‌نیا خرداد ماه ۱۳۳۷

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱

مقدمه

الجنم «مکملوت» (۱) در سال ۱۵۵۹ سفر نامه «کلاویخو» را که مترجم آن آقای «کلنشتن مارکهام» (۲) (عقو الجمن جغرافیائی پادشاهی) بود منتشر ساخت. این چاپ برای آن زمان خوب بود، زیرا که در شصت و نه سال پیش شهر مسرقد و بخارا هنوز جزو قلمرو خانات آسیای مرکزی بود و ایران و آسیای صغیر شقه‌های خوبی در دسترس نبود و نقشه‌های یزیشه قسطنطیه همچنانکه «دوکاتوز» (۳) در قرن هفدهم بجای گذاشته بود، مورد اعتبار و استفاده بود. از ۱۵۵۹ تا کون آن نقشه‌ها توسط زنان میلینگن (۴) تصحیح شده است و راه بین قسطنطیه و مسرقد را جهانگردان زیر پا گذاشته و از آن توصیف بسیار کرده‌اند. تاریخ دوران تیمور بخوبی روشن و معلوم شده و بعضی کلنشتن مارکهام که یکسال پیش از فروش او را دیدم خود با این نکته موافق بود که باید در ترجمه او تجدید نظری بعمل آید. فقط متأسف بود از اینکه عویش در اثر پیری چنین کاری توانا نیست.

متن اسپانیائی اصل این ترجمه همانا نسخه‌ای است که در ۱۸۸۱ چاپ شده است و متن ترجمه روسی که ای. سرژونسکی (۵) تهیه کرده و در سن - پترزبورگ توسط آکادمی سلطنتی علوم منتشر شده ضمیمه آست. چون

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲

روسی نمدانم توانستم از آن ترجمه بهره‌مند شوم. اما مقدمه مترجم را که بریان روسی است، دوستم آقای «دکتر مینس» (۶) برای من بریان انگلیسی بیان کرد. ازین مقدمه چنین برمی‌آید که ناشر نسخه روسی از وجود نسخه خطی قرن پانزدهم و همچنین نسخه‌ای خطی که از یک نسخه موجود در اوایل قرن شانزدهم رونوشت شده و از روی آن چاپ معتبر ۱۵۸۲ بعمل آمده است، آگاهی نداشته. این هر دو نسخه در کتابخانه ملی شهر مادرید موجودست. ازین دو نسخه، اولی از لحاظ صحت تلفظ نامهای اشخاص و امکنه بهتر است. چون به شیوه تقریر کلاویخو دقت کنیم، ملاحظه می‌شود که در متن چاپ شده (مانند نسخه خطی مادرید که در بالا آن اشاره شد) تاریخ وقایع را با حروف و بطور کامل نوشته است. فی الحقی می‌گوید «دوشنبه پانزدهم ماه مه» (۷) اما روز هفته با تاریخ آن در ماه در بعضی موارد با تقویم مطابقت نمی‌کند.

مثلاً در مورد مثال قرن دوشنبه معادوف با پسندم ماه مه بوده است. چنین بنظر می‌رسد که این اشتباهات مکرر ناشی از آن باشد که در نسخه اصلی و پیش‌نویسی که کلاویخو به نسخا خویش داده است (تا از آن رونوشت بردارند) تاریخ روز را بخاطر رعایت اختصار به رقم رومی نگاشته بود. درین مورد ممکن است تصور کرد که کلاویخو XX نوشته بوده و بنظر نسخه‌بردار مزبور آن رقم XV درسیده و لذا بحروف «پانزدهم» یا quince نوشته است و یا آنکه فی الواقع خود کلاویخو نیز شاید درین راه دور و دراز به اشتباه دچار شده و تاریخ روز را عوضی نوشته است. در هر صورت در مورد نام روزهای هفته بدشواری میتوان پدیرفت که اشتباهی رخ دهد. برای آنکه روزهای هفته در تقویم مسلمان و مسیحان یکبست و با هم متعلق است. پس نام روز را بر حسب هفته همچنان در ترجمه نقل کرده ولی تاریخ صحیح را در میان دو کمان افزوده‌ایم. هر گاه عبارتی را در میان دو کمان دیدید بدانید که این توضیح را بجای آنکه در یاقوی نگذاریم در متن قرار داده‌ایم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳

اما موضوع مهم، نقل اسامی خاص ترکی و فارسی است که کلاویخو از آنها یاد کرده. بسیاری ازین نام‌ها را دوست دانشمند، شادروان پروفوسور «خاتیکوت» (۸) مشخص و معلوم کرده و در مورد بقیه هم از «سرژونسکی» بیروی کردم. نام جاها را با نقشه‌های مغرب و عالی و معمولاً به آسانی مشخص و معین می‌شود، ولی بعضی نامهای روستاها که بر سر راه طر‌اویزان به مسرقد واقع بود و نیز برخی بنادر گاهگاهی واقع در ساحل دریای سیاه را نتوانستم مشخص کنم. بنابراین همان ضمن لفظ و شیوه املای کلاویخو را بعین نقل کردم. در بعضی موارد هم با مقایسه با یادداشت‌های خودم موفق به تصحیح اشتباهات سرژونسکی شدم. زیرا که خود من از تیزتر تا سرخس را در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ از همان راهی که کلاویخو پیونده بود پی‌شودم. در ترجمه، نامهای گیه اشخاص و جاها را بهمان رسم لفظ معمول انگلیسی نقل کرده‌ام. ضمناً شیوه املای خاص کلاویخو را در مورد آن نام‌ها در فهرست آورده‌ام.

چون بریان ارمنی آشنائی نداشت، در مورد تعیین و تشخیص سوما‌ری با «سورما‌لو» (۹) باید از آقای د. گد. الیس (۱۰) سیاست‌گرایی کتم که یادداشتی در آن باره به فضل هفتم افزوده‌اند، و این شهر مهم قرون وسطائی را که بنظر من کلاویخو تنها جهانگردی است که در یک قرن پیش از نادروی آن، آنجا گام نهاده شناسانده‌اند، آ‌زینجا گذشته مدیون بارزهای آقای ج. ب. ترند» (۱۱) خستم. ایشان در زمان اقامت در مادرید، هر دو نسخه «کتابخانه ملی آنجا را بخاطر من مورد مطالعه و آزمایش قرار دادند و برخی جمله‌ها را که من در آنها باشکال دوجار شده بودم با هم مقایسه کردند. همچنانکه یادآور شدم شگفتست که سرژونسکی هیچ ذکری ازین دو نسخه خطی نمی‌کند و چنانکه از بررسی دقیق آقای ترند برمی‌آید نسخه دوم یعنی قرن شانزدهم (۱۵۸۲) سفر نامه کلاویخو با نسخه اول یعنی نسخه قرن پانزدهم این سفرنامه مطابقه و مقایسه نشده است. بسیار جاست که اینک یکت چاپ جدید ازین کتاب توسط یکت محقق

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۴

داشندند اسپانیائی بعمل آید. یوزفه که اینک یک‌کوشش سرژونسکی تقریباً همه نامهای اشخاص و جاها تعیین و معلوم شده است و میتوان آن نام‌ها را با نامهای سرایا معطوبی که کلاویخو بعلت بی‌اطلاعی ذکر کرده است در میان دو کمان افزود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵

دیباچه

ما جاده زرین مسرقد را در پیش می‌گیریم.

ج. ا. فلکر (۱۲)

برای فهم فامنه جهان‌گردی و راهی که کلاویخو در یکار بستن مأموریت سفارت خویش بدربار امیر تیمور در پیش گرفته بود، درین صفحات اجمالاً به بعضی جزئیات حوادث آ‌زمان که در قسطنطیه و مغرب آسیا روی داده اشاراتی رفته است که ما را از تکرار و افزودن شرح و حواشی به متن ترجمه بی‌نیاز خواهد ساخت.

در سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) ایران و پینلویان اروپائی در دل سخت هراسناک بودند از اینکه قسطنطیه سقوط کند و امپراطوری روم شرقی نابود شود. در آن موقع سلطان «ایزیده» عثمانی همه آن خطای را که بعداً بنام تیک معروف شد، در تصرف داشت. «ماتول» (۱۳) امپراطور روم شرقی هنوز هم بر قسطنطیه فرما‌روا بود و خارج از دیوار شهر فقط باریکه‌ای در سوی ساحل شمالی دریای مرمره تا دریای سیاه را که طولش پنجاه میل و پهاایش سی میل بیشه در تصرف داشت. چهار سال پیش از تاریخ فوقه (یعنی در سپتامبر ۱۳۹۶ یا ۱۳۹۹ هـ) یک لشکر بزرگ منقطط صلیبی بفرمان کنت «نور» (۱۴) (اروزاده شارل ششم پادشاه فرانسه) بمنظور پشتیبانی از «سبیسگوند»

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶

پادشاه مجارستان جنگ ترک‌ان رفت. اما مسیحیان در جنگی که در «یکوپولیس» (۱۵) در قسمت دایوب سقلی با سلطان بایزید کردند راه گریز در پیش گرفتند و بسیاری از آنان کشته شدند و گروه اندکی اسیر گشتند که بعدها با پرداخت فده‌های گزاف

آزاد شدند. بنابراین مائولای امیرطور روم شرقی دروازه‌ها را بست و حصار گرفت و بانتظار آن نشست تا پسر سلطان چه خواهد کرد.

سلاطین عثمانی از پایتخت خویش یعنی ابروصه، همواره توطئه‌های بسیار در دربار امیرطور برمی‌انگیزند. پسر مائولای اژان پائولوگنه یا پائولو لوگوس، نام داشت (۱۳۹۱–۱۳۹۶) و برادر ارشد وی «آندرو نیکوس» در اوایل عمر بامیرطوری انتخاب شد[۱۶]

در زمان سلطنت پدر سلطان یازید، سلطان مراد (۱۳۶۰–۱۳۸۸) پسر ارشد وی که «صاووچی»[۱۷] نام داشت، با آندرونیکوس توطئه‌ای ترتیب دادند تا پدران خود را از اورنگ شاهی زیر آورند و خود جانی آتآن بنشینند.

این توطئه به نتیجه نرسید و صاووچی بقتل رسید و در اثر آن یازید که برادر کوچکتر بود وارث تاج و تخت پدر شد و آندرونیکوس با اژان (پسر کهنرش) در زندان حکومتی قسطنطنیه که همان حصار معروف «آماس»[۱۸] باشد، زندانی شدند. در نتیجه مائولای برادر کهنتر وی ولعهد و شریک امیرطور شد. اما پس از دو سال در قسطنطنیه در اثر یک توطئه درباری وضع دگرگون شد. ژان پائو لوگوس و مائولای به زندان آدماشی افادند و آندرونیکوس، با اژان پس خویش، به تخت نشست. پس از دو سال تغییر فوری دیگری موجب شد که امیرطور سالخورده و مائولای از زندان گریختند و قدرت را بدست آندرونیکوس از حقوق قانونی محروم و تبعید شد. بعدها وی با ژان کهنر بر شهر افسیبریه که در ساحل مرمره در چند مایلی مغرب قسطنطنیه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷

واقع است، تسلط شد و حکومت آنجا را بدست گرفت و صلح تا چند سال ادامه یافت.

در (۱۳۹۱ هـ) امیرطور سالخورده ژان پائو لوگوس درگذشت و اندکی بعد هم پسرش آندرونیکوس که اخیراً ویرنشین گشته بود بدیال پاد پاول رولنه شد. از آنجا که مائولای برادر آندرونیکوس هم اکنون امیرطور رسمی شده و بر مسند ژان پائو لوگوس جانی پادار نشسته بود، پسر او یعنی اژان، خواهران و مدعی تاج و تخت شد. سلطان یازید که از (۱۳۸۹ هـ) بجای پدرش سلطان مراد تخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد.

سلطان یازید که پس از فتحی در «نیگوپولیس» بسال ۱۳۹۶ ۱۳۸۸ (۷۹۲ هـ) بجای پدرش سلطان مراد تخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد. نزدیک شدن خطر سرانجام اویرا را پیدار کرد. مارشال مایسکو(۱۹) در رأس سباهی از مسیحیان از ساحل دریای اژه بکشتی نشست و در ۱۳۹۹ بر سباهیان ترکان که در دارالملک مستقر بودند حمله کرد. گروهی از فرانسویان که از دو هزار مرد جنگی متجاوز بودند، باساحل پیاده شدند و با کامیابی تمام قسطنطنیه را از محاصره نجات دادند و ناوگان سلطان را بهزیست وادار ساختند. پس از بنگال، ترکان بار دیگر باز آمدند و بوسیگو با تومیدی و پاس از قسطنطنیه گریخت و مائولای امیرطور را با خود برد. آنها در ویزا از کشتی پیاده شدند و از آنجا بفراتسه رفتند. این امیرطور در فرانسه از حقوق مسیحیان روم شرقی دفاع پرداخت. قبل از رفتن، مائولای با برادر زاده خویش، ژان (گفته کلاویخو «امیرطور جوان») موافقتی حاصل و او را به نهایت از جانب خود بحکومت شهر منصوب کرده بود. ژان در غیاب وی فرمان راند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸

از سال ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) تا ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) مائولای امیرطور روم شرقی همواره وقت خود را در جستجوی یافتن دستیار ضایع کرد و در ایتالیا و فرانسه گردید و به انگلستان رفت و در آنجا هاتری چهارم با «هاتری لکستر»[۲۰] از او پذیرائی کرد. اما کسی بار و مددکار از نند پس از آنکه دو سال مائولای بهر دری که رز تمیّد شد بازگشت و بسوی مشرق راند و یووان پیاده شد.

از آنجا در عین ناتوانی و ضعف نگران احوال پایتخت خویش شد و شاهده آن بود که چگونّه سلطان یازید که در پشت دروازه قسطنطنیه چادر زده بود هر روز پیشتر بداخل شهر رخنه و نفوذ میکند.

درین زمان واقعی در جریان بود که ترکان فاتح را گرفتار بلغار امیر تیمور (که در اویرا او را بنام تیمور لنگ میخوانند) کرد. وی درین موقع در آسیای صغیر در حال پیشروی بود. در نتیجه این واقعه فتح قسطنطنیه نیم قرن به تأخر افتاد و در ۱۴۵۲ (۸۵۷ هـ) در زمان سلطنت نو یازید یعنی سلطان محمد فاتح آن شهر گشاده شد.

تیمور که در ۱۳۵۵ (۷۳۶ هـ) متولد شده بود، پس از شکست دادن و مغلوب ساختن همه رقبای خویش در ۱۳۶۹ (۷۷۱ هـ) بر سمرقند تسلط شد.[۲۱] در ۱۳۸۰ (۷۸۲ هـ) بایران حمله برد و آنجا را تسخر ساخت و در ۱۳۹۰ (۷۹۳ هـ) تیفلیز و مسکو ی هم در زیر سم ستوران لشکریانش در تور دیده شد و در ۱۳۹۸ (۸۰۱ هـ) نواحی شمال غربی هندوستان را هم بدست غارت و تهاجم گرفت. سپس در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) در شصت و پنجسالگی توجّه خود را به جانب آسیای غربی معطوف داشت. بمنظور حمله به سلطان عثمانی آسیای صغیر و سلطان مغلوبک مصر که فرمانروای سوریه نیز بود، تیمور گرجستان را زیر سم ستوران سباهیان خویش در نوردید. از آنجا بسوی جنوب متوجّه شد (بر سر راه بسیاری از ولایات آناطولی را غارت کرد)، تاگهان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹

داخل سوریه شد و بر حلب ناخت و در ژانویه ۱۴۰۱ (۸۰۴ هـ) دمشق را غارت کرد. سپس بسوی شرق بازگشت و در ژوئیه همانسال به بغداد آمد و آنجا را هم بروز دمشق لنداشت. در آغاز سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ) بار دیگر به آسیای صغیر آمد و با سباهیان بیشمار خویش بسوی مغرب رواند. در آغاز ژوئیه به آقره رسید و در سیستم آن ماه جنگی سخت روی داد. سباهیان تاتار تیمور ترکان عثمانی را سخت شکست دادند و سلطان یازید اسیر شد و گفته‌اند که او را به قفسی آهنین افکندند و بهمدار تیمور بجانب مشرق آوردند. یازید، در ۱۴۰۳ (۸۰۶ هـ) در نهایت فلاکت جان داد و باین ترتیب تا نیم قرن دیگر قسطنطنیه بدست مسیحیان باقیماند و از گزند ترکان مصون گشت. چون تیمور بازگشت، مائولای فوراً به پایتخت خویش باز آمد.

امیرطور جوان (یعنی ژان) نیز به نیمه‌دگ، خویش بازگشت و در جزیره «مینیان»[۲۲] مستقر شد و با دختر «گابیلوس»[۲۳] که از اهالی ژن و صاحب آن جزیره بود ازدواج کرد.

کلاویخو راجع به امیرطور جوان و ادعای او نسبت به تخت امپراطوری و حرادّت متعاقب آن مفصّلاً بحث میکند. چون اسبانیائیا بر سر راه خویش در مینیل پیاده شدند سخنان بسیاری درین باره شنیدند.

از لحاظی که تیمور در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ) به گرجستان یا گناشت همه پیشروی‌های او را کنلورهای اویرائی با دقت و علاقه روز افزون زیر نظر داشتند، زی‌را همچنانکه گفته شد، از مدت‌های مدید همه دیده‌ها متوجه اموری گشته بود که در خاور نزدیک جریان داشت.

در اسبانیائیا مقارن این احوال، «هاری سوم» پادشاه کاستیل (قطبیه) و «لیون»[۲۴] بود. هسمر او دختر اژان دوگان»[۲۵] بود که دختر دیگرش نیز زن اژان «ژان بزگنه» پادشاه پرتغال گشته بود. چون چند سال بعد هم بتکریم ملاحظه میکنیم که برادر زاده همین پادشاه کاستیل «پرنس هاتری» معروف به

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰

«دیراوتوره» که در آرژمان ده ساله بود مقدمات گذشتن از دماغه امید نیکه و یافتن راه هند را تهیه میکرد و همچنین توه همین هاتری سوم پادشاه کاستیل یعنی «ایزابل»[۲۶] کسی بود که کریستف کلمب را به آمریکا فرستاد.

اما درباره شبه جزیره ایبری باید گفت که در آغاز قرن دوازدهم (اواخر قرن نهم هجری) پادشاه عرب «فرناطه»[۲۷] هرّوز هم از جبل طارق گرفته تا نقطه‌ای در جانب غرب فراتجاه و ازمین نقطه تا ساحل «وادئ الکثیر»[۲۸] که در قسمت شمالیتر واقع است در زیر فرمان داشت. ولایت «آرفلون»[۲۹]واقع در قسمت شمال غربی اسبانیائیا کنلوری مستقل را تشکیل میداد که در آن «مارتین اول»[۳۰] پادشاه بود و خواهر وی یعنی ملکه الئانورا»[۳۱] همانا مادر هاتری سوم پادشاه کاستیل بود.

حال برگردیم بوقایع سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ). از تقریرات کلاویخو چنین برمیآید که در هنگام عید قیام هاتری سوم که بسیار مشتاق بدست آوردن و کسب اخبار درست و مفروض بود،عقبت بود، دو سفیر به جانب شرق گسیل داشت تا آنچه در آن نواحی روی بدهند گزارش کنند. این دو تن در تابستان عزیمت کردند و پس از آنکه از دریای اژه گذشتند، در آسیای صغیر از کشتی پیاده شدند و در آقره باردروی تیمور رسیدند و بخسور و بار یافتند و از آنان با ملافتت پذیرائی شد. پس از فتح سیستم ژوئیه تیمور تفرج کتان بسوی سمرقند راه افتاد و قصد داشت که زمستان را در دشتهای فراخ که در طرف شرق گرجستان واقع است، بگذراند. باری قبل از عزیمت از آقره، تیمور مناسب چنان دید که در مقابل هیئت سفارتی با هدایای بسیار گزاینها بیزه پادشاه اسبانیائیا یعنی «هاتری سوم» بفرستد و قرار شد که سفاری وی درین مسافرت بهمدار فرستادگان پادشاه اسبانیائیا باشند و بوسیله آنان راهنمایی شوند. در نتیجه این سفارت پادشاه اسبانیائیا هم کلاویخو را با گروهی دیگر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱

بسفارت بزد تیمور گسیل داشت. این هیئت سفارت اسبانیائیا با استفاده از راهنمایی فرستادگان تیمور بدیال ادروی تیمور رولنه شدند و منتظر بودند که در گرجستان بخسور او برسد. اما هوای سرد زمستان ادامه سفر آنان را مدتی به تعویق انداخت و سرانجام در سمرقند بخدمت رسیدند.

هیئت سفارت اسبانیائیا مرکب از سه تن بود. یکی رئیس شرفیافت پادشاه اسبانیائیا که همان کلاویخو باشد. یکی «آلفونسو باتز»[۳۲] که کشیش بود و سومی شخصیتصیی از باسداران شاهی بنام «گومرد سالازار» با اینها مقدار بسیاری تحف و پیشکش بود که در آن جمله یک قفس معجزی شاهین با بازی بود که اسبانیائیا در آرژمان بداشتن آن معروف بود. هیئت سفارت با خدمه بسیاری حرکت کرد، که عده‌ای از آنان در سرزمین ایران بپاکت رفتند و تفصیل آن خواهد آمد. بهنگام عزیمت گومرد سالازار در نیشابور از رنج سفر جان داد.

کلاویخو پیش از یک قرن پس از آنکه مارکوپولو نحوه راه یافتن به آسیای مرکزی را در کتاب معروف خویش بیان داشت، بسوی سمرقند راه افتاد. از اسبانیائیا تا سمرقند راه از هفتاد درجه طول غربی هم تجاوز میکند و هرگز از عرض جبهی درجه نمیگذرد. هیئت سفارت بزبور که با کمال اهتمام و ضمتا تفرج کتان راه پیمایی میکردند، اندکی پیش از پایان رسیدن پازده ماه و پس از درنگ‌ها و معطلی‌های بسیار و پس از آنکه پنج ماه در قسطنطنیه توقف کردند، از قادمی به سمرقند رسیدند. در بازگشت نیز راه آنان همین مدت طول کشید. علت آن هم درنگ یکبار و پس از توقف ششماهه در تیزر بود. از قادمی به طرموزان و بالعکس را با «کشتی»[۳۳] پیسوئند. این فاصله بالغ بر دو هزار و پانصد میل میشود. کشتی حامل آنان از نوعی بود که در آرژمان در دریای روم بسیار مورد استفاده بود.

این کشتی‌ها سه دگل و یک عرشه مرتفع عقب داشتند و طباب بندی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲

و بادبان‌های آنها مجبوعاً بشکل چهار گوش بود و یک بادبان سه گوش بسیار بزرگی هم بر نیمه دگل عقب کشتی آویزان بود. از اوردس، تا قسطنطنیه با کشتی کوچکتری مسافرت میکردند که بنام فرستاد یا «بارک»[۳۴] خوانده میشد. در گذشتن از دریای سیاه و وصول به طرموزان و بالعکس هم از کشتی بخصوصی استفاده میکردند که بنام «گایلم»[۳۵] معروفست و یک دگل و یک بادبان بزرگ داشت که به نیمه دگل عقب بسته است. این کشتی فقط هنگامی حرکت میکرد که نسیم ملایمی میوزید و چند ردیف جاتی پاروزن داشت که بهنگام وزیدن باد در جهت مخالف از آن استفاده میشد.

کلاویخو شرح بسیار پر ارزشی از قسطنطنیه بجای گذاشته است.

در زمان ورود او به قسطنطنیه نیم قرن تا ویرانی و تهاشی ناشی از تسلط ترکان بر آن شهر مانده بود. از هفت کلیسای بزرگی که کلاویخو توصیف میکند، اکنون فقط دو تا استوار مانده است. یکی کلیسای سن صوفی و دیگری کلیسای یحیی تعمید دهنده واقع در «ستودین»[۳۶] که (یکینک مدبل به نام آخور شده است» تحسینی که اسبانیائیا از آثار مقدس میکند موافق ذوق و سلیقه آرژمان است. در بسیاری از کلیساها استخوانهای قدسیین به آنان نشان داده شد. کلاویخو در اصالت نیز «لوگیکوس»[۳۷] که گفته او هنوز خونی بود و رنگ سرخ عصبی بر آن همچنان تازه مانده بود، تردید نمیکند و بدون اشکال آژرا می‌برد. سپس رشوهای که به «پهرد»[۳۸] در قبال تسلیم کردن مسیح داده شده بود و تازنده‌ای که با آن بر تنی عسبی ضربه نواخته بودند و یک جامه یی‌دز و سوراخ (که در تیر»[۳۹] هنوز هم بعنوان جامه مقدس نگهداری میشود) پوی نشان دادند. و نیز شمایل حضرت

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳

مریم را که (۳۰۰)کشیده و قطعات پشمار چوب صلیب حقیقی (که البته در اصالت آن نمیتوان تردید روا داشت) که در زر گرفته بودند پوی نشان دادند. در قسطنطنیه سفیران را در پیر[۳۱] جای دادند. خستنا بحضور امپراطور مأمول پذیرفته شدند و در کاخ «بلاکرنه»[۳۲] واقع در استانبول[۳۳] که کم کم پایتخت امپراطوران روم شرقی باین نام مشهور میشد مشرف شدند. ازین کاخ یک سنگ هم حتی بر جای نمانده، فقط جای آن از اثر دیوارهای ساختمانهایی که بعدها ترکان بجای آن برآ کردند، معلومست. در ماه نوامبر (مصادف با آبان) که برای سفر در پوی وقت بود عزیمت کردند و کشتی کوچکی که در آن نشسته بودند در دهانه بنفر شکست. پس سفیران باز گشتند و زمستان را در پرا گذاراندند. توصیفی که کلاویخو از سمرقند بدست میدهد مروهان این درنگ چهار ماهه در مسافت آناست. زیرا اگر همچنانکه از ابتدا قرار شده بود در نوامبر به طبرایوان میرسدند، میتوانستند در عرض ماه دسامبر (یعنی دیمه) به دشتهای قریباغ که در کنار سواحل سفلازی ارس واقعست برسدند. درینجا به اردوی تیمور در قشلاق می‌می‌رسیدند. چون این هشت در انتهای آوریل (یعنی اردیبهشت) سال بعد از طبرایوان عزیمت کرد و درین اوان هم تیمور سوی وطن خویش حرکت کرده بود، ناچار هشت مزبور عرض ایران را پیوند تا به ملوادر افهر برسد. باینطریق توصیف جالب و مهمی که کلاویخو از تیمور و دربار وی در سمرقند بدست میدهد، پدید آمد.

در رفتن از قسطنطیه به طبرایوان کشتی کوچک حامل آن در سواحل جنوبی دریای سیاه بکنار آمده لشکر میانداخت و شبها هم در هر بندرگاهی که دوستان و خودی در آنجا بودند کران میگرفت. مردم زن چند

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۴

بندر را در سواحل دریای سیاه در تصرف داشتند، اما بیشتر بندرها در دست ترکان عثمانی بود. در بعضی جاها با حاکم محل یا امیری مواجه میشدند که هواخواه تیمور بود و خویشان را دست نشانده او میداشت. از آن جمله آخرین کسی را که کلاویخو نام میرد امپراطور مسیحی طبرایوان بود.

امپراطوران طبرایوان از قرن سیزدهم (هجتم هجری) که در آن زمان «کونتوس»[۳۴] از گزند، حمله و اشغال سیاهیان کلیسایی لاسن از قسطنطنیه و پایتخت خویش گریخته بود، در آنجا سلسله‌ای تشکیل داده و سلطنت میکردند. در اینجا این سفیران ساحل آمانده. از طبرایوان سفر طولانی سه هزار مایلی آنان تا رسیدن به سمرقند و تشریف بحضور تیمور، آغاز می‌شد. از طبرایوان پس از حرکت جنوب بجانب ارازنجان، واقع در ساحل غربی فرات راندند و درین راه پیمانی از سلسله جبال متوالی و بسیار گذشتند. در کنار راههای سنگلاخ و قلل جبال گاهی یا راهزنانی برخورد میکردند که از رهگذاران باغ میگرفتند. این گروه خویشان را تابع و رعیت کسی نمیدانستند و با یکدیگر و با متحدا یا مهاجران هیچگونه و از حاصل غارت خویش که با زور و حمله‌بازی گرد آمده بود، ادامه حیات میدادند.

از ارازنجان آسوار راه بهتر شد و داخل قلمرو تیمور گشتند و سران سیاه تیمور که مطیع اوامر و دستورهای سفر تیمور بودند که از دیوار آسیاتپا بهمرام آسیاتپاها باز میگشتند، با نهایت مهمان‌نوازی از آنان پذیرائی و با آنان همه گریه پاری میکردند. هر کسی که اخترا در ایران سفر کرده باشد، از تغییرات ناچیزی که در پنج قرن اخیر در راههای این نواحی روی داده است دچار شکفتی خواهد شد. اگر نام اشخاص را عرض کنیم میتوان سفر نامه کلاویخو را همچون یک کتاب معاصر جلوه گر ساخت و بقول معروف جا زدا، اسامی جاها غالبا همانست که بود و

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵

مائل سفر درین راه طولانی همانست که امروزه یک مسافر با قاطر یا اسب هر شب به آنها فرود می‌آید.

در خوی که در شمال دریای اودیبه واقعست و اولین شهریست از خاک ایران که آسیاتپاها به آن رسیدند، با سفر سلطان مصر برخورد کردند که برای ادای بعضی تعارفات و خوش آمد گوییها نود تیمور میرفت. وی نیز بسیاری پیشکش همراه داشت که از آنچه چند خنجر مرغ و یک زرافه بود که دیدن آن برای کلاویخو ناگز داشت، چون آن جوان را مفضلت توصیف کرده است. هشت سفارت مصر با آسیاتپاها همراه شد و از خوی تا سمرقند با زرافه و خنجر مرغ راهپیمائی کردند. سرانجام با کمال خوشوقی آگاهی حاصل میکنیم که آن جاتوران سلاطت به قصد رسیدن و در سمرقند بدون تردید در نهایت آرامش و آسایش بزندگی ادامه دادند.

در جوب شرقی شهر بزرگ تبریز واقعست که در آن زمان مرکز بازرگانی ایران بود. این شهر بر سر راه کاروان‌رو شرق و غرب واقع بود و کاروانیانی که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیر می‌آمدند، با کاروانیانی که از اقصای آسیای مرکزی آمده بودند برمیخورند. در اوایل دوران مغول تبریز مرکز حکومت نیز بشمار میرفت، اما تیمور اخرا آن را به سلطانیه نقل کرده بود و نایب السلطنه وی در آن شهر مقر داشت.

از تبریز بعد راه از سرزمین‌های هموار ایالات شمالی ایران میگذارد و به سلطانیه میرسد. درینجا مراتب احترام خویش را نسبت به میرانشاه، ارشد پسران زنده تیمور، بجای آوردند. میرانشاه تا آن اوان فرمانروای کل شمال ایران بود و اینکه دیگری را بجای او منصوب کرده بودند. علت این انتقال صاحبان مقامات را کلاویخو در سفرنامه خود بیان میکند.

از سلطانیه پس از پیوند دشتهای حاصلخیز به تهران رسیدند. درینجا

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶

حاکم شهر ضیافتی ترتیب داد و در آن نخستین بار گوشت اسب را که از خوراکیهای ممتاز بود و در بسیاری از مهمانیهای محلل مصرف میگشتند، چشیدند. بر طبق فرمان مخصوص تیمور از تهران راه کوهستان البرز در پیش گرفتند تا با یکی از زورگان تاتار که داماد تیمور بود ملاقات کنند. در دره لاکره که دامنه‌های جنوبی داموند است، یارودگاهی رسیدند. ازینجا پس از گذشتن از بسیاری گذرهای کوهستان به قله فیروز کوه رفتند و از آنجا سرازیر شدند و بار دیگر به سرزمین بر دشت دماغان و بهمان راه کاروان‌رو تهران و مشهد رسیدند.

نکته‌ای که باید بخاطر داشت اینست که در مشهد، آنها اجازه داده شد تا آزادانه سخن و آراهایگاه امام رضا (ع) را زیارت کنند. تعصب فعلی شیعیان در مخالفت با زیارت مسیحیان از مساجد و اماکن مقدس واقع در خاک ایران در آزمان وجود نداشت. زیرا این ممانعت سخت در زمان شاهان صفوی یعنی یک قرن پس از آن زمان که تشیع مذهب رسمی ایرانیان شد، معمول گشت. درین راه پیمایی دور و دراز از تبریز تا سمرقند، که همه در قلمرو تیمور بود، آنچه بیشتر در آسیاتپاها مؤثر واقع شد و کلاویخو چندین بار آن اشاره میکند، همانا تعویض لباسهای آسپهای چاداران بود که بهزیرت حکومت انجام میگرفت. این مژمان نام یام که لغتی است مغولی) یا چادیار (که لغتی است فارسی) خوانده میشد و آن مرکب از ساموران سوار مخصوص و کاروانسراهایی یا اصطبلهای پر از اسب بود که همه آماده خدمت بودند و ساموران حکومت و پیکها شب و روز در انجام دادن مأموریت خویش مییاختند.

در صورت لزوم اسب متعلق به اشخاص را بایمچه‌ها یا پیکهای سوارکار ضبط و معاهده میکردند. میگردند که حتی یک شاهزاده و امیر و حتی پسر تیمور نیازوار بود که اسب خویش را در برابر درخواست پیک تسلیم کنند. آسیاتپاها که بعنوان پیام رسانان مقام دربار تیمور شناخته میشدند، همواره آنچه از اسب و چهارپا نیاز داشتند در اصطبلهای سر راه آنها داده میشد. در این

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷

اصطبلها نا سیمند اسب نیز یافته میشد که پس از یک دقیقه با ساز و برگ تمام آماده حرکت میکردند. اینکه نیز عین این ترتیب منتهی بمیزان خیلی کوچکتری در راههای دور و دراز سرزمین ایران معمول است. وانگهی چنانکه هم اینکه گفتیم، از لحظه‌ای که سفیران آسیاتپا با بقلنرو تیمور گشتادند، همچان او بشمار می‌آمدند و جیره گوشت و نان و شراب کلاملا برایشان دریافت میداشتند. کلاویخو در بیان این مطلب از فرصت استفاده کرده و شرح میدهد که تاتاران یا چه یدادگری و ستمی با دهقانان و روستاییان ایرانی رفتار میکنند. راضعیان و صاحبان ممانسی که از طرف دربار فرستاد میشدند تا با سفیران ملاقات کنند و راهمندی آنان باشند، هجا خواسته‌های خود را با باران تازیانه و ایراد ضرب و شتم وصول میکردند. همچنانکه به پیش میرانند، گافگهای مخصوصا در شهرها، به آسیاتپاها خلعت زربفت و گاهی اسب تقدیم میشد. این هادای (چنانکه کلاویخو میگوید) بعدها پیکهای که بنا برسم و عادت باید تحفی به راضعیان خویش بعنوان یادگار وداع بدهند، مفید واقع شد.

چون بشنهد رسیدند به آسیاتپاها هندار داده شد که خویشان را برای مرحله بعدی سفر که هماغا عبور از صحرای بی آب و غلغی بود که پیش از وصول به جیون در سر راه آنان بود، آماده کنند. چون از دره مشهد گذشتند از گذرهای کوهپایه‌ها بسوی مشرق رانندند و به کوره هار سنگلاخی که از آنجا تا سرخس ادامه داشت رسیدند. سرخس (یا محلی در همسایگی آن) بندری بود که از آن بر روزفهای کوچک می‌نشتند و بر رود (جند)[۳۵] حرکت میکردند. مسیر این رودخانه بموازات رود مرغاب بسوی مشرق کشیده شده است. شهر مرو در کنار رود مرغاب واقع است و سرخس از مرو تقریبا ۱۱۰ میل فاصله دارد که این فاصله در صحرای بی آب و غلغ فراخ با پایان شزار سیاه، باید پیونده شود. در این راه دور و دراز همواره تشه و از کم آبی

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸

در تنگی بودند. از مرو بسوی مرغاب راه نسبتا دارای جاههای بسیارست.

چون به جیون رسیدند از آن رودخانه بزرگ در مجاورت شمال پنج باستانی گذشتند. بدیگرونه به ملوادر افهر به معین تیمور رسیدند. چون باین دیار آمدند، کلاویخو تغییر زبان مردم را دریافته است. زبان فارسی که تاکنون همواره شنیده بود، جا به زبانی داد که کلاویخو آرازیان مغولی میخواند و در واقع همان ترکی شرقی یا لهجه‌ای بود که امروز بان نام ترکی عثمانی اطلاق گردانند و در سراسر آسیای مرکزی بان زبان گفتگو میکنند.

چون بسوی شمال رانندند، اثرمه را که در ساحل راست جیون قرار دارد ترک گفتند و به «کش» شهر زادگاه تیمور و مدفن پدرش ترفای خان رسیدند.

درینجا کلاویخو در توصیف زیبایی و تحسین مسجد و کاخ تازه‌ساز آرایش شده با کاشیهای آبی که با آنها در آسیاتپا مأموس و در ساختمانهای اعراب بسیار دیده بود، چنانکه هنوز هم بر دیوارهای (الحیره)[۳۶] ازین کاشیها دیده میشود، داد سخن داده و راه مبالغه و اغطاب پیونده است. کاشیهای مزبور که زمینه آبی دارند و بر آن رنگت زربین و بسیاری رنگهای دیگر قرار داده‌اند دیوارهای کاخ شهرکش را آرایش بخشیده است. گفته کلاویخو این شاهکار و اثر هنری هنرمندان تاتار برانسی یا بهترین آثار هنری هنرمندان پارس پهلوی میزند و برابر است. البته این از جمله نخستین ستایشها و اعجابهایی است که درباره هنرمنی فراتسویان گفته شده است.

پس از کمی درنگ سفیران مصر و آسیاتپا سرانجام از کش براه افتادند و بسرقتد رسیدند. درین سفر پس از انقضای مدت لازم بحضور تیمور بار یافتند. تیمور درین زمان هفتاد ساله و هشت زن داشت و چنان چشمانش می‌نور گشته بود که با چادر سفیران را به اورنگی وی بسیار نزدیک ساختند تا او

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹

سیدی آتاترا تشخیص دهد. در سمرقند از هر دو هیأت با کدال مهمان نوازی تا سه ماه پذیرائی شد. ضیافتها و جشنهای بسیاری داده شد. زیرا درین زمان بسیاری از شاهزادگان و شاهزاده خانها که تواده تیمور بودند، از دواج میگردند.

سیس مناظر دیدنی شهر را به آسیاتپاها نشان دادند که مشاهده کانهایی بسیار و بافهای عالی موجب تحسین فراوان آنان شد. اما آنچه بیشتر موجب اعجاب آنها شد همان منظره اردوگاه بزرگ قبیله تاتار مقیم در بیرون دروازه شهر بود. درینجا کلاویخو شمار چادرهای برافشته را ۵۰۰۰۰ تخمین میزند که همه بترتیب و بصورت خطوط مستقیم که در فواصل آنها خیابانهای وجود داشت و در آن گذارگاهها همه گونه وسایل فروش میرسد، واقع شده بود.

چادرهای مذکور، بدو نوع تقسیم میشدند: اول چادرهایی که با تیر برافشته شده و با طناب برزین مهار شده بودند و دوم چادرهایی که با طناب مهار نشده بودند ولی در پیرامون آنها تیرکهای بزرگ کوچکی در تیرها قرار داده بودند تا چادر استوار بایستند، درست مانند کلبه‌های امروزی قیرقزا.

مایه افتخار این اردوگاه عظیم سوارو ده عظمت تیمور بود که از چندین چادر ترکیب یافته و در کرانه اردوگاه واقع بود و مساحت

وسعی را در میان نجیره‌ای پاره‌ای خود فرا گرفته بود. همه این امور را کلاویخو با تفصیل بسیار و بطور کامل بیان میدارد.

باید یادآور شد که یک قرن قبل از وی نیز مارکوپولو، اودوگاده نویسندهٔ فادآن را تقریباً همین نحو توصیف کرده است. ازینها گذشته نجیره‌ای کرباس دیگری نیز وجود داشت تا محرمه داخل را از دیدگان افسار حفظ کند، چون در داخل آن محرمه بسیاری چادرها و پوشه‌های عظیم برافراشته بود که در آنها زندهای متعدد تیمور هر یک دستگاه مجزا و جدا داشتند. جلال و شکوه چادرهای سلطنتی مذکور موجب اعجاب کلاویخو شده است. بیشتر قسمتهای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰

آن با اطلس سرخ پوشیده شده بود و بعضی از آنها با پوستهای گرانبها آستر شده بود تا در برابر گرمای تابستان حفاظتی باشد. درون یکی ازینگونه چادرها یکنی با قلم پوشیده شده بود.

در سمرقند سفیران مساجد و کاخی را که بنام کاخ صلیب خوانده‌اند و در آنجا خوابگاه تیمور قرار داشت، تماشا کردند. تیمور با آنکه تئوپراستس از زین بلندباد باز با تخت روان همواره به ساختمانهای نو بنیاد سرگشتی میکرد.

در صدر مجالس جشن می‌نشست و کیاب اسب فراوان میخورد و از پام تا شام شراب می‌نشتست و گاه باده گساری تا بامداد روز بعد هم همچنان ادامه مییافت.

کلاویخو چندین بار باین امر اشاره میکند. از دادگسری و چگونگی بکار بستن آن چندان سخن نمیگوید، چرایکه در نظر تاتاران بدار آویختن آبرومندتر از گردن زدن است. چنانکه کلاویخو میگوید این امر درست بر خلاف اعتقاد بخوی اسپانیائیهست.

چهارده قیل که تیمور از سفر جنگی از هندوستان بسال ۱۳۹۹ م.

(۸۰۲ هـ.) آورده بود در جشنها شیرین کارهای و هنرنامه‌ها میگردند. از آنجا که در آژمان در اسپانیا قیل هرگز دیده نشده بود، ناچار از آنها منصل و دقیق توصیف میکند. خلاصه آنک اژین سفیران با نهایت احترام پذیرایی شد. کلاویخو خستما نحوه چهندادری و فرمانروائی تیمور را در دوران جنگ و صلح با یزکی و مهارت و با نظر انتقاد بیان میکند. نتیجه همه این جشنها و زیاده‌رویها آن بود که در اواخر پاییز تیمور بیمار شد و خاصاش نباشدند که نزدیک مرگ است. این سخن آنان بمنزله هشدار یانهنگام بود، زیرا که بار دیگر بهبود یافت. اما برای اینکه سفیران خارجی از گردنبدی که تا تابستانی و پریشانی حاصل از جنگهای پادگی در میان کسان تیمور برای رسیدن بانورنگن شاهن پیش میآمد، برکنار بمانند، به اسپانیائیا و مصریان گفته شد که هر چه زودتر عزیمت کنند

و منتظر بار یافتن بحضور امپاطضرت برای تودیع و کسب

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱

اجازه مرخصی نداشتند. چون (تقراری که خاضان وی میگفتند) تیمور دیگر نمیتوانست و با نمیتوانست از آنان بدریاری و تودیع کند. البته این بمنزله توهین بمقام و منزلت آنان بود و کلاویخو شخصاً باین امر اعراض کرده است و چیزی که او را بیشتر ناخوشود کرده بود نادادن پاسخ بواده‌ای بود که ویلیمتس وی پادشاه اسپانیا برای تیمور فرستاده بود. هیچیک اژین اعراضات سودی نخلیدند و ناچار در برابر فشار سر تسلیم فرود آوردند و به همراه سفیر مصر و بعضی دیگر که از ترکیه آمده بودند در آخرین روز نوامبر ۱۴۰۴ از سمرقند براه افتادند.

در مرحله اول بازگشت راه دیگری پیش گرفتند. از دره پرثوت رودخانه زرفشان به بخارا رفتند و پس از گذشتن ازین شهر به جیچون رسیدند یهنای ویکتار جرافسرا درین قسمت کمتر از آن اندازه‌ای بود که بهنگام رفتن به سمرقند (یعنی سه ماه پیش) در پیش داشتند در اسبواره که اینک بنام «ایبوره» معروف گشته است، برمز خراسان و مزراع سرسبز و پر حاصل رسیدند. این موقع مصادف بود با عید میلاد مسیح سال ۱۴۰۴ و بحساب نجوم آژریان فرادی عید میلاد مصادف میشد با آغاز سال[۱۳۹۹] در کاروانرو را در پیش گرفتند و به جاجرم رسیدند و از آن پس با تغییرات اده کی از همان راه عزیمت بسمرقند به تیریز باز آمدند و روز آخر فوریه ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ) به تیریز وارد و در آنجا مدت ششماه متوقف شدند. چنانکه گفته شد بهنگام عزیمت سفیران از سمرقند، تیمور به ستر بسیاری افتاد و بیم مرگش میرفت. اما بهبود یافت و یکماه استراحت کرد و در اوایل ژانویه سال نو (۱۴۰۶) در اهروی نقشه جنگی خویش که فتح چین بود بافرشاد کرد. بزودی حاشش وخیم گشت و پس از گذشتن از سبجون در اتزار در اواسط فوریه در گذشت. (اگر یکنگاه‌های سوار که کم اکنون از آنان سخن گفتیم)

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳

خبر واقعه را به تیریز میرسانده‌اند، هنوز فوریه پایان نرسیده، همه شمال غرب ایران دستخوش شورش و افغانش میشد.

نود تیمور، یعنی هفتم میرزاه در زمان فرمانروای کل ایران بود و در تیریز مفر داشت. اما درین امان در چین قزاقاغ که تا تیریز صده میل فاصله نداشت و در شمال آن واقع است، به شقاق رفته بود. از آن دعوتی بعمل آمده بود که قزاقاغ بوندن تا مراتب احترام را بوی تقدیم کند. اما خیر مرگ تیمور همه غرب ایران را یکپارچه دستخوش آتش سرگشتی و افغانش کرده بود زیرا که خواستاران مقام شاهن بسیار فراوان بودند.

کلاویخو شرح چانداد و مسوولی از جنگهای خانگی میان پسران و نواده و خواهرزاده تیمور یعنی اجهانشاه با فرمانده کل نیروی امپراطوری بدست میدهد که درباره کشکتهنهای برخی از آنان توضیحاتی بیان خواهیم کرد.

اینک برگردیم بستر مطلب مسافرت و راه نوردی سفیران. تا ۲۷ اوت، عزیمت آنان از تیریز میسر نشد. درین تاریخ سفیران توانستند پس از آنکه اموال و دارائی آنها بدست مأموران رسمی نتایج رفت و جفاها کشیده‌اند، از تیریز عزیمت کنند. در ۱۷ سپتامبر به طرابوزان رسیدند و به آهنگار قسطنطیه بکشتی نشستند و پس از ۲۵ روز سفر دریا به آنشهر وارد شدند. از آنجا بکشتی باری متعلق به مردم زن نشسته و به بندر میزور آمدند. روز سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) به زن رسیدند. پس از آنکه چهار ماه درین شهر توقف کردند، و با شخصی اسپانیایی که مدعی پاپ روم بود[۱۳۸] و در اسوانتا[۱۳۹]مقر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۴

داشت ملاقات کردند. سرانجام در اول فوریه از زن براه افتادند و در اول مارس وارد من تر کارابا[۱۴۰] واقع در مصب رود وادی الکبر شدند و از آنجا به انقیلیه رفتند. در قسطنطیه زمان بسیاری توقف کردند و در سمرقند نیز مدتی دراز ماندند و در تیریز ناگزیر از توقف گشتند. چون این درنگها و توقف‌ها را بحساب آوریم که مینمود پناهه هفتد، حیأت سفارت اسپانیا یکصد هفتد سفر دریا و خشکی از اسپانیا تا سمرقند و بالعکس گذراندند.

شرخی که کلاویخو از تیمور و خاندان او و وضع دربار سمرقند میدهد، جالب است. هرگز نظیر این گونه شرح و تفصیل از متقدیمین دیده نشده و بدست ما نرسیده است. درین زمان تیمور هفتاد ساله و غلیظ و از اثر جنگهای مداوم خویش فرسوده گشته بود. تیمور افتخار میکرد که مسلمانی است با عقیدت و درست ایمان، با این همه در ضیافتهای متعددی که داده میشد از شراب حرام به شرح اسلام، بسیار صرف می‌شد. کلاویخو اشاره می‌کند باین نکته که درین موارد، مهمانان تیمور از فرط زیادی افراط در مشروب بحال بدی می‌افتادند. هیچ امری بنظر خاتم بزرگ با سرور زنان تیمور شگفت‌تر و طرفه‌تر از آن نبود که کلاویخو شخصاً هیچ لب تر نمی‌کرد و هرگز می‌نمی‌خورد. همکار کلاویخو آلفونسو پاتزا[۱۴۱] که استاد کلام بود، در برابر شراب دل از تک میناد و از خود بیخود میشد. یکبار در مجلسی، تیمور بدست خود جامی از شراب تعارف کرد که با بر رسم معمول بایستی لاجرمه سر میگشید.

درین مجلس و مجالسی نظیر آن خانمهای درباری همواره حاضر بودند.

کلاویخو میگوید که هر هشت زن تیمور را دیده‌است. درین زمان دو تن از پسران تیمور زنده بودند، یکی شاهرخ و دیگری میرانشاه که در مغرب ایران تبعید بود. در خلال مدت توقف اسپانیائیا در سمرقند چند تن از نواده‌های تیمور آمده‌اند و رفتند. هفتم میرانشاه که در دربار پدر شوهرش منزل داشت بافخار سفیران ضیافتی شاهانه داد. درین پذیرایی‌ها، مهمانان از گوشت اسبان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶

که درسته کیاب شده بود، یکبار میریهند. سه هزار قرابه و تنگ بزرگ شراب در پیرامون مجلس چیده میشد و یکجایهای بزرگ پر از خامه آیمخته با شکر بندر میآمد. این مهمانیها از پام تا شام و گاهی تا بامداد روز بعد همچنان ادامه مییافت و زنان نیز درین برهما یا پامی مردان می‌خوردند و میآشامیدند.

سفیران غالباً بدیدار تیمور ناثل میشدند. در بار اول شرف بحضور وی رسم چنین بود که پس از سه بار سر فرود آوردن و پشت خم کردن در برابر او زانو زدن و تا دستور نداده نشیندند.

چنانکه گفته شده، تیمور پس از دو ماه از تاریخ عزیمت سفیران از سمرقند در گذشت و وسیته‌ها و راهی درنگ بیکاری نهندند و یکار نبستند.

پس ازنده و محبوب وی (چهانگیر) سی سال پیش ازین مقدمه مرده و پسری از وی بجایمانده بود که پیر محمد نام داشت. تیمور پیر محمد را بجائیشینی برگزیده بود. اما صوه‌ها و پسر صوه‌های پیر محمد با هم توافق کردند که بهترینست این حق از او گرفته شود. برای درک وقایع آئینده لازم است که به شرحه نامه تیموره (منازج در جانشینی) مراجعه شود تا بسنگی و خویشاوندی آئینیکه در شرح و تفصیل ذکر شده‌اند برای خوانندگان روشن و آشکار باشد.

چنانکه گفته شد هنگام مرگ تیمور گروه فرزندان و نواده‌های وی بسیار بودند. شاهرخ حاکم هرات بود که سرانجام بجای پدر

نشست.

میرانشاه سه پسر داشت که دو تن از آنان عمر میرزا و ابو بکر میرزا از یکتن زن بودند و خلیل سلطان از زن دیگر یعنی از بیوه برادر ارشادش چهانگیر که سی سال پیش مرده بود. خلیل سلطان با برادر ناتنی عمر میرزا و ابو بکر با برادران خویش چندان خویشی نداشت. ولی مادرش از مدتهاهی مدید همچنان عروس محبوب تیمور شمرده میشد و در سمرقند مفر داشت. عمر میرزا در آن موقع فرمانروای کل مغرب ایران و ابو بکر میرزا فرمانروای قلمرو پدر خویش بود و در بغداد می‌نشتست و عراق عرب را در زیر فرمان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۵

داشت، زیرا که میرانشاه بواسطه ناتوانی و احتلال حواس نمی‌توانست ملکناری کند. از اینها گذشته تیمور عواهر زاده‌ای داشت که درین کتاب، کلاویخو از او بسیار نام میرد و جهانشاه نامیده میشد و نیز دختری داشت که بزنی بیکی از اکابر که در وی مثر داشت داده بود و سفراى اسپانیا در وی مهمان این مرد بودند. نام وی سلیمان میرزا بودند.

در این دعواى جانشینی همه این شاهزادگان با هم بکنشکشت پرداختند و همه آنانرا کلاویخو شخصاً می‌شاخت. دو پسر تیمور یعنی شاهرخ میرزا و میرانشاه چنانکه خواهد آمد، برادران ناتنی بودند. جهانشاه پسر عم هر دوی آنها بود و نیز سلیمان میرزا هم شوهر خواهر آنان بود. شاهزادگان دیگری که کلاویخو نام میرد همه متعلق نسل بعد بودند.

آغاز کشکشت بخاطر بدست آوردن تخت و تاج و جانشینی تیمور را کلاویخو دقیقاً بیان میکند. چنانکه انتظار میرود اول ایلات دور از مرکز سلطنت بنای جدا سدری و استقلال را گذاشتند. ترکان عثمانی استقلال خود را باز گرفتند. سلطان ملوک مصر بر سوره مسئولی شد، اما ایران و مواره، الله به اخلاف تیمور وفادار ماندند. پس از یک جنگ خویش و خوئریزه‌ای بسیار، شاهرخ در سمرقند تخت نشست و تا زمان مرگش (۱۴۴۷ م، ۸۵۰ هـ) با داریت و کفایت در قلمرو پدر خویش حکومت می‌کرد. برادر

زادگانش نتوانستند به آرزوی فرمانروائی خویش برسند.

حال پردروزم به کلاویخو و ماچر(هایش). سفیران اسپانیا که به بهار سال ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ) بااسپانیا رسیدند، از انقیلیه بسوی شمال به سوی قلعه حارس[۱۴۲] رانده‌اند و در آنجا بخدمت هارن سوم باز یافتند. گزارش که کلاویخو درباره شرق نزدیک و لبنان و ولی نعمت و مولای خویش داده در هیچ جا نمکس نیست. اما نمیتوان تصور کرد که گزارش که از اوضاع قسطنطیه داده نامطلوب

بوده باشد. سلطان جدید عثمانی (محمد پسر سلطان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶

بازیداد) دیگر تلویش خاطری از جانب سیران ناتار سمرقند نداشت و امپراطور قسطنطیه از ترکان و حمله احتمالی آنان که تصور

میکرد بزودی روی دعه در پیم افتاد. مع الزمف این حمله پس از نیم قرن انجام گرفت.

از زندگانی هارن آلفونسو پاتزا سانتا ماریا[۱۴۳] که استاد علم کلام و در هیئت مسافرت از لحاظ مقام بعد از کلاویخو قرار داشت،

چیزی دانسته نیست و اطلاعاتی در دست نداریم. اما درباره سرگذشت کلاویخو شرحی مختصر بزبان لاتینی بخانه نیکلا آنتونیوه

[illegible]

از آن آزاد امروزه جزئی نمانده است. باستان‌شناسان کلاویو در مادرید در همان محلی که در تفرجگاهم بنای کلیسای «کایلا» (کایلا) در ۱۵۹۰ در شهر کلیسای امیان آنرا، واقع در یکسک داشت. ضمتا بنای تیرید که خانه کلاویو چنان باشکوه و درحلی بود که معمر ولفرید، بدون تریک دو آراگون، شوهر خواهر ملکه ماری دختر هنری سوم گشت. مقر کلاویو هم در حال حیات و هم تا کنون جلده سالی سی نوام در جاهای پرشکوهی بود.

کلاویو سفرهای نامنویس و ادنی که از ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۸ (۸۰۹ هـ) نوشت.

[illegible]

فرمانه کلاویزها: ترجمه سمودر رجب آبادی، ۳۸ صفحه، ۱۵۵۲ چاپ اول، چاپ سفر نامه کلاویزها است که اینک کپی بسیار سرفرازه کلاویزها: ترجمه سمودر رجب آبادی، ۳۸ صفحه، ۱۷۸۲ (۱۵۸۲) چاپ دوم از آن تقریباً عن چاب اول بقیع رجبی در مایردید منتشر کرد که قسمت اول آن در دانشگاهتهای تهران و در یونیورسیتی است و این همان چاپی است که در کشتنکس مراهم از روی آن ترجمه کرده است. این سمودر و ترجمه را بر سر این چاپ در ۱۸۸۱ چاپ سوم با ترجمه سمودر رجب آبادی و حوالی آن چاپ دوم و سراسر منتشر ساخت. در این چاپ است که بسیاری مسائل مربوط با شایستهات نسخه برداران در مورد نقل اسمی فارسی و ترکی اغم از آمده و اینصص در حوالی این نسخه در مایردید و روشن شد و ما از آن اطلاعاتی که در فهرست کرده ام بران فارسه تنظیم شده است.

سفرنامه کلاویخو / ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۹

فصل اول از قادی تا رودی

[illegible][illegible]

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۴۱

[illegible]

پس پادشاه ما، سه کس را برای این مأموریت سفارت تعیین کرد که عبارت بودند از «فرای آلفونسو پاتر دسانتا ماریا» که استاد علم کلام بود و «روی گتزالز کلاویخو» و «گومز سالازار»، یکی از پاسداران شاهی.

عالمگیرت نام و پیشکهای عرش را بابت آناه سید. این جبه سقارت چو سچا کنشید و کنوهای دورود را دیدید
ایک بدهن من چینی خور کور که ضروری و منفی است، همه اماکن و همه آنچه بدیده بودیم و کنوهای که از آنها گذشته
بودیم و آنچه را برگشته بود، بنیاد کنیک سپهر.
چه این امور چو نه شود، و بوجه احسن و متیاه قدرت برشته تحریر
سفر نامه کلایکو / ترجمه مسعود رجب نایبی: ۴۲

درآید، دیگر در معرض فراموشی و خطر نسیان نخواهد بود. بدینجهت با انگار و پشتیبانی خدا که همه چیز در اختیار اوست و با سپاس مریم باکره قدیس مادر وی، نوشتن این شرح و تفصیل از روزی که سفیران به بندر «سن ماری» در برابر قانس رسیدند، شروع کردم. در نظر داشتم که از اینجا بکشی بادی بنشینیم و راه دور و دراز خوش را آغاز کنیم. همان سفیر تیمور که بتزد ولی نعمت ما گسیل گشته بود و در بالا از او یاد شد، با ما همراه و همسفر بود.

دوشنبه بیست و یکم ماه مه سال ۱۴۰۳ بعد از میلاد خداوند ماه، ما سفیران چنانکه سابقاً گفته شد به بندر سن ماری رسیدیم و هم‌اکنون بعضی تدارکات که با خویش آوردیم به کشتی قانس یگدرلایم از پیش به کشتی بادی که قرار بود به آن حرکت کنیم فرستادیم، این تدارکات غیر از آن محمولاتی بود که توسط خدمتکاران خاص از پیش از اشیله و جراز[۶۶] ارسال و بکشتی برده شده بود.

[illegible]

سفرنامه کلاویخو / ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۴۳

[illegible]

چهارشنبه بعد که (سوم) ما بود در کشتی بادی از مالاکا براه افتادیم. کشتی ما در ساحل، پلین رسته کوهایی که در کوهپایه‌هایش همه جا کشتزارهای گندم و موستانها و بیشه‌ها بود، لنگر انداخته بود. سپس به اوئر مالاکا [۷۲] که در قله مرتفعی است بر فراز کوه رسیدیم و بعد از «الوئوکار» [۷۸] که شهری است در کنار دریا

گذاشتیم و تا فرا رسیدن شب رشته‌کوه‌های امیرا نودا(۹۸) در برابر دیدگان ما ظاهر شد و در موازات آن دریانوردی کردیم. روز بعد یعنی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۴

پنج شبیه کشتی ما مقابل دماغه «پاوس» (۸۰) که نزدیک فرطانجه (۸۱) است رسید و در روز جمعه ما دوباره از دماغه «مارتن» (۸۲) که در پایین رشته کوه‌های مرتفع ایالت «کاتالونی» (۸۳) (و در قلمرو پادشاهی آراگون) واقع است گذاشتیم. شبیه بهنگام سیددم مقلیل جزیره‌ای غیر مسکون رسیدیم بنام فورمترا (۸۴).

مقارن همین زمان جزیره «ایبرا» (۸۵) هم پیشامد و چون آن رسیدیم، شبیه و بکشنه و دوشبه را سمشه را ماندیم و توانستیم به بندر داخل شویم چون باد بر خلاف جهت میوزید. سرانجام سمشه شب به آن بندر (ایبرا) داخل شدیم. آرزو ۵ ژوئن بود. در اینجا ساحتا بسیاری کلاو- باری که با خود آورده بود پیاده کرد و محمولات دیگری و از جمله نمک بارگیری کرد و کشتی از سمشه که روز ورود ما بود در آنجا توقف کرد و چهار شبیه و پنجشنبه و جمعه را هم آنجا ماند زیرا که باد از جهت مخالف میوزید و حرکت میسر نبود. در روز چهارشنبه ۱۲ ژوئن همچنان توانستیم براف اقیم.

سپس در روزهای پنجشنبه و جمعه هوا ساکت و آرام شد چنانکه فقط اندکی راه پیسودیم.

ایبرا جزیره‌ای است کوچک بطول پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ همان روز کشتی با آن جزیره رسید و ما سه تن سفر پیاده شدیم و فرماندار جزیره که از طرف پادشاه آراگون باو دستور مقتضی داده شده بود برای ما خانه تهیه کرد و ازین گذشته عده‌ای را با اسبهای برای حمل بارهای ما بنظر فرستاد.

سراسر جزیره پوشیده است از کوه که پائینها و سرانجیبی‌های آن با درخت کاج پوشیده شده است. شهر عده‌ا آن پرجمعیت و بر فراز کوهی مشرف بود؛ را واقع شده است. شهر مزبور با سه دیوار موازی محصور شده است که بین

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵

هر کدام از دو دیوار مذکور خانه‌های بسیاری ساخته شده است. در آنجا دژی است با یرجه‌ای مرتفع و حصار بلند که در نوک کوه داخل شهر واقع شده است و مشرف است بر دریا و روبروی دژ مزبور کلیسایی است با برجی بلند که با یرجه‌ای دژ پهلوی میزند و برابر است. در سراسر جزیره ایبرا حوضچه‌های نمک‌گیری بسیاری که از آن محصول زیاد و مرغوب حاصل میشود وجود دارد. در پایین تابستان محصول نمک‌برداشته میشود، زیرا تا آن زمان آبی که در آن حوضچه‌ها انداخته‌اند نخیر گشته است. این حوضچه‌های نمک در آمد و سود بسیاری میدهد، زیرا که از مشرق کشتی بسیاری آب‌چا میابد و نمک بار می‌کند. در محوطه داخل شهر برجی قرار دارد که در آن اطفا‌های سیارست و بنام این سیاه مشهور گشته است(۸۶) چون آنان میگردید که این سیاه از مردم این جزیره بود.

در دیوارهای شهر و یرجه‌ای آن آثار فراوانی از گلوله‌های توپ مشاهده میشود که سپاهیان پادشاه فقیه آراگون بدون پدر و چهارم، که باین محل لشکر کشی کرده و آنجا را در محاصره گرفته بودند (تا اعراب بریر را از آنجا براند) شلیک کرده بودند.

شبیه بعد که مصادف با ۱۶ ژوئن بود (در حالی سه بعد از ظهر) باسحل جزیره ماژورکا (۸۷) رسیدیم. چنان باسحل نزدیک بودیم که مردمی را که در ساحل بودند دیدیم. بکشنه بعد از جزیره‌ای گذاشتیم که «کارروا» (۸۸) نام داشت و در آن دژ کوچکی بود. دوشنبه و سه شبیه کم که می‌رسیدیم، زیرا که نیروی باد اندک بود. اما چهار شبیه مقلیل جزیره میوزید (۸۹) رسیدیم و از آنجا بطلیح لیون رفتیم. پنجشنبه و جمعه و شبیه هم مصروف عبور از خلیج مذکور شد و از هوای مساعد استفاده کردیم. چنانکه تا بکشنه که روز جشن یوحنا قیس بود (یعنی ۲۴ ژوئن)، به جزیره‌ای بنام بلنزا (۹۰) یا «آزینار» (۹۱) در شمال غربی ساردنی رسیدیم. این جزیره از جمله مصروفات نایب السلطنه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶

آراگون است (که فرمانروای ساردنی نیز هست). روز دوشنبه بهنگام سیددم دو خوششان را در تنگه مابین دو جزیره ساردنی و کورس باقیم که در دریا پیش می‌راندیم. در جزیره کورس دژی است بنام اینفاسو (۹۲) که مردم زن تعلق دارد. در صورتی که در برابر آن یعنی در جزیره ساردنی دژی دیگر است بنام لونگروآرد (۹۳) که به کاتالونی تعلق دارد و از تصرفات آراگون است. این دو دژ در کورس و ساردنی در کنار ساحل قرار دارند و در برابر هم واقع شده‌اند. چنانکه گویی آن تنگه را پاسداری و نگهبانی میکند. این تنگه از لحاظ دریانوردی بسیار تنگ و خطرناک است. این معر بنام تنگه بنفاسو معروف است. سه شبیه یعنی فردی آرزو از کنار جزیره‌ای گذاشتیم (که مجاور خاک اصلی ایتالیاست). نام این جزیره «پوترا» (۹۴) و غیر مسکون است. سابق آن جزیره مسکون بود. چون در آن دوار و نیز تعداد زیادی ساختمانها دیده میشود که بنای آنها را به ویرزشل (۹۵) نسبت میدهند. از طرف راست جزیره گذاشتیم و در خاک اصلی ایتالیا کوهی را دیدیم بنام مونت کاسینو (۹۶) در اینجا دژی واقع است بنام طلیس (۹۷) که به لادیسلاس (۹۸) پادشاه ناپلی تعلق دارد.

از اینجا بعد بهسوی جنوب رانندیم و رشته کوه دیگری را در موازات ساحل مشاهده کردیم که در کوهپایه‌های آن شهر «تراسینا» (۹۹) قرار داشت. این شهر در قلمرو روم قرار دارد و دوازده میل از آنجا دور است. در فاصله ما بین خانه‌های شهر و وساحل دریا بیشه‌های فراوانست و در میان درختها ساختمانها دیر زنان دیده میشد. دیر نشیان مزبور همه بدست اعراب بریر باسارت برده شده‌اند. چهار شبیه همچنان بسفر خویش ادامه دادیم و روز بعد از آن یعنی پنجشنبه (که بیست و ششم ژوئن بود)، بهنگام غروب به بندر گانت» (۱۰۰) رسیدیم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷

در اینجا موجه شدم که میترانیم چنان به ساحل نزدیک شویم و لنگر اندازیم که از کشتی نجات به حصار شهر بگذاریم و از آن بگذریم. چون به ساحل رسیدیم به مهمانخانه‌ای نزدیک کلیسای سن فرانسسکو، در خارج شهر فرود آمدیم و تا شازده روز آنجا ماندیم. درین ضمن ناخدا مشغول خالی کردن کلاه‌های بعضی از بازرگانان مقیم آنجا و سپس بارگیری روغن زیتون بود. شهر گانت و اسکله آن هر دو بسیار زیبا هست. گویا اینکه راه دخول به اسکله آن تنگ است، اما داخل آن وسیع و پهناور است. در پیرامون شهر همه جا تپه‌هایی است که بر آنها بسیاری قلاع و خانه‌های زیبا ساخته شده است و همه این خانه‌ها در میان بیشه‌ها محصور هستند. چون کسی داخل اسکله شود در سمت چپ تپه مرتفعی مشاهده میکند که بر قه آن دژی است، برای برج دیدبان گردیده بانی آن دژ (بالدین) «رولاند» است و بهمین جهت آژرا برج رولاند میخوانند (۱۰۱) چون ازین تپه پائین بیاییم به خانه‌های شهر میرسیم که همچنان یکی در باینن دیگری تا ساحل دریا میرسد. از آنجا خانه‌ها در تمام طول ساحل در جوار حصار شهر قرار گرفته‌اند تا باواج دریا پیوندند. (در آنطرف مدخل بندر که در دو طرف آن حصار شهر پانز یاقه است)، حصار به دو برج بلند منتهی میشود که یکی آنها در آب است فاصله میان دو برج مذکور یک سنگ یرتاب با چنین است بهنگام نیاز از یک برج به برج دیگر زنجیری میگذارند و توابان و کشتیها در پشت آن بوقت جنگ آسوده روزگار میگذارند. در قسمت مرتفع که در میان تپه‌هایی قرار دارد و در آن خانه‌های شهر را ساخته‌اند و به همسایگی تپه برج رولاند، برج دیگری ساخته شده است که بین دژ رولاند و این برج اخیر استحکاماتی است که برجهای بسیار دارد و چون پرده‌ای این برج را بادیواره‌های برج رولاند می‌پیوندد. این باروها ضامن حراست شهر از سرازیر شدن دشمن از سراسیبه‌های

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸

فوق هستند و ضمنا دژ رولاند هم بوسیله استحکامات نامیده حراست میشود.

گانت از جانب دریا هم کاملاً حفظ و حراست میشود، زیرا که از هر سو آب بر مدافعه‌ای اطراف مشرف است و هیچ یرم گزندی بهنگام جنگ در میان نیست، زیرا که از مرتفعات داخل شهر میتوان کشتیها را دید و از داخل شدن آنها به اسکله و بندرگاه جلوگیری کرد. چسبیده به استحکامات شهر حصار دیگری قرار دارد که تا چند میل بموازات ساحل ادامه دارد و تپه مرتفعی را در میان میگذرد که از هر دو طرف مشرف بدریاست. این تپه از مومان و درختان بسیار و اشجار زیتون پوشیده شده است. در آن طرف این دیوار خیابانی است که دیوار مزبور را به استحکامات متصل میکند و در طرفین آن خانه و دکان بسیارست. در یک طرف این خیابان کلیسایی است که بسیار مورد احترام مردم است و اسم ماری آونسیاسون (۱۰۲) نام دارد. در طرف مقابل این خیابان کلیسای دیگری است که اسم آتوانا نامیده میشود. چسبیده به کلیسای سن ماری دیر زیبایی امن فرانسوا واقع است. در انتهای دیگر خیابان، که توصیفش خواهد آمد حصار شهر از سراسیبه تپه به ساحل دیگر دریا میرسد.

دیوار مزبور همه این تپه را در بر میگیرد چنانکه تپه در خارج آن قرار دارد.

این دیوار دراز برای آن ساخته شده است که بهنگام جنگ هیچ کشتی دشمن نتواند سرباز پیاده و نگهبانان شهر را غافلگیر کند. در نقطه‌ای که دیوار بیرونی شهر که سراسیبه تپه را در میان میگذرد با دیوار داخلی تلاقی میکند، کلیسای «اقیم مقدس» (۱۰۳) قرار دارد که در پیرامون آن برج‌هایی است که هر یک منزله دژی است که خانه‌های اطراف را حراست میکند. در نزدیکی این کلیسای بزرگ در بالای تپه غاری است که گویی مصنوعا ایجاد شده باشد. اما غاری است طبیعی و دهانه آن بیست متر ارتفاع دارد و تا پنجاه گام در سراسیبه بدخلت تپه همچون دالانی تنگ ادامه دارد و چنان معمر آن باریک است که یکفر بندشواری از آن میگذرد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹

انتهای این غار پرستشگاه تنگی متعلق تارک دنیا قرار دارد که بنام صلیب یا بزبان محلی سائنا کرووز (۱۰۴) خوانده میشود. برای ما نقل کردند که اسنادی در شهر گانت ضبط است که بموجب آن این غار بخودی خود (در روز ژوئن جمعه یکو یعنی همان روزی که خداوند ما بر صلیب شربت شهادت نوشید) دهان باز کرده است.

دیوار بیرونی شهر که با آن اشاره کردیم باغهایی پر میوه زیبا مثل یرقال و لیمو و ترش و میو و زیتون را در میان می‌گیرد. در اینجا ساحتا خیلیایی بسیار با باغهای مسطح قرار دارد که مشرقی پس بدیج و دلیسنه پیچود می‌آورند. از این دیوار بیرونی باطرف خیابان درازی وجود دارد با خانه‌هایی که در اطراف آن است. این خیابان تا ساحل دریا ادامه مییابد و کاههای مجلل و ساختمانهای باشکوه بسیاری در آن بخش می‌جودست. این کاهها و ساختمانها با باغهایی که از جویبارهای گهمستانی سیراب میشوند، احاطه گشته‌اند. این خیابان بدور خلیج ادامه مییابد و سرانجام به شهر کوچکی بنام امولادی گانتا (۱۰۵) منتهی میشود که با گانت و میل فاصله دارد. در سراسر طول این خیابان همه خانه‌های زیبا وجود دارد. این خیابان تماماً سنگفرش شده است و اطراف آن نیز تپه‌هایی است که همه را مزارع و دعات فرا گرفته است. از شهر گانت و از دور میتوان این شهر زیبای کوچک را تماشا کرد و از زیبایی و ثروت آن لذت برد، در مدنی که کشتی ما در گانت لنگر انداخته بود برای تماشای همه این اسکله رضم و از شهر مولا و نیز یکک شهر کوچک دیگر که در آن دژ مرتفعی وجود داشت دیدن کردیم. در آن حوالی در سراسیبه تپه‌هایی که به دماغه مجاور شهر گانت منتهی میشود تعداد بسیاری از این گونه آبادنها موجودست.

بالاخره در دست راست مدخل اسکله یک برج بلند برای دیدنایی ساخته شده است. این برجها بنام «کارایایو» (۱۰۶) خوانده میشود. سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۰

همه این شهر و سرزمین‌ها سابقاً به دکت فونری(۱۰۷) تعلق داشت، اما ایک قسمتی است از املاک لادیسلاس، پادشاه که برای این نواحی پس از جنگ با لویی تسلط یافت. خانه‌های شهر گانت بسیار مجلل هستند و همه آنها یکی بر بالای دیگری و مشرف یکدیگر ساخته شده‌اند و در سراسیبه تپه‌ها نیز هم تا بندر ساحل ادامه مییابند. بنجرمده‌ای آنها همه بلند و مشرف بندریا و زیباترین محلات شهر در اطراف خیابان عده‌ا قرار گرفته که محصلط و بموازات ساحل است. خیابانهای دیگر شهر تنگ است و در طرفین آنها خانه‌های مرتفع ساخته شده است. سراسیبه این خیابانها تند است و راه رفتن در آن دشوار.

در خیابان عده‌ا شهر آمد و رفت و داد و ستد بسیارست و در سراسر سال کار خرید و فروش پررونق است. بهنگام جنگ بین لادیسلاس و لویی، لادیسلاس همه قلمرو خود را از دست داجر این شهر و سرانجام نیز از این شهر بود که محله خود را شروع کرد و بر باین مسلط گشت. هنگامی که لادیسلاس در گانت مقیم بود، بنام «کسنتیان» (۱۰۸) دختر مالفرد صاحب آبادی «پیارا مونه» (۱۱۰) ازدواج کرد. سپس او را طلاق داد و (برخلاف میل خانم) او را یکی از فرمانروایان زیردست خویش امر لویی کاپو (۱۱۰) زنی داد. روایت کرده‌اند که لادیسلاس در همان کلیسائی که وصف آن گشت، بهنگام بستن عقد شخصاً حاضر

بود و در برابر دیدگان گروه بسیاری دست آنها را بدست گرفت و دستور داد تا خطبه عقد خوانده شود. سپس در همان بعد از ظهر مراسم مزبور، لایسلاسل دست آن خاتم را که همسر او بود یا پوده است گرفت و در حضور عام یا و رفصاید، بعلامه روایت شده که آن خاتم بعدها آشکارا بسیاری امور ننگ‌آمیز و قلاع شرم‌آور را در خیابانها و بازارها بصدای بلند توصیف و نقل میکرد. لایسلاسل این کارها را بدستور مادرش ملکه مارگرت، انجام

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۱

میداد و پس از مدتی با خاتم ماری خواهر («بانوس» آخرین) پادشاه قریس ازدواج کرد. از زن اول خویش خاتم کستنتیای سابق الذکر که با وی فقط یکسال و نیم زندگی کرده بودفرزندی نداشت. با آنکه این زن از شوهر دوم خویش (یعنی صاحب کاپوا) فرزند بسیار آورد، اما لایسلاسل هم خواهری دارد که یواآنا(۱۱۱) خوانده میشدو و با (ولہلمم هابسبورگ) که دوک (استریا)(۱۱۲) و (بابنبرگ)(۱۱۳) است ازدواج کرده است. میگویند این زن فوق العاده زیسات.

در جمعه سیزدهم ژوئیه کشتی بادی ما حرکت کرد و بهنگام ظهر گاتل را پشت سر گذاشتیم. فردای آروز یعنی شنبه از کنار جزیرهای میگذشتیم بنام «لیسچا»(۱۱۴) و سپس از کنار کاتر ابروسدا(۱۱۵) گذشتیم که هر دوی آنها غیر مسکون هستند. در همان روز موافق جزیره موسی رسیدیم که مسکون است و دکابری(۱۱۶) نام دارد. این جزیره قسمتی است از قلمرو سلطان بابل و در آن شهر زیبایی قرار گرفته. سپس به یکش پیش آمدگی خشکی در دریا رسیدیم که بنام دماغه «میزودا»(۱۱۷) معروف است و از کنار دو تپه گذشتیم که بین آن دو شهری است که بنام «المافی» معروف است. بر فراز این تپها دژهای محظفی دیده میشد و افلاخ حاصل کردیم که در شهر «امالی» سر «سن آندره»(۱۱۸) حفظ شده است. در همانروز یعنی شنبه، نزدیک غروب دو قطعه ایر دیدیم که گویی از آسمان صاف بیرون میآمد و پائین آمد و به سطح دریا رسید و فرودا دریا برخاست تا بآن ابرها ملحق شود و صداهای سهمگینی شنیده شد و از ابر ریگبار سختی فرود آمد. هوا تیره و تاریک شد. ما کشتی خویش را از آن محیط تا حدود امکان دور نگاهداشتیم زیرا اگر آن ریگبار بر سر ما ریخته بود بدون تردید در معرض خطر قرار می گرفتیم.

در روز بعد یعنی شنبه بین دو جزیره غیر مسکون میراندم. این

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۲

جزایر مسطح هستند و تپای در آنها نیست. نام آنها یکی «آلکودی»(۱۱۹) است و دیگری «فلیکودی»(۱۲۰) چون کسی راندهیم، بجانب چپ این جزایر به جزیره دیگری رسیدیم که در آن کوه بلندی است، این جزیره بنام «استرومیولی»(۱۲۱) معروف است. کوه آن آتشفشان است و از آن آتش و خاکستر بیرون میآید. در جانب راست ما جزیره دیگری قرار داشت بنام «لیباری»(۱۲۲) در آن جمعیتی اقامت دارند و به لایسلاسل نقل دارد. در این جزیره قناب سن آگات»(۱۲۳) نگهداری و حراست شده است. جزیره لیباری سابقاً آتشفشانی مشعل داشت، اما بر اثر دغای سن آگات زبرودی جهش آتش و دود آن قطع شد و در مورد جزایر دیگری هم که آتشفشانهایی مشعل داشتند دعای او اثر بخشید. اکنون هم هر گاه که در جزیره‌ای آتشفشانی مشعل میشود دین جزیره نقاب مزبور را با مراسمی بیرون میآورند و همین از بروز و سربایت آتشفشان مناعت و جلوگیری میکند.

روز دوشنبه یعنی فردای آروز قبل از ظهر همچنانکه از کنار بعضی جزایر دیگر غیر مسکونی که بنامهای «مالیناس»(۱۲۴) و «بولگاتو»(۱۲۵) و «بولگاتو»(۱۲۶) معروف هستند میگذشتیم دیدیم که همه توره‌ها و آتشفشانه‌ها مشعل هستند، زیرا که با آواهای سهمگین از دهانه آنها شعله بیرون میآمد. سپس از کنار دو جزیره غیر مسکون بنام «پاتاریک»(۱۲۷) و «پاتاری»(۱۲۸) گذشتیم. روز سه شنبه که مصادف با هفدهم ژوئیه بود در بین دو جزیره اخیر «آرصدیم و چون نسیمی نیوزیدئ توانستم حرکت کنیم و ماندم. اما آن شب در حدود سه ساعت از شب رفته طوفان سهمگینی برخاست. باد مخالف و شدید ما را مجبور ساخت تا از همان راه که آمدیم برگردیم. طوفان هم آن شب و فردای آن یعنی چهارشنبه یا شبت ادامه داشت، چنانکه کمبند همه بادبانه‌ای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۳

کشتی را بادنو استند، بکلی پاره کرد و ما همه بزر دکلهای لخت پناه بردیم و در آن لحظه خطر عظیمی ما را تهدید میکرد. همه آروز تا دو ساعت از شب رفته بپاد میوزید، و در عین حال از دهانه‌های آتشفشانه‌ها مخصوصاً آن دهانه‌هایی که در جزایر استرومیولی و ولکوتی سابق الذکر قرار دارند، آتش تا ارتفاع بسیاری بالا میرفت و انفجارهای شدیدی با دود زیاد و صداهای سهمگین روی میداد. در مدتی که این طوفان به تپه‌کاوری خویش ادامه میداد، ناخداي کشتی ما آمد و ما را واداشت تا سربوها و ادعیه مذهبی بخوانیم و همه کاین کشتان کشتی از خدا نجات خویش را مستقت کردند. پس از دعا همچنانکه در میان تلاطم طوفان حرکت میکردیم، بر فراز دگل بزرگ کشتی روشنائی دیدیم که گفתי شعله شمع بود. ضمناً نور دیگری هم در جانب عرشه مرتفع عقب کشتی دیده شد و نیز روشنی دیگری هم در عقب کشتی مانند شعله شمع مشاهده شد.

همه این توهرها را (که بنام آتش سن ادم»(۱۲۹) معروف است) همه کارکنان کشتی دیدند. زیرا همه آنها را برای نشانهای آن خواندیم. این شعله‌ها فقط مدت کمی دیده شد و سپس ناپدید گشت و در آن هنگام طوفان با شدت هر چه پیشتر ادامه داشت. پس از اندک زمانی ما و کارکنان کشتی بخواب رفیقیم جز ناخدا و چند تن ناوایی که مأمور پاسداری بودند. این چند تن یعنی ناخدا و دو تن از نوایان پاسدار که کتلا پدیدار و هوشیار بودند، صداهائی شنیدند که گفتی از دور میآید و مهملات بتصور ایشان نزدیک بود و چنان بود که پنداری چند تن با هم سخن میگویند. ناخدا از آنان پرسید که آن صداهای را شنیدند. آنان پاسخ دادند که آری شنیده‌اند. در همه این اوقات طوفان دمی آرام نگرفته بود و آواهای سهمگنی آن ادامه داشت. در آزمون از دیگر دیدند که تورهایی سن الو که سابقاً از آن یاد کردیم پدیدار شد. ناخدا همه کارکنان کشتی را واداشت تا بایستند و برای آنان آنچه شخصا با دو تن دیگر شنیده بودند نقل کرد. تا اندک

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۴

زمانی که برای ادای یک دعا کافی بود این توره‌ها همچان پدیدار بود و بعد ناپدید گشت و سپس طوفان آرام شد. در مورد آن روشنائی‌ها میگفتند که هر کس که هنگام دشواری دست بدمان نوازی پروگز افردی تری» زند، آنها پدیدار میشوند.

فردای آروز هنگام پامداد، خویشن را بار دیگر در میان جزایر (لیباری) باقیم. ازین جزایر یاد کرده‌ایم. از دور جزیره «سیسل» را می‌دیدیم و امیدوار بودیم که با د سماعدی یوزد و تا روز پنجشنبه بعد، اجباراً در ابرومون آن جزایر بودیم، چون از بار دیگر خبری نبود و نسیمی نیوزید و هوا آرام بود. روز جمعه در برابر جزیره سیسل رسیدیم و ساختمانی از دور دیدیم که بنام برج «قارو»(۱۳۰) معروف است. این برج در نقطه‌ای قرار دارد که کشتی چون خواست از تنگه «مسین»(۱۳۱) بپسجد و سوی خلیج و بندر «مسین» برود از آنجا بیچ میزند و باصطلاح مائور میگند.

بهر حال در این نقطه همواره جریان شدیدی است و چون باد سماعدی نیوزید، آروز توانستم از تنگه بگذریم و از دید آن برج دور شوم و به بندر مسین برسیم. کشتیانی که از بندر مسین برای هدایت کشتی و رساندن آن به بندر آمده بود، دستور داد که بادبانها را چنان برافرازند که کشتی پس‌روی کند.

چون بار دیگر بمقابل برج قارو رسیدیم کشتی به زمین ساحل برخورد و سکان آن شکست. در آن موقع یقین کردم که جان بندر نخواهم برد. اما چون نسیمی ملایم و آرام میوزید و دریا تلاطمی نداشت پس از کمی تلاشی موفق شدم تا کشتی را از صخره‌های ساحل جدا و امکان تحرك و پیشروی حاصل کنیم.

بی‌درنگ دو لنگر فرود آوردیم و همانجا دم سیده‌ام ماندم. چون صبح شد، مد فروکش کرد و سیلاب عقب کشید و نسیمی ملایم وزیدن گرفت و با آن حرکت کردیم تا به مسین رسیدیم.

برج قارو در نقطه مقابل ما یعنی آنطرف تنگه و در خاک اصلی «اکالاریا»(۱۳۲)

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۵

قرار دارد. این محل در (شمال شرقی) جزیره سیسل واقع است. در این نقطه تنگه چنان تنگ است که دریا فقط یک فرسنگ عرض دارد. بر فراز برج مزبور همواره شب هنگام آتش میسوزاند تا کشتیها راه خود را بیابند. همه سربزین کالابریا همچنان که از کشتی دیده میشد بر بود از حاصل و کشت کار و ثروت و غلات و پشیدها و موسناها.

شهر مسین در کنار دریا قرار گرفته و حصار آن که برجهای مستحکم بسیار دارد مشرف و مسطح بساحل است. خانه‌های این شهر بسیار زیبا و از سنگ و آهک ساخته شده و مرتفع است، چنانکه پنجره همه خانه‌های آن مشرف بدریا است و از دریا هم آن پنجره‌ها بچوبی دیده میشوند. حیایان عمده‌ها شهر بمواات ساحل ادامه دارد و شهر در این قسمت پنج یا شش دروازه دارد که به ساحل باز میشود. در یکت سر شهر بسیاری حوضچه‌های کشتی سازی دیده میشود. در خارج از شهر نیز دوری است متعلق به کشتیانشان تفرقه «سیاد»(۱۳۳) که بنام مائیین اسن سالوادور»(۱۳۴) معروفند. درینجا دیرنشینان با ترتیب خاص مراسم ادعیه یونانی‌ها ادای قریبه میکنند. بعلامه و وسط شهر مسین دژ مستحکمی نیز قرار دارد.

دوشنبه بعد که مصادف بود با یست و سوم ژوئیه از مسین عزیمت کردیم و باد سماعدی میوزید. در جانب راست ما دهاته آتشفشان «اتاه مونجیل» دیده میشد، سپس سوی ساحل کالابریا رانندیم تا سواد شهر ار گیو»(۱۳۵) نمایان گشت. پس از آنکه کمی پیشتر رانندیم کشتی به مدخل خلیج ونیز (که همانا دریای آدریاتیک است) رسید و همه سشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را کشتی راندم تا جمعه بهنگام غروب آفتاب به شهر مدم»(۱۳۶) که در قلمرو «استان امورا» یونان واقع و تحت حکومت ونیز است رسیدیم. از آنجا حرکت کردیم و به جزیره «اسانیز»(۱۳۷) رسیدیم. سپس از جزیره «ونیتیک»(۱۳۸) گذشتیم و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۶

دماغه اسن گالو»(۱۳۹) را دور زدیم. درینجا در ساحل محلی دیدیم بنام «گروون»(۱۴۰).

فردای آروز یعنی شنبه مقابل دماغه «مارای» رسیدیم که بنام دماغه «مائاتان» معروف است. آسوی دماغه مائاتان، دماغه اسن آژا، واقع است. هر دوی این دماغه‌ها سربزین اصلی چسبیده‌اند و به ونیز تعلق دارند.

سپس تا ظهر کشتی به جزیره جمعیتی بنام «متوله» (یا «سیرگو»)(۱۴۱) رسید. بعد از تنگه بین این جزیره و صخره‌ای که «ال فوید»(۱۴۲) نامیده میشود (یعنی گرگ با خوک دریائی) گذشتیم. در جزیره سیرگو دژ کوچکی مشاهده کردیم که برج‌های مرتفعی داشت. این دژ در انتهای یکش پیش رفتگی در دریا واقع شده بود. در اینجا در حاشیه ساحل برجی بود که صعود بر فراز دژ را غیر ممکن میساخت و در همان حوالی در انحای ساحلی دشتی مشرف بدریا وجود داشت که در آن آثار دیوار و ویرانه‌ای دیده میشد. این ویرانه چنانکه روایت میکنند همان محلی است که سابقاً معبد (بت پرستان) در آن قرار داشت و در آن تصویری مقدس از «پاریس»(۱۴۳) بود که او را در حالی نشان میدهند که هلم را با خود سیرد و بندرش پیرام، پادشاه او را جنگش یونانیان می‌فرستد.

کشتی ما چون از جزیره سیرگو دور شد از میان سه صخره گذشت. این سه صخره بنام «مه» و «دو» و «یکه»(۱۴۴) نامیده میشوند. روز شنبه که مصادف بود با یست و نهم ژوئیه در ساعت نه صبح به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «سکیلوس» رسیدیم. این جزیره دارای نقل رفعی است که بر آنها شامیین آشیانه دارد. قصد داشتیم که با کشتی از میان این جزیره و صخره بلندی که در همان حوالی بود بگذریم. ولی بگزاریم، ولی بنگه چنان نیرومند و تند بود که توانستیم بموقع جهت کشتی را تغییر ندیم و نزدیک بود که به صخره‌های

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۷

ساحل بخوریم. چون از کنار صخره‌ها میگذشتیم بعضی از این شاهین‌های جوان که در آنجا لانه‌ها و جوجه گذاشته بودند مضطرب شدند و بالنگ و آوای بسیار کردند. دین موقع که لحظاتی خطرناک برای کشتی‌ها بود ناخداي کشتی ما با بعضی از بازرگانان که در کشتی نشسته بودند و بسیاری از کارکنان کشتی چنان پریشان شدند که پیرامها را بدو افکندند و آماده شدند تا خود را با شا نجات بخشند. اما چون دیدند که از خطر جستمی و غذا ما را حفظ کرد، همه ایزد را سیاسی گزاروند. روز دوشنبه بعد خویشن را بین دو جزیره مسکون باقیم. نام آنها یکی «میلو»(۱۴۵) بود و دیگری «آت ملو»(۱۴۶). اینها در روز گار پشین قسمتی از قلمرو دوگ نشن «آرشیل»(۱۴۷) بودند، اما اینک جزه قلمرو ونیز هستند. جزایر مزبور بر است از گله‌های گوسفند و گاو که در چراگاههای آن هستند.

سه شنبه و چهارشنبه بعد همچنان در بین این دو جزیره بواسطه نبودن باد و نسیم ماندم. ولی پنجشنبه در دریا راندم و به سه جزیره

دیگر رسیدیم. این جزایر نیز جزء دوکد نشینتی آرشیبل یا مجمع الجزایر بودند و بنام «نیوس»(۱۲۸) و «سانتورین»(۱۲۹) و «تراسیا»(۱۵۰) معروفند. سپس به جزیره‌ای بنام «ناکسوس»(۱۵۱) رسیدیم. این جزیره وسیع و پهناورست و پایتخت دوکد نشینتی آرشیبل است.

سپیده دم فردا که مصادف بود با سوم اوت کشتی در کنار جزیره‌ای مسکون بنام «کالیئوس»(۱۵۲) لنگر انداخت. درین جزیره مزارع غله فراوان است. کشتی مدتی در آنجا توقف کرد و بعد بسوی جزیره نزدیک که «لانگوس» یا «کوس»(۱۵۳) نام دارد راندیم. مردم این جزیره از رودس آمده‌اند و برخی از پهلوانان و سواران فرقه اسن ژان، نیز در این جزیره مأمور نگهبانی و حراست آن هستند.

در ضمن راندن بسوی جزیره «نیپروس»(۱۵۴) سواحل ترکیه در جالب چپ ما بود

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۸

و از دماغه «کپرو»(۱۵۵) گذشتیم. این جزیره چنان به ساحل ترکیه نزدیک است که جرأت نکرديم از تنگه بین جزیره و خاکک اصلی ترکیه، شب هنگام عبور کنیم. چون می‌رسیدیم که می‌داد کشتی به محضره برخواهد گشت. ناچار انتظار را رسیدن روز لنگر انداختیم. از آنجا در دریا راندیم و از کنار جزایر دیگری گذشتیم که جزء قلمرو رودس و مجاور ترکیه هستند. این جزایر بناهائی «پسیگوس» یا «فوس»(۱۵۶) و «سن نیکولای کارچیئی»(۱۵۷) و «پسیا»(۱۵۸) معروفند.

سرانجام در نگابوی غروب روز شنبه کشتی در کنار شهر و بندر جزیره رودس لنگر انداخت.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۵۹

فصل دوم از رودس تا ایرا

بمجرد رسیدن به بندرگاه جزیره رودس کس فرستادیم تا معلوم کند «سالار بزرگ»(۱۵۹) آنجاست یا نه. خبر آمد که «سالار بزرگ» یا بعضی از نوایان و گروهی از پهلوانان در کشتی نشسته و بهمرار نوایان نیروی دریائی ژن که زیر فرمان مارشال یوسپوک بود باهنگام لشکرکشی به اسکندرون، از رودس بیرون رفته است. از فرهای آرزو که شنبه بود بهنگام نطقه بارها هم به کاخ بزرگ رفتیم تا نایب را که «سالار بزرگ بجای خود گذاشته بود، ببینیم و با او گفتگو کنیم. وی چون از آمدن ما آگاه بود با برادران به پینلواز ما آمد و گفت اگر چه «سالار بزرگ آنجا نیست» اما برای نشان دادن احترام و سیاسی نسبت به پادشاه کاتسیل حاضرند آنچه در قدرت دارند برای برآوردن نیازهای ما بکار گیرند. گفتیم که پیاده شدیم تا معلوم داریم، تیمور بیگ در کجاست و راهنمایی بخواهیم که چه باید بکنیم. نایب میزور فرمان داد تا ما را در خانه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۰

یکی از پهلوانان فرقه سن ژان نزدیک کلیسائی سن کاترین، جا دهنند.

روژ یکشنبه پنجم اوت بود که باآن خانه فرود آمدیم و در آنجا بودیم تا پنجشنبه سیام اوت. اما در تمام طول این مدت نتوانستیم هیچ خبر قطعی بدست آوریم. جزئیات وقایع را از دهان شخصی شنیدیم که از ناوگانی باز گشته بود که اینک در کراهه رفتند. لنگر انداخته بود و نیز شخصی که از زیارت اورشلیم بازگشته بود. خبرهایی آورد. از اظهارات اینها همه چنین بر می‌آمد که میبورد هنوز در نظر دارد که به سوریه حمل‌ور شود و سلطان قاهره را ریز فرمای آورد و بزودی سفرایی فرستاده است. بنابر قول آنان این سفرها به سلطان قاهره پیغام تیمور را رسانده‌اند که باید سکه و خطبه بنام او کند و خراج گزار او شود. در صورتیکه سلطان به قبول این امر حاضر نباشد چون فصل گرما و تابستان بیابان رسد و کم آبی رفع شود و باران باریدن آغاز کند (که یوان از چراگاهها بهره برد) تیمور که هیچ دلخوشی از آن سلطان ندارد، بسوی سوریه مراجع می‌نماید (او مصر را می‌گشاید). چنانکه گفته‌اند این بابی بود که سفرای تیمور به حاکم اورشلیم رسانده‌اند تا او به سلطان مصر اطلاع کند. اما همه این اخبار از شایعات و امور افواهی پس دس نتوانستیم به آنها اعتماد کنیم.

در ضمن اینکه منتظر کسب اطلاعات نشسته بودیم چهار کشتی بادی متعلق به ناوگان ژن که به سوریه رفته بودند و نیز دو کشتی دیگر آمده‌ند و خبر جنگ را آوردند. اینان خبر آوردند که پهلوانان فرقه سن ژان مستقیما با کشتی به کنار قلعه‌ای در سوریه رفته که در ساحل «کاتالی»(۱۶۰) واقع بود و آنرا محاصره کرده‌ند و دوازده روز محاصره دوام داشت. اما فرمانده آن دژ بر سیاه پهلوانان زد و پناهنده رأس اسب جنگی آتاراز بعلبیت گرفت و گروهی از پهلوانان و سواران فرانسوی و ژنی را کشت. با این عدم کامیابی ناوگان میزور و بدربا نهاده و به بندر «طرمیس»(۱۶۱) در سوریه حمله کرد. مردم شهر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۱

برای دفاع از خویش بوسیله سد آب ذخیره کرده بودند و بمجرد آنکه معلوم شد مردان ناوگان پیاده شده‌اند ناآگاهان آب را روی مردان میزور باز کردند و همه آنان راه هزیمت گرفتند و بکشتیها نشستند. سپس شوری جنگی با عقوبت فرماندهان ناوگان تشکیل شد و این مسئله مشدح شد که تکلیف آنان چیست و چه باید بکنند. چنین تصمیم گرفته شد که چون کشتیهای بادی کوچک تندتر از کشتی‌های بزرگ مخصوص حمل سرباز حرکت میکنند، بهتر است که کشتی‌های بادی کوچک به اسکندرون بروند و در چار آن به روز توقف کنند تا آنکه کشتی‌های بزرگ نیز فرمان پهلوانان راه جزوب پیش گیرند و بر بیروت حمل‌ور شوند. بیروت بندری است در کنار ساحل سوریه و پیش بندر دمشق است و با آن دو روز فاصله از راه خشکی دارد.

از آنجا کشتیهای بادی کوچک به اسکندرون رفتند و کشتیهای بزرگ با فرماندهان ناوگان به بیرون رفتند و آرا را حمله تسخیر کردند و آتش زدند.

کشتی‌های بادی کوچک چون به اسکندرون رسیدند، نه روز همچنانکه قرار بود در آنجا ماندند. در طی این مدت ناخدا هیچ خبری از کشتی‌های بزرگ نشنیده بود. در عین حال هر روز عده‌ای از اسبهای که در کشتیهای کوچک میزور بودند تلف میشدند. علت تلف شدن این حیوانات کم آبی بود. ازین گذشته مردان جنگی و نوایان نیز از کمی خوراک در تنگی بودند. پس خبر آمد که همه این کشتی‌ها قرار فرما رودس هستند. بنابن ترتیب قبل از حرکت ما همه کشتی‌های بادی کوچک به سواحل رودس باز آمده بودند. اما از لشکرکشی تیمور و محل قامت وی در تمام طول اقامت در رودس هیچ اطلاع صحیحی بدست ما نیامد. بانجهت خردمان تصمیم گرفتیم که به فراغ برویم که ابائی است واقع در مرز ایران و چنانکه مذهبوست همواره زمستان را تیمور در آنجا بسر میبرد. در آنجا هر گاه با خود او نیز ملاقات نکنیم بدون تردید اخبار موثقی بدست ما خواهد رسید.

رودس شهر بسیار بزرگی نیست. این دشتی است مسطح در کنار آب

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۲

که شبه جزیره‌ای را اشغال کرده است. در اینجا دژ بزرگی است که محرا از شهر قرار دارد و در پیرامون حصاری است که آرا همچون قلعه‌ای ساخته.

در داخل و خارج شهر آبادیهائی وجود دارد. بر فراز حصار شهر همه جا برجهائی متعددی است و در داخل آن هم کاخ سالارست و خانه‌های پهلوانان هم در آنجا قرار دارد. درینجا دری است با یکک کلیسائی بسیار زیبا و یکک میادستان بزرگ برای مراجلت از پیماران. پهلوانان بر طبق قانون، حق بیرون شدن از حصار را ندارند مگر با اجازه مخصوص سالار. بندرگاه رودس بسیار بزرگ و از هر جانب بخوبی محصور و مستحکم است و حصار شهر آرا حراست میکند. در اطراف بندرگاه دو موج شکن هست که هر دو بزرگ و نیرومندان. این موج شکنها در داخل دریا پیش رفته‌اند و ما بین آنها اسکله‌ای است که در آن کشتی‌ها می‌توانند بدون گردن و آسیب لنگر بینازند. بر روی یکی ازین موج شکنها چهارده آسیاب بادی ساخته‌اند. در بیرون شهر بیشه‌های زیبا و خانه‌های ییلاقی بسیار دیده میشود. در این حوالی درختهای لیمو ترش و لیمو شیرین و لیمو عمانی و بسیاری میوه‌دار دیگر موجودست. جمعبت شهر و جزیره رودس اصلا یونانی هستند و غالب آنان نیز پیرو کلیسائی یونانند.

شهر رودس بندری است بزرگ که بازرگانان را بخود جلب میکند و کشتی‌هایی که عزم اسکندرون دارند و کلاهانی که برای اورشلیم یا سایر جا‌های سوریه ارسال شده‌اند درین بندر مدتی میمانند یا آنکه فلاز کنار آن میگذرند. خاک اصلی ترکیه در آسیای صغیر چنان باین بندر نزدیک است که از آن میتوان آنچه در ساحل ترکیه میگذارد توصیف و بطور مشخص بیان کرد. درین جزیره جز پایتخت، شهرها و دژهای فراوانی وجود دارد. چنانکه گفتیم پایتخت این جزیره بهمان نام جزیره یعنی رودس خوانده میشود.

روژ جمعه که مصادف بود با سی‌ویکم اوت چنین نهادیم که با کشتی به جزیره «خیوس»(۱۶۶) که متعلق به مردمی است از مردم ژن بنام «اسمر لئوزاردو

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۳

گنیل»(۱۶۳) برویم. کشتی بادیان برافراشت و از رودس دور شدیم. اما باد از جهت مخالف میوزید. سفر از رودس تا خیوس، راستی که خطرناک است.

چون از طرفی باید احتیاط کرد تا بساحل ترکیه که جانب راست است برخورد نکرد و از آن دور بود و از جانبی هم در سمت چپ عده یشمارى جزیره کوچک است که باید مراقب بود تا کشتی آنها برنخورد. بعضی ازین جزایر جمعیت بسیار دارند و برخی یگلی عاری از سکنه هستند. پس شب هنگام مسافرت درین جهت خطرناک است، علی الخصوص در هوای طوفانی. اینکه تمام آن جمعه را که از رودس بیرون رانندیم و شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه همواره باد بر خلاف جهت ما میوزید. بانجهت همواره جهت کشتی را تغییر میدادیم و از این سو بآن سو میرفتیم، حتی دو بار کوشیدیم تا دماغه‌ای را که پیسیده به خاک اصلی ترکیه بود دور بزنیم و موفق نشدیم.

در روز چهار شنبه که مصادف بود با پنجم سپتامبر مقابل جزیره «استانچپو»(۱۶۶) یا «کوس» که از توابع رودس است رسیدیم. درینجا تا شب ماندیم و آب خوراکی و گوشت خریدیم. جزیره میزور از ضمایم و توابع رودس است. شهر عده آن که جمعیت بسیار دارد در دشتی است هموار که از دریا چندان دور نیست. در آن دژ کوچکی است. در مسافت بین شهر و دژ مراب کوچکی قرار دارد. راه ورود به دژ از روی پلی است محترکه که بر خندق ژرئی میگذارند و آن خندق را بهنگام ضرورت با آب پر میکنند.

در پیرامون شهر همه جا یبشه و بوستان و خانه‌های ییلاقی دیده میشود. درین جزیره، یوسته یک پادگان صد نفری از پهلوانان سن ژان وجود دارد که تحت فرمان یک فرمانده هستند و دژ و شهر را حراست میکنند.

پنجشنبه ششم سپتامبر بار دیگر بادیان برافراشتیم. اما در همه طول روز کشتی فقط مسافتی اندک پیسود، چون با مخالف میوزید. فرای آرزو یعنی جمعه هم بهمین موال گذشت. ازین گذشته نیز امکان حرکت و مأمورهای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۴

بزرگ نبود که یوان ازین راه پیشرفت کرد، زیرا که عده یشمارى جزیره در آن حوالی وجود داشت. همه آرزو را کشتی ازین سو بآن سو میرفت تا بلکه اندکی پیشرفت کند. بهنگام میروز به جزیره‌ای نزدیک شدیم که بنام جانوران معروف است. درین موقع باد سختی وزیدن گرفت و کشتی ما را بسرعت بسوی جزیره راند، چنانکه پیرشان شدیم تا مبادا آرا بصحرای ساحلی برزند و بشکند. بسختی موفق به لنگر انداختن شدیم. بدین ترتیب همانجا ثابت و سلامت همه آرزو و روز بعد را ماندیم. این جزیره کتبلا غیر مسکون است و هموار و در آن تپه و ارتفاعی نیست. سپس در روز شنبه بهنگام تیمروز بادیان افراشتیم و در تمام بعد از ظهر آرزو از کنار جزایر غیر مسکون بسیاری گذشتیم. سرانجام از کنار جزیره‌ای بزرگ و مسکون گذشتیم که «کالیئوس» نام دارد و از توابع رودس است. دوشنبه یامداد بهنگام پیسیدم ملاحظه کردیم که همه شب را ثابت در همان نقطه که اول شب رسیده بودیم مانده‌ایم. اما تا ظهر آرزو به نزدیک شهری در خاکک اصلی ترکیه رسیدیم که بنام «پلائیایی جدید» خوانده میشود. بما گفته شد که تیمور در حوالی این شهر (اندکی قبل از جنگ انقره که در آن سلطان یاپزید را شکست داد و همه قلمرو او را زیر سم ستوران خویش در نورددید) اردو زده بود.

سه شنبه بعد صبح در کنار ساحل جزیره‌ای پر جمعیت لنگر انداخته بودیم. این جزیره موسوم به لُروس[۱۴۵] و از توابع رودس است. چون دیدیم که باد در جهت مخالف میوزد، برای آنکه پس ترویم و آنچه تاکنون پیشروی کرده‌ایم عبث و بیهوده از دست نرود، لنگر کشیدیم و داخل بندر گلد جزیره رقیب و لنگر انداختیم.

در جزیره لُروس شهری است با یک دژ محکم و بلند. در پیرامون آن خانه‌های شهر قرار دارد، اما وضع داخلی آنها مطلوب نیست. این محل زیر

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۵

فرمان پهلوان رودس است و جمعیت آن یونانی است. ترکان که از بالائیای جدید پلآن حضور شده بودند، آسیب فراوانی باین جزیره رسانده‌اند. در همین سال اخیر کارکان یکد کشتی بادی ترکان در ساحل جزیره پیاده شدند و گلهای گوسفند مردم آنجا را با گروهی از مردانی که بکار درویدن حاصل مشغول بودند باسارت به پالائیا بردند.

روزی پنجشنبه از لُروس لنگر کشیدیم و بنگاه به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «مادرآ»[۱۴۶] رسیدیم. در این جزیره چراگاه‌های خوب با چشمه‌سارهای آب شربین بسیارست. در همانروز از مقابل جزیره دیگری بنام «ال فورنو» گذشتیم و براد خود ادامه دادیم و به جزیره ایساتیوس؛ که جمعیت آن یونانی هستند رسیدیم. فردای آروز خوشترن را کنار جزیره بسیار پهناوری یافتیم بنام «ماسوس»[۱۴۷] که مردم آن ترک هستند. از آنجا جزیره نیکاریا[۱۴۸] که بسیار پر جمعیت است و از آن حدود بیست در تصرف زئست که چندین کشتی در اختیار دارد، دیده میشد. درین جزیره بسیاری زمینهای حاصلخیز و پر کشت دیدیم.

در همانروز بسیاری جزایر دیگر بزرگ و کوچک از و کرکچاق از پرابو چشم ما گذشت.

شنبه بعد که مصادف بود با یازدهم سپتامبر و نیز یکشنبه دوی آن در میان جزایر بواسطه فقدان باد و آرامش کامل هوا توقف کردیم. اما شب هنگام تا اندک زمانی نسیمی وزید و با آن رقیب چنانکه دوشنبه صبح خویش را در کنار دهامقای از خاک اصلی ترکان که «کانتار»[۱۴۹] نام دارد یافتیم و ازین دهامقای عبوس را چشم دیدیم. سه شنبه بد از ظهر بوقت غروب داخل بندر خوس شدیم و همانروز ما سفیران پیاده شدند و همه باز سفر را دستور دادیم از کشتی پیاده کردند. شهر خوس آبادی کوچکی است. در واقع جزیره خوس خودش هم چندان وسیع نیست. این جزیره به مردم زن تعلق دارد.

شهر خوس در دشتی مسطح ساخته شده است و دو دره دارد که یکی در سمت شهر و دیگری در سمت مقابل است. در پیرامون شهر بیشه و بوستان فراوان

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۶

وجود دارد و خاک اصلی ترکان در نزدیکی این جزیره واقع است چنانکه با چشم آشکارا دیده میشود. درین جزیره شهر و دژه‌ای زیاد دیده میشود. محیط آن در حدود یکصد و بیست میل است. از بعضی از درختهای این جزیره که بنام مصطکی معروف است، شیره مصطکی میگیرند. شهر خوس حصاری زیبا دارد که با برجاهای فراوانی مستحکم شده. این شهر در دشت مسطحی است، نه در کوهستانی مرتفع.

در حین توقف ما در خوس خبر رسید که (جسی) پسر ارشد (بایزید) سلطان سابق ترکان که بدست تیمور شکست یافته بود، اخیرا در گذشته است.

وی کسی بود که سلطنت پس از پدر باو رسیده بود. برادران کوچکتر او هم با هم سر تاج و تخت جنگ میگردند تا اقبال یکدام رو کند و کدمایک صاحب سرزمین ترکان شود. قصد داشتیم که فورا از خوس عزیمت کنیم اما کشتی آماده حرکت نبود. ناچار سه‌شنبه ورودمان و چهارشنبه فردای آروز و پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه تا یکشنبه هفته دیگر که مصادف بود با سیام سپتامبر در آنجا ماندیم. برسانج یکم کشتی اسپانیایی آماده سفر دریا یافتیم که ناخدای آن اهابلی زن بود بنام «مسر یوگرا» مدارتا[۱۵۰]. در همان یکشنبه‌ای که گفتیم نیشب بادبان برافراشتیم و یکشنبی و یکشنبی و از بندر خوس با بادی مساعد حرکت کردیم. چون روز یازدهم رسید خویشتر را در مقابل جزیره‌ای مسکون یافتیم که در جانب راست و نزدیک خاک اصلی ترکیه بود. این جزیره «میتان»[۱۷۱] نام داشت. در جانب چپ دو جزیره مسکون دیگر هم دیده میشد که یکی «ایسار» و دیگری «آتیسار»[۱۷۲] نام داشت.

غروب به دهامقای از خاک اصلی ترکان رسیدیم موسوم به دهامق - «ماری»»

شب هنگام باد برخاست و شدت کرد، چنانکه بعضی از بادبانه‌ای ما را از هم گسیخت. دیگر به تنگ‌های که بنام معر رومائیا (داردال) معروف

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۷

است نزدیک شده بودیم. اما یاد شدبدر ترمید و شب هم بسیار تاریک بود، چنانکه ترسیدیم مبادا با یکی از طرفین تنگه برخورد کنیم. باینارین ناخدا تصمیم گرفت که کشتی را بنیاهای بندر و منظر فرا رسیدن روز شود. اندکی پیش از رسیدن نیشب، باز بادی سهمگین درگرفت و ما را بعقب برد.

چنانکه روز بعد مسجدم خویشتر را در برابر جزیره مریدی[۱۷۳] یافتیم. این جزیره در مجاورت خاک اصلی ترکان بود. باینجهت تصمیم بر این گرفته شد که به بندر میتان برویم تا بادبانه‌ای کشتی را ترمیم کنند و کشتیهای را یکشنبی بنشانیم زیرا که در میان ناویان کشتی کسی که با آله‌ای این تراخی آشنا باشد، نبود. اندکی قبل از آنکه به میتان برسیم دژی در آن جزیره دیدیم بنام «لُروس»[۱۷۴] و دژ دیگری آسوتر دیدیم بنام «کراآکا»[۱۷۵]. در حوالی ظهر بود که بالاخره کشتی در بندر (کاسرو) پایتخت میتان لنگر انداخت. ناچار ما آروز را که سه‌شنبه بود آنجا ماندیم و چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه را هم همچنان بودیم. در طی این چند روز بادبانه‌ا ترمیم شد و یک کشتیان اجیر کردیم.

شهر میتان پرجمعیت است و خانه‌های آن در نوک تپه واقع در شبه جزیره‌ای که در وسط بندر قرار دارد ساخته شده است. حصار محکمی با برجهای بسیار شهر را در میان گرفته است و در آنسوی دیوار مزبور محال و نوالع فکر قرار گرفته است. محیط این جزیره سیصد میل است. علاوه بر پایتخت آبادیها و دژها و بیشه‌ها و مونتاه‌ای بسیاری درین جزیره وجود دارد. بسیاری ساختمانهای زیبا و کلیساهای مختلف در مجاورت پایتخت جلب نظر ما را کرد. ازین علامت چنین برمیآید که نفوس این جزیره بسیار بیش از حالا بوده است. در دشت مجاور شهر، که در آن بسیاری فواره‌ها و چشمه‌سارها در میان بیشه‌است، ویرانه‌های متعددی از کانه‌های قدیمی دیده میشود. در میان یک کاخ که هنوز هم استوارست تقریبا چهل ستون از مرمر

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۸

سفیده دیده میشد که در پیرامون تالار بزرگی برپا داشته شده بود. این تالار محل شورای عمومی اهالی بود. جمعیت میتان یونانی هستند و سابقا تابع امپراطور قسطنطیه بوده‌اند. اما اینک تحت حکومت بزرگی از بزرگان بندر زن است بنام «مسر ژان گائلیوس»[۱۷۶]. بندر او (فرانسسکو) با یکی از دختران (آندرونیگوس سوم) امپراطور سابق ازدواج کرد و فرمانروی فعلی جزیره فرزند آن دختر است.

راجح یارو داستان شگفت انگیزی نقل میکنم. میگویند یکد شب در حدود بیست سال قبل در جزیره زاولو رخ داد و این شاهزاده جوان که آزمان کردکی حرمسال بود با بندر و مادر و دو برادرش در اطفالهای این کاخ آرمیده بودند که کاخ از هم فرو ریخت. همه درین حالت جان دادند جز این بچه که در گهواره از آسیب مصون ماند. پادشاه روز بعد او را زنده و سلامت در گهواره‌اش که از بلندی به مونتان مجاور کاخ افتاده بود یافتند. این امر واقعا معجزه‌ای بس گفتند بود.

در همان روزی که بساحل میتان رسیدیم اخباری راجع به امپراطور جوان قسطنطیه (ژان پسر آندرونیگوس) که اخیرا (بدست عمویش امپراطور ماتولئ) از حقوق قانونی خویش و جانشینی پدر محروم شده بود، بدما رسید که بعدا از آن سخن میگیریم. این امپراطور با دختر امسر ژان - گائلیوسو صاحب میتان زناشوی کرده و اخیرا با پدر زن خویش در این جزیره سکنی گزیده است. گذشته از اینها بنا گفته شد که اندکی قبل از آمدن مازان امپراطور، پهرامهی پدر زنش گائلیوسو در دو کشتی بزرگ با پنج کشتی کوچک با همگ تسخیر سالونیک که شهری است متعلق به (ماتولئ) امپراطور قسطنطیه براف افتاده‌اند. علت این لشکر کشی آن بود که زان امپراطور سابقا تابع سلطان بایزید ترک» بود و در دیربار وی اقامت داشت. خانه وی در شهر «سلیسیر»[۱۷۷] که در

قلعرو ترکان است قرار داشت. مارشال بوسیکو

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۶۹

(که بعدها فرمانروای بندر زن شد) (در ۱۳۹۹ م. / ۸۰۲ ه. ق. با ده کشتی بزرگ که زیر فرمان داشت به آن محل آمد. وی امپراطور جوان را ورور به قسطنطیه برد و وسایل آتش او را با امپراطور ماتولئ فراهم ساخت. شرطی که در این مراسم گذاشته شد آن بود که ماتولئ سالونیک را به برادرزاده خود واگذار کند تا در آن سلطنت بر دازد. علت این اختلاف موجود بین عمو و برادر زاده را بوقع مقتضی مفصلا خواهیم گفت.

مارشال بوسیکو که باین ترتیب موفق به آشتی دهن و برادر زاده شده بود، امپراطور ماتولئ را با خود بفرانسه برد تا در آنجا (ماتولئ برای مبارزه با ترکان) از پادشاه فرانسه درخواست یاری کند و قرار شد که زان امپراطور جوان بجای عسوی خویش در حوزه فرمانروایی او بنشیند تا وی از فرانسه با نیرو و ساز و برگ جنگ برسد. اما در ضمن آنکه ماتولئ دور او وطن و در فرانسه بود امپراطور جوان درصدد برقراری روابط دوستانه با سلطان بایزید که در آن تاریخ (در آقره) نهیم جنگ با تیمور را میدید، برآمد و درین کار موفق شد. باینه موافقت آنان برین قرار گرفت که اگر سلطان ترک درین جنگ فاتح شد وی شهر قسطنطیه را باو واگذارد و خود از پیروان سلطان شود. چون ماتولئ از سفر ا پس از شکست سلطان در آقره) بازگشت و بر جزایر حیات برادر زاده وقوف یافت چنان در عشم شد که باو فرمان داد تا دیگر برابر چشم او نباید. چون باین وضع از قسطنطیه تبعید شد، به جزیره استنامالین (که همان میتان باشد) آمد. بعلاوه امپراطور ماتولئ، امپراطور جوان را از حق نمکدان سالونیک که سابقا گفتیم باو واگذار شده بود، محروم ساخت. اینک این شاهزاده جوان با پدر زن خویش بجم تسخیر مسجد سالونیک براف افتاده بودند.

از مدتها قبل از عزیمت از میتان، گائلیوسو نماینده‌ای به نزد مارشال بوسیکو دوست خویش (ه اسکندرون) فرستاد که بوسیکو میداند که امپراطور ماتولئ از مدتها پیش قول داده که شهر سالونیک را به زان

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۰

امپراطور جوان واگذار تا در آن زندگی و حکومت کند. اما اینکه وی از واگذاری آن شهر باو خودداری و او را به میتان تبعید کرده است. گائلیوسو خنما از بوسیکو خواهرش کرده بود که بهنگام عزیمت از اسکندرون آنها در تسخیر سالونیک یاری کند و بآن دو تن که از دوستان وی هستند (ا همه افراد بندر زن) و ناوگان تحت فرمان خویش در میتان که در آنجا گائلیوسو در انتظار اوست بپیوندند. «ضمنا گائلیوسو و امپراطور جوان براف افتاده) و اینکه که در بندر بندر انتظار حرکت تسهت بودیم شنیدیم که چگونره آن کشتی حامل نماینده گائلیوسو بازگشته است. ولی از پاسخ بوسیکو هیچکس بی‌نیاست. سپس خبر رسید که بوسیکو از اسکندرون براف افتاده و به رومنی رفته و از آنجا هم عزیمت کرده است. اما هیچکس از مقصد او خبری نداشت.

سبس در پامداد شنبه شبیم سیکه سیده مره افتادیم و از همان راه که آمده بودیم به تنگ وعب در بین خاک اصلی ترکان و این جزیره وارد شدیم و به دصافه سه ماری که در ساحل ترکیه است رسیدیم. یکشنبی فردای آروز دهامق را دور زدیم و به جزیره‌ای رسیدیم که در جانب چپ ما بود. این جزیره موسوم بود به «تندوس»[۱۷۸] در آنسوی تندوس در سمت چپ ما جزیره دیگری قرار داشت که پر جمعیت بود. این جزیره متعلق است به امپراطور قسطنطیه و «ایسروس»[۱۷۹] نام دارد. ابتدا باد در جهت مخالف ما میوزید و گاهی قطع میشد. اما بهنگام بید شب باد تندتر شد و کشتی بدشواری اندکی پیشروی کرد. جزیره تندوس اکون نزدیک ما بود و خواستیم به بندر آن داخل شویم که باد مانع شد و ما را پس راند. تدشیر این بود که لنگر اندازیم و شب را در بین خاک اصلی ترکیه و جزیره تندوس روز آوریم. این تنگه‌ها در واقع راه مطلوبی است برای حصول کشتی به تنگ رومائیا (که همان داردالئ است).

سفرنامه کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۱

در اینجا در سمت راست تنگه مزبور زمانی شهر بزرگ و مقتدر «ترو» قرار داشت و از لنگرها که ویرانه‌های آن چشم میخورد. حصار شهر ویرانه‌ای است که در آن سوراخها و رخنه‌هایی هست از آثار درها و دیوارها.

بعضی از قسطنطنی‌ای دیوار با برج‌های آن استوار مانده‌است، بقایای کاخ‌ها و ساختمان‌های دیگری در داخل حصار مانده است که محل شهر را تعیین میکند.

در مجاورت آن دشنی است که تا سواحل دریا و کوهپایه‌های سلسله جبال مرتفع داخلی سرزمین ترکان ادامه می‌یابند. محیط ویرانه‌های تروا تا چندین میل را در میان خویش گرفته است و در بالای شهر باستانی تپه مرتفعی وجود داشت و در ترک آن دژی بود که میگفتند این همان قلعه «ایلون» (۱۸۰) است.

جزیره سندوس که چنانکه گفتیم در برابر این ویرانه‌ها قرار دارد و ما در مجاورت آن لنگر انداخته بودیم، در روزگار باستان همان بندرگاه تروا بوده، که کشتی‌های یونان که برای تصرف این شهر آمده بودند در کنار آن لنگر انداختند. پس باید بپریم؛ پادشاه کسی باشد که این جزیره را مسکون ساخته و در آن دژی مستحکم بنا نهاد که تندوس نامیده شد. این دژ از کشتی‌های یونانی که برای عملیات هجوم بشهر آنجا میامدند نگهداری میکرد. در آن روزگار بدون تردید این جزیره بر جمعیّت بود، اما اینکه نکلی خالی از سکنه است.

بمجرد آنکه کشتی ما لنگر انداخت قایقی به ساحل فرستادیم تا آب شیرین و هضم یابورد، زیرا نهر دوی آنها نیازمند بودیم. بعضی از ملازمان ما نیز قایق نشستند تا جزیره را ببینند، چون در اطراف جزیره بگردش پرداختند به مستطاه و بیشه‌های فراوان در کنار چشمه‌سارها برخورد کردند. در آنجا زمین‌های پر کشت غله و مویسان مرغوب و فراوان بسیار بود. جانوران شکاری هم از قیل کبک و خرگوش در آن فراوان بود. ملازمان ما در آنجا ویرانه‌های دژی را دیده بودند و معلوم شد که علت غیر مسکون بودن این سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۲

جزیره این است که در حدود بیست سال پیش امپراطور قسطنطنی (ژان پائلو لو- گروس پادر امپراطور مائول) صاحب آن جزیره قول داده بود که آرا به مردم زن واگذار. در عرض آن‌ها هم امپراطور را در جنگی که بر ضد سلطان مراد ترک آغاز کرده بود یاری دهند. امپراطور پس از چنین قول و قراری آن جزیره را به ونیزها فروخت. ونیزها فوراً در آنجا پیاپه شدند و این جزیره را که آژمان بنگی خالی از سکنه بود تصرف کردند و دست به ساختن شهری زدند و آرا مستحکم کرده دژی در مجاورت آن ساختند. بمجرد آنکه مردم زن از کار ونیزها آگاه شدند اعتراض کردند و گفتند که این جزیره بحق را آن ایشانتست. زیرا که امپراطور آرا در مقابل کمک‌های که بنا کرده‌اند پانها وعده داده است. بنابراین امپراطور حق ندانسته که آرا را دیگری واگذار کند یا نفروشد. اختلاف بین ونیزها و اهالی بندر زن بالا گرفت. مردم هر یک از دو بندر نیرو و توانگاه خویش را آماده کارزار کردند و به تندوس آمدند و هر یکک قسمتی از جزیره را اشغال کردند و بجانب هم افتادند و ویرانی بسیار کردند و گروهی کشته شدند. سرانجام مذاکرات جهت آشتی در بندر و نیز شروع شد و قرار برین شد که دژ و شهر جدید ونیزها ویران گردد و جزیره از سکنه تخلیه شود و هیچکدام از طرفین حق اشغال یا تصرف و تملک جزیره را نداشته باشند.

بدینطریق تندوس تا کنون غیر مسکون مانده است و علت بدگمانی و دشمنی موجود بین ونیزها و مردم زن همین حوادث است. در نظر داشتیم تا چهارشنبه بعد از تندوس عزیمت کنیم، اما یاد در جهت مخالف ما میوزید، رنگدشت آتروز حرکت کنیم پنجشنبه و جمعه و شنبه و یکشنبه هم یاد ما را همچنان متوقف نگذاشت. آن یکشنبه در حوالی غروب کشتی کشی بادی بازرگانی به بندر تندوس رسید که از قسطنطیه میامد.

ما کس فرستادیم تا معلوم کند در آخرین بندری که از آن حرکت کرده‌اند، چه خبر بود. خبر آمد که تا زاغلیولی آمده‌اند. این شهر در تصرف ترکان است و در خاک اصلی تراس قرار دارد و اینکه آهنگ خیوس دارند و گندم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۳

حاصل می‌کنند. و نیز خبر دادند که طاعون در گالیولی افتاده و تلفات سنگینی وارد ساخته است. با هنوز هم میوزید و جهت آن همچنان مخالف بود باینجهت (سه) روز دیگر هم درین بندر ماندیم.

از مرتفعات بندر جزیره، بسوی مغرب که نظر انداختیم توانستیم در دوردست در خاک اصلی یونان کوهی بلند ببینیم که «آتوس» (۱۸۱) نام داشت.

در آنجا چنانکه بما گفتند، دیربست که در آن دو نشیانی یونانی خانه دارند.

همه سکنه آنجا مردمی بسیار طوین هستند و هرگز بزنی اجازه وارد نمیشود که پانجا یا یگفادار و نیز حتی به جانوران ماده هم از قبیل ماده سگ یا گربه ماده یا ماده هر جانور دیگر اجازه نمیدهند. داخل آن شود تا مادا تصادفاً یکی راه جوید و مادر شود. با آنکه درین محلت فراوانست، آبپراهی آن مغلو از خوراکیست و موقوفات بسیار دارد. دو نشیانی آن بگوش لب نمیشوند. بما گفته شد که در کنار دریا تا آن نقطه‌ای که دو در آن ساخته شده است دو روز راهست. بفر ازین درر عمده در کوهستان آتوس در حدود پنجاه تا شصت دیر کوچکتر وجود دارد. همه دیر نشیانی آنجا میاموشند و جامه آنان موپین است. «هرگز بشراب لب نیالایند و گوشت نمیخورند و با روغن زیتون خوراکی نمیزند و از تناول ماهی که خون سرخ داشته باشد خودداری میکنند. این جزئیات را از بعضی از کارکنان آن کشتی یونانی که با آنها در تندوس برخورد کردیم، شنیدیم زیرا بسیاری از آنان مدت درازی در آن کوهستان مانده بودند و گفته آنان را نامحدای کشتی ما و برخی دیگر که در حوالی آن کوهستان مدتی مانده بودند، تصدیق کردند.

سرانجام پامداد چهارشنبه که مصادف بود با هفدهم اکتبر، چون باد مساعدی میوزید، با آنکه ملایم بود، از تندوس که ده روز در آن لنگر افکنده بودیم و یاد ما را در تنگه بین خاک اصلی ترکان و این جزیره بند کرده بود، براه افتادیم. در همان چهارشنبه بهنگام ظهر، مقابل جزیری غیر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۴

مسکون رسیدیم که «مامیر» (۱۸۲) نام داشت. اما در سراسر روز بعد بواسطه تاسماعه بودن هوا در آنجا ماندیم. دیگر تنگه دارادل در برابر ما پدیدار گشتند. بود، اما همه بعد باد مساعدی وزید و هنگام غروب داخل تنگه شدیم.

مدخل تنگه چنان تنگست که پهبایش از هشت میل «بجاوز نمیکند و در سمت راست سرزمین ترکان قرار دارد.

در اینجا در نقطه دخول در کنار دریا بر فراز تپه‌ای بلند، دژی است عظیم و دمی در پای آن که بسیار بزرگ است. دیوارهای دژ در حال ویرانی و فرو ریختن است و دروازه آن همواره باز است. زیرا چنانکه روایت میکنند، در حدود یکسال و نیم پیش هشت کشتی بزرگ متعلق به مردم زن پانجا آمد و آن دژ را (از ترکان) با یک حمله گرفتند و بلاد غارت دادند. این محل بنام متها اله یا پاپان راه‌ها» موسوم است. دو روزگار باستان که یونانیان برای شهر بنشان و ویران ساختن تروا آمده‌اند در این نقطه اردو زدند. در همین نقطه سنگ‌های بزرگی کشفند تا فاصله‌ی بین آنان و مردم تروا باشد. چون بنیزسیدنا تا مادا تروا مردم تروا حمله کنند کشتیهای آنها را منهدم سازند، این سنگ‌ها ظاهراً سه ردیف است که یکی پشت دیگری کنده شده است.

در جانب چپ مدخل تنگه دارادل و در سرزمین اصلی یونانی، یعنی برابر دژی که هم‌اکنون از آن باد نیم و در سمت راست دژ دیگری که به ارمینان تعلق دارد، دژ دیگری است بر فراز تپه‌ای نزدیک ساحل دریا بنام ختاه این دژ‌ها همه بنظر ما برای آن ساخته شده‌اند تا مدخل دارادل را حفاظت کنند. سپس در اندک فاصله در جانب سرزمین ترکان دو برج عظیم ظاهر شد که در پای آنها چند خانه وجود داشت. این محل بنام «دوئنگ» (۱۸۳) معروف است.

گویند که در روزگار باستان شهر تروا همه این قسمت و حوالی آن تا مدافه سن ماری را که از آن سخن گفتیم در میان گرفته بود. این مساحت بالغ بر شصت میل میشود. همان روز بهنگام غروب آفتاب کشتی ما مجاور برجی رسید

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۵

که در کنار ساحل یونانی تنگه قرار داشت. این برج بنام برج «مرزشن» (۱۸۴) معروف بود.

فره‌ای آتروز یعنی شبه به شهری رسیدیم که «گالیولی» نام داشت.

در آنجا دژی است و با آنکه این شهر در جانب یونانی تنگه است باز این دژ در دست ترکان است و اکنون متعلق به پسر ارشد سلطان یانیزد قبیله است بنام (سلطان چلی). «درینجا ترکان کشتیهای بزرگ توانگاه خویش را با سایر کشتیهای خود قرار میدهند و نیز یک ایلار اسلحه و زرگ و یک حوضچه کشتی سازی در آن ساخته‌اند. پیش از چهل کشتی بزرگ در آنجاست و در دژ گالیولی نیز افراد سرباز بسیار است. این شهر اولین محلی است که ترکان در جانب اروپائی تنگه تصرف آورده‌اند. بهنگام تصرف این شهر در دست مردم زن بود. سرزمین ترکان در ده میلی خاک ترکان است که بجارت دیگر سه فرسع میشود. تصرف این نقطه جای پانی شد برای ترکان در تصرف آنچه فعلاً در سرزمین یونان در «پالت تراسی» دارند. در صورتیکه گالیولی از دست آنان رود آنچه در خاک یونان تصرف آورده‌اند نیز از دست آنان میرود.

از زمانی که ترکان این بندر را گرفته‌اند و توانگان آنان در آن لنگر انداخته است، این بندر محل عبور افراد و تدارکات ترکان است. یونانیان در اثر وجود ترکان در این شهر در هراس و ترس هستند تنگه دارادل از مدخل دریا تا شهر گالیولی، بسیار تنگ است و در یک جانب آن سرزمین ترکان است و در سوی دیگر خاک یونان. اما از گالیولی پانطرف، تنگه بهن تر میشود و دریای مرمره را تشکیل میدهد. در مرتفعات گالیولی دو دژ موجود که موسومند به «استراف» و «کاسیلیو» (۱۸۵).

ازبظرف تنگه میتوان سرزمین ترکان را چشم دید که بر است از کوه و دره.

در صورتی که تراسی که در جانب اروپاست همه دشت پر غله و پر حاصل است.

در ضمن سفر دریا شهنگام به مدافه‌ای رسیدیم که در جانب ترکان بود و در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۶

متها اله آن (شبه جزیره‌ای بود بنام) «سینیکوس» (۱۸۶). نقل میکنند که چون تیمور سلطان یانیزد را در آفره شکست داد، بعضی از افراد ترک که از آن جنگ مرزور گریخته بودند باین شبه جزیره رسیدند و برای آنکه از دست کشتار بگریزند کوشیدند تا محمل الفتای شبه جزیره را با خاک اصلی قطع کنند و آرا مدبل به جزیره‌ای سازند.

فره‌ای آتروز یعنی یکشنبدی در جزیره‌ای مسکون بنام «مرمره» فرود آمدیم. از معادن سنگ همین جزیره است که الواح ششم و سونهای مرمرین کلیسایهای قسطنطیه را آرایش میدهند. همانروز بهنگام غروب از ساحل ملکی میگذشتیم که به امپراطور تعلق داشت و نامش «دیه» (۱۸۷) بود. در نزدیک این محل جزیره‌ای است بنام «کولومینوس» (۱۸۸) که با ساحل ترکان چندان فاصله‌ای ندارد. ازین نقطه میتوان خلیج «تزیلا» (۱۸۹) را دید و باز ازین محل میتوانبد به بروصه که یکی از شهرهای بزرگ ترکان است بروید.

در روز دوشنبه سیددم کشتی در همان محل دیروز بود. زیرا که هوا آرام بود و همه آتروز و روز مرشنبه یاد در جهت مخالف ما میوزید.

پس آهسته پیشروی میکردیم و بساحل تراسی نزدیک رسیدیم و سرانجام چون در دو میلی ساحل لنگر انداختیم، دانستیم که هنوز سی میل تا قسطنطیه مانده است. پس ازینجا نماینده‌ای به شهر (آرا) فرستادیم تا خاتمه‌ای برای ما آماده کند. ضمناً امپراطور را آگاه سازد که هیئت مغرب به آنجا میرسد. آنگاه در چهارشنبه بیست و چهارم اکتبر ناچار رخت سفر از کشتی به قایق وزرگی کشیدیم و خویشن نیز در آن نشینیم.

سلامت به پرا رسیدیم و در آنجا خانه هم برای سکنای ما و هم برای خدمه ما آماده شده بود. از آن جهت از کشتی خارج شدیم که باید همچنان با بطنع میوزید و به کشتی اجازه پیشرفت بسوی قسطنطیه ننمیداد. بمجرد وصول به آن شهر با دوستان مشورت کردیم که از چه راه رفتن ما به قسطنطیه بصلاح مفروتر است. زیرا که زمستان نزدیک و فصل سرما آغاز شده بود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۷

فصل سوم قسطنطیه

یکشنبه بعد که مصادف بود با بیست و هشتم اکتبر، امپراطور (مائول) بمذابل ما فرستاد و ما با یک قایق از پرا از راه مدافه قرن (لذعب یا مشاع خلای) (۱۹۱) به قسطنطیه رفتم. چون پیاده شدیم عده زیادی از صاحب منصبان را دیدیم که باستقبال ما آمده و

بجهت آسایش ما که بسهولت به کاخ پلاکونه» برسیم اسبان راه‌آوری آورده بودند. بمجرد رسیدن به کاخ آگاه شدیم که امپراطور و ملازمانش تازه از نمازخانه آمده‌اند. امپراطور بی‌درنگ ما را بحضور بیاوخت. او در شاه نشیمن نشست بود که کف آن بلندتر از اطراف بود. کف شاهنشین مزبور با قالیهای کوچک فرش شده بود. بر روی یکی از قالیچه‌ها یک پوست شیر قهوه‌ای رنگ انداخته بودند. آن روی پوست سنگانی از پارچه سیاه زردوزی فرش بود. پس از آنکه مدت زیادی امپراطور با ما سخن گفت، ما را مرخص کرد و ما به قاننگاه خویش باز گشتیم.

در آنجا پس از اندک زمانی امپراطور برای ما آهونی فرستاد که تازه شکارچیان مخصوص ما به کاخ آورده بودند. در هنگام تشرّف ما بحضور امپراطور، امپراطرس «اون»(۱۹۲) با سه شاهزاده جوان که پسرانش بودند (بنام ژان، تودورا و آندرونیکوس) و ارشد آنان هشت ساله بود نیز حضور داشت. فردی

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۸

آن روز که دوشنبه بود، امپراطور بعضی از بزرگان خاندان خود را فرستاد و ایشان پاسخهایی در باب مسائل مختلفی که بهنگام شرفیابی مطرح ساخته بودیم برای ما آوردند.

سه شبه سیام اکثر ییامی به امپراطور فرستادم منی برینکه بسیار خواستار تماشای دیدار شهر و کلیساهای آناری که در آنها نگهداری شده است هستیم و از امپاطرسرتانفا دانیم که این خواهل ما را برآورند. پس از وصول این پیام امپراطور داداد خود «مسر ایلازیر» (دوربا، پارتیسین)(۱۹۳) را که از مردم ژن بود برای راهنمایی ما فرستاد. مسر ایلازیرو شهر شاهزاده «دانیایا»پاتلو لوگیا(۱۹۴) دختر امپراطور بود که از ازدواج غیر شرعی بوجود آمده بود. وی مأمور شد که بهمهراه ما با بعضی از افراد خانواده امپراطوری بیاید و آنچه بخوایم ببینیم بما نشان دهد. اولین محلی که برای دیدن آن رفیقیم کلیسایی سن ژان بابتیست با یحیی عمید دهده بود.

این محل عموما بنام سن ژان پرا معروف است و از کاخ پلاکونه چنددان دور نیست. بر فراز مدخل بیرونی این کلیسای تصویری از سن ژان یا موزالیک دیده میشود. این تصویر با سنگهای گرانها با نهایت زیبایی تهیه شده است. سپس بر فراز دروازه قه» بلندتست که چهار طبق فروسی دارد و برای رسیدن به بنای اصلی کلیسیا از زیر این قه باید گذشت. دیوارها و سقف قه با موزالیک پوشیده شده است و تصاویر و نقشهای زیبایی بر آنها کشیده‌اند.

زیرا که این موزالیکها از قطعات بسیار کوچیک ترکیب یافته‌اند. کمبهای که با زر ناب یا با لعاب آبی و سفید و سبز و سرخ و بسیاری رنگهای دیگر پوشیده شده است و نمایانندن تصویر و شکل مورد نظر ضروری است بکار برده و مناظر واقعا بدیعی ساخته‌اند. چون از زیر این قه بهگذردیم به حیاط وسیعی میرسد که در پیرامون آن دیوهای چندپست و در پشت این دیوالها ساختمانهای بنظر میرسد. درینجا سرو و درختان دیگر فراوان است. در

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۷۹

آسوی مدخل اصلی کلیسیا فراوای از زیر قه زیبایی که بر هشت ستون مرمر سفید استوار است و نیز در کنار آن آیشخوری است از سنگ سفید یک پارچه. ساختمان اصلی و عمده کلیسا مربع شکل است که در انتهای آن محرابی نیم دایره قرار دارد. صفا بر فراز این بنا قه بلند و بر عظمی است که بر ستونهای سنگ بشم مسز استوارست. در برابر دیدگان شما بهنگام ورود سه نمازخانه کوچک واقع است که در هر یک از آنها پرستگهای قرار دارد.

پرستنگاه مربع در وسط آنهاست و درهای نماز خانه با الواح مسپین پوشیده شده است. در مدخل نماز خانه‌ای که در آن پرستنگاه مربع قرار دارد چهار ستون از سنگ بشم هست که بدور آنها چند کمرند مسپین مزین به گوه‌های گوناگون بسته شده است. در مدخل در سه نماز خانه مزبور پرده‌های زیبا بر تریه‌ای که بر آنها میوان پرده‌ها را بهر طرف در آورخته‌اند. این پرده‌ها را بان منظور آویخته‌اند که چون کشیش به نمازخانه برای ادای نماز وارد شود آرا یکشدت تا حاضرین محسوس را نبینند. سراسر سقف شستبان با تزیینات گرانها موزالیک کاری شده است و در آن نقش عیسی مسیح دیده میشود. دیوارهای زیر طاق نیز تا زمین موزالیک کاری شده است و دور تا دور دیوارها آنجا که بر زمین مرسد سنگ بشم سبز کار گذاشته‌اند کف کلیسیا نیز با سنگ بشم رنگارنگ که بر آنها نقش بدیعی ساخته‌اند فرش شده. نمازخانه‌ای که در آن پرستنگاه مربع قرار دارد، در اطراف دیوارهایش نیمکت‌هایی است که روی چوبهای آن نقش زیبایی کده‌اند. بین هر دو نیمکت منقهای برجی بر از خاکستر قرار داشت که هر کس نیاز داشته باشد میتواند در آنها آب دهان پیندازد و سنگ فرش را آلوده نسازد. در اینجا چراغ‌های مسپین و بلورین بسیار آویخته‌اند.

درین کلیسیا آثار بسیاری نگهداری میشود. اما کلید آنها نزد امپراطورست و صندوقهای حاوی این آثار اغلب اوقات تحت نظر و نگهدانی هستند. مع هذا همان روز موفق به دیدار بازاری چپ یحیی عمید دهده شدیم.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۰

این بازار از زیر شاه گرفته تا دامت کامل بود. اما همه آن سوخته و فقط پوست و استخوانی مانده بود. در مقابل شاه و نیز در مع دست، پنده‌های زین مکمل به گوهر دیده میشد. بعلاوه کشیدیم که درین کلیسیا آثار دیگر فراوان است که بعضی از آنها از آن خداوند ما عیسی مسیح بود. اما نمیتوانستند آنها را بما در آرزو نشان دهند، برای آنکه امپراطور به شکار رفته بود و کلیدهای صندوقها در نزد همسرش امپراطورس بود که در فرستادن آنها تعلل ورزیده بود. اما در فرصت دیگری همه این آثار را بما نشان دادند که توصیف آن خواهد آمد. این کلیسیا بدی دارد که در آن ناهارخوری بزرگی است.

در وسط این محل میزی از سنگ مرمر سفید بداری سی گام قرار دارد و در پیرامون آن نیمکتهایی چوبی گذاشته‌اند. ازین گذشته درین اطاق پست و یکت میز کوچیک سفید مرمرین که بر آنها میوان ظرف گوشت و خوراک گذاشت موجودست و نیز سه میز کوچیک درین اطاق هست که در مرمر یکپارچه ساخته شده است. در داخل حصار دیر موشانها و اراضی مشایر بسیار موجودست. بسیاری چیزهای دیگر هم دیدیم که توصیف آن درین مختصر ممکن نیست.

در همانروز به نماذنی کلیسیای اسم ماری پریپلوس» رفیقیم.

در برابر دروازه آن جاییی بر از سرو و نارود و گردو و بسیاری درختان گوناگون دیده میشد. بنای اصلی کلیسیا از خارج با اشکال و نقش فراوان و گرانها بالوان طلایی و آبی و دیگر رنگها مزین شده است. در سمت چپ مدخل کلیسیا دیده تصویرست که از آنجمله یکی صورت قدیس مریس مادر خداوندست و در سمت راست تصویری است از یک امپراطور و امپراطرس.

زیر تصویر مریم قدیس یعنی زیر پای او سی دژ و شهر مختلف نقش شده است و نام هر یک از آنان نیز بخط یونانی دیده میشود. گویند که همه این دژها و شهرها موقوفات این کلیسیاست که توسط یکی از امپراطوران بنام «رومانوس»(۱۹۵) وقف شده و خود وی نیز درین کلیسیا مدفون است.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۱

در زیر شمایل مریم قدیس الواح پولادین متعددی آویخته است که بر آنها صورت موقوفات و امتیازات اعطائی باین کلیسیا را کده و با سرب و موم مهر کرده‌اند. این امتیازات و موقوفات را همان دژها و شهرهای سابق الکر به این کلیسیا اعطاء کرده‌اند. کلیسیای سن ماری پنج پرستنگاه دارد و نقشه آن مرعیی است با محراب نیمدایره شکل که کف آن از زمین بالاتر و بسیار وسیع است. ستونهای بشم برنگهای مختلف طاق را نگهدیبارد و دیوارها و کف آنها با الواح بشم پوشیده شده است. شستبان مرکزی آن سه راهرو دارد که بر فراز همه اینها سقف یکپارچه‌ایست مزین با موزالیکهای بسیار نفیس. در نواحه کلیسیا در جانب چپ سنگ قبر بشم سرخی دیده میشود که در زیر آن امپراطور رومانوس سابق الکر خفته است. میگویند که سابقا این قبر در زرد گرفته شده مزین بجواهرات بود. اما چون دویست سال پیش» که قسطنطین در دست لانتینها بوده نقاشی آن یاد غارت رفت و آنچه از اشیاء قیمتی بر آن بود بردند. آسوتر سنگ قبر دیگری است از جنس بشم که متعلق است به امپراطور دیگری» درینجا بما آثار دیگری، از جمله بازاری مبارک دیگر یحیی عمید دهده را نشان دادند که همان بازاری راست او باشد و مرکب است از بازار و دو شاه تپاین. این بازار کلا تازه و کامل است. روایت است که چون تن یحیی قدیس را می‌موزاقتند دست راست او تسوخت زیرا که در هنگام تعمید گرفتن در آردن بالا نشان داد و با صدای بلند گفت: «بره خدا را بنگیرند، این بازار در استوانه‌ای زرین قرار داده شده بود. اما شست او موجود نیست.

علت این امر بنا گفته دیر نشیانی بدیقرار است.

سابقا در شهر اطالیک، آرماتن که بتیرونی در آنجا رواج داشت، ازدهایی بزرگ بود. رسم و عادت مردم بر این جاری شده بود که سالی یکبار السانی زنده را یکام او میانداختند و طعمه ازدها را بحکم قرعه تعیین میکردند. آنکس که وی قرعه اصابت میکرد مرئی نداشت و بهیج روی

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۲

نیم‌وانست از کام ازدها بگریزد. گویند زمانی قرعه به دختری اصابت کرد که از آن نیکمردی بود. آن نیکمرد (که کافر کش بود) ازین امر بسیار دلنگش بود. چه میدانست از این بلیه هیچ گزیری نیست و باید تسلیم بقضا شده و دل به ناپودی دخترش در کام ازدها دهد. بدینجهت وی در نهایت تشویش و پریشانی خاطر بدیری از آن مسیحیان که در شهر بود پناه آورد و به دیر نشیانت گفت که شیده است چگونه در روزگار باستان عیسی مسیح بوسامت یحیی عمید دهده معمرات بسیار کرده و به این روایات ایمان دارد. پس آمده است تا مراتب ارادت و پرستش خود را ابراز دارد و مخصوصا بازاری یحیی قدیس را که در آن کلیسیا حراست میشود پرستش کند و نیز خواستار آن است که یحیی قدیس معمرای همانند آنچه خداوند در گذشته به وسامت او انجام میداده باز دیگر بنماید و لطف الهی شامل حالش شود و دختر او را از مرگ رهای و از کام ازدها نجات بخشد. چون دل دیر نشیانت بحال او سوخته، فوراً بازاری یحیی قدیس را بخاطر آسایش دل او بیرون آوردند. وی زانو زمین زد و آن بازارو را پرستش کرد و بسیار هوشگین و دل‌آزوده بود. با ناگاهن می‌ایختار شست آن قدیس بیرومند را گاز گرفت و آرا کند و در دهان گرفته بختنه برد، از آرو که دیر نشیانت متوجه کار او نشوند. چون هنگام تسلیم دختر بازدها فرا رسید، آن نیکمرد پنهانی آن شست را که از آن یحیی عمید دهده قدیس بود بدعان ازدها افکند و فوراً آن جانور ترکیه و متاللی شد.

بدینطبق این معجزه صورت گرفت و آن نیکمرد که پدر دختر بود، به خداوند ما عیسی مسیح ایمان آورد.

سپس در همان کلیسیا بما صلیبی کوچیک نشان دادند. که یکت کف دست درازا داشت و بر پاهای زرین استوار بود. در انتهای شاهجای صلیب قفچه چوبیهای عمود بر آنها راده بودند که خود صلیبهای طلیحه‌ای را تشکیل میدادند. این صلیب در چوبی که آرا خالی کرده و بشکل جمعیای در آورده بودند قرار میگرفت. این جمه چوبین با طلا پوشیده شده بود. این صلیب

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۳

با همان چوبی ساخته شده بود که بر آن خداوند ما عیسی مسیح را بچهار میخ کشیده بودند. رنگ آن سیاه بود. این صلیب در زمانی که «عقل قدیس» مادر امپراطور «کنستانتین» بانئ شهر قسطنطین آرا از اورشلیم آورد ساخته شد. توضیح آنکه هکل قدیس شاهجای صلیب حقیقی را از اورشلیم آورد، او آرا با کندن زمین در خاک کشف کرد و نیز درینجا بما پیکر امن زرو» را نشان دادند که کامل و دست نغورده حفظ و حراست شده بود. چون از کلیسیا بیرون رفیقیم به دلائی رسیدیم که با موزالیک بسیار نفیس و زیبا ترین شده بود و مجالس و حوادث کتاب مقدس را نشان میداد. از جمله شجره «انیس»(۱۹۶) فرود آمدن مریم باکره. این مجلس چنان زیبا و نفیس ساخته شده بود که هر کس آرا ببیند هرگز نظری و همانندی برایش نخواهد یافت. دیر نشیانت بسیاری را دیدیم که درین دیانه داشتند و اینان بودند که مناظری را که در بالا شمردیم بما نشان دادند. سرانجام ما را به ناهارخانه راهنمایی کردند. ناهار خانه اطاقی پهن با سقفی پس بلند بود که در میان آن میزی از مرمر سیلئ شده و بسیار زیبا بود بدارازی ۳۵ دست. کف ناهارخوری با الواح سنگی فرش شده بود.

در انتهای آن دو میز کوچیک از مرمر سفید دیدیم همانند میزی که در میان بود.

سقف این اطاق با موزالیک تزئین شده و دیوارهای آن با موزالیک و نقش مجالس انجیل زینت بخش گشته بود. جریئل فرشته را نشان میداد که به مریم باکره تعظیم میکند و سپس منظر، تولد خداوند ما عیسی مسیح دیده میشود و سپس شیوه بیرون شدن او را بهمهراه شاگردانش مجسم میکند و نیز حالات و ماجراهای زندگی او را تا بهنگام مصلوب شدن نشان میدهد. در پیرامون کف

ناهارخوری در جاهای مختلف بسیاری اربع مرمر سفید دیده میشد تا آنها را بجای طرف گروشت بکار برند و نیز در همسایگی این دیر چند

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۴

خانه بود همه با ساز و برگ و اثاث کافی که در آنها دیر نشیستان میزیستند. در اطراف و اکناف این دیر پیشه‌ها و موشکهای فراوانی با فواره‌های بسیار قرار داشت، چنانکه گفتنی آن دیر شهری جدا و مستقل بود.

سپس ما را در همانروز برای تماشای کلیسایی دیگری بردند که اسم ژان نام داشت و در دیر «استودیون» واقع بود و در آن جماعتی از دیر نشیستان خانه داشتند و تحت فرمان پشوانی زندگی میکردند. دروازه مدخل دیر زنان بسیار مرتفع و نفیس است و پیمایط بزرگی باز میشود که در انتهای آن ساختمان اصلی قرار دارد. این کلیسیا که ساختمان آن مستقل شکل است، محراب نیمدایره و سقف مرتفع دارد. شبستان آن در میان سه راهرو (یعنی دو راهرو و یک هشتی که به شبستان منتهی میشود) قرار دارد. راهروها و شبستان همه در یک تالار قرار گرفته‌اند. این کلیسیا هفت پرستشگاه دارد و سقف و دیوارهای آن همه موزائیک کاری شده و آرایش آن فوق العاده نفیس و زیباست و حاوی تصاویر و مجالسی از وقایع زندگی انبیا و قدیسن است.

در دو جانب شبستان این کلیسیا پست و چهار پشم پشم سبز هست و بر بالای راهروها و پیرامون تالار ابوالهایی هست. راهروها نیز پست و چهار ستون (کوتاه) از پشم سبز (برای نگهداری خویش) دارند.

علی الرسم سقف شبستان و نیز سطح دیوارها همه جا از تزئینات موزائیک کاری پوشیده شده است. از ابوالها میتوان شبستان مرکزی را که در زیر آن قرار دارد، تماشا کرد. درینجا درازی (پنجره قزری معمولی) شبکه سنگی قرار دارد که از طمعات کوچک سنگ پشم ساخته شده است. در انتهای شرقی و آسوی شبستان نماز خانه زیبایی است که موزائیک- کاری نفیسی دارد و بر آن تصویر مرسوم باکره دیده میشود. این نماز خانه پاتختار او ساخته شده است. مجاور این کلیسا اطالی است و بر آن منقژه آآخرین شاه(۱۹۷[۱۹۸])

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا ص ۸۴

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۵

نقش شده است که خداوند ما عیسی مسیح با شاگردانش در گرد میز نشستند. ازین گذشته، این دیر خانه‌های کوچک بسیار در اطراف دارد و نیز در پیرامون پیشه‌ها و فواره‌ها و سایر وسایل آسایش موجود است.

در همانروزه ما را برای تماشای یکت فضای پهناور و بی‌سقف که «هیپودروم»(۱۹۹[۱۹۹] نام دارد بردند که خاص صوری و نژود بازی است. این محل (دو قسمت بالا) به ستونهایی از مرمر سفید محدود است. هر یک از آنها چنان نامنظمند که اگر سه تن یا نوزده خود را باز کنند و دست یکدیگر را بگیرند بدون آن تیسرد و ارتفاع آنها بیش از دو نژود است. این ستونهای مرمرین همه در یک ردیف قرار دارند و ششار آنها به سی و هفت میرسد که هر یک در سنگی بزرگ و سفید قرار دارد. بالای آنها با فضاهای قوسی بهم مربوط گشته‌اند و بر فراز آن ایوانی است که در آن میتوان از بالای ستون اول بستون آخر جرت و یکسوی آن نرده و باوود دارد. نرده‌ها و باروهای مزبور تا سینه آدمی میرسید و از الواع مرمر سفید که سراسر این ایوان نیز از آن تشکیل شده است، ساخته شده این محل جهت خاندنها و دختر خانمهای عادت‌های پررگان تمییه شده است که از آنجا بتوانند سوارکاری و نژود بازی را ببینند. در دو آسود و پشت این ردیف ستون دوری مرمر قرار دارد و باز در پشت این دیوار فاصله پست با سی گام سکوی است که بر چهار ستون مرمرین واقع گشته است. درین سکر اورنگ مرمرینی است با نشیبنگاههای بسیاری در اطراف آن. در پشت این نشیبنگاهها چهار مجسمه سفید که هر یک اندازه قد آدمی است همه رو میدان قرار دارند. درجست‌جاست که امپراطور و امپاتریس می‌نشینند و به تماشای سوارکاری و نژود بازی میرزانند.

در میدان در برابر این مجسمه‌ها ستونی مصری یا ایلینکی وجود دارد که بر دو قطعه تیرمند مرمرین که هر یک نژود یا بیشتر ارتفاع دارند و بر روی هم قرار گرفته‌اند، گذاشته شده است. چهار مکعب مسن که بر روی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۶

قطعه مرمر تیرمند رویی قرار گرفته است. بین ایلینسک و طمعات مرمر فاصله است و ایلینسک مستقیما بر روی این مکعبها استوار است. ایلینسک مزبور سنگ یک پارچه‌ای است به شکل هرم ناقص مربع القاعده که در حدود شش نژود ارتفاع دارد. این سنگ عظیم همچنانکه اینک گفته شد، بر چهار مکعب مسن استوارست و با سنگهای زیرین فاصله دارد. پس شگفت است تصور اینکه چنین سنگ جیمیی را بتوان اینگونه طریف و صاف و خوش تراش ساخت و این معمای است که چگونه و با چه تدبیر و نیروی آرا از جای خویش نکان داده و در محل فعلی استوار ساخته‌اند. این ایلینسک چنان مرتفع است که از دریا خیلی بیش از آنکه سواد شهر قسطنطیه هویدا شود پدیدار است.

این بنا چنانکه میگویند، جهت یادبود یک واقعه بزرگ بر پا شده است و بر پایه عظیم مرمرین آن میتوان از کلیت آن واقعه و نام (امپراطور تودوسیس کبی) کسی که بانی این بناست و بر آن نقش شده است خوانند. ما دیدیم که این گنبدیشت بریان یونانی است. اما از آنجا که روزی پایان رسیده بود دیگر نتوانستیم منظر آمدن کسی که یونانی بداند بشویم که آرا بخواند و مفاد آرا برای ما ترجمه کند. گفته شد که این مربوط است به واقعه مهمی که در زمان امپراطوری رخ داده است که به پر بادشتن این سنگ یک پارچه فرمان داده است.

ازین نقطه ردیف ستونهایی که هیپودوم را احاطه کرده است شروع میشود. اما در آن میدان چیزی به بلندی ایلینسک و آن ستونها که گفتیم نیست.

همه آنچه دیدیم سنگیشت و نقاشی بود که اعمال بزرگ وزرگان و توانایان اعیصار گذاشته را شرح داده بود. در همسایگی این میدان (ستون مار قرار دارد) که سه مار را که از مس با قفر دیگری ساخته شده است نشان میدهد، که در هم پیچیده‌اند و یشداری طلنی هستند از ریسمانهای بافته شده. هر مار سر خویش را از دیگران دور نگاهداشته و کام خود را گنوده است. گرشند که این مجسمه‌های مار را جهت باطل السحر درینجا گذاشته‌اند. زیرا که در روزگار پیشین درینجا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۷

بالای از دیگر و دیگر جانوران پر آرا و سرورصدا که بسیاری را کشتند تزل کرد. سپس امپراطوری که در آن عهد میزیست یوسیه

این مجسمه‌ها باطل السحری ساخت که از آن پس هیچ ماری بشهر قسطنطیه گزندی نرساند.

این هیپودروم بسیار وسیع است و در پیرامون آن همه جا ردیفهای نیکمت قرار دارد که ردیف پشتی بالاثر از ردیف جلویی است. برین نیکمها مردم عادی بنشاما می‌نشینند. در زیر این نیکمها مساکینی با افغانهایی که به میدان باز میشود ساخته‌اند که آنانکه در نژود بازی شرکت میکنند در آنها رخت و سلاح میپوشند و پس از بازی از تن بیرون میکنند.

در همانروز ما را بنشاندای کلیسای اسم سونی، بردند و نام سن سونی در یونانی بمعنی کسی است که حقیقت‌گو باشد یعنی پسر خدا. این کلیسیا وقف پسر خداست و این بزرگترین و محوزترین کلیسای قسطنطیه است و در حین حال از همه آنها مرفوفات بیشتری دارد. درینجا کشیشهایی ملبسند که یونانیان آنها را «کاکوپر»(۲۰۰[۲۰۰] مینامند. این کشیشان مراسم نماز را در سن سونی بجا میآورند. این کلیسیا در حقیقت کلیسای اعظم یونانیان است زیرا که بطریق اعظم(۲۰۱[۲۰۱] یونانیان که در میان آنان نام مترو پولین(۲۰۲[۲۰۲] معروف است، در آن جای دارد. در یک سمت جابلی است که جلو بنای کلیسیا است، نه ستون سفید بزرگ قرار دارد که بزرگترین و تیرمندترین ستونهایی است که هر آدمی ممکن است دیده باشد. در نوک هر یک از آنها سر سونای است.

روایت کرده‌اند که بر فراز این ستونها تالار پهلوری بوده که در آن بطریق اعظم و کشیشان زیردستش گرد آمده و جلسات میاحه کلیسایی را در آنجا تشکیل میدادند. در همین جاکت یک تک ستون بلند سنگی و فوق العاده زیبا هست که بر بالای آن اسب مسین بزرگی قرار دارد. این اسب چهار برابر اسبهای معمولی است و بر پشت وی مرید جنگی نشسته است که از نیز از مس ساخته شده. این مرد بر کلاه خویش پر بزرگی دارد که شبیه است به طاروس.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۸

دیدیم که اسب با زنجیرهای آهنین محکم بستن بسته شده است، تا مبادا یاد آرا بفلزاند و بر زمین گشتارش کند. این اسب بزرگ فوق العاده خوش تناسب است. یکی از باهای عقب و یکی از باهای جلو او در هوا معنی است که یشداری لگد میزند و نزدیکان آن زمین سرنگون شود. آن مرد جنگی که بر پشت آن اسب اتناوری راست خود را بلند کرده است و دست را باز نگاه داشته و با دست چپ مهار اسب را در دست دارد. بدست راست خویش یک گروی زین گرفته است. اسب و سوارش چنان بزرگ هستند و ستون آن شداری بلندست که برامش تماشای آنها بسیار لذت بخش است. گریند که آن مرد جنگی امپراطور «ژوستینیان» است که این ستون را برپا داشت و کلیسای سن سونی را بنیان نهاد و بسیاری اعیصار بزرگ در جنگ علیه ترکان از خود نشان داد.»

مدخل اصلی کلیسای سن سونی از زیر یک طاق کمائی بزرگ میگذارد که بر بالای دروازه آنجا قرار دارد. این طاق بر روی چهار ستون استوارست.

این همچون نمازخانه کوچکی است که بسیار زیبا ساخته شده. در آسوی این بنا دروازه بزرگ کلیسیا وقع است. این در بسیار بهین و بلندست و با پرتز پوشیده شده. در ماورای دروازه راهروی سروپوشیده‌ایکه در واقع هشتی بیرونی کلیسیا محسوب میشود هست که بر فراز آن ایوانی است. در انتهای این باز دروازه دیگری است. این دروازه هم رویوش برزی دارد. این دروازه تالار (یا هشتی اندرون) باز میشود که سقفش بلندست و پهناور. سقف این تالار جویی است. در جانب چپ این تالار (هشتی اندرون) راهرو عربیسی قرار دارد که بسیار زیبا ساخته شده است. بر دیوارهای آن ابراع بسیاری از مرمر و بنم رنگارنگ آویخته است. در سوی راست این تالار (یا هشتی) راهروی است نظیر آنچه جانب چپ بود. سقف هر دوی این راهروها و تالار (یا هشتی) یک پنجره است. این قسمت چنانکه گفتیم در داخل در درونی کلیسیا است. (از هشتی اندرونی) به شبستان بزرگ کلیسیا میتوان از پنج

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۸۸

دروازه مرتفع و پهناور وارد شد. همه این دروازه‌ها روکش برنزی دارند.

اما دروازه وسط بلندتر از دیگر دروازه‌ها است و دروازه عمده محسوب میشود. از این دروازه‌ها به شبستان کلیسیا میرود. شبستان ساختمانی است مرغ شکل با یک محراب که سقفی بسیار مرتفع دارد و بسیار پهناورست. با موزائیک در آن تزئینات شده است که تصور نیکم در هیچ قسمتی از جهان چنین بدیایی باشد. این شبستان در وسط ساختمان واقع است و از سه جانب با دو راهرو و یک تالار (یا هشتی اندرونی) احاطه شده است که همه آنها پهناور و سقف آنها بلند است. از هر سه قسمت بالا درهائی به شبستان باز میشود. ازینجا گذشته بر فراز راهروها (و یا هشتی اندرونی) ابوالهایی است (که خاص زنان اندرون است) و آن مشرف است بلشبستان مرکزی و از آنجا میتوان مراسم نماز و صدای سامعها را شنید. هر سه ایوان مرتفع مزبور نیز یکدیگر باز میشود. این ابوالهای بلند بر روی ستونهای مرمرین و ستونهای پشم سبز استوار است و از شبستان چون بیلا بگریم طاق آن دالانها را میتوان دید.

اما گنبد بلند و هر عظمتی که بر بالای شبستان قرار دارد از سقف ابوالهای اطراف شبستان بسی بلندترست. این گنبد مدور است و چنان مرتفع است که دیدگان نیرومند لازم است تا بتوان آرا از پایین خوب دید. این شبستان که زیر گنبد است ۱۰۵ گام درازا و ۴۳ گام پهنا دارد. گنبدی که بر فراز آن است بر چهار ستون چهار گوش قرار دارد که ستونها با لوح بنام رنگارنگ پوشیده شده است. گنبد مدور بلند بر دوازه ستون چهار گوش پشم سبز استوار است. این ستونها بسیار بلند و تیرمندند و اینها هستند که (گنبد و قبه) ساختمان عمده کلیسیا را حفظ میکنند. ازین دوازه ستون چهار گوش چهار تایی که ابتدا از آنها سخن گفتیم ضخیم‌تر و تیرمندترند. دو تا از آنها در سمت راست شبستان و دو تا در جانب چپ قرار دارد. آنها با رنگ سرخ مصنوعی که از گرد سنگ سقااق ساخته میشود رنگ شده‌اند. سقف گنبد

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۰

از داخل با موزائیک کاری نفیس زینت شده است. بر فراز پرستشگاه مرتفع تصویر بسیار عظیمی از خدای پدرست که با موزائیک و

برنگهای بسیار ساخته شده است. سقف شیبان چنان بلند است که از پایین شمالیِ خدای پدر بازده قامت انسان معمولی چشم می‌آید. اما چنانکه می‌گفتند فقط فاصله بین دو چشم این شمالی سه کف دست است ولی بنظر تماشاچی از پایین بلندای همان فاصله معمولی موجود بین دو چشم آدمی جلوه میکند، و این امر در اثر دوری و مسافتی است که بین تماشاچی و گنبد موجود است. در وسط شیبان منبری است» که بر چهار ستون پشم استوارست و پیرامون آن با الواح پشم رنگارنگ پوشیده شده است. این منبر با قیاه که بر هشت ستون رنگارنگ از سنگ پشم استوار است، سروشی شده است. بعضی از هشت ستون مزبور بسیار تونمندست. درینجا وعظ ادا میشود و در روزهای جشن الحیل نیاورث تلاوت میشود. کف این شیبان و دیوارهای اطراف ایلواها با الواح بیشمارِ برنگهای گریباگون از سنگ پشم مزین شده است.

این الواح خوب صیقلی شده و اقراضی بسیار عالی و زیاست. قسمتی از دیوار زیر طاق شیبان با الواح سفید ظریف و زیبا پوشیده شده است و بر آنها اشکال و تصاویر و طرحهای گوناگون نقش شده است. این نقوش و تصاویر در فاصله قد آدمی از زمین قرار دارد. ازین نقوش و طرحها به بالا همه موزائیک کاری است. دالانهای فوقانی دالانها (و هشتی) بر شیبان از هر جانب مشرف است جز در آن قسمت که بر پرستشگاه است (یعنی جانب مشرق).

این پرستشگاه براسنی فوق العاده دیدنی است. پهنای دالانهای فوقانی در حدود هشت گام است» و همه بهم راه دارد و محیط سراسر آنها ۲۴۰ گام میشود. دیوارهای ایلواها و سقف مجاور آنها همه با موزائیک کاری بسیار زیبا و نفیس مزین گشته است. در یکی از ایلواها که در یکی از طرفین شیبان قرار دارد، در برابر چشم کسی که وارد آن میشود، لوح سنگی سفیدی است که در پیرامون آن

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۱

بر روی دیوار بسیاری سنگهای دیگر دیده میشود. برین لوح شمالی مریم بکره که خانواده ما عیسی مسیح را در آغوش دارد، چنین می‌نماید که این تصویر ساخته و پرداخته دست آدمی نیست، و در آن نه هر پیکر تراش و نه نقاش بکار رفته است، بلکه کار طبیعت است. اندکی آسوتر نیز مثال یحیی عمید دهنده، منادی عیسی مسیح، بهین تفصیل قرار دارد. چنانکه گفتیم، این مثال براسنی هم کار نقاش یا پیکر تراش نیست، بلکه اثری طبیعی است که همه جزئیات پیکره آنان آشکارا جلوه میکند. گویند زمانی گروهی کارگر در کار استخراج این سنگ و آوردن آن جهت ساختن بنای مقدس بودند، ناگهان این شمالیهای مقدس و معجزه آسا دیده شد و دانستند که این اعجاز و شگفتی فوق العاده است. سپس چون دیده شد که سن سوفی (یا ایاموفه) بزرگترین کلیسای شهرست، دستور داده شد تا آرا آورند و در آنجا پا داشتند. این تماشاچی برسنگ بر مسج چنان چشم می‌آید که پنداری بر ابرها در آسمان روشن ایستاده‌اند و براسنی چنین نمایانند که نقاب زانگی بر آنان کشیده شده است. و آنان تجلیات معجز آسا و روحانی هستند که خانواده متعال برای اعطای بسا نگاهدانسته است. در زیر این لوح شگفت انگیز در یکت نماز خانه کوچک پرستشگاهی است که در آن نماز گزارده میشود. در محلیوتر این محل بسا اثری مقدس نشان داده شد و آن پیکر یکی از «پاتریارخ»[۲۰۳] بود که کاملاً بدون عیب و نقص با استخوان و گوشت حفظ و حراست شده بود و نیز درینجا بسا آدمی سیخی را که بر آن سن لوران[۲۰۴] را زنده کباب کرده بودند نشان دادند.

در آنجا بسیاری زیر زمین و آب انبار و اطفاهای زیر زمینی بود که در ساختمان آن استادان کامل بکار رفته بود و واقعاً دیده از نظاره آن لذت میرد و نیز بسیاری خانه‌های جدا و مجزا در اطراف بنای اصلی کلیسای دیدیم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۲

اما پیشتر این ساختمانها رو بپرویش می‌روند. دیوارهای اطراف حیاط رو بپرویش است و غالب دروازه‌هایی که به کلیسای متعی میشود اخیراً در اثر زویش سنگ مسدود گشته است. اما می‌گفتند که در روز نگار بنشین) محیط اطراف این بنای کلیسیا ده میل مساحت داشته است. در زیر زمین سن سوفی آب انباری است که آب بسیار دارد و می‌گفتند چنان وسیع است که در آن صد کشتی کوچک باسانی می‌تواند حرکت کند. همه این گفتنیها که گفتیم و بسا نشان داده شد با بسیاری گفتنیهای دیگر در آن کلیسیا هست که بر شمر ند و توصیف مختصر آنها ممکن نیست و حتی نمایان نام برد، براسنی که این کلیسیا چنان عظیم و مناظر آن چنان شگفت است که اگر مساهمتی منمادی در آنجا صرف شود برای دیدار همه آنها کافی نیست. حتی اگر هر روز تماشاچی برای دیدار آن کلیسیا یابید باز هم چیزهای تازه و دیدنی هست که در گذشته متوجه آنها نشده است، ناگفته نماند که سطح خارجی گنبد سن سوفی تماماً با یک صفحه سرب پوشیده شده است. سرانجام باید یاد آور شد که این کلیسای عظیم محل بست نشستن است که در آن پروانی و غیر پروانی مجرم، خواه دزد یا راهزن یا قاتل یا بان پناه میجوید و در آن کاملاً در امان است و هیچگاه نمایان او را ربور جلب کرد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۳

فصل چهارم فصلتنبیه

در همانروز ما را برای تماشاى کلیسای دیگری بردند که سن رُژر (واقع در مگلتان» نام داشت. در جلو آن حیاط بزرگی قرار دارد که در آن پشته‌ها و بسیاری خانه واقع است و بنای اصلی کلیسای در پشت اینهاست. در نزدیک در فروابی بزرگ است برای تمعید. این فرابه خیلی ماهرانه و هنرمندانه ساخته شده و بر فراز آن قیاه است بر هشت ستون از مرمر سفید که در آنها نقوش و پیکرهایی کنده شده است. ساختمان اصلی کلیسیا بسیار مرتفع است و همه جای آن با موزائیک کاری تزئین شده است. درینجا نقشی است از خداوند ما عیسی مسیح که بر آسمان صعود میکند. کف این کلیسای در جهان هر بس بدیع و شگفت است. در آن سنگهای مساق و پشم برنگهای گوناگون بکار رده شده است و با آنها اشکال دلپذیر ساخته‌اند. دیوارهای آن نیز بهمنظور بدیع و زیاست. در سقف آن با موزائیک صورت خدای پدر نقش گردیده است. ازین گذشته تصویری از صلیب حقیقی که از ار سر بیرون کرده دیده میشود و فرشتای بدان اشاره میکند و حاروبون در پای آن هستند، هنگامی که روح القدس بر آنان نازل شد و برپان آتش سخن گفت. همه این نقوش با موزائیک ساخته شده و بسیار نفیس و زیاست. در همین کلیسیا سنگ قبری است از پشم که بر آن رویوشی از ایریشم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۴

کنیده شده و از آن یکی از امپراطربسهامت».

چون دیدیم که شب فرا رسیده است، به مسکن خویش (در پرا) باز آمدم. برین نهادیم که فردای آرزو یمنی چهار شبه از پرا به دروازه کینگوس» که در کنار شاح زرین) واقع است بیاییم درینجا مسر ایلاویو را که از وی هم کنون یاد کردیم با گروهی از درباریان امپراطور و اسبان حاضر براق ملاقات کنیم. سپس بیدبار بقیه ساختمانها و مناظر دیدنی شهر برویم و بار دیگر بمقر خویش در پرا بازگردیم و در آن درباریان نیز بختانه‌های خود بروند.

اما این امر صورت نگرفت، زیرا که فردای آرزو یمنی چهار شبه هنگامی که برسم معبود عازم قسطنطنیه بودیم، ناچار بتوقف گشتیم و باز آمدم. از آرو که خبر رسید بعضی از ناوگان (دشن یمنی) جمهوری ونیز بانگان ژن که زیر فرمان مارشال بوسیکو عازم حمله به اسکندرون بودند دستور زده و آنها را (در مور) نزدیک مدن مجبور بگریز کرده‌اند و گروهی بسیار از آنان را کشته و اسیران بی‌شمار گرفته‌اند. از حمله برادرزاده مارشال بوسیکو را که ششاسق مجبور(۲۰۵) نام دارد باسارت برمه‌اند. این اخبار موجب سراسیمگی و پریشانی فراوان گشت. گروهی از ونیزیان مقیم آن شهر را بزندان افکندند و بسیاری از کشتنهای ونیزی که در بندرگاه لنگر انداخته بودند برای تلافی تصرف کردند. درین‌باره مأموران دولتی پرا، کشتنی را که با آن خیال ادامه مسافرت تا طرابوزان داشتیم ضبط کرده و دولت هم این عمل را تأیید میکند که باید از آن کشتی بمنظور وسیله حمل و نقل استفاده شود. این مطلب برای ما بسیار ناگوار بود. برای آنکه فصل سفر گشایش و فرصت از دست می‌دهد و باقی کشتنی دیگر در اندک زمان مسیر نبود. پس بشور پرداختیم که چگونه میتوان به مونیخ که اولیمنت ما اعطیضرت هاری بما محول کرده است ادامه داد. در آغاز بی‌درنگ بیامی به مسر ایلاویو فرستادم که در آرزو آمدن ما به قسطنطنیه ممکن نیست و فردا (یعنی پنجشنبه) برای تماشاى مناظر دیدنی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۵

شهر میاییم. در همین چهار شبه بود که امپراطور از تخیر بازگشت و برای ما نیمی از حوکت وحشی را که خود وی شکار کرده بود فرستاد.

فردای آرزو یمنی پنجشنبه که معصاف بود با اول نوامر، چنانکه قرار بود به قسطنطنیه رفیم و با مسر ایلاویو که در کنار دروازه کینگوس با بسیاری از درباریان امپراطور بانظراما با ایستاده بود، ملاقات کردیم. همه سوار بر اسب به تماشاى کلیسای سن ماری (بلاکونه) رفیم. این کلیسیا در داخل کوی (بلاکونه) است و نزدیک دری است که (برج آماش» نام دارد) این دژ اینکه ویران است. اما در روزگار پیشین قلعنگاه مسفرانی بود که بدربار امپراطور می‌آمدند. از قرار معلوم این برج بدست امپراطور ناز یاپلو لوگوس یا امپراطور مائولق ویران شد. بدان سبب که پس ارشد او (آندروئیکوس) چنانکه شرح آید یابد را در این برج زندانی ساخته بود.

این کلیسیا سابقاً نماز خانه کاخ سلطنتی (بلاکونه) بود و مشتمل است بر یکت بنای عهده که دارای سه شیبان (یا بهتر بگوئیم یکت شیبان و دو راهرو) است. شیبان آن از راهروها پهن‌تر و مرتفع‌تر است. راهروها پست‌تر ساخته شده‌اند و ایوانهایی دارند (که طبقه دوم را تشکیل میدهند). از آنجا میتوان شیبان را تماشا کرد. سقف شیبان و راهروها همه بر ستونهای پشم سبز استوار است. پایه ستونهای مزبور از سنگ مرمر سفید است که با نهایت استادی بر آنها نقوش و پیکرها کنده‌اند. دیوارهای راهروها تا نیمی از الواح رنگارنگ پشم پوشیده شده است. در حواری این الواح نیز استادی فوق العاده بکار رفته و نقوش بدیع در آنها بدربار گشته است. سقف شیبان میانی بسیار نفیس و با تیرهای مربع القاعده کاملاً استوار گردیده است و بر آنها رویوشی کثفت از زر کنیده‌اند. گز اینکه این بنای کهنه چنان است که در بعضی نقاط قابل مرمت و تعمیر بنظر نمیرسد، خلا کاری هری که در سقف مذکور در فوق بکار رفته است چنان عالی است و چنان بدقت از آن توجه کرده‌اند که پنداری هم اکنون از زیر دست کارگران بیرون آمده است. در شیبان یکت پرستشگاه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۶

زیبا با یک منبر نفیس دیده میشود. رویعرفه این ساختمان فوق العاده نفیس و گرانبها ساخته شده است. پوشش گنبد آن همه از سرب است.

در همانروز پنجشنبه ما را بنماشاى آکار دیدنی یحیی عمید دهنده قدیس (در پرا) بردند. زیرا سه شنبه گذشته بواسطه فقدان کلیدها توانستیم بدین آها موفق شویم. چون بآستانه آن رسیدیم، دیدیم که مردنشیان همه صف زده و بانظراما با ایستاده‌اند و مشغلهای بسیار روشن کرده بودند و کلیدها را بدست داشتند. سپس سرود خوانان همراهِ مرد مجرمی که از دیوار امپراطوری آمده بود و عهددار راهمنای ما بود به برج کلیسای آنجا که آثار دیدنی مزبور نگهداری میشد رفیم.

ابتدا دیر نشیبان صندوقی سرخ رنگ آوردند و آنان همچنان سرودهای مذهبی میخواندند و مشغلهای فراوان بود و مجرمهای عود و غیر در پیشانیای برده میشد، این صندوق را به صحن کلیسای آوردند و بر میزی بلند که بر آن پوششی از ایریشم بود گذاشتند. این صندوق با دو مهر از روم سفید مهر شده بود. این مهرها بر چفتهای نقره‌ای صندوق زده شده بود.

قللهای صندوق باز شد. از داخل آن دو طرف سیمین زرکاری شده بیرون آوردند تا آنچه از صندوق بیرون آوردند در آنها جای دهند. سپس از صندوق کیسه زرگی در آوردند که از دمیاطی با حریر سفید، دوحته شده بود و درش مهر و موم بود. این مهر را برداشتند و از داخل آن جمعی‌ای گرد و زرین بیرون کشیدند. در داخل این جبهه قطعاتی از تاتی که در روز پنجشنبه مقدس معصاف با آخرین خاندان ما عیسی مسیح به پهورا داده بود تا معلوم کند که کی یلو بخوات خواهد کرد، نگاهدانسته شده بود. این همان قطعاتی بود که پهورا توانسته بود فرو دهد. ناانها در نکهای ایریشم پیچیده و با موم شگرفی از دو جا مهر شده بود. آن قطعه نان در حدود سه بند انگشت بود. سپس از هسان کیسه جمه زرینی بیرون آوردند که از جمه اول کوچکتر بود. در این جمه زرین جام بلورنی کوچکی بود که به جمه زنجیر شده بود و از آن مَنگ

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۷

نمیشد. در آن اندکی از خون خداوند ما عیسی حفظ میشد. این همان خونی بود که از پهلوی او بهنگامی که (لانیگوس) باو با نیزه زخم زد ریخته شده است. سپس از آن، جعبه کوچکی دیگری بیرون آوردند که در خلا ساخته شده بود و سوراخ داشت که پنداری با سوهان سوراخ کرده بودند. در داخل جعبه لگهای از خون دلمه شده و بسته دیده میشد، چنانکه میگفتند این خون زمانی از پهلوی شمایلی که بصلیب بود جاری شد. علت آن اینکه یک یهودی در شهر بیروت بخال آن بسنج اعانت روا داشته باشد، جسارت ورزیده و زخمی در پهلوی متعال زده بود.

سپس در همان کیسه جامی بلورین با دری که با زنجیری زرین بهم پیوسته شده بود بیرون آوردند و در آن قطعه کوچکی از پارچه حریر ارغوانی و بر آن چند تار مو از محاسن خداوند ما عیسی مسیح قرار داشت. این چند تار مو از ماتهایی بود که بهود هنگام چهار میخ کشیدن او کتده بودند. و نیز این کیسه جعبه بزرگی بیرون کشیدند که در آن تکه سنگی بود که هنگام پایین آوردن پیکر خداوند ما عیسی مسیح از صلیب بر آن نهاده بودند. ازینجا گذشت از آن جعبه کوچکی از نقره طلا کاری شده بیرون آوردند بارداری دو بدست (وچپ) و نیم، این جعبه شش بار مهر و موم شده بود.

این مهرها بر شش فقل قرار داده شده بود. بر هر یک از قفلهای مزبور کلیدی نقره‌ای آویخته بودند، جعبه را باز کردند و از آن تختهای بیرون کشیدند که رویوشی از زر داشت و بر آن نقره نیزه لانیگوس که با آن پهلوی خداوند ما عیسی مسیح را سوراخ کرده قرار داده شده بود. این نقره تازی بود از آهن یا نوکی بسیار تیز و از داخل محوف بود چنانکه جوب نیزه در آن فرو میرفت و استوار میشد. این سر نیزه یک بدست و دو انگشت بود. در انتهای آن لکه خونی بود چنان تازه که گویی هم اینکه بر پیکر خداوند ما مسیح فرو رفته است. پهنای تیه آن دو انگشت بود و این اثر مقدس در تختهای بود که چنانکه هم‌اکنون گفته شد، رویوشی از طلا داشت. سطح پولادین این

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۸

سر نیزه براق و درخشنده نیست، بر خلاف تیره است و چنین نمایانید که پیوسته در کنار بوده است. نیزه در روی همان تخته تکه چوبی است که با آن بر سر خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که در برابر پیاطلس(۱۲۰۶)ایستاده بود کوفته‌ای این قطعه چوبی در حدود یکدست بود و نیم درازا داشت. و نیز در همان تخته در زیر سر نیزه و قطعه چوبی که اینکه از آن سخن گفتیم تکه اسفنجی بود که با آن سر که و ملزو به خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که بر فراز صلیب دو توشاندند.

در همین جعبه نقره زرکاری شده شده خداوند ما عیسی مسیح نهاده شده بود که بخاطر آن خدمه پیاطلس فرعه کشیدند. آن جامه تا گشته و در چند جا مهر و موم شده بود تا مبادا آنانکه برای نمادنا می‌آیند از آن بخاطر تین نکاهی ببرند، همچنانکه ملاحظه کردیم که برده بودند. یکی از آستینهای آن جامه از دیگر قسمتهای جامه که تا گشته و مهر و موم شده بود، مجزا و جدا شده بود. معلوم بود که جامه با دیماطی سرخ (که به پارچه ابریشم می‌است) آستر شده بود. این آستین جدا شده تنگ و بشوهای دوخته بود که میخ آن تنگه میخورد و تا آنزین شکاف داشت و سه تکه که کوچک داشت، از آن تنگه‌هایی که با ریسمان تاب داده میسازند.

اما در مقابل سوراخ تنگه یا جا مادی نداشت.

این تنگه‌ها و آستین تا آنجا که در جامه ممکن بود دیده شود بزرگ سرخ بود با کمی دم که کورنگی میزد. پارچه این جامه بنظر بافته نمایانید بلکه چنین مینمود که با سوزن ساخته شده بود. چون چنین مینمود که بافتهای آن سه لایع بود.

در همان هنگام که ما اینطور باطراف برای نمادنا میرفتیم و این آثار مقدس را میدیدیم، بعضی از مرد شهر و بزرگان که در بیامون ما بودند بمجدر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۹۹

آنکه چشمشان با آنها میافتاد بخاک میافادند و دعا میکردند و سیاسی میگزاردند و بسیاری گریه و لایه میکردند و اشک شوق میافکدندند.

همانروز بری انتماشی دیر بنائون بزرگ زاده رفتم که اومسیونان(۱۲۰۷)با قاهر متعال نام دارد. در آنجا بما لوح مرمرینی نشان دادند که برنگهای گوناگون بود و نه بدست درازا داشت و میگردید سر خداوند عیسی مسیح هنگام پایین آوردن پیکرش از صلیب بر آن قرار داده شده است. بر روی این لوح میتوان اشکارا اشکهای را که از دیدگان سه مریم(۱۲۰۸) و یوحنا قدیس بهنگام مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح جاری گشته است دید. این سرشکها پنداری بمجدر ریختن برین لوح منجمد گشته‌اند.

ازینجا گذشتند در شهر قسطنطنیه کلیسایی بسیار مقدسی است بنام امریم قدیس، با مساتنا تاراه دلاستریه (یا عود گنبراه). این کلیسایی است کوچک که در آن بعضی از کشیشان عالیهی مسکن دارند و گوشت نمیخورند و شراب نمیشوند و بهرحه با روض زینون پخته شده باشد بل نمیزند و گوشت ماضی که در آن خون باشد نمیخورند. بنای اصلی این کلیسیا با موزائیک با نهایت زیبایی ترین شده است. درینجا تصویری از مریم باکره است که در قالی زیبا و کتده کاری شده قرار دارد و گویند که این تمثال را حضرت لوقا شخصاً بدست مبارک خویش کشیده‌اند. این شمایل چنانکه میگفتند، معموات بسیاری کرده است و هر روز میکند یونانیان باین تمثال ایمان دارند و جشن مخصوص آرا یا نهایت جلال و شکوه میگردند. تمثال مزبور بر تختی کشیده شده است که مربع شکل است و رویوشی از نقره دارد و در آن نقاشی و زرجه و فیروزه و مرواریدهای درشت و سنگهای گرانهای دیگر کار گذاشته شده است. هر سه شیه روزو جشن آن است. در آرزو گروهی عظیم از مؤمنان و کشیشان گرد هم می‌آیند. این گروه با بسیاری از روحانیون کلیسایهای دیگر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۰

شهر آن تمثال را با نهایت احترام در سر ساعت مقرر بیرون می‌آورند و در حیاط مجاور میگذارند. در ضمن حمل آن بتدریج بر سنگینی آن افزوده میشود تا آنجا که سه تا چهار تن یا پندهای چرمی که بخود آویخته‌اند آرا میزند. باین طریق آرا بجایط آورده‌اند، تصویر را در وسط حیاط میگذارند و همه حاضران با تپش و ستایش میدراندند و گریه و ندیه میکنند. سپس مردی ناخوردیده می‌آیند و در برابر این شمایل مقدس دعا میکند و سرانجام آرا یک تهر برمیدارد که پنداری پر کاهی است و به کلیسیا محل اول باز میگردند. برایشی ماه شگفتی است که چگونه یک تن بتواند چنین قاب سنگینی را بردارد. گویند هیچکس نمیتواند از عهدیه چنین کاری برآید جز این مرد (و پادش). اما این مرد از خانواده‌ای است که خدا به همه آنان چنین تهری میبخشد. در بعضی از روزهای جشن آرا با احرام و وقار بسیار به کلیسیا سوفی (یا ایا صوفیه) میرند و در آنجا مراسم نایش بعمل می‌آید.

دیرین کلیسای (راهندا) امپراطور (آندرو نیکوس برادر ارشد امپراطور مائول و) پادر امپراطور جوان (ژان که هم اکنون از آن سخن گفتیم و اینکه در تبعید و دور و در برابر این شمایل مقدس دعا میکند و سرانجام آرا یک تهر برمیدارد که پنداری پر کاهی است، گو اینکه ممکن بود قسطنطنیه و امپراطوری را ویران سازد، ماضون است. آنکه اینکه بر قسطنطنیه همچون امپراطور حکومت میکند در عرف یونانیان بنام (کیمائولی یا کینتائولی(۱۲۰۹) یعنی مائول معروف است. و برادر ارشد او (آندرو نیکوس) قبل از او امپراطور بود و بهنگام مرگ پسر خویش (ژان را که او را بنام امپراطور جوان میخوانیم بجای گذاشت.

این آندرو نیکوس) مردی خورشیدی بود و علیه پادر خویش (امپراطور ژان پائلو فرگوس) طغیان کرد و نزدیک بود او را از اورنگ سلطنت بریزد آورد.

دیرین هنگام سلطان مراد ترک یعنی پادر سلطان یازیدکه که اخرا تیمور بر او طیه کرد، سلطنت میکرد و پسر ارشد او (که سواجی نام داشت) نیز طلع طغیان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۱

برافراشت. پسر امپراطور و پسر سلطان با هم توطئه می‌کردند تا پدران خویش را از تخت پندازند و خویشان جای آنان را بگیرند. سلطان با امپراطور دست یکی کردند و بر فرزندان خویش تاختند و آنها را در دژ گالیولی یعنی همان دژی که اکنون در دست ترکان است، گرفتار کردند. بین امپراطور و سلطان موافقتی حاصل شد که این دو پسر را بمجدر گرفتار و در دژ گالیولی را ویران کنند تا عزتی باشد برای آنانکه در آینده بخيال خویش میفکند.

پس از تسخیر دژ بی‌درگت دست یوران ماضون آن زده‌د و سلطان ترک در چشم فرزند خویش فوراً میل کشید، اما دل امپراطور بر فرزندان سوخت و او را کور نکرد و به زندان تاریکی افکند و با مقلهای پر آتش و سرخ او را (نسبه) کور کرد.

پس از مدتی امپراطور موافقت کرد که پسر پسرش (آندرو نیکوس) زندان برای ریدار او بیrod. آن زن با بکار بردن بعضی داروها اندکی بد چشمان او باز آورد و جریان کرد. روزی که از زن با خویشش (آندرو نیکوس) در زندان بود ماری عظیم دید که از سوراخی از دیوار بیرون آمد و بار دیگر بازگشت. آن زن این واقعه را بشوهر گفت. آندرو نیکوس بدش گفت که او را به پهلوی سوراخ بیrod. بمجدر آنکه مار دیگر سر بیرون کرد او را با دستانش بکشت. گفتند که این مار بسیار عظیم و شگفت انگیز بود. بعدها آن مار را به پندرش امپراطور (ژان پائلو لوکوس) نشان دادند. پادر که از حال زار فرزند آگاه شد بر او دل بسوزاند و از زندانش نجات داد. اما این شاهزاده (آندرو نیکوس) پس از مدتی دست بشویش زد و این بار موفق به دستگیری پندرش شد. امپراطور تا مدتی در زندان بود تا آنکه یکی از بزرگان موفق به نجات او شد. پس پسرش (آندرو نیکوس) گرفتخت (چنانکه گفته شد) پادر دستور داد تا آن زندانی که در آن زمانی محبوس بود ویران کردند. سپس امپراطور پسر خودش را از حقوق جانشینی محروم ساخت و آرا به برادر دیگری (آندرو نیکوس) یعنی امپراطور مائول که اینکه بر اورنگ سلطنت نیکه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۲

زده است داد. برادر ارشد او (آندرو نیکوس) پسری بنام دیمتریوس» بجای گذاشت (که بنام ژان شاخته شده است). بعضی میگردند که حق امروز مقام سلطنت با اوست و باید (با عمومیت) مشترک سلطنت کنند. در نتیجه هر دو باین راضی شده‌اند که هر دو عنوان امپراطور را داشته باشند و پس از مرگ امپراطور مائول، امپراطور (دیمتریوس) که بنام ژان نیز معروف گشته است) حق سلطنت داشته باشد. بعلاوه پس از در گذشت هر دو این امپراتوران تاج و تخت ابتدا به فرزندان مائول و سپس به پسر او (یعنی ژان یا دیمتریوس) برسد و باین طریق تا آخر سلطنت دست بدست بازمانده گان این عمو و برادر زاده میگردد. اما بن اطمینان دارم که هیچکد ازین دو شاهزاده برین میثاق نخواهند پایید.

در قسطنطنیه آب اتار زیبایی است که بنام آب اباز محمد معروف است. گنبد آن از سیمان و بر ستونهای مرمرین استوارست. این آب اباز شش صحن دارد و مسقف آن بر ۴۹۰ ستون مرمرین قرار گرفته که همه تونموندند.

دیرین مکان آب بسیار میتوان ذخیره کرد چنانکه نیاز گروه بسیاری را برآورده.

شهر قسطنطنیه در دیواری کثفت و بلند محصور است و برجهای محکم بسیار دارد. این دیوارها سه گوش هستد (و بنابرین مثلثی میسازند) که از هر گوشه تا گوشه دیگر شش شل است، پس محیط کامل آن ۱۸ میل یا شش فرسخ میشود. این دیوار از دو جانب پنداری (امروم و شام زوین) مشرف است و از یک جانب به خشکی در یکی از گوشه‌های مشرف پنداری (امروم و شام زوین) پندیشی است که بر فراز آن کاخ امپراطوری (پلاکزنه) ساخته شده است.

گهی اینکه محیط دیوارها بسیار طولانی است و مساحت داخل آن پهناور است، نفوس آن چندان زیاد نیست. در داخل دیوارها پتعا و دره‌هایی است که در آنها کشتزارهای غلات و پنبه‌ها یافت میشود. در میان پنبه‌ها دره‌های تنگ و آبادیهایی است که همه در داخل دیوارهای شهر است.

بر جمعیت‌ترین محله شهر در موازات ساحل نزدیک به گوشه‌ای که پندرا ای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۳

مرمری، پیش می‌رود قرار دارد. محله بازرگانی شهر در نزدیکی دروازه‌هایی است که به ساحل (شام زوین) باز میشود و رویوی دروازه‌های شهر پرا افرا دارد.

زیرا کشتنهای بزرگ و کوچک برای بار انداختن باین قسمت می‌آیند و مردم برای معامله و داد و ستد کالای خویش و فروش آنها به مردم قسطنطنیه و خرید لوایم می‌آیند.

در همه جای شهر کانکها و کلیسایها و دیوهای بسیاری است که بیشتر آنها اینکه ویران هستند. آشکارست که در روزگار پیش زمانی که قسطنطنیه تازه آباد شده بود، یکی از زیباترین پایتخت‌های جهان بود. در داخل دیوارهای این شهر در حدود سه هزار

کلیسای بزرگ و کوچک هست و نیز بسیاری چشمه‌سار وفراوه و چاه آب شیرین وجود دارد. در قسمتی از شهر که در مجاورت کلیسای جاریون مقدس قرار دارد، از یک تپه تا تپه دیگر بر فراز و مشرف بر خانه‌ها و بیشه‌ها کانیالی است (بنام کانال ولس) این کانال برای سیراب ساختن همه بیشه‌های مزبور آب می‌آورد. در خیابانی که بندرلوان‌های (که آن دروازه بسوی پر باز می‌شود) منتهی می‌گردد، صرافای بزرگ شهر واقع است. در میان این راه حوضچه‌های کشتی سازی محکم است که در آن مجرمین بزرگ و آنانکه از پیروی از قوانین و فرمانهای اولیای امور شهر سر باز زده‌اند، مثلا آنانکه در نان یا گوشت کمفروشی کرده‌اند، زندانی می‌شوند. همه این گروه درین حوضچه‌ها شب و روز در معرض باد و باران قرار دارند و هیچکس هم اجازه داده نمی‌شود که از آنها دستگیری کند. در طول ساحل و در کنار آب (شاخ زرین) در خارج از حصار شهر و دوروی و ایتار و دکانهای بیشمارى برای فروش کالا موجودست. بازارگانان کالای خود را که در دورترین گوشه جهان آورده‌اند درین ایتارها می‌گذارند. چنانکه گفته شد، قسطنطنیه در کنار دریا (ی مرمره) واقع است و از دو سو حصارش مشرف بدریاست، لذا می‌توان گفت که قسطنطنیه همانند

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۴

«اشلیبه» [۲۱۰] و پرمجون «ریانا» [۲۱۱] (از محال اشلیبه در ساحل غربی اودنی- الکیبر) [۲۱۲] است که بنادر گاهها و آنکله‌ها و کنتها در محوطه بین آن دو هستند.

یونانیان شهر خود را آنچنانکه ما بنام قسطنطنیه می‌شناسیم، نمی‌نامند، بلکه آنرا شهر استانبول می‌خوانند».

شهر پراشهریست کوچک اما جمعیت، دیواری محکم گرد آست و در آن خانه‌های عالی و خوش سازست. این شهر را مردم زن در تصرف دارند و در آن یونانیان و ژبان مسکونت. خانه‌های این شهر در کنار ساحل قرار دارند و چنان نزدیک بندریا هستند که میان آب و حصار شهر باشکال فضای پهنی جهت لنگرگاه کشتی بزرگ می‌باشد. دیوار تا حدودی بموازات ساحل کشیده شده است و سپس راه بالا می‌گردد و از پهای یا شیب تند بالا می‌رود و بر فراز آن تپه برجی بلند عیبه شده است که مشرف است بنهر و آنرا حراست و دینیابی می‌کند. بهر صورت این تپای که دیوار شهر بر روی آن ساخته شده است چندان بلند نیست اما در سوی راست آن و در مالوی حصار شهر پندایت است برین تپه اول مشرف و سرکوب است. این تپه مرتفع بیرون حصار همانست که سلطان (بازید) چون در ۱۳۹۹ م. (۸۰۲ هـ) برای محاصره پرا و قسطنطنیه آمد روی آن چادر پراشت. حمله او در هر دو باری که شهر را از دریا و خشکی در محاصره گرفت ازین محل آغاز گشت و منتهیهای که علیه حصار بکار رفت همه درین مکان نصب شد. در یکی از محاصره‌ها شهر ششده در محاصره بود. از جانب خشکی چهار صد هزار تن در اردوها علیه شهر متمرکز شده بودند و از سوی دریا شصت کشتی و بعضی قایق‌های دیگر رابطه بندر را از همه جا قطع کردند. مع هذا ترکان توانسته به شهر راه جویند و حتی به محال شهر هم وارد نشدند، زیرا که از شهر بخوبی دفاع میشد. مایه شگفت است که ملت بزرگی همچون ملت ترک در کار محاصره (بقتدر ناشی و ناتوان باشد.

دربن بار یکی باکام باشدند.

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۵

شاخه‌ای از دریا (که هماغا شاخ زرین باشد) در خشکی پیش رفته و پرا را از قسطنطنیه جدا میکند. پهای این خلیج بسیار است و از یک میل کمتر است و ثقت فرسخ می‌شود. این خلیج بندرگاه هر دو شهر نامیده است و بنظر من در سراسر جهان امن‌ترین و زیباترین لنگرگاه بشمار می‌رود. گذشته ازینکه این خلیج از بادهایی که از هر چهار جهت بوزم محفوظ است، کشتیهای که در آن لنگر می‌اندازند نیز از حمله کشتیهای دشمن مصونند، زیرا که کشتیهای دشمن بهیچ روی قادر نیستند که در آن خلیج نفوذ کنند. البته این امر موقعی میسر می‌گردد که مردم هر دو شهر قسطنطنیه و پرا در دفاع یکدل باشند.

آب درین قسمت صاف است و عمیق چنانکه بزرگترین کشتیهای نیروی دریایی حتی کشتی‌های بزرگ جنگی به نزدیک حصار شهر می‌توانند پیایه و با انداختن یک تخته از عرشه کشتی به ساحل منگن است پیاده شده چنانکه بندری قابلی است که باراندازی میکند نه کشتی بزرگ.

در سمت مقابل قسطنطنیه در آنسوی بسفر) سرزمین ترکان قرار دارد. مرز ترکان بسیار نزدیک است. از آزوی که در پرایو شهر در آنطرف دریای (مرمره) دشتی است بنام اسکوترای. بسیاری از کشتی‌های کوچک و بزرگ از قسطنطنیه و پرا به اسکوترای می‌روند. (شاخ زرین که هم‌اکنون آنرا صویف کردیم) نیم فرسخ عرض دارد و بدینگونه پرا را از قسطنطنیه جدا میکند. شهر پرا ابتدا بنا طریق تصرف مردم زن درآمده. مردم زن موافقت کردند که با یکی از امپراطوران قسطنطنیه داخل معامله‌ای شوند و قلعه زمینی بمحیط یک پوست گاو که بصورت نواری برده باشند بخرند. بمجره آنکه شهر را ساختند و دیوار بر گرد آن ساختند و محال اطراف شهر را هم در داخل دیوار محصور کردند. این عمل با زور و بمون رضایت امپراطور صورت گرفت. پرا هنوز هم از آن امپراطورست و سگه او منحصر در آن رواج دارد و حوزه قضایی اوست.

مردم زن این شهر را پرا می‌خوانند و یونانیان گالاتا قبل از آمدن

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۶

مردم زن، در آن حدود ساخته‌هایی در آن محلی که گدهای گوسفند را بچرا می‌آورند ساخته شده بود. درین ساخته‌هاها گوسفندان را می‌دوشیدند و شیر حاصل را به قسطنطنیه برای فروش می‌آوردند. بهیچ جهت این محل را گالاتا می‌نامند، چون این لغت در زبان اسپانیایی بمعنی محل دوشیدن شیرست و به یونانی «گالا» بمعنی شیر، است. اینکند دود و شش سال از آغاز ساختن این شهر می‌گذرد.

در پرا دو دیر هست که هر دو بسیار زیا و نفیس ساخته شده‌اند. یکی ازین دو دیر وقف «پولس رسول» و دیگری وقف افراسوای قدیس، شده است و ما را برای نشانای آن دیر برد. در افراسوای قدیس یا سن فرساوا» باشکوه و با عظمت است. آثار بسیاری را که درین دیرها حفظ و حراست شده‌اند بما نشان دادند و اینکه جزئیات بعضی از آنها را شرح می‌دهیم.

اول کریستیالی است که بسیار زیبا و ساخته و بر پهای مغلّا گذاشته شده است. درین کریستال استخوانهای «آندره قدیس» و نیز استخوانهای «یکلیلی قدیس» و جامه افراسوای قدیس قرار دارند. سپس کریستالی بما نشان دادند که بر پهایای از نقره قرار دارد و در آن استخوان ران «کاترین قدیس» گذاشته شده است. کریستال دیگری که با سنگهای گرانها و جواهرات منگل و مرین وما نشان دادند و در آن استخوانهای امن لولی، (بادشا) فرانسه و امن سی [۲۱۳] از مردم زن گذاشته شده است سپس صندوق دیدیم که بسیار زیبا ساخته بود و در آن استخوانهای قدسین معصوم جای داده شده بود و همچنین با استخوانهای بلند بازوی امن پاتالون [۲۱۴] نشان داده شد و نیز استخوانهای بلند بازوی مریم مجلیه و لوفای میشر و همه جمعه از ججمه‌های بازده هزار دختر دوشیزه‌ای که سر آنها بریده شد و ازینها گذشته استخوان تن «یگاتیس مقدس» [۲۱۵] و آزاری از پیکر مریم باکره مشاهده کردیم.

و نیز درحاج بازوی راست «شیفان قدیس» آن شهید بزرگ که بی‌دست بود

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۷

دیدیم. این استخوان را در جبهه‌ای نقره‌ای با نهایت زیبایی قالب کرده بودند و با جواهر و سنگهای گرانها منگل گشته بود. سپس بما بازوی راست «آنا قدیس» را که دستش نیز با آن چسبیده بود نشان دادند. این نیز در قابی قرار داده شده بود و انگشت کوچک آن مفقود گشته بود. گفتند که آنرا امپراطور مانول از دست جدا کرد تا شخصا یادگاری داشته باشد. اینک دعوایی علیه امپراطور در دادگاه قائمه گشته است.

و نیز بما صلیبی زرین و بزرگ که با سنگهای گرانها و مرواریده‌های مسدور مزین شده بود نشان دادند و در وسط حاشیه زرین صلیب صلیبی بود که از چوب صلیب واقعی ساخته شده بود. از آن پس بما کریستال نفیسی نشان دادند که در آن استخوان «ایزلی قدیس» [۲۱۶] واقع بود. همچنین صلیب بسیار نفیسی که بر نقره پوشیده شده و با مروارید بسیار ترین گشته بود بما نشان دادند که در آن بسیاری آثار قدسین قرار داده شده بود. ازینها گذشته کریستال زیبا و ظریفی بما نشان داده شد که در آن دشتی سبینه بود که دو استخوان در انگشتان داشت. این دو استخوان در آن لران قدیس [۲۱۷] بود.

کیسای که با گرد نقره پوشیده شده بود بما نشان دادند که در آن آزاری از پیکر یحیی قدیس و «دینزیسوس قدیس» [۲۱۸] و قدسین دیگر قرار داشت.

روایت میکند که این آثار را لاتیپها در زمان هجوم و تصرف قسطنطنیه با خود بردند. اما پاتریارخ یونانی علیه آنان قاعده دعوا کرد و سرانجام این آثار را پس گرفت. ازینها گذشته جامه‌های فاخر بیشمارى با کانه‌های تمعید بسیار ظریف و زیبا و صلیب‌های مختلف بما نشان داده شد.

دربن دیر فرانسوای قدیس، مارشال بزرگ فرانسه مدفون است.

پیکر او در محل سردوخوان طبل پرششگاه رقع بحاکم سپرده شده است.

این مارشال کسی است که سلطان ترک هنگام شکست دادن فرانسویان (در جنگ نیکوپولیس) او را باسارت گرفت. درین موقع فرانسویان برای جنگهای

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۸

صلیبی بهمره همدست خویش پادشاه هنگری در حرکت بسوی اورشلیم بودند.

در دیر مجاور یعنی در دیر پولس رسول نیز صاحب «ژوکسی» [۲۱۹] با گروه بسیاری از پهلوانان و شوالیه‌های دیگر فرانسوی در حاکم آرمیده‌اند. این گروه را (سلطان بازید) ترک «خاتانه» با سیزه‌های زهرآگین کشت. و این کار را موقعی انجام داد که بابت استخلاص آنان هر چه میخواست گرفته بود.

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۰۹

فصل پنجم قسطنطنیه

در پرا از چهارشبه (یست و چهارم اکثر) ورودمان تا پنجلشبه سیزدهم نوامبر ماندیم و در همه این مدت کشتییی پیدا نکردیم که ما را به طرابوزان برساند. زمستان نزدیک بود و درین فصل دریای سیاه برای دریانوردان بسیار خطرناک می‌شود. از آنجا که نمیخواستیم پیش ازین سفر خویش را بآخر اعلاذیم تصمیم گرفتیم تا یک تخته کشتی کوچک درست کرایه کنیم. ناخدای این کشتی مردی از اهالی زن بود بنام «مسمر نیکولو سو کاتورا» [۲۲۰] که فورا کشتی خویش را برای حرکت آماده ساخت و ما نیز توشه سفر در کشتی الدوخیم و در همان سه شبهای که یاد کردیم قصد خارج شدن از بندر نمودیم.

آرزو ترانسیمند دریا پیمایی کنیم چون پاروزنان هنوز بکشتنی نلشسته بودند و مقداری هم از توشه سفر کم داشتیم. فردای آرزو یعنی چهار شبه که معصاف بود با چهاردهم نوامبر بهنگام نماز ظهر آماده بادبان پرافراشتن شدیم.

یاد برای داخل شدن به تنگه (بسفر) که به دریای سیاه می‌پیوندد مساعد بود.

پس از آنکه (سه ساعت) دریابردی کردیم به مقابل برجی رسیدیم که در جانب خاک یونان و در کنار آب واقع بود بنام تریلیا. درینجا به بندرگاه رفتیم تا نقشه‌ها را با آب پر کنیم و ضمنا ناهار هم خورديم. سپس بار دیگر باره

سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۰

افادیم و پس از آنکه زمان داخل دریای سیاه شدیم و از میان دو دژ گذشتیم.

این دژها بر فراز دو تپه قرار داشتند و همچون دروازه دریایی بشمار می‌آمدند.

یکی ازین دو دژ بنام فراول (یا دژ پاسدار) یونان و دیگری فراول ترک نام دارد» دیدیم که دژ جانب ساحل یونان ویران و متروک است، ولی دژ مرز ترکان آباد و پر از سرباز. درینجا در میان دو دژ مزبور دژ دیگری است که از آب سر بیرون کرده است و نیز در پای دژ ترکان مسخره‌ای است که بر آن دژ دیگری ساخته‌اند و دو حصار این هر دو دژ را در میان گرفته است. گریند در زمان پیشین زنجیری میان دو دژ دو سوی آب کشیده میشد، زیرا که این دژها در زمانی ساخته شده است که یونانیان بر هر دو سوی تنگه بسفر مسلط بودند و این استحکامات را برای پاسداری و نگهدایی این تنگه ساخته بودند. بدینطریق هر گاه که یک تخته میخواست

وارد بسفر شود که به پرا با فسططیه راه جوید، یا هر کشتی که از آن شهرها به آهنگ دریای سیاه می‌آمد پاسبانان دو دژ را این زنجیر می‌نواستند راه بر کشتی بیرون تا آنکه تاج و خراجی را که لازم بود بپردازد.

بدینطریق در همان (چهار شنبه) غروب بهنگام فرو رفتن آفتاب به مدخل دریای سیاه رسیدیم. اما تاریکی فرا رسید و شب بر سر دست آمد و لنگر افکندیم. راه بیرون شدن از تنگه بسفر بسیار تنگ است. در جانب راست سرزمین ترکان است و در سوی چپ مرز یونانیان. دو هر دو کلبه‌سایهای بسیاری دیدیم که بویرائی افتاده بود و نمای اسمفاک و طولونگر داشت.

نیشب بادبانها را برافراشتیم و لنگر کشیدیم و به دریای سیاه داخل گشتیم و بموازات ساحل ترکیه پراه افتادیم. سپس (تا ساعت نه صبح پنجشنبه) با بادی مساعد پیشروی میکردیم که ناگاهان بادبان ما شکست و کارکان کشتی باروها را بکار انداختند. بعد به دژ کوچکی رسیدیم که بر فراز تپه‌ای در جانب مرز ترکان قرار داشت. دریا گرد این دژ را گرفته بود و فقط یکت برخز باریک

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۱

تپه را بخشگی مربوط سیاحت. این دژ اسکلیو(۲۲۱) نام دارد.

بهنگام غروب آفتاب به بندر فینوگیا رسیدیم که بمردم زن تعلق دارد. این بندر در جزیره کوچکی بهمان نام واقع است. اولوی حکومت پرا اخرا دو کشتی جنگی کمالا مسلح گشتی گسیل کرده و آنها دستور داده‌اند که مراقت کنند و راه بر کشتیهای ونیزی (دشن) که اینک باید از ۱۵۵۱ تا ۱۲۲۲ (دریای آروغ) با کالاهای بسیار عظیم و نیز باشند، بگیرند و غنایگرشان سازند.

زیرا آنان ازین اختلافات آگاهی ندارند و هنوز خبر آنها نرسیده است. یکی از دو کشتی مزبور را درین بندر دیدیم که لنگر انداخته بود.

فرای آروز جنی جمعه آهنگ حرکت داشتیم، اما بادی مخالف میوزید و به این جهت در بندر ماندم. درین جزیره بسیار کوچک هیچ کسی مقیم و ساکن نیست و فقط بندر فینوگیگ در کنار آن قرار دارد. در آن دزی است که در حصار آن همه این مسخره محصور گشته است. این جزیره تا ساحل ترکیه دو میل فاصله دارد. بندر فینوگیا لنگرگاه امن و سلامتی نیست.

در نظر داشتیم به بندر کیرین برویم که شش میل در جانب شرق آن است. در آنجا کشتی دیگر مردم زن که مأمور راه گرفتن بر کشتیهای ونیزی بود لنگر افکنده بود. ناخدا کشتی ما سفارش کرد که بهیترست در آنجا توقف کنیم و از آن هنگام بسوی کیرین برویم. تاگیر لنگر کشیدیم و به دژ نزدیکتر نشدیم. نیشب بادی شدید وزید و دریا متلاطم شد و ناخدا بما گفت که اگر از بندر بیرون شویم و به پناه آن کشتی جگی برویم آسوده خاطرتر خواهیم شد و از خطر ایمن خواهیم ماند. ما را وادار ساخت که لنگر

بکشیم و با پارو وزن بالجا که کشتی جنگی لنگر انداخته برویم. اما بخت شدت طوفان توانستیم بآن کمالا نزدیک شویم. باد شدیدتر شد و طوفان مهیبتر گشت. چون دیدیم نمیتوانیم به کشتی نزدیک شویم، خواستیم بلنگرگاه سابق خویش برویم. از آنجا که بازگشت به بندر امکان نداشت، ناچار دو لنگر کشتی را فرود آوردیم.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۲

طوفان باز شدت کرد و چنان شد که لنگر کشتی را ننگان مهاد و نزدیک بود که کشتی ما بسخره برخورد کند. اما لطف خداوند شامل حال ما شد و لنگر در جای خویش ثابت ایستاد و کشتی از اصابت به سخره بازماند که اگر برخورد میکردیم بدون تردید نابود میشدیم. مع هذا یاد شدت کرد و خطر مرگ ما را تهدید میکرد. همه دست دعا و ادیه بادرگاه خداوند بلند کردیم و خواستار شدیم که از آن مهلکه نجات یابیم. امواج دریا چنان بالا می‌آمد که از دیواره کشتی بمداخل میخیزت و از دیواره دیگر باز بندریا سرازیر میگشت. با وجود این نزدیک بود که کشتی بر از آب شود و فرو برویم. اندک زمانی بکلی نوبت شدیم و دل از جان بماند و فقط می‌توانستیم از کردگار و خداوند جهان چشم داشت باری داشته باشیم. اگر روزی باز ممکن بود بادبان برافرازیم و بساحل روم، اما اینکه تاریک بود و هیچ کاری از دست ما ساخته نمیشد.

اینگ طوفان چنان شدت کرده بود که آن کشتی جنگی بنای حرکت را گذاشت و سپس از لنگر کنده شد و بسرت بسوی کشتی ما روان شد که کشتی میخواست بآن بخورد. اما لطف خدا شامل حال ما شد و از کنار ما گذشت و تصادفی رخ نداد. لنگرهای آن کشتی توانسته بود کشتی مزبور را نگاهدارد و از کنار ما بسرتعت بسوی جزیره روان گشت. خیلی پیش از فرا رسیدن سیده دم آن کشتی بکلی متلاطمی شده بود و هیچ تکه‌ای از آن باقی نماند. کشتی نشان مزبور بسوق زوزی به آب افکنده و جان خویش را بدر برده و بساحل رسیده بودند. اما از دارایی خویش چیزی توانسته بودند با خود بروراند. دگل بزرگ و دگل کوچک و سنگین جلو کشتی شکسته بود و فاصله اندکی از پهلوی کشتی ما گذشت. اگر گرگهای از آنها بما اصابت میکرد کشتی ما می‌شکست.

اما لطف خدا و مادرش شامل حال ما شد و بما گردن رسید. اما ما که نهایت گوشش میکردیم که تعادل خود را حفظ کنیم فرو رومیم همواره در آستانه طوطه خوردن و غرقه شدن بودیم. سرانجام همین مقدار کاتیاب شدیم که تا صبح خویشن را بر آب نگاه داریم. درین هنگام از شدت یاد کاست و

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۳

توانستیم بساحل ترکان پناه جوییم. آنگاه کشیدیم تا دگل آسیب دیده کشتی را مرمت کنیم. اما گروه بسیاری از ما از خستگی و هوای طوفانی پاری حرکت نداشتند و بنیاد گشته بودند و اگر کسی از آنها پرستاری نمیکرد میمردند.

بهرحال سرانجام توانستیم دگل را مرمت کنیم و بهنگام فرا رسیدن بادباد بساحل ترکان نزدیک شده بودیم. این یگانه شنبه بود و سرنشیان آن کشتی جنگی که جان خویشن را بدر برده بودند و به جزیره کوچیک پناه حسته، البته تصور میکردند که ما همه بر اثر فرو رفتن کشتی در دریا غرق گشتیم. پس چون ما را دیدند که پیاده می‌شویم سخت در شگفت شدند و بعدها بما گفتند که یقین داشتند که بر اثر تصادم با کشتی آنان ما نابود گشته‌ایم و خداوند در حقیقت بما رحم کرد و ما را از یله نجات بخشید.

بدینگونه ما با کشتی وارد مرز ترکان شدیم و با نهایت اشتیاق همه خویشن را به آب افکندیم و بی‌گردد و سلامت به ساحل رسیدیم. بمرد رسیدیم به ساحل دست بکار نجات دادن رخت سفر خویش و پیشکشیهای ما و ولیمت ما بادشاه اسپانیا بدست ما میرده بود زدیم. همه این بارها را کمالا بی‌عجب و آسیب از کشتی بیرون آوردیم و بساحل پیاده کردیم. با تحمل زحمت بسیار و بخطر افکندن جان بارها را از خطر قرق نجات دادیم. تازه بساحل رسیده بودیم که جرایل آب در زیر موجب شد که کشتی بخاک نشیند، تا حرکت آنرا آسان بندریا باز آورد معلوم نیست. کارکان کشتی که هنوز بر فراز عرشه بودند، بارهای ما را بساحل پرتاب میکردند و ما که در ساحل بودیم می‌گرفتیم. بدینطریق آنچه بادشاه اسپانیا به ما میرده بود بسلامت بساحل رسید. اما اندکی گذشته بود که نیروی دریا کشتی ما را در هم شکست. آنچه بساحل آورده بودیم به پای گوهی پریدم و در آنجا اشیار کردم. ناخدا کشتی ما بما گفت که گر اینکه از طوفان جان بدر برده و آنچه داشتیم از مخاطره نجات بخشیدیم، باز اگر ترکان بر حال ما آگاه شوند ممکن است بیایند و ما را باسارت و مال ما را نیز بختیم نزد سلطان ولیمت خویش ببرند. تصادفا این

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۴

امر نزدیک بوقوع شد. یکت ترک در آن حدود هویدا شد و از هویت ما پرسید.

گفتیم ما مردم زن هستیم که از پرا آجا آمده‌ایم و از سرنشیان جنگی کشتی کوشیدیم که دیشب در کنار بندر آب فرو رفت. سپس گفتیم که بار کشتی را که به خود بساحل آورده‌ایم در نظر داریم به کشتی جنگی دیگر که در بندر کیرین لنگر انداخته است منتقل سازیم. اگر ترکان در حمل آن با پاری کنند و اسب بما بدهند کرایه خوبی خواهیم پرداخت. ترکان پاسخ دادند که اسب برای فردا آماده میشود نه آروز، و قول دادند که جارجی به دهات اطراف بفرستد تا تهیه کار دیده شود.

خوشبختانه این امور تحت یافت و فرهای آروز عده بسیاری از ترکان با اسب آمدند و بار و توشه ما را به کیرین آنجا که میدانستیم کشتی جنگی دیگر زن لنگر انداخته بود، رسانیدند. بمرد رسیدیم به آن بندر آن کشتی جنگی را در اسکله دیدیم. ناخدا آن کشتی را که اسمر آمیروز(۱۲۲۳) نام داشت پیدا کردیم و با او سخن گفتیم و همه ما وقع را برای او بیان کردیم. ناخدا از ما خوب پابریای کرد و گفت که برای خدمت امپطیرتر پادشاه کاتسلی آماده است و کشتی او را باید همچون کشتی اسپانیائی تلقی کنیم و از آن خود بدانیم. بسا اجازه داد که بارهای خود را به کشتی او بیاوریم و ترکان را مطمئن ساخت که ما واقعا سرنشیان کشتی جنگی دیگر بودیم که در اثر طوفان فرو رفت.

اما در مورد فرستاده تیمور یکک که با ما همراه بود و در گذشته آن اشاره کردیم، یواجمه‌ای از جمله‌های خود بوشایدیم و چنین نمودیم که وی مردی است اسپانیائی و مسیحی، زیرا که اگر آگاه میشدند که وی تنائری است (از کسان تیمور) قورا او را میکشند. سپس بر عرشه کشتی جنگی زن رفتم و همه رخت و کالای خویش را سالم و بی‌عیب ببقایم و نیز نقایر خداوند را که ما را در پناه خویش حفظ کرد دانستم. زیرا که ناخدا کشتی جنگی اخیر و معاون او که دوازده سال به

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۵

دریابوردی اشتغال داشتند. گفتند که خدا جان ما از این طوفان پر مخاطره نجات بخشیده است و هرگز چنین طوفانی در دریای سیاه ندیده‌اند.

حقیقتا که این رحمت شگرف خداوند بود که شامل حال ما شد و اموال ما و آنچه پادشاه ولیمت ما بدست ما میرده بود همه محفوظ ماند و از غارت ترکان در خلگی و دستبرد دریابوردانی که اینک به آنان یاد برده بودیم مصون ماند و بمقتصد رسید. سرانجام این کشتی جنگی اخیر هم از بخت و اقبال بلند ما از آفت پر کارماند، زیرا چنانکه ناخدا آن میگفت هیچ عیب بعد نبود که در آن طوفان عظیم فرو رود.

ایکک که همه خطرات بخیر گذشت تا سه شنبه در انتظار یاد مساعد در بندر کیرین ماندم. در آروز ترکی پادیدار شد و خواست که ما ما سفیران سخن گوید. وی کده‌های یکی از دهات متعلق به سلطان بود. آن مرد گفت که ما آمده‌ایم و از خاک سلطان ولیمت او گذشت‌ایم و با خود غذاهای کالا و بار داریم که مشمول خراج سلطان میشوند. که باید یاو که نماینده سلطان است بپردازیم و باین جهت هم آمده است تا حق سلطان را وصول کند. (ما سر باز زدیم و این مطلب از آنجا آب میخورد که ترکان دریافته بودند که ما از مردم زن یا اهل پرا نیستیم و چنانکه گفتیم اگر آنان میدیدند که در خاک ترکان سر گردانیم ما را گرفتار میساختند.

سپس همانروز (یعنی مسهلتی) کشتی جنگی بادبان برافراشت و بسوی شهر پرا باز گشتیم و پنجشنبه بعد که مصادف بود با یست و دوم نوامبر، یگانه به اسکله آن بندر رسیدیم. همه کالا و رخت سفر ما به ساحل حمل کردیم و آنها را به محل اقامت سابق خویش بردیم. همه آشپزبان بسا اطمینان دادند که با این شدت طوفان و محلی که کشتی کوچک ما در آن در هم شکست، سلامت ماندن ما امری معجز آسا بوده است.

سپس شور کردیم که چگونه براد خویش ادامه دهیم. اما دیدیم که هیچ کشتی حاضر نیست خود را بطرف اندازد و در چنین فصلی بارهای سیاه رود.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۶

براستی هم که بسیاری کشتی بار گرفته و آماده حرکت بمقتصد طابوزان در بندرگاه مانده بودند و جرأت دریا رفتن نمیکردند. بسیاری از کشتیهای که قبل از طوفان آغز سفر کرده بودند اینک باید آمده و ناچار زمستان را در آن بندر سرس میروند و باقتضای فرارسیدن بهار و ماه مارس میمانند. اما اینکه این دریای بزرگ اینقدر خطرناک است و دریابردانان از آن این همه هراس دارند آن است که دریای سیاه دریایی است گرد و محیط آن سه هزار میل است و نیز هیچ راهی ندارد جز تنگه (سفر) که از پرا میگذرد و از هر سو هم بوسیله گوه‌های بلند در میان گرفته شده است و در همه بیامون آن میتوان بسلامت کرانه گرفت ولی رده‌های بزرگ بسیاری بآن میریزند که آب‌های آنها تبخیر میشوند و در همه‌ایا و بادهای شد ایجاد میکند و طوفانهای سهمگین برمیخیزاند. طوفان آن مخصوصا بهنگامی سهمگین تر است که باد از سوی شمال و شمال غربی بوزد که آزا باد بزرگ میمانند و در سراسر دریا طوفان راه میاندازد و مخصوصا این طوفانها برای کشتی‌هایی که به تنگه بسفر نزدیک میشوند پر مخاطره است. برای آنکه نمیتوانند مدخل تنگه را بیایند و اگر کشتی تنگه را بیابد بی‌تردید بساحل برخورد میکند و نابود میشود. همچنانکه در همین نقطه پرمخاطره بسیاری از کشتی‌ها نابود و متلاطمی گشته‌اند.

در همین فصل خیرداد شدیم که کشتی که از اکفا(۱۲۲۴) میآمد نابود شد.

بعدها در ضمن توقف خویش در قسطنطیه (در آن زمستان) شدیم که شش کشتی ونیزی که از تانا (درای آروز) میامند تا به

وئز باز گرونده (با آنکه جنگ بین زن و وئز در میان بود) امپراطور فرمان داد که آنان را در قبال طوفان در شاخ زوین پناه دهند. امپراطور به ناصدای این کشن‌ها پیام فرستاده بود که وی صاحب و حاکم (شاخ زوین) است و چون با هر دو دولت وئز و زن در صلح است، هیچکس از کشنهای این دو دولت حق ندارند در قلمرو او یا هم نبرد کنند. سپس بین وئزبان و زنبان برای آن فصل مهدی بسته شد و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۷

بعد کشنهای وئز بدمون آسیب و گردن و تاخیر از آنجا بسوی وئز رفتند.

چنانکه گفتیم بناچار شدیم که همه زمستان را در پرا بمانیم. چه توانستیم کشنی که ما را برید بیاییم. سرانجام در آغاز مارس توانستیم کشنی کوچکی کرایه کنیم و این کشنی را که با نوزده جلد پترو میرفت، مرمت کردیم و برای این سفر دشوار آماده‌اش ساختیم و این امر موجب هزینه گرانی شد.

ناخدای این کشنی یکی امسر نیکولای پیناتو، بود و دیگری امسر لورزو وئزبانو(۱۲۵). ما در عزیمت شتاب کردیم زیرا که هوز ایدولار بودیم که نیرو را در قفقاز یا زمستانگاهش (یعنی قراقاغ) ملاقات کنیم. پس اولین کشنی که در آن بهار بسوی دریای سیاه بر راه افتاد همتا کشنی کوچک ما بود.

در پنجشنبه بیستم مارس سال ۱۲۰۴ کشنی کوچک ما آماده عزیمت شد. بعد از ظهر آرتوز نزدیک غروب بکشتی نشستم و بهرام ما چنانکه گفتیم نماینده نیرو (که مرید تاتار بود) و نیرو او را بزرگ پادشاه کاسپل فرستاده بود بکشتی نشست. آن شب کشنی تا سوت‌هایی که تا پرا یک میل فاصله دارند راه پیوند. در آنجا ماندیم تا تابراهای کشنی را با آب پر سازیم. یعنی عصر فرای آرتوز بادبان برافراشتیم او تا ظهر از سفر گشت و وارد دریای سیاه گشته بودیم. چون باد مساعد میوزید بهنگام غروب باز دیگر به اسکلو: رسیدیم و آنجا ماندیم. نیشب براف افتادیم و تا بعد از ظهر فردا بکاز جبر:، فینر گایا رسیدیم. بدین این همان محلی بود که در آن چنانکه گفتیم کشنی اول ما شکسته بود. درینجا بساحل نزدیک نشدیم و (اندکی پس از) غروب به محط صلب رود ساکارا(۱۲۶) رسیدیم. این رود از ترکان که دریا سرازیر می‌شود. خواسیم تا شب را در بندرگاه بگذاریم، اما چون دیدیم که بندرگاه بسیار کوچک و رقتن بآن خطرناک، شب را در دریا گذراندیم و هوا نیز آرام بود.

فرای آرتوز یعنی بکشنه بهنگام غروب به بندری در خاک ترکان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۸

بنام پوتورگایا (یا بندر آرا گلی، که همان هراکلیا پوتیکه است)(۱۲۷) رسیدیم. این شهر شاهزاده سلیمان چلی که پسر ارشد سلطان قیپد (پازید) است تحت قرض دارد. آنشب درین بندر ماندیم و دوشنبه توانستیم از باد استفاده کنیم زیرا باد در جهت مخالف میوزید. این شهر (بندر آرا گلی) در کویهای-های کوه آند که بساحل نزدیک هستند واقع است. بر فراز بلندترین این کوهها دژی قرار دارد. این شهر چندان پرجمعیت نیست و مردم آن غلیظ یونانی هستند.

فقط معدودی از ترکان در آنجا مسکن گزیده‌اند. در روزگار پیشین این شهر در قلمرو امپراطوری یونان بود، اما (چنانکه برای ما نقل کردند) در حدود سی سال پیش، امپراطور (مانوئل) شهر را به بهای چند هزار دو کا به سلطان بازپد، پادشاهزاده سلیمان چلی که زو هم اکنون پاد کردیم، فروخت. این شهر سابقا شهرت بسیار داشت و بواسطه داشتن بندرگاه بسیار خوب شهری پر ثروت بشمار میرفت. پوتورگایه از آنجهت نام یافته که بانی آن امپراطوری بوده که پوتو نام داشته و راکیا نام محل و اطراف آن است. فرای آرتوز که معضادف بود با پیست و پنجم مارس آماده حرکت از آن بندر شدیم. تا غروب به کنار دزی رسیدیم که در ساحل ترکان واقع بود و دربرو(۱۲۸) نام داشت. درین برج نگهبان و پادگان نبود. بندرگاه در پای آن دژ واقع بود. ما به آنجا داخل نشدیم، چون دیدیم که گروه بزرگی از ترکان بمجره دیدل کشنی ما گرد آمده‌ند. بصورت اینکه ما دزدان دریایی هستیم و برای تجارت آمده‌ایم. پس دور از بندر ماندیم و نیشب براف افتادیم.

روز بعد قبل از ظهر به دهانه رودی که از جانب کوهستانهای ترکیه بحدیرا می‌ریزد رسیدیم. این رود بنام ابارتان(۱۲۹) خوانده می‌شود. توقف کردیم تا آب شیرین بگیریم. در معب رود صخره‌های بلند بسیاری دیدیم که بر روی یکی از آنها برخی برجی ساخته شده بود که دهانه ورودخانه را نگهبانی می‌کرد تا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۱۹

نیروه‌ای دشمن آرا همچون بندری نگار نبرند. آن بعد از ظهر از آنجا براف افتادیم و به شهری رسیدیم که آماسرا(۱۳۰) نام دارد. این شهر گر اینکه در خاک ترکان واقعست، اما بدولت زن منقسمست. آماسرا بر تپه‌ای بلند مشرف بر ساحل بنا گشته است و در نزدیکی این تپه، تپه دیگریست که قسمتی از آن در دریا واقعست و بندنی تپه دوم تا تپه اول برارست و دیواری هر دو تپه را در میان گرفته است. از فراز یکی زن دو تپه بر فراز دیگری پلی ساخته‌اند که از روی آن آمد و رفت می‌کنند. شهر دارای دو بندرگاه است که هر یکک در یکت سوی تپه قرار دارد. شهر به تنهایی کوچکست و خانه‌های آن ساده و محقر، و از خارج از دیوار شهر هوز هم بقایای ساختمانهای بزرگ و کلیساه‌ها و کاخهای عظیم را می‌توان تمیز داد. آشکار است که در روزگار پیشین قسمت اعظم شهر در بیرون دیوار امروز واقع بود است که اینکه آنها همه در حال ویرانی است. چهار شبه یعنی روز ورودمان باین بندر و پنجشنبه و روز بعد که روز جمعه صلیب(۱۳۱) بود در آنجا ماندیم. پس از آنکه بناسبت آرتوز کلیساها رامسی را اجرا کردند، براف افتادیم و در نکایوی غروب بسمطی رسیدیم بنام دوس کاسلوس(۱۳۲) (یعنی دو دژ). فرای آن روز که شبه بود بماده‌دان پادان برافراشتیم. اما مه غلیظی هوا را گرفت و (تا ساعت ده) بادی شدید وزیدند گرفت. دریا برخواست و خیز آلهانی آن بسیار بالا گرفت و ما از جهت کشنی بهراس افتادیم و در مه ناشنیدیم که نزدیک ساحل هستیم یا امکان حرکت و مانور داریم، زیرا که تا بندر مقصد فاصله بسیار بود. پس با احتیاط کامل پیشروی می‌کردیم و تا میاتروز به (بندر مقصد) که دزی دارد بنام (ایبولی)(۱۳۳) و متعلق به ترکان است رسیدیم. خواسیم به بندرگاه داخل شویم ممکن نشد و باز حدیرا رقتن تا از

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۰

گزند، طرفان معصون بناسیم. سپس در حدود غروب باز مه غلیظی آمد و با آنکه مطمئن بودیم که ساحل بسیار نزدیک است، بهیچوجه توانستیم حد ساحل را تشخیص دهیم. شب بر سر مدت است و نداشتیم که کجا هستیم و دریا طوفانی شد. بعضی گفتند که ما از بندر (ایبولی) گشتیم.بم. برخی دیگر می‌گفتند چنین نیست در ضمن اینکه با هم شو می‌کردیم که چه کنیم صدای مگس شنیدیم. پس شروع کردیم به فریاد کردن و چون آواز ما را پاسسانان و نگهبانان دژ نزدیک بندر شنیدند، آتش بر فراز دژ برافروختند. بدینطریق دانستیم که کشنی ما نزدیک بندر است. اما هیچ چیزی نمی‌دیدیم جز صخره‌های عظیمی که امواج دریا به آنها می‌خورد و دهانه بندر را نمیدانستیم کجاست و در نهایت نومیدی پس می‌ردیم. بفرمان ناخدا یکی از پاروزنان خویشن را باب افکند و بسوی ساحل شنا کرد. در آنجا قانونسی بدست آورد و با کمال وضوح بنا علامت داد و با هدایت او سرانجام بسلامت به اسکله بندر وارد شدیم. فرای آرتوز عید، عید بود. آرتوز را در بندر برای برگزاری جشن ماندیم.

نزدیک شهر (ایبولی) تپه‌های بلند وجود دارد. هر یکی ازین تپه‌ها دژ محکمی است بنام اسپولیس(۱۳۴) که متعلق است به مسلمانی نام آصفندار.

وی در آنحدود املاک وسیعی دارد و خراج گزار نیروست و در سراسر املاک او سکه نیرو رایج است. آصفندار در آرتان در املاک خویش نبود. اما مباشر وی که شنیده بود ما سفیرانی هستیم که بدریار نیرو میروییم درنگ آمد تا بنا تعارف کند و سپس جهت ما گوسفند یا طیور و نان و شراب فرستاد.

درینجا، یعنی در پیرامون سیولیس، بهترین الواری که در سراسر سرزمین یونان(۱۳۵) یافته می‌شود، می‌رود. ازین جویها کسان درست می‌کنند.

دوشنبه بعد که معضادف بود با سی و یکم مارس (از ایبولی) براف افتادیم و بهنگام فرو رفتن خورشید به شهری در قلمرو ترکان رسیدیم بنام

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۱

میسوب(۱۳۶). از آنجا به بندرگاه آمدیم. این شهر از آن آصفندارست و پس از پیاده شدن آگاهی یافتیم که وی اکنون دو آنجا نیست و در شهری است که تا آنجا سه میل فاصله دارد و از املاک اوست و بنام کاستونی(۱۳۷) (قسطنطینی) معروف است. همچنین خبر یافتیم که وی اینکه چهل هزار تن سباهی گرد آورده است تا با (امیر سلیمان چلی) پسر سلطان قیپد ترکان که اکنون دشمن عونی او شده بود، دژ را که آصفندار حاکم و دست نشانده نیرو بود، جنگ کند. در صورتی که او را می‌دیدیم براسی مشتاق سخن گفتن با او بودیم. زیرا ممکن بود بعضی اطلاعات صحیح از محل قامت نیرو داشته باشد و ما را در اختیار راه خشکی که پس از اندک زمانی ناچار از پیوندن آن بودیم راه‌نمایی کند. علت اینکه این آصفندار اخیر باره‌ای نیرو تیرولدار آن نواحی شده بود، این است که سلطان قیپد ترکان که نیرو او را (در جنگ آفره) شکست داده بود پدر آصفندار را کشته بود و املاک او را نصب کرده و اینکه نیرو باز دیگر آن نواحی را به پسرش آصفندار باز گردانده بود.

سپیددمد شبه بعد که معضادف بود با پنجم آوریل (از میسوب) عزیمت کردیم. باد بسیار ملایمی میوزید، چنانکه ما دیگر بساحل رقتیم و تا فرای آرتوز در دریا بودیم. فرای آرتوز که بکشنه بود بکاز شهری در خاک ترکان رسیدیم بنام اسامون:ه. این شهر دارای دو دژست، یکی ازین دو معقل بدولت زن است. اما دژ دومی با بندری که در کنار آن است از آن شاهزاده سلیمان چلی است. بهمین علت جرأت نکردیم که بساحل نزدیک شویم و دور از ساحل دریابوردی کردیم.

باین ترتیب همه شب بعد را در دریا ماندیم و هوا بسیار مساعد بود.

دوشنبه بهنگام ظهر به بندری بنام داونه(۱۳۸) که دزی در کنار آن هست رقتیم.

بر فراز بندرگاه، خانه‌های شهر را دیدیم. اما این شهر بسیار کوچک بود و مردم آن غلیظ یونانی بودند. دین نوک تپه مجاور، اخیرا دزی ساخته شده است

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۲

که متعلق به این شهرست و برابری که بنا گفتند در آن حدود گروهی از ترکان در حدود سیددن زن خانه دارند. معظا همه شهر و این دژ در تصرف یکت نجیب زاده یونانی است بنام ملاسنو(۱۳۹) که خراجگزار نیروست. در پائین آنجا یعنی در بندرگاه در کنار دریا چندین خانه دیدیم که کارگاه آهنگری بود. زیرا درین قسمت دریا شتهای سیاه خاصی به ساحل می‌افکند که از آن خرده آهن استخراج می‌شود و میله‌های آهنی می‌سازند.

فرای آرتوز باز براف افتادیم. اما یاد در جهت مخالف میوزید و بناچار به پناه بندری رقتیم بنام کوتاوه که از آن ترکان است. درینجا دزی بود که در کنار دریا و بر مته‌ا الیه پیش آمدگی کوهستانی ساخته شده است.

اینک این دژ خالی است و کسی در آن مقیم نیست. بنا گفتند که تقریبا چهار سال قبل گروهی از مردم زن آنجا آمده و برین شهر تاخته‌اند. همه این نواحی در تحت فرمان ترکی است بنام دایمز(۱۴۰). هماروز از آن بندر ترکان افتادیم و بلافاصله به دژ کوچکی رسیدیم که بر فراز بلندی و در کنار دریا ساخته شده بود و ساکنو نیچو(۱۴۱) خوانده می‌شد. پس از گذشتن ازین محل بی‌درنگ مجبور به لنگر انداختن شدیم، زیرا که یاد در جهت مخالف میوزید. شب را در نزدیک صعب ورودخانه ماندیم. این نواحی با دعوات بسیار تا چشم کار می‌کرد همه تقو به ازبریم نامیده بود. وی چنانکه می‌گفتند ده هزار یا بیشتر سوار زیر فرمان دارد و خراجگزار نیروست.

فرای آرتوز یعنی چهار شنبه پرایسمایی ادامه دادیم. باد مساعدی میوزید، اما باران تندى سبیل آما شروع باریدن کرد و (در حدود ساعت ۹ صبح) به شهری رسیدیم که بنام «کراموند(۱۴۲)» معروف است. این شهر در کنار دریا قرار دارد و خانه‌های آن بر فراز کوه ساخته شده است. حصار استواری شهر را در میان گرفته است. در میان شهر پشته‌هایی که درختهای میو بسیار خوب دارد دیده می‌شود. فرای آرتوز بهنگام ظهر گذارمان بکاز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۳

شهری افتاد که در کنار دریا ساخته شده است و بنام ائیره بولی(۱۴۳) مشهورست.

این اولین نقطه‌ای است از قلمرو امپراطور طرابوزان که چون مسافر ازین سو می‌آید بآن می‌رسد.

پس از اندک زمان به کنار دژی رسیدیم بنام «کوتلی»[۲۴۴] اما هیچیک ازین دو شهر ترغیم زیرا که یاد مساعد ملازمی می‌وزید، بهنگام فرو رفتن خورشید نزدیک دژی رسیدیم بنام طول[۲۴۵]. درینجا ساحل رفیع و شب را بسر آوردیم. بامداد فردی آرزو که سه شنبه بود برافزادیم، اما یاد در جهت مخالف می‌وزید. در (سامعت) ۹ به دژی رسیدیم بنام ماسلقو[۲۴۶].

درینجا لشکر انداختیم تا پازو زان کشتی بنامیابند. سپس بهنگام غروب به بندری رسیدیم بنام «بلاتنا»[۲۴۷] و بواسطه بادی که در جهت مخالف می‌وزید جرأت نکردیم بدریا بنماییم ادامه دهیم و در طرابوزان پیاده شوم.

ایک فقط ده میل تا طرابوزان فاصله داشتیم. همه شب را در «بلاتنا» ماندیم.

یاد شدیدی می‌وزید و دریا طوفانی و پر موج گشته بود، چنانکه ترسیدیم می‌تاسلح یسخرود کنیم، زیرا مشاهده می‌کردیم که بر اثر فشار یاد لنگرهای ما کشیده میشد و اندکی حرکت می‌کرد. بامداد فردا یعنی جمعه که مصادف بود با یازدهم آوریل در همین محل تا غروب ماندیم و آنگاه بدایان افراشتیم و به بندرگاه طرابوزان رفیم. از پرا تا طرابوزان ۶۰۰ نفر با دریا بنماییم کرده بودیم.

درین شهر دولت ۱۵ دژی خوب دارد که در کنار حصار شهر واقع است. بهنگام ورود، در آن دژ منزل کردیم. مردم ۱۵ زن ما محرم‌نامه بآپوایی کردند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۴

فصل ششم از طرابوزان تا اریزنجان

فردای آرزو که شنبه بود امپراطور ما سفیران را احضار کرد و اسب فرستاد تا به کاخ وی برویم. بهنگام ورود او را در اطاقی باقیم که در طبقه بالا بود و در آنجا با نهایت لطف و مرحمت ما را بحضور پذیرفت. پس از آنکه مدتی با امپراطور سخن گفتیم به محل اقامت خویش بازگشتیم. درین شرایطی پس از آنکه از حضور امپراطور مرخص شدیم به پسرش که جوانی بیست و پنجساله بود معرفی شدیم. امپراطور مردی است خوش قامت، بلند بالا و باوقار، او و پسرش هر دو جامه امپراطوری بهر بر کرده بودند، با کلاه‌های بسیار بلند که بر دور آن طبله زرین دوخته و بر نوک آن پرهایی نصب شده بود.

لِیه این کلاه با پوست دوخته شده بود. نام امپراطور میوزو ماتوئی است و پسرش «آلکسیوس»[۲۴۸] نام دارد. پسر را هم امپراطور خطاب می‌کنند. عادت آنها برین است که پسر ارشد امپراطور که وارث تاج و تخت است در زمان حیات پدر مانند او وی را امپراطور می‌نامند که فقط یونانی آن «پازفلس»[۲۴۹] است.

این امپراطور که مائول نام دارد خراجگزار تیموست و نیز به ترکی که در مجاورت خاکش قدرت دارد باخ می‌دهد. بنا بر خیر دادند که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۵

امپراطریس یعنی همسر امپراطور از خوشان نسی و همخون خاندان امپراطوران قسطنطنیه است. امپراطور جوان یعنی پسرش نیز دختری از نجای قسطنطنیه را برنی گرفته است و دو دختر خردسال دارد.

فردای آرزو که یکشنبه بود بعد از ظهر، دو تن از نجای که از دستگاه سلطنت و ملازم مخصوص امپراطور بودند آمدند. لقب یکی از ایشان «کوروس»[۲۵۰] بود که یونانی به پیسخدمتی اطلاق می‌شود که کشان امپراطور را در برابر او می‌برد. لقب دیگری «پروتوستاتی»[۲۵۱] بود که همانست که یازوخرت‌دار کل می‌گوینم. این مرد بسیار مغرب درگاه بود و در سراسر امپاتوری کاری پیش نمیزود مگر با کفایت و حسن نیت و اراده. او، بنا گفتند که اصلا از خانواده‌ی پست و پسر ناتواست. بهر حال بظاهر بقدر ما از نجای آمد. بنا گفته شد که امپراطور جوان چون دید که این مرد بسیار مورد احترام پدرش است چنانکه امپراطور هیچ احتیایی به اشارت و صلاح‌اندیشی سایر رجال دربار خویش نمیکنند رنگه وزرید و بر پدر شوریو و درخواست کرد که این مرد تبعید شود. پسر با پدر جنگ برخواست و او را سه ماه در پایتخت و محاصره نگه‌داشت. زیرا که همه نجای عمده دربار هم‌راهِ او پسر بودند. این امور بموقع با وساطت کوروس سابق الفیه فیصله یافت. این کوروس از دوستان امپراطور جوانی است و نیز دوش احمد نجیاست که زو پیشینی و حمایت می‌کنند پس ازین پدر که احرام بسیار و نفوذ خویش را از دست داده بود بازم همه دست از پیشینی و حمایت این مأموری که از خاندان پست برخاسته، یعنی پروتوستاتی، برنداشت.

شهر طرابوزان در کنار دریا قرار دارد و حصار آن تا فراز کوه‌هایی که در پشت واقع است بالا می‌رود. درینجا یک دژ محکم ساخته شده است که دیوار آن، بلندی را که دژ بر آن ساخته شده است در میان می‌گیرد. در یک سمت شهر رودی کوچک جریان دارد که از گردن‌های تنگ می‌گذرد، و طرابوزان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۶

را در برابر دشمن حفاظت می‌کند. در جانب دیگر دشتی هموار قرار گرفته است.

دیوار شهر درین قسمت بسیار محکم است. در پیرامون شهر همه جا دهکده‌های بسیار و بیشه‌های خوب فراوان است. درینجا خیابانی است که بسواست ساحل دریا کشیده شده و یکی از محال شهر می‌رسد. این خیابان بسیار نامشای است.

چون که در دهکاهای آن همه کالاهای که بشهر برای فروش می‌آورند عرضه می‌شود. در کنار دریا دو دژ مست که دور آنها حصارِی محکم با پرچهای حین کشیده شده است. یکی از آنها به دولت ونیز و دیگری به ۱۵ دژها را دیزبان و مردم ۱۵ با اجازه امپراطور بر پا کردند، در بیرون شهر کلیسیا و دیر بسیاری قرار دارد.

ارمنیان در طرابوزان اسقفی دارند و کلیسایِی که بزبان خودشان در آن وعظ می‌شود. اما این مردم چندنان مورد محبت دیگران نیستند. مراسم دعای آنان از بسیاری لحاظ به مراسم کلیسایِی کاتولیک‌هاست. بهنگام نماز نان و شراب عشاء، زبانی را توزیع می‌کنند و می‌خورند و کلیسایان هم چون توار مخصوص را بر گردن می‌افزادند در جلو سپه دو سر آرا هم صلیب‌وار نمیهند. ازینا گذشته بهنگام تلاوت تجلیل کشیشِی پشت خود را به رابه بزرگ می‌کند و رو را بخاضران و چون هنگام توزیع شراب می‌شود در کاسه آب نمیزرند. اعراض انگشتان میان ایشان مرسوم است و در ایام خاصی روزی کاتولیک‌ها نیز روزه می‌گیرند. عالتا بهنگام روزه از خوردن گوشت ماهی خوددار می‌ریزند و یکشنبه و و روض و یبه خوراک نمیزند. مردم عادی نیز بهینم گربه شراب نمیشوند ولی ماهی می‌خورند. خما فقط پر میز نگاه میدارند.

اما همواره خوراک خود را در همان ساعاتی که همیشه می‌خورند تناول می‌کنند.

از عید قیام تا پنطیکاست[۲۵۲] هر روز گوشت می‌خورند حتی روزهای آدینه.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۷

روز میلاد خداوند ما عیسی مسیح و روز تعمید یاقن او را یک روز می‌دانند و یک روز جشن می‌گیرند. در دیگر امور شرعی درست بهمانند مسیحیان واقعی هستند. این ارمنیان مردمی مؤمن و متقی هستند و نماز و دعا را با جمله و شوق خاصی گوش می‌دهند.

یونانیان نیز مردمی با تقوی و پرهنر دارند. اما در امور شرعی به خیلی اشتباهات دچارند. از جمله آنکه اگر عشاء ربانی نان تخمیر شده بیکار می‌رسد و آترا به این طرز تقدیس می‌کنند. قرص نانی که پهنای آن یکک کف دست است می‌گیرند و بر روی آن مهری باندازند سکه طلای بزرگ که بر روی آن حرفی مخصوص کشنده شده است میزنند و فقط آن یکک نان را که در مهر واقع است تقدیس می‌کنند. کشیش که وعظ می‌کند و نماز می‌خواند پشت پرده‌ای قرار دارد و خاضران در کلیسیا نمی‌توانند او را ببینند. بمجرد اینکه نان توزیع می‌شود آن کشیش قرص نان را در پارچه‌ای سفید می‌پیچد و آترا بر سر می‌نهد و سرود خوانان می‌آید. باین بدین در جلو حصار کلیسیا نمایان می‌شود و آنان تا او را دیدند بخاک می‌فتند و گریه و زاری می‌کنند و بر سپه می‌کوبند و می‌گیرند که شایست چشم گشودن و دیدن این منظره نیستند. سپس کشیشی تنها به پرستشگاه باز می‌گردد و آن یکک از قرص نان را که مهر شده تناول می‌کند. پس از آنکه مراسم نماز تمام شد آن کشیش طبقه نان را تقسیم و توزیع می‌کند. این نان مقدس می‌دانند و آن کشیش بهر یکک از خاضران یکک نکه می‌دهد. در ضمن مراسم نماز و دعا از کتاب استفاده نمی‌کنند، چر در کلیسیا سن سونی قسطنطنیه ناقوس می‌زنند، اما برای اعلان ساعات و فاقیم مهم نماز بر صفحه‌ای چوبین ضرباتی وارد می‌کنند. همه کلیسایان آنان همسر می‌گیرند. اما پیش از یکبار اجازه زناشویی ندارند و عروس آنان نیز باید حنا دختر دوشیزه باشد. در صورتی که زن بمرد دیگر نیاید عروس بکشد و تا آخر عمر همچان بی‌زن سر می‌کشد و به بقیه عمر همواره چنین ظاهر می‌کند که سخت شوریخت هستند و داغ همسر فقید را بر دل دارند. فقط دو روز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۸

در هفته یعنی چهار شب و شنبه را در کلیسیا مراسم نماز و دعا انجام می‌دهند.

در هفته‌ای که توبت پاسداری و کشیک با کشیش معین باشد وی حق ندارد از کلیسیا خارج شود و باید تمام هفته را که عهده‌دار کشیک‌است در کلیسیا بماند.

کشیشان یونانی در شش وقت از سال پرهنر نگاه میدارند و از ماهی که خون سرخ داشته باشد و شراب و خوراکی که از روض پخته شده باشد پرهنر می‌کنند و بخانه می‌روند. این دورانه‌ای ششگانه پرهنر اولی از اول اوت شروع می‌شود و به روز مریم قدیس که در اواسط اوت است ختم می‌شود و دومی از روز سن کاترین با کاترین قدیس آغاز می‌شود و به عید میلاد ختم می‌شود و سومی همان دورانی است که همه ما نگاه میداریم و آن چهار روزست و چهارم دورانی ترکیب از بیست و چهار روزست که بااحرام دوازده حواری یا شاگرد مسیح نگاه داشته می‌شود و سپس دورانی است مشتمل بر پانزده روز که بااحرام مردی مقدس بنام دیمتریوس قدیس نگاه میدارند». در سراسر دوران سال، آنان در روزهای چهار شب و جمعه گوشت نمی‌خورند. اما روزهای ششم مغرم هستند که گوشت بخورند و نیز در چهار شب‌ه‌ها باید اعیاء بگیرند و یداری کنند. در روزهای آدینه حرمت گوشت کمزست تا روزهای چهار شب‌ه، اما در سراسر دوران سال در روزهای چهار شب حق لب زدن بگوشت را ندارند. در حقیقت در چهار جمعه سال باید بهیچوجه گوشت نخورند و آن چهار آدینه عبارتند از: جمعه قبل از میلاد و جمعه هفته کاناوول و جمعه قبل از جمعه صلیب و جمعه قبل از پنطیکاست. یونانیان در امر تعمید، بخفا رفته‌اند و در بسیاری رسوم و آداب در اشیاء و انحراف هستند. بدینطریق که رسی دارند درین برین که چون کسی از گناهکاران بزرگ که همه عمر را با گناه و معاصی گذرانده است، برگ ترک ویدیک خود را می‌دارد جامه‌ای از جامه‌های دیر نشیانی فرقه بخصوصی در می‌آورند و نامی دیگر بر او می‌نهند تا شاید باین تمهید شیطان او را نشناسد. نظار اینگونه رسوم در میان ایشان رایج است. با وجود این یونانیان مردمی بسیار مؤمن و پرهنر کار هستند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۹

در مورد جگواران و سلاح آنان باید گفت که با کشمشر و گمان سلحشده، و ترکان نیز عین این اسلحه را دارند و مانند ترکان (با کتاب کوتاه) سوار می‌شوند.

در شهر طرابوزان از جمعه ورودمان که مصادف با یازدهم آوریل بود تا شنبه بیست و ششم آوریل ماندیم. در طی این مدت در جستجوی اسب و بدست آوردن آن بودیم زیرا از آن بعد راه ما در خشکی بود و ناچار بودیم که آنچه در سفر خشکی مورد نیاز ماست بدست آوریم.

در روز شنبه بیست و هفتم آوریل که همه تدارکات آماده شد، ما سفیران همراه نگهبانانی که امپراطور برای پاسداری ما گذاشته بود و باید ما را در راه‌های قلمرو او راهنمایی کنند، برافزادیم. شب را در یک کلیسیای ویران بروز آوردیم. این کلیسیا در کنار رودی بود بنام «پوکیست» یا «سورمه‌سوا»[۲۵۳] در آرزو راه ما از کوهستانهایی میگذشت که چندان مرتفع بودند. درین نقاط جمعیت بسیار و کشتزارهای آن بر از حاصل بود و مراغه طه خیز آن از نه‌های که از کوه‌ها جاری میشد سیراب می‌گشت. فردای آرزو یعنی دو شنبه از آنجا برافزادیم و نگهبانانی که امپراطور جهت پاسداری ما گسیل کرده بود بازگشتند. چون می‌گفتند که از آن حدود بیصد مرز دشمن است و دیگر نمیتواند پیشروی کنند. پس برنگهبانان (با راهنمایی) از خدمتکاران برافزادیم ادامه دادیم و مقارن غروب از کنار دژی گذشتیم که می‌گفتند متعلق به امپراطرست. این دژ «پالیا»[۲۵۴] نام دارد. و بر فراز قلّه بلندی ساخته شده است و راه وصول با آن از پله است. در میان صخره‌های کوه‌پایه‌های آن چند خانه وجود دارد. راه ما امروز از میان جنگلهای زیبا و عرم و راه‌های خوب می‌گذشت. فقط در یک محل وضع نامطلوب بود و آن نقطه‌ای بود که کوه بر روی آن روض کرده و راه را بسته و نه‌ری را سد کرده بود. ازین محل با دشواری بسیار و معطلی زیاد گذشتیم. در نیجه آرزو توانستیم زیاد راه

پیمایی کتیم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۰

آتش را ناچار شدیم که در هوای آزاد پسر بریم. سه شنبه بعد راه را فراز کوههای بسیار بلند میگذاشت. درین قسمتها برف بود و ناچار بودیم که از نهرهای بسیار بگلزم. شینگه که دژی رسیدیم که ازکان(۲۵۵) نامیده میشد و بر قله بلندی قرار داشت. تنها راه وصول به آن نقطه از پایی چوبی میگذاشت که از صخرهای آفاز میشد و به دروازه دژ میرسید. این دژ محکم در اشغال بردانی بود که همه تابع یکی از نجای یوئانی بنام اسیریل کاباسیکا(۱۵۹۶) بودند.

بامداد فردا (در حدود ساعت ۹) به دژی رسیدیم که بر فراز بلندی واقع بود که بر سر راه ما قرار داشت و راه ما را سد ساخته بود. نام این دژ کاداکا(۲۵۷) بود. در پای این دژ و پایین کوه رودی جاری بود.

در جانب دیگر رشته کوههای خشکی واقع بود، چنانکه هیچکس جرأت نمیکرد بدانسو رود. پس راه منحصر بود به پاریکهای که از میان رود و تا میگذاشت. این راه چنان پاریک بود که یک پانه یا یک آبک بندشواری میوانسته گذار کنند. بنابراین هر چند عده یادگان دژ اندک باشند میوانند راه را بر گروهی ایوه بینند. زیرا جرین پاریکهای راهی دیگر وجود ندارد. ازین دژ کاداکا گروهی بیرون شدند و از ما مایح راهداری خواستند. و خواسته باجی هم از بابت باری که با خود داشتیم بگیرند (از ناچار بودیم که ازین بابت چیزی بپردازیم). این مکان واقعا متعلق به صاحب کاباسیکا است که در پلا-آو یاد کردیم. در آنجا دسه دزدان و شریان خویش را جا داده بود، چون این مرد شریر و بدخواه بود. این راه راهی نیست که قافله‌های کم شمار معود از آن بگذرند مگر آنکه افراد آن حاضر باشند که مبلغ گرانی به ارباب کاباسیکا و زیر دستان بدهند. پس از طی سه فرسخ، راه از کنار برخی میگذاشت که بر صخرهای بلند ساخته شده بود و راه بسیار پاریک میشد. شامگاه به دژ دیگری رسیدیم که دودریله(۲۵۸) نامیده میشد. این دژ بسیار محکم بود و تازه ساز بنظر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۱

میرسد و راهی که در پیش گرفته بودیم از زیر آن میگذاشت.

آگاهی یافتیم که صاحب این اراضی (یعنی کاباسیکا) درین زمان در آنجا مژ داشت. درینجا مترجم خویش را فرستادم تا باو بگوید که ما کی هتیم. اینگو در حقیقت او در آنوقت از همه جزئیات مربوط بسا خبر داشت. زیرا که از دژهای که در کنار آنها گذاشته بودیم باو درباره ما و ماووریتی که داشتیم آگاهی فرستاده بودند. بمجرد آنکه مترجم را فرستادم، سواری از دژ بیرون آمد و از جانب صاحب دژ ما فرمان داد که متوقف شویم. پس پیاده شدیم و بار و ینه خود را در کلبسیایی که در کنار جاده واقع بود بامانت گذاشتیم.

آن مرد باز گفت که آقایش در آن حدود مسکن کرده است تا از آن کوهستانها با مردان خویش بر ترکان بازده و تنها در آمد او باجی است که از راهداری میگرد و یا از طریق غنیمت گرفتن حاصل میکند. ما نیز پاسخ دادیم که باید به دژ برویم تا شخصا با آقایش صحبت و مراتب احترام خویش را آنگونه که شایسته سفیران است تقدیم کنیم. بهر صورت آن عده از مردان او که پایین آمده بودند هیچ رضایت پاین امر نمیدادند و میگفتند که بامداد فردا خیال دارد شخصا از دژ خارج شود و با ما ملاقات کند. در حقیقت هم فردای آرزو پئی پنجشنبه که معصاف بود با اول مه، قبل از ظهر صاحب کاباسیکا از دژ بیرون آمد و بسوی محل اردوی ما رانند و با او سسی سوار، مسلح به کمان و نیز بود. وی بر اسبی زیبا سوار بود و بدست تیر و کمان تخیای داشت. وی و مردانش پیاده شدند و همه نشندند و دستور دادند که ما سفیران هم برویم و در کنار او بنشینیم.

وی یباد آورد شد. که درین سرزمین لم بزوج که اینکه او را فراغ و آسوده ملاطه میکنیم، هواره ناچارست در برابر دشمنان ترک که از هر جانب او را در میان گرفته‌اند از خویشان دفاع کنند. ازین گذشته او و مردانش وسیله معیشت و گذران ندارند. جز آنچه وهگداری که از قلمرو او میگذرند به آنها میدهند، و یا آنچه از راه غارت سرزمینهای همسایگی بدست آنها میرسد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۲

پس کاباسیکا از ما استعفا دارد که با دادن پیشکشهای، بصورت پول و کالا باو یاری کنیم.

در پاسخ گفتیم که ما سفرداگان پادشاه، اسبابا بدردبار تیمور هستم و نیز هیچ بار و کالا با خود نداریم جز آنچه باید به تیمور تحویل بدهیم. آن (تاتار) فرستاده تیمور که با ما همسفر بود، نوی صحبت ما دودید و گفت تردیدی ندارد که امپراطور طراپوزان صاحب همه آن حدودست و او خودش کسی نیست جز خراجگزار تیمور. بنابراین کاباسیکا ناچار وظیفهدار و مسؤل است که بسا رخصت دهد که از قلمرو او بدون پرداختن حق عور با تأخیر بگلزم. در برابر این سخن کاباسیکا و مردانش یکبار گفتند این سخنان صحیح است، اما در وضعی قرار گرفته‌اند که جز وسیله آنچه از وهگداری که گفته‌اند بدست میآورند راه گذران دیگری ندارند. ضمنا آشکارا گفتند ناگزیرند که برای قوت لا بسومت خویش هم دست به غارت بزنند و لو در اراضی و قلمرو تیمور باشند. سرانجام چون دیدیم که چاره‌ای نیست جز سازش و هیچ راه حل دیگری هم موجود نیست. از جاده دانهای خویش پارچهای سرخ و فنجانی نقره بیرون آوردیم و سفیر تیمور نیز از جانب خویش یکت پارچه سرخ آستراد بافت قورلوس و یکت طاقه کتان خوش بافت تقدیم کرد. این پیشکشها توانست آنها را قانع و راضی کند و درخواست بیشتر کردند. سپس بر تعارف افزودیم و کلمات نرم گفتیم. اما این سودی نخبشید، تنها پاسخی که شنیدیم این بود که باید درخواستهای منطقی و درست کاباسیکا و مردان او را بر آوریم.

و باید دست از حرف برداریم. سرانجام از بازار گانی که با ما همسفر بود، تکه‌ای حریر خریدیم و چون این را به کاباسیکا دادیم با پیمایی بسیار خود را راضی نشان داد. سپس گفت که اینکه نگهبان ما خواهد بود و متعهد میشود که ما را تا حدود ارزجان که مرز قلمرو تیمورست بسلامت برساند. قول داد که برای ما اسب سواری و چهار پیای بارکش برای کلبیدن بار سفر تدارک کند که چون آنها آماده شدند بر اه اقیم. مع هذا حرکت ما بتأخیر افتاد و عاقبت ناگزیر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۳

شدیم که بهزبه خود اسب کرایه کنیم و گروهی نگهبان جهت پاسداری خویش تا ارزجان اجیر کنیم.

بامداد جمعه سرانجام توانستیم بر اه اقیم. بهماره ما ده سوار نگهبان بودند. در ساعت نماز پیش از ظهر به دژی رسیدیم که بر صخرهای بلند ساخته شده بود و این جایی مستحکم نیز متعلق به کاباسیکا بود. یادگان این دژ پیش آمده و از ما یاح دیگری برابر باری که با خویشان داشتیم خواستند. پس از چانه زندهای بسیار ناگزیر به فرمان آنان گرد نهادیم. در اوایل بعد از ظهر آرزو به دره‌ای رسیدیم که در آن نزدیکی دژی مستحکم هست و در آن مردان ترک نشسته‌اند. این ترکان از قبیله چپایی(۲۵۹) بودند که با کاباسیکا یکبار میگردند.

مردان کاباسیکا نیز در این دره گرد آمده بودند تا ترکان را زیر نظر داشته باشند.

نگهبانان ما گفتند که اندک زمانی توقف کنیم، تا آنان در آن پیرامون تحقیقاتی ننمایند. سرانجام از آن محل بسلامت گذاشتیم و تا غروب به دهی رسیدیم بنام (الازه) [۲۶۰] که از تواع ارزجان بود. بمجرد اینکه ده سوار نگهبان ما باین ده رسیدند، بارهای ما را پیاده و از ما خداحافظی کردند و بزد ولیمست خویش کاباسیکا باز گفتند.

درین روز اخیر راه ما بسیار دشوار بود و از کوههای بلند میگذاشت.

در دهکده الازه روزگاره ترکی را دیدیم که کفیل کدهای ارزجان بود. وی از ما بسیار خوب پذیرایی کرد و بسا خنای داد و خوراک تدارک کرد و آنچه نیاز داشتیم بسا داد. در دین ده و از دهان این ترک برای نخستین بار شنیدیم که تیمور اکتون از فراغ که زمستان را در آنجا گذرانده بود بر اه افتاد و بسوی دشت سلطانیه و ایران رانده است.

فردای آرزو که شنبه عصادف با سوه ماه ده بود از الازه بر اه افتادیم و به دهی رسیدیم که از ما خوب پذیرایی کردند و خوراک آوردند و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۴

اسب و چهارپای بارکش آماده ساختند. شب را نیز در دهی دودرت ماندیم که خوراک فراوان برای ما آوردند و قول دادند که تا فردا اسب تازه نفسی برای ما تهیه کنند.

بدینگونه آنچه نیاز ما بود، پرایگان بسا دادند زیرا که درین کشور (که تیمور بر آن حکومت میکند) عادت برین جاری شده است که هر جا که توقف میکنیم اعم از اینکه روز بهنگام عبور باشد یا شب که میمانیم برای ما فرش از خانه‌ها میآورند و باخرام را می‌نشانند. آنگاه سفرهای چرمین روی میزی میگذرانند، این سفره‌ها مانند چرمهای گرد (قبطی‌ها) است که ما آرازا گوز(آماسره) میخوانیم. آنان این را سفره مینامند و بر آن نان میپزند.

نان مردم این دهکده‌ها بسیار نامربوب است و بطرز عجیبی تهیه نمیشود. کمی آرد بر میدارند و آرا ووز میدهند و قرص نانی میسازند، و ساج را بر آتش نهاده و گرم میکنند. سپس خمیر نازک را بر آن میاندازند و بمجرد آنکه گرم شد و بخت آرا بر میدارند. این تنها نانی بود که درین دهات برای ما میآورند.

بر روی این سفرهای چرمی گزشت فراوان میگذازند و نیز کانه‌های شیر و خامه بسته با تخم مرغ و شیر میپزند. در حقیقت بهترین خوراک را برای ما میآورند. در دهانه‌ها با همینطور رفتار میکنند و آنجا که شب میماندیم آفند خوراک میآورند که از خوردن آن عاجز بودیم. در هر دهکده‌ای که میرفیم بر درنگ در برابر ما کدخدایان می‌آمدند و از آنجا که فرستاده تیمور نیز چنانکه گفته شد با او بود، هر چه به ایشان میگرد از خوراک تهیه میکردند و کدخدایان موظف بودند که خوراک و آب و خدمتگار برای خدمت ما آماده کنند. در صورتی که وی این فرمانها را بسرعت اجرا نمیکرد چنانکه شایع تاتار میرجید، فرمان سیر مزبور کدخدا با چوب یا تازیانه ضربات بسیار میخورد.

بطوری که این امر مایه شگفتی ما گشته بود. بدینطریق مردم همه این دهکده‌های که بر سر راه ما بود موده بازخواست واقع میشدند. در واقع بمجرد آنکه این ارباب چغایی^۱ بدیدار میشد، همه مردم در صدد یافتن تالانگهای بودند که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۵

در آن بهتان شوند. این نام چغاتی به کلیه قایبل و خاندانهای اطراف میشود که با تیمور بستگی دارند یعنی از خانواده سلطنت هستند.

برای ادامه سفر هاتر ووز از دهکده‌ای که اینکه پان اشاره کردم به پیش راندم و مشاهده کردم که در بسیاری از دره‌هایی که بر سر راه ما بود ارمنیان که مسیحی هستند اقامت دارد. فردای آرزو یعنی یکشنبه چهارم مه مقابل غروب به شهر ارزجان رسیدیم. راهی که پیسود بودیم بسیار نامطلوب بود و از سراسیمیی‌های تند و جنگلهای گذاشتیم در نزدیکی شهر برف سنگینی باریده بود. گروهی از شهر به پیشیار ما آمده بودند تا بسا خوش آمد گیرند، بکسر پیسوی خنای که برای ما آماده شده بود راندم و آتش حاکم شهر ظروف بسیاری ایشانه از خوراکهای پخته و میوه فراوان فرستاد.

دوشنبه بامداد بدانسور حاکم برای ما پول نقد آوردند. گفته شد که هر روز تا زمانی که درین شهر توقف کنیم برابر مبلغ هانی برای ما میآورند تا بمصرف ضروریات و نیازات نقد بپردازیم. بهنگام تیمروز حاکم کسی فرستاد تا امدادی ما را برای رفتن بخصور وی باشد و اسب برای ما فرستاده بود و نیز گروهی هم نگهبان گسیل داشته بود. پس ما به چمنزاری که در بیرون شهر بود رفیم و در آنجا حاکم را دیدیم که بر مسندی کوتاه نشسته و بر بالای سری و ساییانی از برند بر دو تیر استوار بود. تیرها از هر جانب با خطاب بسته شده و محکم بود. گروه بسیاری ملازم وی بودند و بمجرد آنکه از دور پدیدار شدیم عده‌ای از نجای پیش آمدند تا از ما استقبال کنند. و چون ما را نزد حاکم بردی از جای برخاست و با ما دست داد. سپس دستور داد که در کنار او بنشینیم و با نهایت لطف بسا خوش آمد گفت. حاکم ردایی از پارچهٔ آبی^۲ زیتونی بر تن داشت که زردوزی شده بود و بر سر کلاهی بلند داشت که متکبل به جواهر و تزیینات دیگر بود. بر بالای این کلاه جغای زرین بود که در غلافی قرار داشت و ازین جغه دو طره موی سرخ اسب که هر یک بهم پافته شده بود آویزان بود و این طره‌ها پاین پاین میآمد تا به گردن و بر بالای شاهی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۶

وی میرسد. این شیوه ترین با طره اسب طرفی است که توسط تیمور معمول گشته است.

حاکم مردی است خوش منظر و چهل ساله با چشمان مینوی و ریش سیاه. ابتدا از ما از سلامت پادشاه، ولیمستان جو یا شد و سپس

برای آنکه مراتب احرام خویش را بشناساند، جام نقره‌ای که از شراب پر شده بود برداشت و بدست خویش بهر یک از ما سه سفیر تعارف کرد تا همه از همان یک جام بنوشیم.

بعد حاکم جام را بهر یک از حاضران مجلس تعارف کرد. بر یک از آنان در برابر حاکم پا میخاست و زانو میزد و آن جام را با دو دست میگرفت. اگر با یک دست میگرفتند نشانه هتک احرام حاکم بود، زیرا فقط کسی می‌تواند چنین کاری کند که با حاکم در مقام برابر باشد. چون یکی از اهل مجلس جام را باین ترتیب از حاکم گرفت و با هر دو دست نگهداشت از جایی میخیزد و یک پا دو قدم می‌رود و باز زانو میزند و همواره سعی میکند که پشت خود را به ولیمت خویش نکند. پس از آنکه می را نوشید باید برخیزد و باز سه بار بر زانوی راست زانو زند و نیز همه آنچه در جام است لا جرعه سر کند.

پس از آنکه همه حاضران از دست حاکم شراب نوشیدند، خدمتگاران چهار پایشان را کش را که صندوقهای چوبی بر پشت داشتند و در آن صندوق مشغلهای بزرگ قرار داشت و بر روی آنها دینگهای مسی که در آنها خوراک همچنان جوش بود به نزدیک حاضران مجلس آوردند. سپس چهارپایان را بردند و گوشته‌ها را در سینی‌های آمی آمی ۱۳۶۱ که با قلع سفید شده بود گذاشتند. این ظرفها را پادهایی استوار بودند و از زمین فاصله داشتند. بعد در حدود صد کاسه آهنی بیرون آوردند که همه گرم بود و عقیق، آن کاسه‌ها بنظر من بی‌شیاعت به خودی که سیرازان ما پس میگزاردند نبود. در هر یک از این سینی‌ها خوراک برای ما کشیدند و کاسه را با گوشت گوسفند پخته و قیده و برنج آبشته بودند و انواع دیگری از گوشت با آن افزوده شده بود، چنانکه هر ظرفی مغزی

سفرنامه

سفرنامه

سفرنامه

سفرنامه

در ضمن صرف خوراک تا گه‌ان کودکی ترک رسیده که هفت سال داشت و بهمه‌روای ده مرد بودند. همه بر پشت اسب سوار بودند. حاکم آن پسر را با احرام پذیرفت و در پیش خویش نشاند. این جوان خواهر زاده آن آصف‌نادر صاحب سیود بود که در آن حدود اقتداری داشت و ازو هم‌گون سخن گفته‌ایم. این پسر تازه از سرایره تیمور رسیده بود. فسمنا خیر رسیده که تیمور فرمانی به آصف‌نادر داده است که باید کسی از املاک خود را به این پسر جوان واگذارد. در حال آن سرایره تیمو در تن از بزرگان که از اهل شهر و تاکنون در کنار تیمور همچون زندانیان بوده و اینکه آزاد شده بودند، رسیدند.

علت گرفتاری آنان این بود که بزرگی بنام تاهارن ۱۳۶۲ که سابقا صاحب اوزنجان و همه سرزمینهای اطراف بود و سرزمینی بهنامور در اختیار داشت، درگذشت و بهنگام فوت فرزند ذکوری بجای نگذاشت و زنش دختر امیراطور طرأوزان بود. اندکی پیش از مرگ این حاکم اوزنجان را که ما هم‌مان او بودیم بفزندای پادشای پس میبایستی او بلا مبالغ و بی‌بدرسر به جای پاد بنشیند. اما ابتدا خواهرزاده تاهارن شاه علی «حکومت را از دست او

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۳۸

گرفت و همه این سرزمین را تصاحب کرد و ادعا کرد که تاهارن از زن خود فرزند ذکوری نداشته است و بنابرین او که خواهرزاده وی است وارث حق تاهارن است.

این دو تن که اینکه رسیده بودند و ما تازه با آنان آشنا شدیم از طرفداران شاه مدّ ذکر بودند. ازین گذشته چنانکه بما گفته شد، پس از آنکه تیمور سلطان ترک (بایزید را در انقره) شکست داد، در بازگشت سوری مشرق در اوزنجان ماند و شاه علی و این دو طرفدار او را زندانی و این حاکم فعلی را بحکومت منصوب کرد. تیمور چنانکه گفته شد، این دو بزرگ را آزاد ساخته بود. اما هنوز شاه علی را در زندان نگاه میداشت و با خود به سمرقند میرد.

علت اصلی سوء تقاع و بروز اختلاف و جنگ بین تیمور و سلطان بایزید ترک که منجر به جنگ انقره شد، اصولا همین تاهارن صاحب و حاکم سرزمین اوزنجان بود. این موضوع را نیز شرح خواهیم داد، زیرا که این نیز امری بسیار پر اهمیت است.

باری برگردیم بشرح سفرمان. چون از سمره برخاستیم، وواع گردیدم و به خانه خویش باز گشتم و حاکم را با آن بزرگی که همراهش بود تنها گذاشتم. چون شب بر سر دست آمد، حاکم برای ما خوراکی فرستاد که عبارت بود از گوشت آبپز، آشپز را هم فرستاده بود تا خوراک را بپکشد و گرموی از خدمتگاران آمده بودند تا خدمت کنند. سه شنبه فرای آرزو خضایی در میان نبود و حاکم مستمری معمول را برای ما فرستاد. وی ما را در تالاری پذیرفت که در آن نورابهی بود و در آنجا گروه بسیاری از خاصان و دیگر مردم حاضر بودند و دستهای نوازندگان نیز بودند که موسیقی مینواختند. این خانه بسیار زیبا و اثاث آن نفیس و مناسب بود. چون در آمد با کمال ادب تعظیمی کرد و دستور داد که در نزد وی بنشینم و نان شیرینی بما تعارف کرد. حاکم آنگاه گفت که امروز او و یکی از ما سفیران که شراب نوشیده بود، و آن

سفرنامه

سفرنامه

خود من، روی گئز اراده کلاویخو بودم، باید در آشامیدن بر سر سفره شریک باشم. پس رنگ جامی بلورین و بزرگ که با

آب پر شده و با شکر شیرین گشته بوده آوردند. حاکم از آن نوشید و بمن داد و به سایرین هم شراب دادند.

فورا گوشت بسیار و برنج و آشپهای گوناگون آوردند و بهمان شیوه‌ای که گفتیم از آن خوردیم. چون گوشت خورده شد، کاسه‌های معوی جلی که در آن طوی خورانیبد در سرکه ریخته بودند، با انگور و گبر که آنها را هم در سرکه بعمل آورده بودند، بطور افتاد. اما نحوه خوردن آنان از چند طرفی که در میان نهاده شده بود، همان بود که گفتیم. در همه این مدت شراب میگشت و بزودی در آنجا جامی بزرگ آوردند که در آن سه پیاله جا میگرفت. چون آرا حاکم بدست گرفت، یکی از مهمانان که از بزرگان بود بر تعارف کرد. هر مهمانی که باین اقتدار سرفراز ناگهیر بود که آن جام را لا جرعه سر کنند، چنانکه در آن ظرفهای نامند. زیرا اگر چیزی در آن میماند از نظر رسوم و آداب آنان اسانه ادب و بدرقاری بشمار می‌آمد. سرانجام پس از مدتی حاکم از تعارف کردن شراب یکتک مهمانان خسته شد و دیگر شراب بدو افتاد و از دستن بدستی میرفت و میگشت تا آنکه همه حاضران مجلس از آن جام بزرگ نوشیدند.

در آرزو حاکم شخصا هیچ شراب نوشید تا با من همراهی کرده و مخصوصا احترام مرا که روی گزائر هستم نگاهداشت. ناام حاکم میزور را که فیلا، نگفته بودم بنیالت ۱۳۶۳. بود. سرانجام چون شب بر سر دست آمد من و دو سفیر دیگر بخانه خویش بازگشتم.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۴۰

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

س

شهر اوزنجان در دشتی است که در کنار رودی قرار گرفته است (که همان فرات غربی باشد). فرات (چنانکه مشهورست) یکی از رودهایی است که از بهشت سرچشمه میگردد. در انتهای دشتی که این شهر در آن قرار دارد کوهی است شند که قلل آن از برف پوشیده شده بود ولی در درمهای آن اثری از برف نبود. در همه پیرامون آن، دهکده‌هایی که مونتاهای پشیمه‌های بسیار داشتند دیده میشد. همه این دشت از مونتاهای و مزارع غله پوشیده شده بود. در هر سو باغهای بسیار زیبا و پیشه‌های دیده میشد. خود شهر چندان بزرگ نیست و بر گرداگرد آن حصاری با برج‌های متعدد قرار دارد. اوزنجان را ارمنیان ساخته‌اند و در دیوارهای شهر در بسیاری نقاط علامت صلیب در سنگ کشده شده است. همه خانه‌های شهر پام مسطح دارند، چنانکه میتوان از یک پام پام دیگر رفت همچنانکه از خیابان میتوان فرزان گذشت. این شهر بسیار پرجمعیت است و در آن بازارها و خیابانها و میدانها زیادست. بسیاری از مأموران رسمی درینجا زندگی میکنند که غالب آنان توانگران و نیز در همین شهر بازارگان دولتشه بسیارند. مساجد زیبا و چشمه‌سارها و قنات جهت تأمین آب درین شهر بسیارست. ساکنان شهر غالبا یونانی و ارمنی میباشند که همه مسیحی هستند.

(البته همچنانکه شرح آن بیاید) در زمان (اولین هجوم تیمور به

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۴۱

آسیای صغیر) تیمور شهر سیواس را که حصاری محکم و به سلطان (بایزید) ترک متعلق است، ویران ساخت. در عوضی سلطان (بایزید) همه حمله کرد و شهر اوزنجان را (از دست شاهزاده ارمنی تاهارن) با هجوم عمومی گرفت. چون تیمور بعدها به سلطان (بایزید) در آنقلر یافت و اوزنجان را بار دیگر گرفت در آن پادگانی گذاشت و آنجا را تصرف کرد. فکر میکند که چون همه این امور پایان رسیده، مردم مسلمان شهر بهانه‌ای گرفتند تا با همنشیریان مسیحی خویش جنگ کنند و میگفتند که شاهزاده تاهارن چون مسیحی بود این گروه را دوست داشت. بعد بهانه گرفتند که کلیسایهای مسیحیان از مساجد آنان بزرگترست. تیمور کسی نزد تاهارن فرستاد و شکایت مسلمانان را باو رساند.

تاهارن در پاسخ از این پادفت که مسیحیان مورد محبت وی هستند و علت آرا کار آنان که عبارت بود از بازرگانی و دادوستد که خود باعث قرونن درآمد تاهارن میگفت، داشت. با وجود این تیمور دستور داد که کشیش یونانی که پیشوای مسیحیان بشمار می‌آید، در نزد وی حاضر شود. بواسطه تفر و کنه‌ای که تیمور نسبت به یونانیان فلسطینه و نیز مردم زن مغرب را داشت، فرمان داد که این کشیش مسیحی فورا از کشیش خود برگردد و مسلمان شود. اما آن کشیش بهیچ روی باین امر تن ندمیداد. پس تیمور فرمان داد که همه سکه مسیحی شهر را از دم تیغ بگذرانند. اما امیر تاهارن از او استدعا کرد که به آنها رحم کند و وعده داد که اگر تیمور از سر خون آنان بگذرد نود هزار آسیر که هر آسیر معادل نیم ریال نقره است، باو تقدیم کند. چون تاهارن این مبلغ را از طرف اهالی برداشت، تیمور نرّم شد، معمولا فرمان داد که همه کلیسایهای مسیحیان ویران شود. در آن موقع دوی را (که در جانب ساحل جنوبی رودخانه) رویوی شهر (که در ساحل شمالی) قرار دارد مصرف شد. نام این قلعه «کانداگ» ۱۳۶۴ است و آرا بدست یکی از بزرگان بجای آورد. این کار را از آرو کرد که این محل بسیار مستحکم است و در موضعی استوارست که بر همه شهر و پیرامون آن

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۴۲

سلط است. چون کاروانیان بسیاری ازین شهر میگذرند که با خود کالاهای زیادی از سوریه می‌آورند و به ترکیه میرند.

اکون میردازیم به شرح انگیزی که سلطان ترکان را واداشت تا با مغولان تاتار آشنایی حاصل کند و آنچه بوجب شد که تیمور به آسیای صغیر لشکر کشد و عاقبت منجر به شکست سلطان بایزید گردد.

صاحب شهر اوزنجان در آزمان چنانکه گفته شد، تاهارن و قلمروش با ترکان هم‌روز بود. اخیرا سلطان سخت بطع تصرف آن نواحی افتاده بود و مخصوصا میخواست که بر دژ مستحکم کاماگ که تاهارن با نهایت کوشش نگهداری میکرد، دست یابد. پس سلطان بایزید بر آن شد که بیاسی به تاهارن بفرستد و ازو بخواهد که به کاماگ را به او تحویل دهد. تاهارن در برابر پاسخ داد که حاضرست خراج دهد و حق اولویت و بزرگی سلطان را بشناسد، اما از واگذاری دژ کاماگ به ترکان معذورست. بزودی پاسخی از سلطان رسید که بصلاّح نزدیکتر آن است که دژ را تحویل دهد و الا هم دژ و هم آنچه دارد از دست میده‌د. در آن وقت شاهزاده تاهارن از تیمور و کارهای شگرف او در جنگهای ایران که در آن همه امراء خود را را گردن نهاده بودند دانستنها شدیه بود. پس کسی را با پیشکشا و نامه نزد تیمور فرستاد و ازو استدعا کرد که در قبال ترکان ازو حمایت کند و پیشنها کرد که حاضرست خویشش و قلمرو خود را کاملا در اختیار و خدمت تیمور گذارد. تیمور نیز از جانب خویش سفیری به سلطان بایزید با نامه‌ای فرستاد مبنی براینکه این تاهارن دست‌نشانده و تحت حمایت است. بنابرین تیمور بخاطر حفظ آبرو و حیثیت خویش اجازه نمیدهد که جبارتی به تاهارن بلود مگر آنکه آرا بچران کند.

اما بایزید تا آن زمان هیچ از تیمور آگاهی نداشت و می‌پنداشت که در جهان کسی همواره او نیست. خشم او از رسیدن نماینده تاتار با نامه پرافروخته شد و به اوج خویش رسید. فورا گفت در شکست است که چگونه ممکن است دیوانه‌ای همچون تیمور در جهان وجود داشته باشد. چگونه او جرأت کرده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۳

و چنین یامی به سلطان فرستاده است، چون او که سلطان است باید همان معامله‌ای را که با تاعارن می‌کند با او روا دارد. همچنانکه در سراسر جهان هرکس که باشد در برابر او مغلوب و ضعیف است. ازینجا گذشته برای آنکه تیمور دیگر گرفتار این گروه توحشات و نصورات بی‌پایه نباشد وی حاضر است که با او در هر کجا که تمین کند دست پنجه نرم کند و محلیت را با اهانت روا داشتن به زن بزرگ تیمور و بکیزی بردن وی ثابت سازد.

چون این خبر به تیمور رسید بر آن شد که سلطان را بهوش آورد و نیروی خویش را پایو بنماید. وی فوراً از قراغی که زمستانگاه او بود و در آن آسایش پرداخته بود، برافزاد قراغی دشنی است مشهور (در مرزهای شمال غربی) ایران، در پیشانیهای سیاه خویش تا شهر ارزجان آمد. از آنجا به قلمرو ترکان رفت و در برابر شهری که اینجا از آن نام بردیم و سیواس خوانده می‌نمود توقف کرد و گرداگرد این شهر را گرفت، پادشاه سیواس برای جلب کمک یامی به سلطان فرستاد. سلطان چون برین امر ووفز یافت که تیمور در قلمرو او رفته و سیواس را محاصره کرده سخت در خشم شد. بنهم لشکرنشای فرمان داد که گرد آیند و اولین گروهی که گرد آمد به امداد سیواس زیر فرمان پسر ارشد خویش سلیمان چلی، فرستاد. این سیاه که به سیواس فرستاده شد در حدود دویست هزار سوار بود و سلطان شخصا بنا بود با گروه دیگری بدنبال آنان بیاید، بهرحال ترکان دیر رسیدند، زیرا تیمور قبل از آمدن آنان شهر را گرفته بود.

تیمور این کار را با مستعدکاری و شقاوت بسیار از پیش برده بود. وی شهر را سخت در محاصره گرفته بود و پادگان شهر ناچار بمذاکره شد. در شریوط موافقت حاصل شد و تیمور بر آن نهاد که گروهی از فرماندهان و سرکردهگان بزره او آیند و با خود میلی زر و سیم آورند و قول داد که خون آنان را نرزد.

بمجرد آنکه تیمور این مبلغ را دریافت، چنین نمود که میخواهد با ایشان درباره امری که بسیار مورد علاقه آنان است صحبت کند. بسیاری از سرشاهان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۴

و پیشوایان مردم سیواس بیرون شدند، به اطمینان آنکه وی قول مؤکد داده و وانگهی خراج آنان را هم پذیرفته است. اما تیمور فرمان داد که چالعه‌های کنندند و بمجرد آنکه آنان از دروازه‌های شهر بیرون آمدند، فوراً رو به آنها کرد و گفت چون آنها قتل داده است که خون آنانرا نرزد، آنها را درین چالعه‌ها زنده بگور می‌کند. خشنا لشکرنشایش به دروازه‌ها هجوم و دو صورت نیاز شهر را از نظر آنکه خود وی و سرایانش همه قفیر هستند، غارت می‌کند.

تیمور آنچه گفت بی‌درنگ عمل کرد و ابتدا سران قوم را زنده بگور کرد و شهر را بحمله گرفت و بیاد غارت داد سپس حصار شهر را غراب و غلاب خانه‌های شهر را با خاک یکسان کرد. تیمور سپس حرکت کرد و همانروز که ناتاران برافزاندند، سلیمان چلی پسر سلطان با دویست هزار سوار خویش به دروازه شهر رسید. چون سیواس را دید که به تل خاک میدل گشته است و نتوانست به لشکریان تیمور برسد، باقتضای رسیدن پادر توقف کرد.

خسنا تیمور در حرکت بود تا (سوریه و) سرزمین‌های پادشاه مملوک مصر را بگیرد. در راه با بعضی از قبایل سفید ناتار (که بنام آق‌قویونلو یا قبیله گوسند سفید مشهورند) مواجه شد. این مردم همواره در حرکت و کوچ شدند و خانه ثابتی نداشتند. تیمور فوراً بر سر آنان تاخت و آلتار شکست داد و همه افراد آن قبیله و سران ایشان را اسیر کرد. این قبیله در حدود پنجاه هزار زن و مرد داشت اما تیمور با وجود این آنها را واداشت که فوراً با او همراه شوند و بسوی سوریه روند. چون به آن نواحی رسیدند شهر دمشق را محاصره کرد و نسبت به مردم این شهر کینه‌ای عظیم در دل داشت، چون آنان تن تنها از دادن خراج سر باز زده بودند، بلکه سفیر تیمور را بگرو نگه‌داشته بودند. تا از تیمور وجهی بگیرند، بی‌درنگ دمشق با یک حمله گرفته شد و بدارت رفت. سپس گروه بسیاری از استادان ماهر و صنعتگر و خرمند شهر را گرد آورد و به مسرقتند فرستاد تا در آنجا اقامت گیرند و بکار خویش مشغول باشند). بهماره آنان گروهی از ناتاران گوسند سفید و نیز ده‌های از اهالی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۵

شهر سیواس را که باساتر آورده بود فرستاد. در دسته اخیر گروهی از ارمنیان مسیحی حوالی سیواس بودند. از سوریه تیمور یاران رفت تا تابستان را در دشت‌های آلااغ ارمنستان علیاً بگذرانند و درین زمان بود که سلطان یازید به شهر ارزجان (همچنانکه گفته شد) حمله‌ور گشت، انگیزه او درین کار خشم وافرایی بود که نسبت به امیر تاعارن در دل او راه یافته بود. چون میدید که با یاری خواستن از تیمور موجب شده است که چنین اهانتی بر او روا داشته شود او تیمور دست یابن کارها در سیواس زند. سلطان فوراً ارزجان را بحمله گرفت و همسر تاعارن را اسیر کرد. اما فوراً دسور خود تا آن زن را آزاد کند و فرمان داد که مایا به شهر سده‌های وارد سازند. پس سلطان بهمان جا که آمده بود بازگشت، اما کشتنش زیر لب گله می‌کردند و می‌گفتند که درین کار سلطان بخلافه است و بایستی ارزجان را بهمان شیوه‌ای که تیمور سیواس را غراب کرده بود، ویران سازد.

درین زمان یازید و تیمور که هر یک به قلمرو خویش بازگشته بودند نمایندگانی نزد یکدیگر فرستادند، اما هیچ موافقتی بین آنان نشد. درین هنگام (ماتوئل) امپراطور قسطنطنیه و بزرگ مردم زن که در پراقامت داشت پناهمای به تیمور فرستادند که اگر وی آهنگ جنگ ترکان کند با سیاه و کشتی پاو یاری خواهد کرد. آنان قول دادند که بی‌درنگ با پس از اندک زمان کشتیهای جنگی خویش را مجهز کنند (و در دارداتل) متمرکز سازند، تا لشکریان ترک که در یونان و ترکیه اروپا هستند) نتوانند به آسیای صغیر بازگردند و بدین ترتیب تیمور آسانتر بتواند سلطان را شکست دهد و نیز یونانیان تعهد کردند که مبلغی بخوان هزینه کارزار پاو بدهند. اینکه ترکان خوشش را در برابر امپراطور قسطنطنیه و تیمور دیدند، چون موافقتی بین دو امیر مسلمان (ترک و تاتار) حاصل نشد، هر یک به پیسج لشکر برداختند. راستی که تیمور درین حوادث بسیار تیرنمند و آماده‌تر از حریف بود وی از ایران برافزاد و پس‌زمین سلطان حمله کرد و همان راهی را پیش گرفت که در اولین بار رفته

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۶
بود. یعنی از ارزجان به سیواس رفت.

سلطان یازید چون شنید که تیمور قسطنی از خاک او را اشغال کرده است همه کارهای خویش را رها کرد و بی‌درنگ به آقره رفت. در آنجا دژی استوار بود که در آن سلاح و مهمات و تدارکات جنگ را گرد آورده بود.

سپس یازید در پیشانیهای سپاهانش برافزاد و با شتاب بسوی تیمور آمد.

اما تیمور بمجرد آنکه از خیال و نقشه سلطان ترک آگاه شد، چپ پیچید و در جنوب میان کوه‌ها رفت. یازید چون آنجا رسید که انتظار داشت با تیمور مواجه شود، آگاه شد که وی راه را کج کرده و گشتاخانه تصور کرد که تیمور برای فراز آواو باینگار دست زده و براستی تیمور ازو گریخته است. پس بدنبال تیمور برافزاد و با نهایت سرعت او را دنبال کرد. اما تیمور هم از آنسو تا هشت روز در آن نواحی کوهستانی از لشکریان ترک اخراج می‌کرد و همواره پیش می‌راند. سپس تیمور به دشت آمد و یکسر بسوی آقره که در آن آباد نبه و سلاح سلطان قرار داشت رفت. وقتی سلطان دانست که دشمنش با این حیل از جنگ او گریخته است، بیهوده نهایت کوشش را میکرد که در راندن پرشتاب پیش از آنکه تیمور به حصار آقره برسد با او روبرو شود و راه بر او بگیرد.

سلطان با لشکریان خسته و فرسوده خویش با تیمور که درین مدت همواره کوشیده بود تا با منحرف ساختن و بردن آنها براههای دشوار آنها را خسته و فرسوده کند، مواجه شد. سپس جنگ درگرفت و یازید اسیر شد، چنانکه سابقاً با اشاره گفتش. خسنا امپراطور قسطنطنیه و سر مردم مردم قرن مئیم برای بجای وفاقی بمهد و یمینا، به لشکریان ترک مقیم اروپا اجازه دادند که (از دارداتل) بگذرند و به آسیای صغیر برسد و نیز پس از جنگ هم به ترکان در گریز از آقره و سلامت رسیدن به ترکیه اروپا براهی کردند و یونانیان آنها را با کشتیهای خود از اینسو به آنسوی دریا بردند. این عمل براستی حیل و فریب

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۷

بود. بهنیم علت هم تیمور با یونانیان مخالف است و با مسیحیان سراسر قلمرو خویش با شدت رفتار می‌کند.

سلطان ترک که از تیمور شکست یافت چنانکه گفته شد، یازید نام و ایلدزم لقب داشت. این لقب بمعنی (آذر، خشن) است که ایلدزم ترکی باین مفهوم است و یازید نام اوست. پدرش مراد نام داشت که مسلمانی بس نام اووست و بدست پادشاه (سری) بنام ایلا دریا لازاروس» در جنگ (کوسو) کشته شد.

سلطان مزبور با دشمنی که به سینه‌اش فروز و از شانه بیرون آمد، جان بداد. سلطان یازید بعدها انتقام این را کشید و ایلخان را در جنگ بدست خویش کشد. پسر ایلخان با سلطان یازید بعدها سازش کرد و هنوز هم زنده است و در خانه شاهزاده سلیمان چلی پسر سلطان یازید که ازو یاد کردیم، مهمان است. همه این جزئیات را برای آن گفتیم تا روشن کنیم که این سلطان مراد چگونه مرده بود زیرا که همه مسلمانی ترک مراد (یاAmurath) نام دارند و این نام علاوه بر نامی است که بر آنها گذاشته‌اند[۲۹۵] و نیز Tamerlane هم نام واقعی این پادشاه نیست، بلکه او را همواره درینجا بنام تیمور میخوانند. در زبان تاتار تیمور بیسک بمعنی بزرگ آمین» است. چون بیسک بمعنی بزرگ و تیمور «پسندیده» همان آهن است»؛ اینکه او را بنامTamerlane میخوانند براستی نام امانت‌آمیزی است که از جانب دشمنان او اذاعه یافته است. زیراTamerlane (در فارسی لنگ) بمعنی شل یا چالاق است. و واقع هم پای راست تیمور شل است و نیز دو انگشت کوچک دست راستش هم بریده شده است. این امر نتیجه ضربه‌ای است که اسلحه‌های پیش وقتی که او جوان بود و شب گوسندند زدی می‌کرد، بدست او وارد آمده است. شرح این واقعه را بعد، مفصلاً در این کتاب خواهیم آورد.

(لکون برگردیم بشرح سفرمان) ما در ارزجان تا پنجشنبه پنجم مه ماندیم و آرزوز برافزادیم و از چند رسته کوه بلند بی‌جنگل و لغت گذشتیم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۸

سراسر آرزوز برف میبارید و هراس‌د بود. شب را در دهی بنام شاه باغ (یعنی باغ متعلق بنده) که در آن دژی است با نهرهای جاری که از کنارش میگذرد ماندیم. در همه پیرامون آن کنترارهای گندم و نیز روستاها و خانه‌های پراکنده بسیار دیده می‌شود. شبه بعد را در دهی بنام بکارجیج[۲۹۶] خواهیم دید.

در قله مجاور ده دژی است که در دره آن دو ده است یکی از آن ارمنیان و یکی از آن ترکان. بنا گفتمند که در حدود یکسال پیش تیمور از این ده میگذشت، فرمان داد تا هم کلیسای ارمنیان را ویران سازند. ارمنیان برای دخی این بیه، چنانکه ما گفتمند، سه هزار آسیر که هر یار آسیر را با نیم آل نفره به تیمور تقدیم کردند و او نیز آرا پذیرفت. با وجود این با می‌ش‌رسم تمام فرمان داد که آنها را ویران کنند. فردای آرزوز یعنی یکشنبه که معصاف بود با عید، بطیکاست، از آنجا به راه افتادیم و بدخی رسیدیم که در آن دژی بر قله مجاور قرار داشت. این محل از توابع ارزجان است. دوشنبه بعد در جادو و هزای آزاد خواهیم دید و در آرزوز راه ما از کوه‌های بلند خالی از جنگل میگذشت. جویبارهای بسیار در دامنه کوه‌ها جاری بود و زمین درین پیرامون چه در بلندی و چه در پستی پرسیزه و بی‌اندازه پر حاصل بود. همه این حوالی در تصرف ترکانمان است که درین فصل از خاک ترکیه که سرزمین آناهات پایبنا می‌آید. این قوم مسلمانند. سه شنبه همچنان در راه بودیم و از دشتی بر سوزه که با جویبارهای بسیار سیراب میشد گذشتیم.

ظهر به آرزوزوم» که در خطه و قلمرو تیمورست رسیدیم. این شهر در دشتی است و بارونی دارد از سنگ‌های بزرگ و پهن با برجهای بسیار و در آن دژی است، اما جمعی از این شهر چندان نیست. و نیز یک کلیسای زیبا دیدیم. چون این شهر در گذشته جزو قلمرو پادشاهی ارمنستان بود که از آن مسیحیان است، هنوز هم گروه بسیاری از ارمنیان در آن هستند. براستی که در روزگار پیشین ارز دوم برزوت‌ترین و بزرگترین شهر آن خطه بشمار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۲۹

می‌آمد. حاکم این شهر درین زمان ترکمانی است بنام یوسف علی.

فردای آرزوز یعنی پنجشنبه بیست و دوم از ارز روم برافزادیم و بدخی رسیدیم بنام «پارتیر جوان»[۲۹۷]؛ این ده از توابع شهر «آرتیک»[۲۹۸] است.

این شهر دژی است نیرومند که حکومت نشین است و از آن ارمنیان. اما همه نواحی اطراف متعلق به یوزگی از بزرگان جغتای است

نام دولادای یکنه(۲۹۹) که درباره او بعد ازین سخن خواهیم گفت.

آدرته به درهای رسیدیم بام «اسچو»[۲۷۰] آندب و نیز شینه را در آنجا آرمدیم، مردم این ده ارمنی هستند. یکنشیه براه افادیم به محلی رسیدیم بام «دیلار کت»[۲۷۱] که یعنی ده دیوانگانه است، چون ساکان این محل همه وارسگان یا دست از جهان شسکان مسلمانان (بام دروشان) که درینجا بام کشیش خوانده میشوند، روستایان مسلمان آن حدود برای زیارت این مردم مقدس یانجا می‌آید و آنکند خورش مستند خواش شفا یافت می‌کنند. این دروشان پیشوایی دارند که او را بسیار احترام می‌کنند، زیرا بنصور ایشان او یکی از قدسیان است، چون تیمور اخیراً ازین محل می‌گذشت در نزد این مراد دروشان منزل کرد. همه مردم مسلمان آن حدود نیاز بسیاری باین مراد مقدس میدهند و مراد این قوم هم صاحب این ده است هم مقداتی همه آنکند باین مذهب ایسان دارند. مردم عادی این حوالی همه این گروه را از قدسیان می‌شناسند. این دروشان دیش و سر را میرانند و تقریباً برته هستند. در سرما و گرما در جاده‌ها راه می‌روند و پوشش آنان زنده‌هایی است که تصادفاً بدست می‌آورند. در ضمن گردش شبانه روز همواره با طبل کوچکی که دارند، سرود می‌سپارند. در دروازه خاقانه آنان یرقی یا شرابه‌های شیمی سیاه آویخته است از ملاحی که بر بالای آن است و پایین آن در یک‌دو برتپ برتپ شاخ آمو و بز و قوچ آویخته شده است و نیز این از عادات آنهاست که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۰

این شاهخا را در ضمن گردش در جاده‌ها با خود همچون نلانه و علامتی حمل کنند. بر در خانه هر درویش ازین شاهخا گذاشته شده است تا مشخص و ممتاز باشد[۲۷۲].

دوشنبه یست و ششم به از دیلار کت براه افادیم و شب را در هوای آزاد در کنار آن رود وزگی که ارس نام دارد بسر آوردیم. این رودی است بزرگ که تقریباً از سراسر ارمنستان می‌گذرد. آرزو از گر دهنای سیار و از میان کوههای پی‌ریشده از برف که در آنها جوی‌های بسیار فرو می‌خیزد، گذشتیم.

سه شنبه در دمی نام جوی (نهر تازه) پیاده شدیم و همه روز را در کنار ساحل ارس راه پیمودیم. این راه بسیار سراسشپ بود و یست و بلدای بسیار داشت. درین ده یکک کشیش سکنی داشت و از ما با احترام تمام پذیرایی کرد. او صاحب آن نواحی بود. غالب مردم آن حدود ارمنی هستند.

چهار شنبه فردا در دمی آرمدیم که در آن دزی بزرگ بر قهای قرار داشت. دیدیم که همه آن قسمت از کوه سنگ نمک بود و براسنی نمی از روز را در کنار رنشه کوههایی که با صخره‌های نمک تشکیل شده بود راه پیمایی کردیم. مردم آن نواحی داوطلبانه باین مکان برای بردن نمک می‌آیند و ازین رهگذار استفاده می‌کنند و شنگ برای خوراک خویش می‌نیرند. اینک شهر سورماری به را توصیف می‌کنیم. این شهر چنانکه روایت می‌کنند نخستین آبادی است که پس از طوفان نوح ساخته. پنشنشبه یست و نهم به در حدود ظهر باین محل رسیدیم. این آبادی شهری است بزرگ و ازین محل با کمال وضوح کوه بزرگ (آرات) که با آن شش فرسخ فاصله دارد بر آن کشتی نوح هنگام فرو نشستن طوفان خاکست نشست، دیده میشد. این شهر در دشتی است که یکک سوی آن به ارس میرسد و در جانب دیگر ده بسیار زرفی است که بر هر سوی آن سراسشپی تشدی است، اما فاصله طرفین این دره

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۱

هیچگاه پیش از تیرس کمان نیست. این دره شهر را از سه جانب در میان می‌گیرد و به کنار رودخانه منتهی میشود. این امر موقعیت شهر را از لحاظ استحکام ممتاز می‌سازد و بآن نمیتوان دست یافت مگر از راه رودخانه یا از دروازه‌ای که در عقب دره قرار دارد. در این دروازه برجهای استوار و بلند قرار دارد و ازینجا دو دروازه یکی در پشت دیگری ساخته شده است.

این شهر در واقع، همچنانکه گفتیم اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بر زمین خشک ساخته شد و بنیان‌هنگان آن پسران نوح بودند. مردم این شهر بنا گفته‌ند که در حدود هجده سال پیش طغش خان تاتار (از قبیله زرین)ه این شهر را محاصره کرد و آرا دو شبانه روز بگلوله بست. سپس در روز سوم مردم شهر با او کنار آمدند و قرار برین نهاده شد که مردم شهر خویش را در تصرف داشته باشند و در امان باشند و او و هیچکس از سپاهانش بشهر درنیانند، منتها به او ملعی معین بعنوان خراج پرداختند. طغش قول داد که برین میثاق استوار و وفادار باشد، فقط خواستار شد که نیمی از مردم مسلح شهر بسیار به پیوندند و بسوی گرجستان رانند. چون آهنگ جنگ با شد آن ولایت را که زوژ نامیده میشود در سر داشت. هنوز این گروه بیرون نیامده، طغش خان به سپاهانش فرمان داد که بشهر حمله‌ور شوند و باین تدبیر بشهر درآمده‌ند و آرا برای غارت گرفته‌ند و آنچه از ثروت در آن خفته بود بعینت بردند. این تاناران سپس شهر را آتش زدند و باروی آرا ویران ساختند و گروه عظیمی از خلق آرا از دم تیغ گذاریدند. بیشتر اهالی سورماری سابقاً از ارمنیان بودند، چون این شهری است از ارمنستان. اما اخیراً بسیاری از ارمنیان از ازین محل تبعید گردماد و جای آنان را مسلمانان گرفته‌اند. ما درین باره بعد ازین مضافات بحث خواهیم کرد.

در سورماری هنوز هم بسیاری خانه‌های زیبا و دیدنی دیده میشود.

در ارمنستان هر جا که ما و ملازمان رفیق هم جا خواربار بزمیان بسیار و بعد وفور برای ما تدارک کردند و نیز برای سفر اسب هم در اختیار ما گذاشته شد،

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۲

زیرا که اینک سراسر این خطه در تحت فرمان حکومت تیمور در صلح و امنیت بسر میرد.

جمعه بعد از سوراری براه افادیم و بسوی دز وزگی که بر صخره‌های ساخته شده بود راندمیم که شب را در آن بروز آوردیم. این دز در تصرف خانیسم محرم و بیوه بود که خراجگار تیمور بود و از بابت اربابی و املاک خود حقی می‌پرداخت. سابقاً این دز ملای و مسکن رازمانان و دزدان بود که با غارت مسافران اعانه می‌کردند. تیمور بر سر راه خویش این دز را با حمله‌ای گرفت و رئیس آنان را که شوه این خانم بود کشت. تیمور سپس فرمان داد تا همه دره‌های آن دز را بردارند و هرگز بر جای خود کنار نگذارند و همواره باز بگذارند. که دیگر می‌داد این دز مرکز دزدی و ناامنی شود. و نیز این دز را باین خانم سپرد. در زمانی که در آنجا بودیم دیدیم هنوز آن دز در و پیکری نداشت. نام این محل «ایگدیر»[۲۷۳] است. این دز در پای کوه عظیمی (بام آرات) که در آن کشتی نوح بخاک نشست، واقع است. این کوه مانند همه مرتفعاتی که بر سر راه خود از هنگام عزیمت از طرابوزان دیده بودیم، کاملاً لخت بود و حتی در کوه‌هایی‌ها نیز جنگلی وجود نداشت. در دز ایگدیر آن خانم از ما با کمال مهمانی نوازی پذیرایی کرد و آنچه طرف نیاز ما بود می‌داد.

فردای آرزو یعنی شنبه (اسی و یکیم) ه از ایگدیر براه افادیم و راه ما از کنار کوه وزگی که بر آن کشتی نوح فرود آمده بود، می‌گذشت. کوه مزبور واقعاً فوق العاده بلند و قه و آبی هوار از سوراری پوشیده است. در آن موقع بر همه را پناهغامت آن کوه برف نشست بود. دره‌های این کوه کاملاً لخت بودند و هیچ جنگل در آنها نبود. اما علف برای چرای چارپایان بسیار بود و از آن جوی‌های زیادی می‌گذشت. راه ما از پشت کوه می‌گذشت و از بسیاری آبادیهایی ویران شده گذشتیم که بی خانه‌های آنها از سنگهای بسیار بزرگ ساخته شده بود. درین حوالی چادوار خود بخود می‌روید و در هر سال چنان که بنا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۳

می‌گفتند، چادوار از نو می‌روید که پنداری آرا بدست کاشته‌اند. گو اینکه چادوار هرگز بنحیلم نرسد چون در آنجا غلات نرسند. و نیز چمنزارها و تره نیزک چان نشو و نما می‌کنند و می‌روید که گفتی با دست کاشته‌اند.

در دره‌هایی که در پای کوه قرار دارند، گرم قزم که با آن ابریشم سرخ را رنگ می‌کنند یافت می‌لشود. در کوه پای‌ها ویرانه‌های شهری را دیدیم که شاهرا سالها هم بود که متروک مانده بود و تا یک فرسخ همچنان در هر طرف ویرانه بسیار دیدیم. مردم آن حوالی بنا گفته‌ند که این آثار و بقایای اولین شهری بود که پس از طوفان نوح بدست خود او و پسرانش ساخته شده است.

دشتی که در برابر این ویرانه‌ها واقع است با نهرهای بسیار پریده شده بود و درختان این سو و آنسو دیده میشد. در زیر آنها بت‌هایی روییده است و از چشمه‌سارها هم جا آب می‌جوشید. در بالای کوه عظیم (آرات) سراسشپی تشدی است پوشیده از برف. ابر همواره ما را از مشاهده قله آن محروم می‌ساخت. بنا گفته‌ند که معمولاً در تابستان و نیز در زمستان این کوه بواسطه ارتفاع بسیار در مه و ابر پنهان است. عصر آرزو در کنار چشمه زبایی که از زیر دهانه بزرگ سنگی بیرون می‌آمد، دک‌ی آرمدیم که با ناهنجارها برطرف شد و سراسر کوه حتی قله آن کاملاً دیده شد. اما پس از لحتلای مه باز آمد و همه را پوختانید. می‌گفتند که چنین امری نندرت پیش می‌آید که همه کوه دیده شود.

در کنار قله اصلی (آرات) قله کوتا‌نمز (آرات کوچک) واقع است. پای کوه اخیر هم سراسشپی تشدی دارد و بین دو قله مزبور فرد رفتگی همچون قنای زین وجود دارد و می‌گیرند که کشتی نوح درینجا فرود آمد. اما همچنانکه گفته شد این دو قله و فرو رفتگی بین آنها همواره زیر ابر است.

همانشب در دزی بام بازیید، که بر صخره‌ای ساخته شده و بسیار دیدنی است ماندم. در زیر این دز محوطه هموار دیگری هست که بر آن خانه‌های شهر ساخته شده است. این محل بسیار وسیع است و یک صهار بزرگ که در همه جانب برجهای متعدد دارد و به آن دز مرتفع منتهی میشود گرداگرد شهر را

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۴

گرفته است. از دز مزبور یککائی بخانه‌های شهر منتهی میشود. این شهر را شش سال پیش تیمور در محاصره گرفته بود. اما صاحب دز بزودی با تیمور سازش کرد و قرار بر آن نهاد که خراجی بدهد. تیمور نیز تعهد کرد که اجازه ندهد تا از تاناران کسی به آنجا راه جوید. و نیز صاحب بازیید و مردانش نیز ملزم شدند تا با تیمور همراه شوند.

یکشنبه اول زوژن بهنگام غروب بجلو دزی که ماکو، نام دارد رسیدیم. این محل از آن کسی است از کاتولیکها. اما نام او نور الدین است» و همه آنان که از این دز نگهبانی و پاسداری میکردند کاتولیک بودند.

ایان اصلاً از زاد ارمنی هستند و بزبان ارمنی سخن می‌گویند و نیز ترکی و فارسی هم در می‌یابند. در ماکو دیری است از آن کشیشان فرقه دومینیکی[۲۷۴]

این دز در دره‌ای که در پایین قله کوهی واقع است، قرار دارد. همه خانه‌های شهر در دامنه آن ساخته شده است. حصار بزرگی با برج‌های بسیار که از سنگهای چهار گوش ساخته شده و با آهنگ و ساروج بهم پیوسته گشته است گرداگرد شهر را گرفته. این حصار الدیکی هم بر فراز کوه بالا می‌رود. در درون حصار و نیز در بیرون آن، در دامنه بالای کوه خانه‌های بسیاری منظم شکل شهر وجود دارد. این خانه‌هایی که از خارج از حصار اول واقع شده است حصار یونی دیگری محصور گشته‌اند که این نیز در محل معینی با حصار درونی می‌یوندد. مدخل این محوطه اخیر یعنی خانه‌هایی که در خارج حصار درونی قرار گرفته‌اند یککائی است که در صخره کنده شده است و در پایان دیوار بر فراز دروازه مدخل برخی بزرگ ساخته شده است که از آنجا پاسداری میکند. در آتسوی دیوار دوم با حصار یورنی خانه‌های دیگر مردم میان صخره‌هایی که در پیرامون کوه واقع است، ساخته شده. این خانه‌ها که مردم این منطقه در آن ساکن‌اند در میان برج‌هایی قرار گرفته است. این برجه‌ا یا قلعه‌های ارربی محل اقامت و سکای صاحب آن نواحی است و نیز گروه بسیاری از مردم شهر در تابستان باین نواحی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۵

می‌آیند و در میان کوه‌های بیرون از دو حصار خانه‌هایی دارند. صخره‌های مرتفع این حدود همچون بامی بر دز و دیوارهای شهر معقلی است که آنها را از گردن‌باران معون نگاه می‌دارد. زیرا این صخره‌ها کاملاً نواحی اطراف دز را می‌پوشاند. با موقعیت منازری که این دز درنمیتوان نه از پایین و نه از بالا بر آن دست یافت. در درون حیاط دز چشمه آبی است که نیاز مردم شهر را برطرف و نیز شیشه‌های اطراف شهر را سیراب میکند. درای بسیار زیبا در پایین ماکو هست که از آن رودی می‌گذرد و م‌وستنها و کشتزارهای گندم متعددی را آبیاری میکند. گویند که زمانی تیمور حصار ماکو را محاصره کرد ولی نتواست آرا بگیرد پس در صدد سازش با امیر آن برآمد و قرار بر آن نهاده شد که صاحب آن با سواد با تیمور همراهی و کمک کند و هر گاه که او را بخواهند آماده خدمت باشد. اندک زمانی پس ازین پیمان بار دیگر گلدار تیمور به حصار ماکو افتاد و امیر آبرش را که جوانی یست ساله است با سه اسب خوش زین و برگ به پیشاز او فرستاد. این اسبها را بعنوان پیشکش فرستاده بود.

چون تیمور پای حصار رسید، این جوان به استقبال رفت و آن اسبها را برد که از جانب پدر تقدیم کند. تیمور آن پیشکشی را با نهایت لطف پذیرفت و به سپاهیان ابلاغ کرد که هیچیک حق خطی و دست دوازی به زمینهای آنجا را ندارند. سپس تیمور چون متوجه شد که صاحب ماکو پسری این چنین نیکو دارد، گفت دروغ است که چنین جوانی در خانه بماند و حاضرست که او را بخندم پذیرد و با خوشن پیرد و او را در سلک ملازمان نوازش در آورد.

این شاهزادهٔ عمر میرزا نام داشت که در آژمان فرمانروای مغرب ایران بود و ماکو نیز در قلمرو اوست. این جوان اینکه در جرم پیرامونان عمر میرزاست و در سیاه وی بدرجه فرماندهی رسیده است. اما بر او فشار آورده‌اند که بر خلاف میل خویش مسلمان شود و او را سوزگنشی نام نهاده‌اند. وی اینکه سردار نگهبانان عمر میرزاست، ظاهراً این جوان چنین میپنداید که مسلمان است.

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۶}

اما باطن چنین نیست و هنوز به آیین کاتولیک وفادارست.

امیر ماکو از ما با نهایت جوانمردی و بزرگواری پذیرای کرد و از آنجا که ما مسیحی بودیم از حضور ما در آنجا بسیار خشود شد. بما گفت که در حدود پانزده روز پیش از آمدن ما امیر جهانشاه میرزا^{۱۵۷} خواهر زاده تیمور که بسیار مغرب درگاه اوست، به او که حاکم ماکوست کسی فرستاده بود تا او را درون حصار بپذیرد و اجازه دهد تا خزانه‌ای که از مال و اموالعه دارد به آنجا ببرد تا در محل امنی باشد.

حاکم با امیر شهر برای ما نقل کرد که بان شاهزاده پاسخ داد که نمیتواند ازو بپذیرای کند ولی در صورتیکه خزانه‌ای موجود داشته باشد با کمال خوشوقتی حاضر است آنرا تحویل بگیرد. اما نباید اطمینان داشته باشد که آنرا باز بگیرد.

با نهایت خوشی و آسایش شب را در آنجا ماندیم و سپس در اردوی عمر میرزا به آن پسر امیر ماکو که ازو یاد کردیم برخوردیم و با او سخن گفتیم.

امیر مزبور پسر دیگری کهتر ازین فرزند داشت که در ماکو و در حله پاری منزل داشت. در ضمن صحبت او بما گفت که این پسر کوچکتر در جنگآوری چندان دستنی ندارد. اما پسری است دانشمند و بدستور زبان ارمنی مسلط و محیط وی در نظر دارد که اگر خدا پاری کند و در بازگشت از مسفرده بوطن گذارمان بگذار این حصار افتد، این پسر را بدست ما ببرد تا او را به اسپانیا ببریم. سپس چون درین یگه ترمید ندارد که پادشاه ما نسبت به او نظر مساعدی خواهد داشت، سفارش او را به پاپ میکند و از آن حضرت خواهد خواست که او را اسقف ولایت تحت حکومت بپارش کند^{۱۵۸}. شگفت است که چگونه مسیحیان حصار ماکو این چنین در میان مسلمانان با آنکه این همه از عالم مسیحیت دورند و امکان برخورداری از پاری و کمک آنان اندک است، استوار مانده و خوشن را حفظ کرده‌اند. ایان در حقیقت از ملت ارمنی و با باین کاتولیک هستند و خدا را با رسوم و آیین درست خدمت میکند.

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۷}

دو شنبه بعد که مصادف بود با دوم ژوئن از ماکو راه افتادیم و شب را چون نترانستم به دهکده‌ای مناسب و شایسته توقف رسیدیم. ناچار در هوای باز اردو زدیم. در ضمن حرکت آرزو بما قلعه‌ای را نشان دادند که بر جانب چپ و بر فراز تپه‌ای (در فاصلهای از ساحل رود ارس) قرار داشت. این قلعه (النجیک)^{۱۵۹} نام دارد. این قلعه با حصاری که برجهای متعدد دارد محصور شده است و درین محیط پوستانه‌ا و پشته‌ها و مزارع غلخ مجاور آنها قرار گرفته است و نیز چشمه‌سارها و چراگاههای بسیار در پیرامون آن حصار دیده میشود. در سال ۱۲۷۸ م. (۷۹۰۰ هـ) زمانی که تیمور بر سلطان احمد (چلار) ایران پیروز شد همه املاک او را گرفت. امیر مزبور به الحیک پناه برد و تیمور سه سال تمام این قلعه را در محاصره داشت. در پایان این مدت سلطان احمد گریخت و بمصر در پناه شاه مملوک قاهره رفته، و اینکه نیز در آنجاست.

فرمای آرزو یعنی سه شنبه در اردویی که منقطع به تاتاران ختای بود آرمیدیم. این تاتاران گله‌های اغنام و مواشنی خود را به چرا آورده و پیش از یکصد، چادر در آن چراگاهها برپا کرده بودند. چهار شنبه را نیز در چادریهای اردویی دیگری از جغتایان آرمیدیم و این مردم آنچه روزان تا ما بود برای ما آماده ساختند و نیز امان سفر ما بسبب دادند. هیچانگه همه شهرها و آبادیهایی که بر سر راه ما بود آنچه میتوانستند بما خدمت میکردند. سرزمینی که اینکه در آن سفر میکردیم بسیار کوهستانی و پر از مرغزار و غلزار بود و از جوی‌های بیشمار سیراب میشد. در هر سو با جغتایان برخورد میکردیم که با آنکه چادر نشین بودند چره مردم خوی بحساب میآمدند. پنجشنبه پنجم ژوئن بهنگام ظهر به شهر خوی رسیدیم. این شهر در دشتی قرار دارد که پیرامون آنرا پشته‌ها و مزارع غله گرفته است و گردگرا^{۱۶۰} این پیشه‌ها و مزارع غله نیز

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۸}

چراگاهها و غلزارهای بسیاری است که با جوی‌ها^{۱۶۱} و نهوا آبیاری میشود.

بر گرد شهر خوی بسیاری است از غشت پخته یا دروازه‌ا و برجهای بسیار که برای دفاع از شهر ساخته شده است. استان ارمنستان علیا باین شهر ختم میشود. ازین شهر وارد ایران میشویم اما غالب مردم شهر خوی از ارمنیان هستند.

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۵۹}

فصل هشتم از خوی به سلطانیه

چون به خوی رسیدیم مشاهده کردیم که سفری که از جانب تامیر الدین فرج مملوک^{۱۶۲} سلطان مصر به دربار تیمور فرستاده شده بود آنجاست.

سفر مزبور بمهرام پست سوار و پنازده شتر راه می‌پیود. این شتران حامل پیشکشیهای بودند که سلطان برای تیمور ارسال داشته بود. از جمله این هدایا شش شتر مرغ بود و نیز جانوری بود بام اجرتیله^{۱۶۳} (مقصود همان زرافه است) که ساختمانش عجیب و برای ما بیگانه بود.

این جانور تنی پانزده اسب و گردنی بسیار بلند دارد. پاهای جلو این حیوان بلندتر از پاهای عقب اوست و سهپایش همچون سم گوسفندان قاق دارد. در ازای پاهای جلو این حیوان از شانه تا سم شازده بدست است و از سینه تا سرش نیز شازده بدست (وجب). چون آن حیوان سرش را بلند میکرد، منظره گزنده از بلندی بسیار دیدنی و شگفت است و نیز چنان درازیک است که بگردن آمو میبندد. پاهای عقب آن را مقایسه با پاهای جلو کوتاه است، چنانکه چون کسی نخستن پا^{۱۶۴}ر این حیوان را ببیند تصور میکند که

نشسته است نه ایستاده. گردنش همچون گاو وحلی سرایشی دارد. چهره و

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۰}

پیشانی^{۱۶۵} شیء آهوست، منتهای در جانب فوقانی با اندکی تیزی برآمده‌گی دارد.

چشمانش بسیار درشت است و گرد و گرهشانی مانند گرهشای اسب است و در نزدیک آنها دو شاخ گرد کوچک دیده میشود که نه آن با مو پوشیده شده است. این شاخها مانند شاخ آهوست هگامی که تازه میروید. این جانور چنان دراز است که گردنش از فراز هر دیوار میگردد، حتی دیوارهایی که با شش یا هفت سنگ بزرگ روی هم نهاده شده ساخته شده است. هرگاه که بخواد چیزی بخورد دهانش بر شاخه‌های بلند میرسد و لذا فقط بر گلهای لطیف خوراک اوست. برای کسی که هرگز زرافه ندیده باشد، دیدن این جانور بسیار شگفت- انگیز است.

در خوی شب یعنی شب همان‌روزی که رسیده بودیم و نیز جمعه و شنبه و یکشنبه را ماندیم. درین روز اخیر که مصادف بود با هشتم ژوئن بهنگام ظهر برای افتادیم. در شهر خوی اسب برای ادامه سفر ما یافت نمیشد. بنابراین به سپاهیانی که در آن پیرامون بودند دستور داده شد که نیاز ما را رفع کنند.

چون براه افتادیم بد را در مرغزاری در هوای باز گذارنیدیم. راه ما از طراویزان تا خوی مزل بتزل از میان کوههایی که پوشیده از برف بود می‌گذشت. ازنجبا بعد هوا گرمتر شد و دیگر برف دیده نشد. دوشنبه بعد بهنگام ظهر به شهر زیبا و بر جمعی رسیدیم بنام طبرج^{۱۶۶} که در دشتی واقع است که گرداگرد آنها را پشته‌های بسیار گرفته است و با نهرهای بیشمار سیراب است. این شهر در کنار دریاچه شور (وریه) واقع است و محیط آن در حدود یکصد میل است. در این دریاچه سه جزیره مسکون وجود دارد. همچنان رانندیم و شب را در فرعی نام «کوزه کاه» که سابقه محل زرگی بوده و فعلاً بیشتر قسطنطنی آن ویران است خوابیدیم. گونه‌ی باعث این ویرانی امیراطور تاتار طغش‌خان بود که از امیر تیمور شکست یافت و از قدرت افتاد و چنانکه بناباید دیگر توانایی چنین کارها را ندارد. در کوزه کاه بسیاری از ارمنیان را دیدیم که در آنجا مسکن داشتند.

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۱}

فرمای آرزو که سه‌شنبه بود به دهی رسیدیم بنام چاوسکاد^{۱۶۷} که در دشتی واقع است. گرداگرد این ده پشته‌ها و بوستانها و درخان دیوه و درخان سایه‌دار با تپه‌هایی که در آنها نهرها و جوی‌های بسیار جاری است، گرفته است. مقدار زیادی میوه از آنجا به تیرز و حتی جاده‌های دورتر میرند. همان شب در هوای باز خوابیدیم و فرمای آن راه ما از پیشه‌ها و بوستانهایی که در میان آنها جویهای پر آب جاری بود، می‌گذشت. سفر درین سرزمین پست و هموار بخت وجود این پیشه‌ها و باغها بسیار لذت بخش بود.

چهار شنبه پانزدهم ژوئن بهنگام روز رفتن خورشید به شهر بزرگ تریز رسیدیم که در دشتی میان دو رشته کوه لغت قرار دارد. این شهر محصور نیست و رشته کوه‌های جانب چپ به کنار شهر میرسد. هوای این دانه کوه (که در سمت جنوب شهر است) گرم است و نهرهایی که از آن جاری است برای آشامیدن ناسالم و مضر هستند. رشته کوههایی که در مقابل آن یعنی در سمت راست (شمال) قرار دارد هوای سردی دارد و قلّه آن در تمام سال از برف پوشیده است. در جوی‌هایی که از آن جانب فرو میرزد، آب آشامیدنی خوبی جاری است و از آنها با نهرهایی که به تریز کشیده‌اند، به نقاط شهر و همه خانه‌ها آب میرساند. درین رشته کوه سمت جنوب که از شهر بخوبی دیده میشود، دو قلّه وجود دارد. می‌گفتند که زمانی این دو قلّه چنان بهم نزدیک بودند که پنداشتی یکی هستند. اما سال سال از یکدیگر دورتر میشوند. در رشته کوه مقابل که در شمال شهر واقع است و از شهر یک فرسخ فاصله دارد، کوهی بسیار مرتع وجود دارد. درنجبا چنانکه بما گفته شد عده‌ای بازرگانان زن در گذشته، زمینی را از سلطان «اوس» (ایلخان) بخرداری کردند تا در آن دژی برای استفاده خویش بسازند. اما بنحیرد آنکه سلطان آن کوه را به آنان فروخت پشیمان شد و زمانی که بازرگانان مزبور ساختمان دژ را شروع کردند کس نزد ایشان فرساده و گفت که در قلمرو وی رسم و قاعده برین جاری نیست که بازرگانان در آن

^{سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۲}

دژی بسازند یا بخزند. آنان نتوانند بهر مقدار که خواسته باشند، کالا بخزند و صادر کنند و به مبین خویش بفروشند، این از حقوق ایشانست. اما اگر کسی بخواهد دژی بسازند آنوقت ممکن است بخرامند. این دژ و تکه زمینی که دژ را بر آن ساخته‌اند، با خود برند و به خارج از قلمرو او انتقال دهند. بازرگانان زن چون این سخن را شنیدند بمنگاوره و جوارگونی را فرساده سلطان بخرامند و چون خم به سلطان اوس رسید فرمان داد تا سه همه آنان را از تن جدا کنند.

ازین کوه که در سمت راست است رودخانه‌ای بسوی جنوب جاری است که همه آب آن در شهر بمصرف آبیاری میرسد. بسیاری از نهرهایی که از آن رودخانه منشعب شده‌اند از میدانها و خیابانها جاری میگردد.

در سراسر شهر خیابانهای پهن و میدانهای وسیع هست که در پیرامون آنها ساختمانهای بزرگ دیده میشود و در آنها به میدانها باز میشود. کاروانسراها نیز چنین است و در آنها دستگانه‌های مجزا و دکانه‌ها و دفرها ساخته‌اند که از آنها استفاده‌های گوناگون می‌کنند. چون ازین کاروانسراها خارج شویم بخیاپانها و بازارهایی میرسیم که در آنها همه گونه کالا،فروخته میشود. در بازار پارچه‌های ابریشم و پنبه و نایف و ابریشم خام و جواهرات و همه گونه ظروف میوان یافت. در واقع گروه کثیری بازرگان و مقادیر بسیاری کالا درین شهر وجود دارد. بنابراین مثلاً در بعضی از کاروانسراها که در آنها وسایل و لوازم آرایش و طعریات زنان فروخته میشود، زنان به دکانه‌ها و حجره‌های آنان می‌آیند تا از آنها بخرند. زیرا این زنان طر و روغن بسیار بکار میریند.

جامه زنان در خیابان عبارتست از پارچه سفیدی که سرایشی آنها را میپوشاند و نقاشی از سوی کسی که بر چهره می‌افکند تا هیچکس آنان را نشناسد. در سراسر تریز ساختمانهای زیبا و مساجد بسیار دیده میشود مخصوصاً مساجد با کاشیهای آبی و طلایی آراسته شده‌اند. درین مساجد کلمه‌های بلورین (برای چراغ) هست که نظیر آنها را در سرزمین ترک دیدیم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۳

میگفتند که همه این اساخته‌ها را در روزگار پیشین که در تیریز گروهی عظیم از مردم شهر و یولداران که با هم بر سر برآ داشتن ساختمان زیبا چشم و هم جسمی داشتند و با کمال میل ثروت خود را در آن راه خرج می‌کردند ساخته‌اند. از اینگونه ساختمانها کناخ زرگی را دیدیم که در پیرامون آن دیواری کشیده شده بود. نقشه این کناخ بسیار زیبا بود و در آن پست هزار اتاق و دستگاههای سجا و مستقل دیده میشد. معلوم شد که این کناخ بزرگ را پادشاهی ساخته است (که از او یاد کردیم) بنام سلطان اویس (چلاتیر). وی این کناخ را با مصرف کردن همه موجودی خزانه خویش که سلطان مصر در اولین سال سلطنت وی بعنوان خراج پرداخته بود، بساخت. این محل اکنون بنام دولخانه معروف است که معنی آن میشود دخانه اقباله. قسمت اعظم این کناخ عظیم هنوز اسوار و پارچاست و باید آرزو کرد که همه اینگونه ساختمانهای تیریز همان‌حال آغاز ساختن بمانند. اما مسافته بسیاری از آنها را اخیرا برلمان «میرانشاه» همان شاهزادگای که پسر ارشد تیمور است ویران ساخته‌اند و علت آنرا بعد خواهیم گفت. جمعیت آن شهر باید در حدود دویست هزار خانوار یا بیشتر باشد. دیدیم که در بسیاری از میدانهای عمومی بوم و همچنین خوراک خنثه و نیز که به انحاء مختلف تهیه می‌شوند بحد وفور موجودست.

در خیابانی که نزدیک یکی از میدان‌هاست خانه‌ای است که در آن ته درخت خشک شده‌ای دیده میشود و در اقراه چنین پیچیده است که در اندک زمانی ازین ته خشک جرائه می‌زند و سپس یک اسفنج مسیحی در شهر پدیدار میگردد که با گروهی از مسیحان همراه است. این اسفنج بدست صلیبی دارد و همه مردم تیریز را فردا به آئین راستین عیسی منحصر رهنمی میکند. شما بنا گفتند که این پیشگویی یکی از معصومین و قدسین مسلمان است که درویشی از جهان دست شسته بود و این را اندکی پیش بر زبان رانده است. اما مردم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۴

عوام تیریز از شیدان این سخنان سخت در عشم شدند و آرا آنکار کردند و نیز گرد آمدند تا آن درخت را ببرند. اما چون سه ضربه به درخت وارد شد، دست آن کسی که ضربه می‌زد شکست. بجا خیزد دادند که این مرد مقدس مسلمان اخرا مرد است و حوادث بسیاری را پیش پنی کرده که باید در اندک زمان پدید و بگذرد. و نیز خبر دادند که اندکی پیش چون تیور گذارش به تیریز افتاد نزد این مرد مقدس کسی فرستاد تا بپاید و با او ملاقات کنند. این مرد پیش پنی میزور (دوداره اسفنج مسیحی) و نیز بسیاری مطالب دیگر را وای تیمور بار دیگر نقل کرد. آن درختی که از آن یاد کردیم اینکه نیز در همان خیابان هست و کسی جرأت دست زدن بآن نمیکند.

در بسیاری از خیابانها و میدانهای شهر مسقاخانه‌هایی هست و در سقاخانه‌ها بهنگام تابستان یخ می‌لاندند و نیز لیوانهای سی و برنجی در آنجا گذاشته‌اند تا با آن آب بناشامند. حاکم تیریز از خوشان تیمور است و او را داروبه (که همانا شرفدارست) مینامند. وی نسبت بجا بسیار مودبانه رفتار کرد.

چنانکه میگفتند، مساجد زیبا و نفیس بسیاری درین شهر هست و نیز گرمابه‌های بسیار عالی دارد که در جهان کم نظیر هستند.

نه روز در تیریز ماندیم و چون زمان عزیمت ما رسید برای ما اسب آوردند. این اسبها بعضی بتختی تیمور بود. نه تنها اسب برای ما بلکه برای همه همراهان ما نیز آماده کردند و چارپای بارکش هم آوردند. باید در نظر داشت که از تیریز تا سمرقند همه جا تیمور مرکزی (چارپاخانه‌هایی) که همواره در آنها اسب آماده حرکت گذاشته، ساخته است که چارپای و پیکهای او بتوانند شب و روز بدون آنکه لشک بمانند راه پیمایی کنند. این چارپاخانه‌ها در فواصل راه بگزروه و گاهی نیم روزه ساخته شده‌اند. در بعضی چارپاخانه‌ها حتی یکصد اسب هم موجود است و در برخی فقط پنجاد در معادوی از آنها دویست اسب دیده میشود. باین ترتیب در سراسر راه تا سمرقند چنین است. بجا گفتند

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۵

که از تیریز تا قاهره ده روز راه است و شهر بغداد در سمت راست[۱۶۹] راه تیریز- قاهره واقع است.

روژ جمعه یستم زوئن در (ساعت سه بعد از ظهر که همانا *none* است) از تیریز بر اه افتادیم و شب را در قلعه‌ای بنام سیدآباد خوابیدیم.

فردای آروز یعنی شنبه در دهکده اوجان، ناهار صرف کردیم و شب را در هوای آزاد گذرانیدیم. یکشنبه پیش از ظهر از «سنگان» [۱۷۰] گذشتیم و در دهکده تونگلار [۱۷۱] که همه مردم آن از ایل ترکمن بودند، ناهار خوردیم. اینکه روز ما از دشت میگذشت و دیگر از کوهستانها گذشته بودیم و هوا بسیار گرم شده بود. در دهی که ماندیم برای ما خوراک فراوان آوردند و بر سر سفر ما خدمت کردند. رسم آنان این بود که چون آبادی می‌رسیدیم از ما خواست می‌کردند پیاده شویم. بعد ما را بر فرضی که بر چمن و در سایه گشوده بودند می‌نشانند و از خانه‌های نزدیک برای ما خوراک از قیل و نابل و ماست و آشپ که با برنج و تکه‌های خمیر پخته شده بود می‌آوردند. در صورتی که آهنگ ماندن شب می‌کردیم، آتوق گوشت برای ما می‌پختند که پنداری آنچه خورد، بودیم در برابر آنچه بعد از ظهر میخوردیم ما حضری پیش نیست. از تونگلار بآس، برین خو کردیم که شها حرکت کنیم. زیرا درین فصل یعنی ماه ژوئن (خرداد-م) رانندن بهنگام روز در اثر گرمای شدید غیر ممکن بود و نیز در طول روز از گرند خرمگی که در آن حدود سیارست و براسنی که از نیش آنان راکب و مرکوب هر دو می‌سیرند، ترفق ممکن نمیشد.

بنابراین چون بدنه تونگلار رسیدیم با آنکه گرمای خورشید بهیچوجه فوق العاده نبود، باز هم خرمگس چندان بود که اسبها بدشواری می‌توانستند نیش آنها را تحمل کنند. پس آنچه توانستیم جهت دور کردن این حشرات کردیم. از آن

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۶

چارپایان ما پس از راه پیمایی امروز خون بسیار می‌آمد.

دوشنبه فردای آروز بامدادان (یعنی ساعت شش صبح) به دزی رسیدیم بنام «میانه» و این فقط یعنی میانه‌ها است. همه روز و شب را با کمال آسایش بر اسبهای عالی بر اه رفتن ادامه دادیم. اسبها از اسبهای بودند که در اصطبلهای چارپاخانه‌ها برای چارپاران تیمور نگاهداری میشدند.

سپیده دم سه شنبه که مصادف بود با عید یوحنا قدیس (یست و چهارم زوئن) به ساختمان بزرگی رسیدیم که (کاروانسرا) بود برای آسایش مسافران و بازار گانان در آنجا ساخته بودند. در آنجا تا رفو رفتن آفتاب بودیم.

در ضمن استراحت در آنجا یکی از جانب میرانشاه پسر ارشد تیموره آمد و خبر آورد که شاهزاده مزبور می‌خواهد تا ما یا شتاب تمام به اردوگاه او که نزدیک آن کاروانسرا بود برویم. بنابراین با اسبهای تازه غص که از اصطبل حکومت ما دادند بی‌درنگ برای اقدام تا فرمان آن شاهزاده را گردن نهاده باشیم.

پس از آنکه همه شب رانندیم بامدادان (چون به اردوگاه رسیدیم) به چارپا دیگری برخواستیم که بد گفت شاهزاده سلطانیه رفته است و باید شتاب کنیم چون او می‌خواهد از ما در شهر بدرایی کند. بنابراین بر اه خوشن ادامه دادیم تا ظهر به چارپاخانه‌ای رسیدیم که در آنجا اسبهای حکومتی تازه نفس منتظر ما بودند. این محل در کنار رودی بود. ناچار بد را ظهر را آنجا آسودیم و نزدیک غروب بر اه افتادیم.

شبهنگام به محلی رسیدیم که به زنجان معروف است. بیشتر قسمتهای این شهر غیر مسکون است. اما گرند که در گذشته این شهر یکی از بزرگترین شهرهای ایران بوده است. این شهر در دشتی میان دو رشته کوه بلند که لغت و خالی از جنگلی هستند قرار دارد. دیدیم که حصار شهر دیگر قالی تعمیر نیست اما در داخل حصار هنوز خانه‌ها و مساجد بسیاری همچنان اسوار برآ بودند و در خیابانهای آن نهرهای عالی میگذشت اما همه آنها اینکه خشک و بی‌آب هستند. میگویند زنجان در گذشته محل ثالث داریوش و مقر سلطنت او بود

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۷

که این شهر را برای سکونت خویش برگزیده بود[۱۷۲] و نیز از همین شهر بود که با سپاه خویش جنگ اسکندر بزرگ رفت. ما در زنجان تا صبح آسودیم و بامداد روز جمعه، بجا اسبهای حکومتی تازه نفس دادند و بر اه افتادیم. در زنجان مردم از ما خوب بپذیرایی کردند و آنچه از خوراک نیاز داشتیم و مخصوصا میوه‌های خوب و عالی آوردند. پنخشته بیست و ششم زوئن تا مایتروز به شهر بزرگ سلطانیه رسیدیم و با امیر میرانشاه پسر تیمور که منتظر آمدن ما بود دیدار کردیم.

درین کشور رسم چنین است که چون کسی به نزد امیر بار یافت باید باو چیزی پیشکش کند. بنابراین ما که مقداری پارچه پشمی که درین حدود خواهان بسیار دارد و نیز بعضی اشیاء کمیاب همراه داشتیم اقدیلیدیم که از آنها بعنوان پیشکشی در پیش شاهزاده مزبور نهیم. ما را بخشود وی یکی از کاهنهای که در پیشه‌های زیبایی قرار داشت و گداشته و خدمتکار بسیاری در آنجا بودند بردند. بعدها چون زمان عزیمت و مرخصی ما رسید، گداشنگان خلعتهای (زربفت) آوردند و به ن هنر یک از ما مسفران پوشانیدند. آنگاه بخانه خویش باز گشتیم.

شهر سلطانیه در دشتی واقع است و هیچ حصاری ندارد. در میان آن دزی بزرگ است که از سنگ ساخته‌اند و برجهای محکم دارد. برجه‌ا و دیوارهای آن با کاشیهای آبی آرایش شده و زیباست. در هر یک ازین برجه‌ا یک مراده کوچک توب قرار دارد. سلطانیه شهری است پر جمعیت و با آنکه از لحاظ بازار گانی و داد و ستد از تیریز مهم‌ترست، باز از آن شهر کم جمعیت‌ترست.

در ماههای (تابستان) زوئن و ژوئیه و اوت مخصوصا کاروانهای زرگی از شران با بارهای کالا باین شهر می‌رسند. واژه کاروان را برای مفهوم گروهی بسیار از چارپایان که بار میرند استعمال میکنند. این شهر درین ماهها پر جنگال و شلوغ است و مبالغ هنگفتی به خانه میرزد. بنابراین هر ساله گروه عظیمی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۸

از بازار گانان از هند کوچکته می‌آیند و همه گونه ادویه می‌آورند. بهترین انواع ادویه‌ای که در بازارهای سوریه برای فروش عرضه میشود، باین شهر می‌آورند.

این ادویه عبارتند از میجکند و جوز هندی و من و پوست جوز و غیره. این ادویه هر گز به بازار اسکندرون نمی‌رسد، تا بتوان از مخازن آنجا خرید.

هر گونه ایربشم از گیلان که در کنار ساحل جنوبی دریای خزر واقع است و در آن کالاها و محصولات بسیاری ساخته و تهیه میشود، باین شهر حمل میگردد. ایربشم گیلان از سلطانیه به دمشق و دیگر قسمت‌های سوریه و ترکیه و «کته» [۱۷۳] (در کریمه) صادر میشود.

ازین گذشته همه گونه ایربشم محصورل شماخی (واقع در شیروان) که پارچه‌های ایربشمی در آن بسیار تهیه میشود به سلطانیه صادر میگردد و بازار گانان ایرانی و نیز بازار گانان ژان وئیز هم آنجا می‌آیند. این کشورهایی که ایربشم در آن تهیه میشود، همه چنان گرم هستند که هر یگانه‌ای که به آن نقاط برود آفتاب زده میشود و گاه باشد که به مرگ انجامد. گرند که آفتاب زدگی تا دل پیدار راه میجوید و موجب تهوع و فی و سپس مرگ میشود. پیدار آفتاب زده احساس میکند که شانه‌هایش می‌وزد و می‌گریند. که هر کسی که از آن جان بدر برد تا پایان عمر همواره زرد چهره یا خاکسری سیاهست و هر گز رنگ او بحال عادی باز نمی‌گردد. از کشورهای پیرامون شیواز که نزدیک مرز هند کوچک واقع است پارچه‌های گوناگون ایربشمی و پنبه‌ای و تافته و کرب و از «سین» [۱۷۴] و «سری» [۱۷۵] و از استان خراسان پنبه پافته و خام و قشای رنگارنگ بسیار سلطانیه می‌آورند. ازین پارچه‌ها مردم اینجا استفاده میکنند و از آنها جامه می‌دوزند.

استان خراسان ناحیه‌ای پهناورست میان سرزمین تاتاران و هند کوچک و پس از اندک زمانی از قسمتی از آن استان که بر سر راه ما به سمرقند

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۶۹

واقع بود، گذشتیم. در سرزمین پیرامون شیاز (جنوب خراسان و آسوی آن) شهر بزرگ هر مز قرار دارد که سابقا جزء هند کوچک بود. اما اینکه در قلمرو تیمور است. ازین بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به سلطانیه می‌آورند. زیرا که این کالاها را از چین از راه دریا به هر مز می‌آورند.

کشتهای پس از پیسودن خلیج فارس که در مرز ایران واقع است، باین بندر (یعنی هرمز از راه رود میناب) ده روزه می‌رسند. همه کشتهای که در خلیج فارس هستند از الوار ساخته می‌شود، بدون آنکه در آنها میخ آهنی بکار رود.

بجای آن میخ چوبی استعمال می‌کنند و نیز تخته را دم چلچله‌وار در هم می‌کنند تا استوار و محکم شود و از دم نگشاید. اگر آنها را باین طریق نمی‌ساختند، یعنی میخ آهنی بکار می‌بردند، بی‌درنگ از اثر سنگهای آهن رایی که در زوئای دریاست جدا می‌شد و کشتی متلاشی می‌گشت». این کشتی‌ها مروارید به شهر هرمز می‌آوردند تا در آنجا آنها را پرداخت و سوراخ کنند و نیز در کشتی‌ها بایوت که بهترین نوع آن فقط در چین یافته می‌شود و همچنین ادویهٔ آورده می‌شود.

اینگ پشتر مرواریدهایی که ما (در اسپانیا) داریم از دریاهای چین می‌آید و بدون اشتباه همه در هرمز پرداخت و سوراخ شده است. چه بازرگانان اهم از مسیحی و مسلمان همه برین امر اتفاق دارند که تنها مردم چیره دست و ماهر این شهر می‌توانند از عهده این کار برآیند.

کاروانهای که از سلاطینه می‌گذرند و به هرمز می‌روند این فاصله را شصت روزه می‌پیمایند. در دیار مغرب همواره بما می‌گویند که مروارید در صندوقهای بزرگ که بنام (نگار)۲۸۶) معروف است یافته می‌شود. اما مسافرانی که از هرمز و چین می‌آیند، همه درین نکته متفقند. که مروارید از صدف دو دهانه بدست می‌آید و می‌گویند که صندوقهایی که در آنها مروارید یافته می‌شود بسیار بزرگ و همچون کاغذ سفید هستند. مرواریدها و (ابن صدف) یا نگار یا سایر اقسام صدف به شهرهای سلاطینه و نیز آورده و در آنجا مدخل به

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۰

انگشتی و گوشواره می‌شوند. هر سال در فصلی که گفته شد بازرگانان از کتّه و طایروان که سرزمینهای مسیحیان است و نیز بازرگانان مسلمان از ترکیه و سوریه و بغداد و هند درین شهر گرد می‌آیند تا با هم داد و ستد کنند.

شهر سلاطینه در دشتی است و از میان آن کاتلهای بسیاری بر از آب می‌گذرد. در آنجا خیابانها و میدانهای زیبا که در آنها کلاهای بسیار برای فروش عرضه شده است، وجود دارد. ضمناً در همه محلات مهمانخانه‌هایی برای آسایش بازرگانانی که باشهر می‌آیند دیده می‌شود. در سوی مشرق سلاطینه دشت پهناوری آغاز می‌گردد که تا مسافت پهنی ادامه دارد و همه قسمتهای آن بر جمعیت است. در جانب راست (یعنی جنوب) یکت مسله کوه تخت و بلند و خالی از جنگل قرار دارد که در آسوی آن استان کردستان واقع است. این کوهها بسیار صعب العبور هستند و در تمام سال بر فراز آنها برف گسترده است. در سمت چپ (یعنی شمال) رشته کوه بلند و تخت دیگری است که هوای آن گرم است و در پشت آن استان گیلان واقع است. گیلان در ساحل دریای خزرست که دریایی است بزرگ و محاط در خشکی و هیچ راهی به قایق‌رسان ندارد. از سلاطینه تا دریای خزر شش روز راه است. در دریای خزر جزیره‌ای است که از آنجا الماس می‌آوردند. این استان گیلان چنان آب و هوای گرمی دارد که هرگز برف در آنجا نیسازد و در آنجا درخت لیمو و پرتقال می‌روید. شهر سلاطینه چنان از لحاظ بازرگانی بر اهمیت است که سالانه مبلغی هنگفتی عاید خزانه امپراطوری می‌کند.

در روزگار پیشین سلاطینه و نیزبز با همه قسمتهای مغرب ایران زیر فرمان حکومت میرانشاه پسر ارشد تپوور بود. اما اخیراً بعضی که خواهم گفت از آن مقام معزل شد. میرانشاه چون به نیابت سلطنت ایران رسید، گروه بسیاری از سپاهیان و نجبا را پادش بهمه‌ار او فرستاد. چون این شاهزاده به نیزز رسید، همچنان دیوانگان این اقلیدبه در سرش راه یافت که همه خانه‌های شهر را ویران کند. فرمان داد که مسجد‌ها و بسیاری از ساختمانهای مورد استفاده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۱

عموم را بیکریه که بسیاری ازین گونه ساختمانها برنمان او ویران شد. سپس از نیزز بسلاطینه آمد و همان عمل را درینجا نیز معمول داشت. آنگاه بخصار بزرگ سلاطینه که در آنجا پادشش خانه‌های بسیاری گرد آورده بود رفت و فرمان داد که آن خزان را میان نجبا و ملازماش بخش کند. (مسجد) و کاخ بسیار بزرگی در بیرون شهر قرار داد. کاخ مزبور دستگاه‌های متعددی دارد که در گذشته بدست یکی از بزرگان ساخته شده است و جواهرات را در آنجا در آرامگاهی بر شکوه به خاک می‌ریداند. میرانشاه آنگاه فرمان داد تا همه این ساختمان را ویران سازند و برنمان او جسد بانی این ساختمان عظیم را از گور بیرون کشیدند[۲۸۷] و در همچنان اعانت آمیز آرا گذاشتند تا متلاشی و نابود شود. بعضی می‌گویند که این شاهزاده این کارها را بسبب جونی که برو عارض شده بود انجام داد. اما بر طبق خبری دیگر زمانی شنیدند که با خویشان سخن می‌گویند که ابرامش من پسر بزرگترین مرد جهان هستم. اینک درین شهرهای مشهور چه کاری از من ساخته است که پس از مرگم نامم بجای بماند؟ بنابراین شروع کرد به ساختمان کردن اما بزودی دریافت که هر چه ساخته است از آنچه در گذشته ساخته‌اند بهتر نیست. چون درین باره اندکی تلافیش، شنیده شد که گفت بهیر صورت باید کاری کنم که مرا آیدنگان همواره بخاطر آورند، فورا دستور داد که همه ساختمانهایی که از آنها سخن رانندیم ویران کنند تا آیدنگان بگویند که هرگچه میرانشاه توانست چیزی بسازد. اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان کامیاب شد.

سرتاجم خیر به تپوور رسید. او بی‌درنگ برای دیدار فرزند راه افتاد. چون میرانشاه شنید که پادش بسلاطینه رسیده است، رستمانی بگروند

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۲

آویخت و نزد پدر آمد و ازو بخشایش خواست. تپوور نزدیک بود پسر خویش را هلاک کند، اما خویشان او و بزرگان عالی مرتبت پادشمانی کردند و برای میرانشاه بخشودگی گرفتند. با وجود این تپوور ملازمان او را گرفت و وزیر از مقام نیابت سلطنت ایران خلع کرد. سپس تپوور نو خود، ابو بکر میرزا پسر میرانشاه را مخاطب قرار داد و گفت «پادش خطا کرد پس ملاک و حکومت او بنو داده می‌شود، نوماش او بکر پاسخ داد که خدا شاهد است نمی‌توانه هرگز آنچه در تصرف پادش بوده در اختیار بگیرد. از پاد بزرگ خویش درخواست تا پادش را ببخشد و پس از اندکی بهمان مقام سابق بگمارد.

تپوور چون دید که ابو بکر میرزا حاضر به قبول دستور او نیست، یکی دیگر او نومدایش را خواند. این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه از زن دیگری) بود. باری او با اشتیاق تمام رضا دارد که حکومت پادش را با فرماندهی سپاهیان ایران بدست بگیرد. چون او همواره در مخالفت با پدر رقیب برادرش بشمار میرفت تا آنجا که می‌کوشید تا آنها را نابود سازد.

درباره این موضوع بعد از این مفصل‌تر سخن خواهم گفت. اندکی پس از این حوادث، تپوور بر سلطان قاهره غالب شد و حلب و بغداد را گرفت.

فرمانروایی این کشورها را به نوماش ابو بکر که از پادیرفتن نیابت سلطنت ایران و گرفتن جای پدر سر باز زده بود، واگذاشت. میرانشاه بهمه‌ار ابو بکر میرزا به بین‌الهرین رفت و بمقام فرماندهی کل منصوب شد. ابو بکر میرزا با پادشش میرانشاه به‌نیابت احترام رفتار می‌کرد و در نزد پادش پسر میرمد.

در زمانی که همه این کارهای دیوانه‌وار میرانشاه روی میداد، همنسر خزانه‌اد از نزد او رفت و همچنان شب و روز پیسود تا پادشش پادشوه‌رش رسید و همه آنچه میرانشاه کرده بود و یا در کار انجام دادن آن بود فاش کرد.

وی گفت که شوهرش خیال شورش و پادشمانی را در سر دارد. تپوور (همچنانکه گفته شد) کار او را فیصله داد و از عروشن با کمال احترام پادیرایی کرد، چنانکه هرگز خزانه‌د یکم به نزد شوهر خویش باز نگشت. او مادر شاهزاده خلیل

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۳

سلطان است (که زو یاد کردیم و اکنون نایب‌السلطنه ایران است). میرانشاه پادش او (که گفتیم هم‌اکنون بخدمت او رسیدیم) مردی است نسبتاً سالخورده در حدود چهل، تومند و غریه و از پیداری نفرس رنج می‌کشد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۴

فصل نهم از سلاطینه تا تیشاور

روز یکشنبه بیست و نهم ژوئن براد افتادیم و شهر سلاطینه را که سه روز در آن مقام کرده بودیم ترک گفتیم. اینک از اصطهای حکومتی اسپهای بسیار راهواری بما داده بودند، آشپ را در دهی که «صاین قلعه» نام دارد خوابیدیم. فردا ظهر در راه بدیهی رسیدیم که «لهر» نام داشت. محانتب بدیهی رسیدیم بنام سگری آباد، در آنجا خوابیدیم. این آبادی بزرگی است که در میان بسیاری یشهای قرار فر گرفته. فردای آن یعنی چهار شنبه به قلعه‌ای رسیدیم که اخیراً ویران و خالی از سگه گشته بود. نقل کردند که تپوور با همراهان تقریباً یکماه پیش از آن محل گذشته است و چون در آنجا بقدر کافی نظه یافته و گاه و بوجه جهت سیر کردن گاوآن و اسبان همراهانش نبوده، برادش خویش دستور داده است تا کمبود ندادرات را از حاصلی که اینکه بر روی زمین آماده درو بود، حیران کند. سپس همراهان و لشکریان وی، چون تپوور از آنجا برآه افتاد، فوراً دست به زدوی و غارت گذاشتند و آنچه بجای مانده بود بردند و باین سبب مردم آن جلالی وطن کردند. اکنون نیز گروهی از مردان که صد آب در اختیار داشتند و همه متعلق به چاپارخانه بود که توصیف آن گذشت، در آن محل مقیم بودند. از سلاطینه تا اینجا دو منزل راه پیسوده بودیم که در آن میان هیچ اسب حکومتی آماده برای استفاده ما با اسی که بتوان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۵

بنحوی از آن بهره‌مند شد نبود. اما در آن پنجشنبه سوم ژوئیه فورا اسپهای خوبی برای ما آماده شد و از قلعه مزبور براد افتادیم و میاروز بشهری رسیدیم که شهر قانّه نام داشت. در آنجا خانه‌ای عالی بنا دادند و آنچه از خوراک نیاز داشتیم بما داده شد[۲۸۸]. ضمن توقف در آنجا یبامی از یکی از بزرگان نام بابا شیخ بما رسید که تپوور بزرگ ولیمست و فرمان اکید صادر کرده است که از ما مسفران پادیرایی شایان و مهمان نوازی شایسته بعمل آورد. بانجهت وی دعوتی برای ما فرستاده است که هرچه زودتر بشهر مقر او برویم. اندکی توقف روا داشتیم و آن پنجشنبه و جمعه و شنبه را در این شهر قان ماندیم. درین روز اخیر از اصطهای حکومتی برای ما اسپهای تازه نفس آماده ساختند، غروب آفتاب براد افتادیم و همه شب راه پیسودیم و فردای آن که مصاعد بود با یکشنبه ششم ژوئیه بعد از ظهر بشهری رسیدیم که «تهران» نام داشت. در آنجا بابا- بابا شیخ را در انتظار خویش یافتیم، و در حقیقت وی به نیشواز ما آمده بود و ما را بشهر بمهمالسرایی برد که تپوور چون بهنگام گذشتن ازین حدود در آن منزل می‌کرد و در واقع بهترین خانه شهر بود. دوشنبه یعنی فردای ورومداش بابا شیخ کس فرستاد و ما را دعوت کرد که ژود او برویم. چون بصری او نزدیک شدیم خودش با استقبال ما آمد و ما راهمانی کرد و در شاه نشین نشاند. خود نیز در کنار ما نشست. سپس برای دعوت سفرای سلطان قاهره که با ما همراه بودند. کس فرستاد و از آن آغازنا کرد که نزد او بیایند. زیرا اربان نیز مأمور سفارت مصر و حامل پیشکشهایی برای تپوور بودند. ضیافتی شاهانه برای ما ترتیب داده شده بود. در میان خوراکیا اسی بود که تماماً و با سر کیاب شده بود.

بمجرد آنکه از سفره برخاستیم بابا شیخ بما گفت که فردای آروز باید از تهران

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۶

حرکت کنیم و به محل مخصوصی که اردو گاه میرزا با شاهزاده‌های بزرگ بود برویم. این شاهزاده تمام تپوور بود و بر حسب فرمان تپوور بی‌سیاست بحضور او می‌رفتیم. بهنگام عزیمت پادشیش فرمان داد که باید مرا که روی گزافار هستم خلعت زریفت بپوشانند و کلامی بر سرم بگذارند. این کار را برنماران تپوور ولیمست خویش همچون نشانه‌ای از احترام نسبت به پادشاه ولیمست با انجام داد. شهر تهران محلی است بسیار پهناور و بر گرد آن دیواری نیست و جایگاهی غرم و فرج‌ناست که در آن همه وسایل آسایش یافته می‌لشود. اما آب و هوای آنجا چنانکه می‌گویند ناسالم و در تابستان گرمای آن بسیار زیاد است. تهران در ناحیه‌ای واقع است که نام ری معروف است. این ناحیه فوق‌العاده پهناور و حاصلخیزست و در قلمرو حکومت داماد تپوور است که در بالا باز اشاره شد. راه ما از سلاطینه تا دشتی می‌گذشت که بر جمعیت است و آب و هوای آن نسبتاً گرم.

سه شنبه بعد بهنگام غروب آفتاب از تهران براد افتادیم و پس از پیسود دو فرسخ در جانب راست بانهای شهری عظیم را دیدیم که متروک مانده و ویران گشته بود. اما بسیاری از برجهای آن هنوز هم بر پا بود و خرابه‌های چند مسجد را دیدیم. این آثار همان شهر ریه است که در گذشته بزرگترین شهر همه آن منطقه بود. اما اکنون دیگر این شهر بکلی خالی از سگه است. چهار شنبه بعد به

دهکده‌ای در میان کوهستان رسیدیم که «لژ»[۲۸۹] نام داشت. زیرا دیگر از دشت دور افتاده بودیم و راه ما برای تیل به محلی که اردوگاه آن شاهزاده بود، که داماد تیمور باشد، از کوهستان میگذشت. بعد از ظهر از لژ حرکت کردیم و شب را در هوای آزاد بسر بردیم.

پنجشنبه دهم ژوئیه مبارزو به گروهی از سواران رسیدیم که بما گفتند ولیمت و مولای آنان اینکه در آن نزدیکی با قیلباش (یعنی تاتاران

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۷

زیر فرمان او) اردو زد و میل داد که ما بهرام سفیر سلطان مصر بحضرو او برویم. بنابراین اندکی درنگ کردیم تا مصریان بما برسند و در دو گروه بازوگاه آن شاهزاده نزدیک شدیم. همه پیاده شدیم و بی‌درنگ چادری برای ما برافراشتند که در آنجا پیارامی، تا هنگامی که امیر ما را بحضور بنیادید. هنوز یکساعت از رسیدن ما نگذشته بود که امیر بدنبال ما فرستاد و او را زیر سایانی که در بیرون چادش برای او برافراشته بودند نشست دیدیم. سپس دستور داد که همه با پیشینی و با کمال باد دستور داد تا خوراک برای ما بیاورند و پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم ما را مريض کرد که بچادرهای خویش برگردیم و بما گفت که فردای آرزو بزد او بجلس مهمانی باز گردیم.

بمجرد بازگشت ما مقدار بسیاری خوراک از نان آرد و چند گوسفند زنده برای سر بریدن آوردند. فردای آرزو به مجلس ضیافت آن امیر رفیق. در سر سفره مقدار شکرغنی از گوشت پخته بود که بشود خاص آنان پخته و آماده شده بود یعنی گوشت اسب کباب شده و آب پز. درین مهمانی گروه بسیاری حاضر بودند.

پس از آنکه دست از خوردن کشیدیم، امیر بما چنین فهماند که بفرمان مخصوص تیمور باید باو کلیه پیشکشهایی را که جهت تیمور میریم نشان دهیم، و نیز بما گفته شد که هم اکنون باید همه پیشکشا را بدیم تا با وسایلی به نزد اعلیحضرت برسد. پس ما نیز موافقت کردیم و بمجرد آنکه همه پیشکشهای ما را امیر از نظر گذارایند، فورا دستور داد که گروهی از مردانش با تعدادی شتر آن هدایا را بدون تأخیر به اردوگاه تیمور هر کجا که باشد، برسانند.

امیر آنگاه فرمان داد که از ایلی حکومت اسب برای ما بیاورند.

سراجم چون ازو خداحافظی کردیم، بهر کدام از سفیران خلعتی زر بفت داد و بمن که روی گرزآر هشتم یک اسب کباب بیشتر داد. این اسبی اوهار و ترتیب یافته و از نژادی بود که در نزد تاتاران بسیار مورد توجه است. اسب مزبور با زین و برقی کامل به شیوه تاتاران بود، و نیز کلاهی بمن بخشیدند. نام این امیر میزبان ما سلیمان میرزا بود که یکی از مرفرترین مردم درگاه تیمور بود و

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۸

قدرتی عظیم داشت. محل اردوگاه وی در مرفزاری در کنار دره‌ای در میان کوههای بلند و لخت قرار داشت. این محل که در آن فصل یعنی تابستان بسیار زیبا و صفا و شادیبخش بود، گروه لال نامیده میشد.

اردوگاه امیر مرکب بود از سه چهار چادر، یکی از دامادهای تیمور بود. در چادر وی و تحت سرپرستی او سلطان احمد میرزا یکی از نوه‌های تیمور که سخت بیمار بود، مقر داشت. این جوان بمجرد آنکه شنید ما بازی شکاری بهماره داریم و برای تیمور بخوان پیشکش می‌ریم، بی‌درنگ بسیلیمان میرزا پیام داده و ازو خواست بود که از طرف او از ما درخواست کند تا آن باز را باو بدیم. و باید کرده بود که نایش هرگز او را از آن محروم نخواهد کرد.

سلیمان میرزا که نیکو میداشت این امر موجب خوشحالی تیمورست، کسی نزد ما فرستاد که آن شاهن را به احمد میرزا بدیم. بنابراین ما به سلیمان میرزا گردش زدیم که آنچه ما می‌رسد شده، باید بخود تیمور تقدیم شود و این هدایا فوق العاده کباب هستند. بنابراین جز اعلیحضرت کسی دیگری نباید آرترا دریافت کند. پاسخ آمد که این شاهزاده جوان بهادری بزرگ است، از خاندان سلطنت و ازین کشت سخت بیامدست. بنابراین سلیمان میرزا از ما درخواست کرد که با خواش او موافقت کنیم که بی‌شک مورد تأیید و خوشی آمد تیمور که پدر بزرگ اوست ولف خواهد شد، و نیز برای ما نقل کردند که چنگو که این جوان نجیب زاده، در روزی که نایش جنگج (آق‌را یا یازید) سلطان ترک رفت وی با جانداران خاص در بیرون او بود. وقتی تیمور فرمان داد که این جانداران بر سیاه دشمن حمله برند، این جوان بصدای بلند گله کرد که نایش مخصوصا باو اجازه، بر شرکت در عملیات را نداده است و او را همچنان بیکار و عاقل رها کرده. تیمور باو پاسخی نداد و این جوان کلام خودش را بر زمین افکند و سر برهه پیدان شافت و آن روز سر برهه و بی‌خود جنگید.

روز شنبه دوازدهم ژوئیه از اردوگاه سلیمان میرزا عزیمت کردیم.

آرزو، هم گرمرد سالار و هم (فرای آلفونسو پائز) استاد الهیات ناخوش

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۷۹

شده بودند و من روی گرزآر نیز (از اثر تپ) بسیار گشته بودم، گرچه اخیرا احساس میکردم که حالم بدالبسی بهترست. بسیاری از اسپانیائیهایی مسافر ما نیز خیلی ناخوش بودند. سلیمان میرزا چنین صلاح دانست که این گروه با ما بماند که مبادا رنج سفر و راه دور آنها را بکشد. پس سفارش کرد که بهترست آن بشاران (آشیدار) را در آنجا بگذاریم تا بهبودی یابند. ما با این امر موافقت کردیم و هفت تن از هم‌راه را گذاشتیم که از آن جمله دو تن ملازم من روی گرزآر بودند که برای خدمت خویش آورده بودم و یک ملازم دیگر که آن استاد کلام با خود آورده بود و سری که با گرمزد سالار آمده بود. اینها بعد دیگری که جمعا هفت نفر میشدند به تهران گسیل شدند تا در آنجا منتظر آمدن ما باشند (بعده آنان را با خود باز گردانیدم). گر اینکه دو تن از آنان چنانکه خواهد آمد درین فاصله در گذشته بودند.

پس از آنکه از اردوگاه آن ایل براه افتادیم شب را در هوای باز کنار رودخانه‌ای خوابیدیم. غروب فردا یعنی پنجشنبه در کنار رودخانه‌ای دیگر چادر زدیم. دوشنبه که مصافد بود با چهاردهم ژوئیه بهنگام مبارزو به حصاری رسیدیم بام فیروز کوه، درنجا آگاهی یافتیم که دوازده روز پیش نیست که تیمور بقصد سمرقند از کنار آن گناشته است. وی دستور داده بود که ما بی‌درنگ بدنبال او بشاییم و افزوده بود که وی میخواهد بمجرد رسیدن به سمرقند از ما بپزیرای کند. سمرقند واقعا اولین شهری بود که بدست او مسخر شد و از آن زمان تاکنون در آبادانی این شهر کوشیده و در آنجا ساختمانهای بسیار ساخته و آنچه از مال و خرامت بغنیمت گرفته در آنجا گرد آورده است.

اما درباره فیروز کوه باید بگویم که تیمور بهنگام عبور ازین حوالی آن حصار را در محاصره گرفت و آرترا ویران ساخت. این وقایع یازده روز قبل از رسیدن ما رخ داده بود. علت این امر آن بود که تا آرتران پادگان این حصار بفرمان (اسکندر صبح) [۲۹۰] یکی از سرداران تیمور بود که هوارا مورد محبت

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۰

و نظر وی بود و فرماندهی حصار فیروز کوه را هم باو داده بود» اما اخیرا نظر به بعضی جهات مورد خشم و غضب تیمور وقع گشته و تیمور فرمان داده بود که او را بازداشت کنند و تحت نظر سرهنگی که وی مأمور کرده بود زندان سمرقند گسیل شود. اما وقتی که این سرهنگ به پای حصار فیروز کوه رسید، مردان حصار بیرون ریختند و او را گرفتند و در حصار زندانی ساختند. تیمور که از مایل آگاه شده، شخصا به دروازه حصار آمد و سی روز گرواگرد آن حصار را تنگ گرفته بود، پادگان حصار بیرون دیدند که دیگر نمیتوانند پایداری کنند شبانه گریختند و فرمانده خویش را نیز بدست تیمور دادند.

گرمزد فیروز کوه چنان نیرومند بود که هیچکس نمیتوانست آرترا در صورتی که پادگان کافی در آن موجود میبود، بحمله بپردازد، چون حصار بر نوک کوهی است مشرف بر دشتی که این کوه را کوههای دیگر بکلی محو میکند.

در پای حصار در کنار دشت دیواری است که گرداگرد آبادی فیروز کوه را گرفته است و از آنجا دفاع میکند. در داخل این دیوار آبادی فیروز کوه قرار گرفته و بالایش ازین دیوار، دیوار دیگری بموازات آن کشیده شده است و بالاخر هم دیوار دیگری است بموازات دو دیوار اول، که هخاد دیوار دژ اصلی است.

در میان دو دیوار اخیر خانه‌های مردم آبادی وقع است. بر فراز اینها سنگرها و استحکامات دژ مرکزی قرار دارد با دیوار محکم و برجهای استوار و بسیار.

باینطریق با آنکه فیروزکوه داخل یک دژست، سه حصار دارد که یکی بر فراز دیگری است، و نیز در دژ مزبور جلسه زلای است که اهالی آنرا کماآت میکند و حال آنکه از پایین حصار هم رودخانه‌ای میگذرد که بر روی آن پلهای متحرک دژ وجود دارد که برای دست یافتن بحصار اول باید از آنها گذشت.

سه شنبه یازدهم ژوئیه پیش از سیاه دم دژ فیروز کوه براه افتادیم و شب را هم در هوای آرد بسر بردیم و شب بعد یعنی چهار شنبه را نیز بهمین شوال گذارندیم. زیرا در عرض دو روز مزبور هیچ دهکده مسکون و آبادی بر سر راه خویش نیافتیم و بیوست از کوههای بلند و سرانبشی‌های تند و

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۱

گازها و تنگه‌های بسیار میگذشتیم. (بعد از ظهر) پنجشنبه، سراجام به (آهوان) دهکده بزرگی رسیدیم که در کنار رودی است و دو در برای دفاع آن ساخته شده است که اخیرا هر دوی آنها را ویران ساخته‌اند. سپس در همان پنجشنبه هفدهم ژوئیه براه پیمای ادامه دادیم و شامگاه به شهری رسیدیم که دامغان نام دارد و در دشتی است و گرد آن حصاری است از خشت خام که برچی در یکسوی آن قرار دارد. این شهر دامغان جز استان ما[۲۹۱] و آخرین شهر عمده قرب ایران است که از آن گذشتیم. آرزو بادی سخت وزیدند گرفت و هوا چنان بود که گشتی از دهانه دوزخ بیرون میآمد. این گاهبان یکی از آن بازها (که با خود برای تیمور بیاوردیم) چنان از گرما آسیب دید که بختفان افتاد و مرد.

در بیرون دامغان بفاصله یک نیز پراب دو برج دیدیم که بشدی آنها بقدر یک سنگ پراب بود. هر دوی آنها با استخوان سر انسان ساخته شده بود. در کنار آنها دو برج دیگر نظر دو برج اول قرار داشت که اینکه به ویرانی افتاده بود. این جمعه‌ها متعلق به تاتاران آق‌قویونلو[۲۹۲] بود که از آنها در فصل پیش یاد کردیم و از مردم سرزمین میان آسیای صغیر و مرز سوریه بودند.

تیمور پس از گرفتن سیواس چون دمشق راند و چنانکه روایت کرده‌اند قسمتی ازین شهر اخیر را ویران ساخت، با آنها برخورد کرد. این مردم با تیمور بیگوار پرداختند و همه ایشان گرفتار شدند. پس ازین تیمور همه مردم آن ایل را به حوالی دامغان کوچ داد که در آن پیرامون هیچ کسی سکنت نداشت.

همه آنان با خانواده‌های خود درین حدود گرد آمده و بهمان شیوه سابق زندگی چادر نشینی پرداختند. سپس آرزوی بازگشت بمبهن در آنها پیدا شد.

ایشاد دست بکار غارت و تهاجم همه آبدیه‌های آن حدود زدند و از دامغان بسوی مغرب و مرز سوریه براه افتادند. اتفاقا تیمور نیز با لشکریان خویش

سفرنامه کلاویخو) ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۲

در در آن پیرامون بود و بدامغان آمد و بر ایل آق‌قویونلو تاخت و گروهی کثیر از آنها را از دم تیغ گذارایند. سپس فرمان داد که این چهار برج را از سرهای آنها بسازند چنانکه یکک طبقه اسختران سر بین دو طبقه گلی میگذاشتند. آنگاه فرمان تیمور در همه لشکرها، جابر زنده که هر کسی یکی از ایل آق‌قویونلو را بگیرد باید فورا بهلاکش برساند و عهد قدیم تیمور و تعین مسکن را برای آنان بهپیچیده در نظر بگیرد. پس این فرمان بپوره اجرا، گذاشته شد و بهرجا که گذار میایبان تیمور افتاد هر کسی ازین قبیله دیدند از دم تیغ گذارایندند.

بنابراین گفتند که ممکن است بر سر راه خویش یکجا ده تن از آنان را کشته بپایند و در جای دیگر بیست تن دیگر و در جای دیگر دو یا سه تن بدینطریق گفته شد تقریبا شصت هزار تن از آنانرا کشته‌اند. مردم دامغان برای ما نقل کردند که غالبا شصتهایی شبیه به شله جریخ بر فراز این برجه پیدا میشوند[۲۹۳]

تا غروب جمعه در دامغان ماندیم و شهنشاهم عزیمت کردیم. بامداد شنبه به دهی کوچک رسیدیم که در اثر گرمای بسیار روز را با آنجا پناه بردیم و شب برای افتادیم و تا صبح یکشنبه راه پیمایی کردیم. آن یکشنبه که مصافد بود با پیتم ژوئیه (در ساعت شش) صبح به شهری بزرگ نام بسطام رسیدیم.

دربنجا با یکی از بزرگان تاتار بنام «اناکورا»[۱۹۹] که منتظر ما بود برخورد کردیم.

چون حال ما را دید که نسبتاً بی‌دعوت او را پذیریم و به مهمانی او برویم، دستور داد که گروشت و سیوه فراوان به خانه ما آورند. آنگاه، پس از آنکه وی دید از خوراکی او خوردنیام کس فرستاد و ما را دعوت کرد که بزود برویم. علت این دعوت فرماتی بود که تیمور صادر کرده و او را مسؤول قرار داده بود که از ما در کاخی واقع در آن حدود پذیرایی کند و بما خلعت پوشاند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۳

بناچار گفتیم که متأسفانه چنان بسیار (و تب داریم) که نمیتوانیم از بستر برخیزیم و بزود و بایام و آرزوخواستاریم تا ما را معمولور دارد. اما وی دیگر کسی فرستاد و از ما خواست تا به پیشگاه او برویم و چنان اصرار کرد که ناگزیر فرای القونسو استاد علم کلام بزود رفت و فوراً باو خلعت پوشانیدند. اینکد رسم برین جاری است که دربنگونه موارد آنکس که از جانب تیمور در پوشانیدن خلعت نیابت دارد، ضابطی باشدکه براه اندازد و چون از سفره برخاستند، خلعت را بر پهمان پوشانند و پهمان نیز برای نودنن مراتب سپاسگزاری سه بار بر زمین زانو نند.

بمجرد آنکه این مراسم پایان یافت، بی‌درنگ «اناکورا» برای ما اسبهائی تازه نفس از اصطبل حکومتی فرستاد و اصرار ورزید که فوراً سوار شویم و برآیم. یغینم این کار را به پیروی از فرمان تیمور که ما بایدیم هرچه زودتر بدیبال او شب و روز برویم انجام میداد. باینرین کس کرد تا کورا فرستادیم و آرزوخواستار شدیم که حال ما را در نظر بگیرد که توانایی چنینند ندانیم و خواهش کردیم که بگذارد دست کم دو روز در آنجا بمانیم. با وجود این پاسخ آمد که جرأت ندارد بما حتی یکم در رخصت آسایش دهد. برای آنکه اگر تیمور ازین امر آگاهی یابد بدمن شک سر او را از تن جدا میکند. حال هر چه بگوئیم و آنچه دشمنان خواست بجای آوریم، هیچ سودی ندارد و باید برآیم. همه ما سخت در خشم شدیم، چه بسیار تاتارن بودیم (و در تب میسوخیتم) و چون توت عزیمت و بر اسب نشستن رسیدیم همچون مردگان بودیم. برای آسایش ما در آن حال زار، اناکورا، فرمان داد تا بر نشیمنگاه زین باشی بنشیند تا بر آن بزانیم. آسوده‌تر بنشینیم. بدینگونه سوار شدیم و آرزوو و سراسر شب را زاندمید تا سیه‌دم رسیدیم بدعشکده‌ی متروک و خالی از سکنه. فردای آرزو یعنی دوشنبه، به ساختاری رسیدیم که مخصوصاً برای آرمدن مسافران ساخته بود. در همه آن حوالی هیچ ده یا آبادی مسکونی تا فاصله دور در راه وجود ندارد و این از اثر گرمای فوق‌العاده آن حدودست.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۴

تنها آبی که در آن حدود یافتیم همان بود که در آن کاروانسرا دیدیم که از قناتی بیرون می‌آمد و از سر کوهی سرچشمه می‌گرفت که بگروز تا اینجا فاصله داشت.

فردای آرزو، یعنی سه شنبه بیست و دوم زوئیه به شهری رسیدیم بنام «جاجرم». گرمای هوا آرزو بسیار بود. جاجرم در دشتی در پای کوکوهائی لغت واقع است. ازین کوهها نهرهایی حفر کرده و آب بشهر آورده‌اند. در وسط شهر دژی است که بر نوک تپائی قرار دارد و آن تپه اسنگلی است. این دژ از خشت خام بنا شده و در گرداگرد خود شهر حصاری نیست. در زمستان گذشتہ رف بسیار باریده و این بر فهای گران بهنگام تابستان آب شده و شهرها را از سیل بر ساخته بود و اخیراً نیز یک نیمه از شهر را ویران ساخته و به دژ مرکزی هم آسیب رسانیده بود. ازین گذشته سیل همه مزارع قلع‌خیز را نیز در برگرفته و شسته بود.

بر سر راه ما دشتی هموار بود که بر آن نه سنگی بود و نه صخره‌ای.

همه این پیرامون بسیار گرم است. زمین آن همه جا رآه آب بود، اما بندرت به نهر یا رودی می‌رسیدیم. بمجرد آنکه به جاجرم رسیدیم خوراک فراوان بما دادند ولی اسبهائی نداشتن آوردند و ما را نیازنا خشدند تا باز سوار شویم و به پیش زانیم. اناکورا بزرگ تاتاران که تیمور برای پذیرایی از ما فرستاده بود، با ما بود و همه حاجت ما خوراکی و آنچه نیاز داشتیم تدارک می‌کرد.

و نیز بخاطر او بود که روزانه منزل منزل اسب تازه نفس از اینجی حکومت برای ما تهیه می‌کردند و بدین گونه پیش می‌رانیدیم. در همه طول راه (چنانکه گفتیم) تیمور فرمان داده بود که اسبهائی در چایارخانه‌ها نگهدارند. درین چایارخانه‌ها گاهی دوست و گاهی یکصد اسب میوزان یافت و این حال تا سمرقند همچنان است. این اسبان را برای چایاران خاص یا پیکها و فرستادگان و سفرائی که تیمور به نقاط دوردست می‌فرستد یا آنانکه از دوردست بمقصور او گسیل شده‌اند، نگاه میدارند تا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۵

آنان شب و روز بی‌درنگ راهروی کنند. این اسبهائی اینجی حکومتی را هم در بیابانهائی خشک خالی از سکنه که بر سر راه واقعند و هم در جاهای پر آبادی و جمعیت، نگاه میدارند. برای همین منظور در سر راه فاصله‌های مختلف کاروانسراهای ساخته‌اند که در آنها اصطبل‌ها و مهمانخانه‌هایی قرار دارد.

از آبادیهائی مجاور تدارکات و مواد مورد نیاز باین کاروانسراها می‌رسانند.

برای تیسار داشت و نگهداری این حیوانات گروهی مأمور شده‌اند، که ما به آنان می‌گوییم مهر و دربنجا یا آنها «یامچی»[۲۹۵] می‌گویند. هرگاه سفیری از جانب تیمور گسیل شود، یا نماینده‌ای که از خارج بدینار فرستاده شده است به یکی ازین چایارخانه‌ها گام نه‌د، بی‌درنگ زین از پشت اسبهائی که با او آمده‌اند برمی‌دارند و اسبهائی تازه نفس، از آنها که در اصطبل خویش دارند زین میکنند. سپس دو مهر یا جلودار یا آنان سوار میشوند که از اسه‌ها ترچه کنند و چون به چایارخانه بعدی رسیدند اسبهائی که تا آنجا آورده‌اند را خود به چایارخانه خویش برمی‌گردانند. بدین ترتیب مرتباً آن چایار یا پیک را «ده» پیمائی میکند و اگر اجازت در ضمن راه اسب وی خسته شد، با واسطه حادثه‌ای از پا درآمد. بهر اسمی که برسد، خوراک آنکس که بر آن سوارست برای تفریح سوار شده باشد، یا خوار برای کاری بیرون شده باشد، می‌راند. آرا مصادره کند و آن سوار هم باید بی‌درنگ خواست او را برآورد و اسب باو واگذارد.

آن جلودار یا مهتری که با چایار همراه است بجای آن اسب حکومتی که سلفه شده، مسؤول آن اسبی است که بوام گرفته شده است.

در حقیقت رسم عمومی برین جاری شده است که هر کس که براهی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۶

میرود، چه از بزرگان باشد و چه بازرگان و چه مرد ساده و عامی، اگر به سفیری برسد که بدینار تیمور روان است یا با پیکئی که او گسیل داشته برخورد کند، بمجرد آنکه درخواست مرکب کند فوراً باید فرود آید و اسب را باو واگذارد. هیچکس در این مورد برای مخالفت و پایداری ندارد، و الا سرتش بر سر آنکار می‌رود. درین امر هیچ استثنائی در کار نیست. باینرین هر اسمی را از هر اردوی ساری در هر کجا که باشد میوزان گرفت و غالباً هم ازین رسم برخوردار شدیم و اسبهائی لشکریانی را که بر سر راه دیدیم یا برای خوردن یا برای آسایش همراهانمان گرفته‌ی و آنرا مجبور ساختیم پیاده بدیبال ما بیایند تا اسب خویش را باز گردانند. نه تنها ازینگونه مردم استفاده بلکه حتی از پسر خود تیمور یا از زنهائی او بهنگام نیازمندی می‌خواستیم اسب بستانیم. نقل میکنند که زمانی پسر ارشد تیمور و همراهش ناگزیر شدند تا پیاده شوند و اسبهائی خود را به سفیری که بسوی دیوار تیمور روان بود واگذارند. ازینها گذشته نه تنها درین شاهراه (سمرقند) بلکه در کلیه شاهراههای دیگر قلمرو و اینگونه چایارخانه‌ها ایجاد شده است تا پیکهائی وی از همه سو بی‌درنگ و بدون اندکی تأخیر راه بپوشانند و اخبار را باو برسانند. تیمور بسیار علاقمندست که فرستادگان وی یا آنانکه بسوی او می‌آیند شب و روز در راه و روان باشند.[۲۹۶]

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا ۱ ص: ۱۸۶

بطریق به آسانی میتواند از عرض بیست و چهار ساعت حتی اگر دو اسب هم زیر پای آنها کشته شود، پنجاه فرسخ راه که برایتست با سه روز راه پیمائی عادی بپوشانند. تیمور سرعت را از همه امور مهتر می‌دانند.

اینکد تیمور چون دریافته بود که در سراسر قلمرو او و پیرامون سمرقند و حتی در مغولستان، مقیاس فرسخ خیلی بیش از فرسخ عادی است، پس وی فرسخ مزبور را به دو نیم کرد و برچکه‌هایی در پایان هر نیمه ساخت.

آنگاه بر آن نهاد که پیکهائی چغنی که حامل اخباری هستند روزانه دوازده یا دست کم ده فرسخ از اینگونه فرسخهای کوتاهتر را بپوشانند. این فرسخهای کوتاهتر را دربنجا نشانه مینامند. گریند این نام از همان برچکه‌ها مشتق شده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۷

است. این روش جدید ابتدا تنها برای مغولستان اتخاذ شد و بعدها که به او سن هم روان بودیم دیدیم که ازین برچکه‌ها در پایان هر فرسخ ساخته‌اند، و نیز باید در نظر داشت که هر فرسخ معمولی برابر است با دو فرسخ فسطیلی[۲۹۷].

در حقیقت بدشواری میتوان این را باور کرد. اما این را بچشم خویش دیدیم و راستی گفتار خویش را قضاوت میکنم که این چایاران به تشدی شگفت انگیزی راه می‌پیمایند و بفرمان تیمور در بیست و چهار ساعت پازده و حتی بیست فرسخ (مغولی) بزرگ راه می‌روند. بهیچ روی ملاحظه اسه‌ها را نمیکنند و چنان می‌رانند که نفس آنها می‌برد. در صورتیکه اسب زیر آنان از پای درآید فوراً پوست آن اسب برده را میکنند و بر سر راه آرا می‌فروروشند.

بسیاری از رنگونه ایجاد اسبهائی سلفه شده در کنار راه دیدیم که از فرط دودیدن سلفه شده بودند و جسد آنها در آنجا افتاده بود. عده اینگونه اسه‌ها بسیار بودند چنانکه انسان بشکفتی می‌فاند.

(فردای آرزو پاسبانان از جاجرم) برآه افتادیم» و همه آرزوو و شب بعش را بی‌درنگ راه پیمودیم. زوفا با آنکه بسیار میل داشتیم اندکی یاساسیم بما اجازه آرمدن داده نشد. گرمای هوا در تمام این مدت، حتی در طی شب فوق‌العاده طاقت‌فرسا و برآشتی کم‌ظفر بود، زیرا یاد شدید گرمی لا یقلع می‌وزید. آنگاه حال گرمز دسالاوار (از گذارد سلطنتی) هسمر ما درین شب بسیار وخیمتر شد، چنانکه گمان بردیم که وی می‌میرد و در همه آرزوو که راه می‌پیمودیم (یعنی چهار شنبه نشه لب بودیم) به آب دسترسی نیافتیم.

چون شب فرا رسید ناگزیر برآه رفتن ادامه دادیم و فقط اندکی درنگ کردیم تا اسبان را راجر دیم. فردا (یعنی پنجشنبه) برآه پیمائی همچنان ادامه دادیم و بر سر راه خویش هیچ آبادی و محلی مسکون ندیدیم. بهنگام فرا رسیدن شب به اسفراین رسیدیم». این آبادی بزرگی است با ساختمانهای زیبا و بسیار که همه خانه شخصی یا مسجد بودند. اما بیشتر آنها اینک متروک

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۸

مانده‌اند. سپس آنان بما اسبهائی تازه نفس دادند و آتش را همچنان زاندم.

فردا که جمعه بود در حوالی ظهر به دهی غیر مسکون رسیدیم. از جای دیگری که یک فرسخ تا جاده، فاصله داشت برای ما خوراک و آنچه مورد نیاز بود آوردند. آنگاه چون غروب آفتاب نزدیک شد باز برآه افتادیم و همه شب راه پیمائی کردیم و از دشتی بهناور گذشتیم. فردای آرزو که مصادف بود با بیست و ششم زوئیه به شهری بزرگ رسیدیم بنام بشناور.

در حدود یک فرسخ مانده به بشناور جاده از ناحیه‌ای گذشت که در آن پشه‌های بسیار بود و با جویزها و نهرهای بیشمارى سیلاب میشد. در آن دشت، اردوگاه، بزرگی دیدیم مرکب از تقریباً چهار صد چادر. این چادرها از چادرهای عادی نبودند بلکه چادرهای دراز و کوتاه تمدن سیاه بودند.

درین چادرها قبیله‌ای بنام «الوارى» (که کرد هستند) زندگى میکنند و هیچ مسکن و خانه‌ای ندارند. جزین چادرها و هر گر هم در شهر یا دهکده‌ای مسکن نمیکنند، بلکه زمستان و تابستان را در هوای آزاد بسر می‌برند و بگله چرانی اشتغال دارند. گه‌های آنان عیارند از دستمهای فرج و میش و گاو. مردم این قبیله بخصوص در حدود بیست هزار شتر دارند. آنان عرض و طول این استان را می‌پیمایند و تحت فرمان تیمور هستند و سالانه سه هزار شتر و پازده هزار گوسفند برسم خراج باو میدهند. این خراج را با وضایت خاطر در امتیاز پیرانیدن گله‌های خویش تقدیم میکنند. بمجرد آنکه باین قوم چادر نشین برخوردیم زین آن اردوگاه بیرون شد و ما را چاداد دعوت کرد. آنان ما را در بزرگترین چادر خویش نشانیدند و در برابر ما برمسج کاه‌های شیر و خام و نان گذاشتند. ما از آنان تودیع کردیم و به بشناور رفتم. اینکد درین روز ناگزیر از بجای گذاشتن گرموز سالار شدیم. او را در روستایی که بر سر راه ما بود گذاشتیم، زیرا که از پیماری دیگر باری سوارى و راه‌پیمایی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۸۹

نداشت.

شهر نیشاور در دشتی است که گودگرد آرا پیشه‌ها و خانه‌های پیوسته به آنها فرا گرفته است.
بمسجد آن شهر رسیدیم ما را به خانه‌ای زیبا بردند و ریش سفیدان شهر آمدند و خوراک و آذوقه آوردند که عیارت بود از گنجش و میوه مانند خیزره که درینجا بزرگ است و رایحه‌ای عالی دارد، و نیز در آنجا شراب هم کم نیست. چون از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم بهر یک از ما سفرا یک خلمت (زربفت) پرتابیدند.
همه اینها را برلمان مخصوص تیمور انجام میدادند. چونکه فرمان داده بود که در هر شهری که بر سر راه ما واقع است بنا آسب بدهند یا آنکه بجای اسب خلمت بپوشند.
اینک در حدود نیم فرسخ به نیشاور مانده با بزرگی که از سرداران سپاه تیمور بود بنام ملیا لیورگا(۲۹۸) برخورد کردیم. وی بنا اطلاع داد که برلمان مخصوص شخص تیمور آنجا آمده است تا از ما محترمانه و کامل بدرایی کند و آنچه مورد نیاز ماست برای ما آماده سازد. پس چون ملیا لیورگا را از حال گورمزد سالاراز آگاه ساختیم که در اثر بیماری توانایی سوار نشادت و در دهی او را بجای گذاشتیم، فوراً سوار شد و به آن محل رفت تا اقداماتی برای آسایش او بعمل آورد.
مردی با دوست یونانی ما را چنان نتوان یافت که هیچ یاری برخاستن از بستر نداشت. فوراً تخت روانی آماده کردند و گورمز را در آن گذاشتند و چهار کس آرا را شانه گرفتند و منزل بمزل از یک آشپزخانه به آشپزخانه دیگر آوردند تا به نیشاور که در آنجا باشقاروی نشسته بودند رسید. چون بشهر رسید فوراً همه گرنه وسایل آسایش برایش فراهم ساختند و پزشکان نام آور را که در آن شهر بسیار بودند پالایش خواندند اما سوزی نبخشید، چون خدا نخواست و عظیم آنچه ما کردیم گورمزد سالاراز در اندک زمانی در گذشت.

شهر نیشاور شهری است بزرگ که در آن وفور نعمت و همه وسایل

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۰

هست زیرا این شهر جایگاهی نیکو دارد. این شهر پایتخت استان دامت[۲۹۹] و در نزدیک آن معادن معروف فیروزه قرار دارد. این جواهرات را در سایر نقاط ایران هم می‌توان یافت. اما فیروزه‌های این معادن از مرغوبترین آنهاست.

فیروزه را در جاهای مخصوص از زمین و نیز در بستر رودخانه‌ای که از کوهی در پشت شهر سرچشمه میگیرد بدست می‌آورند. همه این شهرستان نیشاور بسیار پر جمعیت است و این محل جای بسیار خوش و مفرحی است برای زندگی.

دربنجا استان دما پایان مییابد و استان خراسان شروع میشود که استانی است بسیار بزرگ.

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۱

فصل دهم از نیشاور تا جیحون

روزی یکشنبه پیست و هفتم زوئیه از نیشاور براف اندامیم و شب را در یک ده متروک و خالی از سکنه گذرانیدیم. فردای آرزوی یخی دوشنبه بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «فیروزه» که در آنجا دیدیم بیشتر مردم از شهر گرخته‌اند. یعنی جایی وطن ناشی از ترس و بیم از سپاهیان تیمور بود و اینک دوازده روز بود که از روز عبور او و همراهان نیشاور ازین شهر میگذشت و در واقع کسان تیمور در شهر پیداد شگرفی کرده بودند. با وجود این گروه انگشت شماری که از مردم شهر مانده بودند از ما خوب بدرایی کردند و طبق معمول خلمت (زربفت) بما پرتابیدند.
در پیرامون این شهر دشتی است کم بزرخ و هوای آن بسیار گرم. در ده شنه فردا بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «اسگرود»(۳۰۱) پس از چند ساعت ازمدین شهنشام و در تاریکی براف اندامیم و میناروز بهنگام صرف نهار بنهر بزرگی بنام «اتخلان»(۳۰۲) رسیدیم. روز چهار شنه نیم سیم زوئیه بنهر اخیر رسیدیم و از ما با کمال احترام بدرایی کردند و ضیافتی دادند و همه نیازمندیهای ما را بر آوردند و بما بهمان ترتیب مقرر و معهود خلمت زربفت پرتابیدند.

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۲

دربنجا سفری از جانب شاهرخ میرزا کوچکترین پسر تیمور نزد ما آمد. پیام وی دعوتی بود از جانب آن شاهزاده که ما راه خود را کج کنیم و بدیناد او بهرات که مقر او بود برویم. این شهر سی فرسخ تا آنجا که ما بودیم فاصله و در سوی راست جاده مشهوره در جانب هندوستان قرار دارد. شاهرخ میرزا قول میداد که از ما چیزی بسیار محترمانه بدرایی کند و در سراسر ملکی وی همه جا همه گونه وسایل و آنچه مورد نیاز ماست و نیز وسایل تفریح و آسایش ما را فراهم سازد. پس ما با آن بزرگ (یعنی ملیا لیورگا) که برای راهنمایی گسیل شده بود مشاوره کردیم و به اشاره او به شاهرخ میرزا پاسخ دادیم که اعلیحضرت تیمور فرمان آئید صادر فرموده است که هیچ نباید درنگ کنیم و با نهایت شتاب (به سوی مسرقه) برانیم. بنابرین لئیموتیم از آن راهی که در پیش داریم اندکی منحرف شویم، حتی قریب نسیستم باینکه ازو که فرمانروای خراسان است دیدن کنیم و ازو پویش می‌خواهیم و امیدواریم که ما را معذور بدارد.

چون چنین پاسخی به پیام آن شاهزاده داده شد، هجنان رانندیم تا رسیدیم بشهر مشهد (یعنی محل شهادت امام رضا که بنام) سلطان خراسان مشهورست و آرامگاهش در آنجا قرار دارد. وی همانا توه توه محمد (ص) از دختران پیغمبرست که ایرانیان او را از پاکان میدانند وی در مسجدی بزرگ و در تانوی که در تفره و طلا گرفته شده است مدفون است.

مشهد شهر عدهای بزرگانی همه این حوالی است و سالانه گروه بیشماروی زیارت آن می‌آیند. هر زایری که آنجا رفته باشد، چون باز گردد، همسایگانش نزد او می‌آیند و له قیای او می‌پوشند. دررفته‌اند که وی از زیارت محل محترمی بازگشته است. چون باین شهر رسیدیم، ما را برای زیارت این مکان مقدس و آرامگاه بردند. سپس چون در ایران راه می‌پیویدیم و بر سر زانها افتاده بود که ما زیارت مشهد مشرف شده و آن مکان مقدس را دیدهایم.

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۳

مردم همه می آمدند و له قیای ما را یوسه می‌دندند. باین بهانه که ما از گروهی هستیم که فیض زیارت مرقد و بارگاه قدیسی بزرگ خراسان را درک کرداییم.

این ایالت نیز از نام سلطان خراسان که از یازمانده گان و فرزندان محمد (ص) است، نام یافته و سراسر آن باسم خراسان مشهور گشته است. خراسان به تنهایی کشورپست (چون جزو حاکمیت اصلی ایران نیست)، اما زیان مردم آن قارسی است(۳۰۳). پنجشنبه آخر زوئیه از مشهد به شهری بزرگ رسیدیم بنام بولنو (که همان طوس باشد). این شهر نیز در استان خراسان واقع است. شهری است بسیار خرم و مفرح و جمعیت آن از همه آبادیهایی که از سلطنت تا اینجا بر سر راه ما بودند بیشتر بود. درین شهر در ساعت آخر پنجشنبه ماندیم. چون بزرگان شهر سرگرم تهیه و گردآوری خواربار و علیق ما تا منزل دیگر بودند. زیرا ما بپایانی در پیش داشتیم که در آن نا پنجده فرسخ له آب بود و نه آبادانی. چون آنشب شام خوردیم برای ما آسپهای تازه نفس آوردند که بر آنها بشنیدیم و ازین صحرای بی آب و غلف بگذریم. شبانگه براف اندامیم و تا یامداده جمعه راه رفتیم. همه آرزو را از هم راه پیویدیم تا به محلی مسکون رسیدیم.

شنبه که مصادف بود با (دوم) اوت سرانجام نزدیک شب به دره‌ای رسیدیم. دربنجا مزارع گندم بسیار بود و رود «جنداب» از آنجا میگذشت.

در کنار این رود چادرهای بیشماروی برافراشته یافتیم. درین چادرها جغتایان مطلق به قبیله تیمور زندگی میکردند. این مردم با همه گله گوسفند و شتر و اسب در آنجا مانده بودند تا چارپایان خویش را از چراگاههای آن حدود مسیر کنند. همه این حیوانات بشمارش آمده بودند تا بابت آنان مالیت گرفته شود.

دربن محل به بزرگی دیگر از ددرباریان که برفرمان تیمور فرستاده

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۴

شده بود برخوردیم. وی موظف بود که حتی المقدور همه گونه احترامات را دبرایه ما مرعی دارد و از ما مراقبت کند که خوراک و اسب در اختیار ما باشد.

بنابرین همواره در هر منزل که فرود می‌آمدیم خواربار و چارپایان راهوار آماده بود. این بزرگ که اینک با ما همراه شد، امیرا بزار(۳۰۴) نام داشت و گفت که تیمور ولجعت وی او را فرستاده است و سلام او را بما برساند و او حاضر است که با ما همراهی کند و راهنما و مصاحب ما باشد و در همه امور بما یاری کند. راهنمای سابق ما (یعنی ملیا لیورگا) دربنجا دیگر از وظایفی که بهعهد داشت معاف شد و امیرا بزار برفرمان تیمور جای او را گرفت. با وجود این «ملیا لیورگا» و همراهانش همچنان همراه ما بودند و روزانه در هر منزل خیزه کسان و چارپایان او داده میشد و از ایشان در همه مراحل سفر با ما همراهی کردند و همراهی و یاری آنان برای ما مطمئن و مؤثر بود.

دربن کشور رسم چنین است که در هر منزل سفر اعم از ده یا شهر، بمسرد رسیدن ما فوراً خوراک برای ما و همراهان می‌آورند. بنابرین رسم میوه برای ما و جو برای دواب ما سه بر اینش قرار می‌گیرد.

رئیس یا کدخدای محل موظف بود که پاسدارانی گسیل کند که شب و روز مراقب و نگهبان ما و اسبهای ما و رخت سفر ما باشند. در صورتیکه امری غیر مراقب رخ میداد ساکنان آن آبادی ناچار بودند که خسارات را چران کنند.

در هر هنگام و هر جا که ورود میکردیم فوراً آنچه نیاز ما بود آماده نمیکردند، لا محاله ضررات می‌میداد و شدیدی که در آن هیچ رحم و شفقتی را نداشت بر تن آنان فرود می‌آمد. چنانکه موجب کمال شگفتی ما میشد.

آنکس که راهنمای ما بود بدنبال سران شهر یا ده یا آن آبادی که در آن فرود آمده بودند میفرستاد و چون ایشان را بحضور راهنمای ما می‌آوردند، تا سخنی می‌گفتند بی‌درنگ کنکی مفصل فی المجلس بعنوان چاشنی به آنان میدند که کماتاشی بود. آنگاه به آنان ابلاغ میکردند که اراده خاص تیمور

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۵

برین قرار گرفته است و همچنانکه میدانند همه سفیران و فرستادگان بمسرد رسیدن بمحل باید با کمال احترام مورد بدرایی قرار گیرند و آنچه مورد نیاز ایشانست باید داده شود و از آنجا که ما سفیران توکنگی که در برابر آنها ایستادیم مهمان ایشان هستیم و به شهر ایشان وارد شدایم و از ما بدرایی شایسته‌ای نشده است و بناتیرق از فرمان تیمور سرپیچی کرده‌اند، پس باید در دهله اول رئیس محل کمک مفصلی بخورد و سپس برای جبران این کوتاهی و فراموشکاری اهل محل مبلغ هنگفتی جریمه بدهند، تا در آینده از سفیران بهتر بدرایی کنند.

بناتیرق تا بشهری یا دهکده‌ای میرسدیم نگهبانان (و رؤسای ناظر همراه ما) با آننکه مأمور نگهبانی ما بودند، رئیس آن آبادی را که او را مردم محل بهمن نام رئیس میشناسند، احضار میکردیم. برای پیدا کردن او هم به نخستن کسی که در خیابان برمیخوردند میگفتند که خانه رئیس را باآن نشان دهد و او را می‌گرفتند و مجبورش میکردند. ایرانیان این حدود (مستاری) که با پیچیدن و باب دادن تکهای پارچه میسازند بر سر میگذارند». سوارای (از تاتار) آن دستار را در یک چشم بهم زدن برمیدارد و باز میکند و بدور گردن او می‌اندازد و سرش را به اسب خویش می‌اندد و آن بدینخت نگران طالع را در کار راکب اسب وامیدارد که خانه رئیس را باو نشان دهد و همواره ضریات لگد و مشت بر سر و روی او تار میکند.

بهمن علت هم مردم آبادیهایی بر سر راه چون از آمدن تاتاران آگاه میشوند و چون میدانند که (این تاتاران) سواران تیمور که برای اجرای دستوری مورد چگونره مردمی هستند، جان یا منهای سرعت میگزیند که گویی ایلس بدبال آنان روان است. بزرگانان و کاهنهای خود را فوراً نخته میکنند و مانند دیگران میگزیند و در خانه‌های خود پنهان میشوند. در ضمن گریز یکدیگر با آوای بلند میگردند وایلی، یعنی «سفران»، چون میدانند که با آمدن سفیران روز آنان سپاه میشود. باین ترتیب مردم چنان میگزیند که پنداری اهریمن شخشا بدبال آنان روان است برانسی که چون

سفرنامه کلاویخو| ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۶

این (تاتاران) به آبادی داخل میشوند جان افشاش و جغتایی براف می‌اندازند و چنان زیرحمه و ستمگرانه رفتار میکنند که گویی خود ایلس به آنجا آمده است. چون رئیس یا کدخدای آبادی را یافته، تصور میکنند که با او با ادب رفتار میکنند و سخن میگزیند، بلکه باو سازش میگزیند و تازیانه و چماق میزنند و او را در پشایش خود می‌دانند تا آنکه آنچه نیاز سفیران است بدست آورند. سپس کدخدا را مجبور میکنند تا در برابر آنان بایستد و خانه‌ده در پیش آنان خدمت کند و حق بازگشت از حضور را ندارد مگر با رخصت آنان.

اینگ باید بداند که ما سفیران اسپانیا و سفیران سلطان مصر دست جمعی و به‌همراه یکدیگر از قزوین گوه که داماد تیمور (سلیمان میرزا) از ما پذیرایی کرد ازو جدا شدیم، راه می‌پیمودیم و در طول این مدت همواره (این افسداران تاتار) همه گونه نیازمندیهای ما را بیکن آسانده می‌کردند. اما این مردم پوسته در سفر و مأموریتهای دیگر حکومتی هم در عین آنکه لاف می‌زدند که فرمان ولایت‌م خویش تیمور را بکنار می‌نهند، رضای جبارانه و پندیدارگانه دارند و مردم را در فشار می‌گذارند و بنام خدمت بملولی خویش هر کس را که بخوانند می‌کشند و دم از کسی برنمی‌آید و هیچکس مخالفتی با آنان نمیکند. در برابر آنچه از رنج و شکنجه از مأموری که برفرمان تیمور و بخاطر اجرای دستور او می‌رود هر کسی ستم ستم رسد، باید خاموش باشد. آن مأمور یا پاشک تیمور مسکن است حتی فرستاده سپاهی را بخدمت خویش دادارد، یا حاکمی را بخدمت گیرد. این پراستی برای ما شگفت‌انگیز بود که در سراسر این کشور همه کس ازین مأموران خاص و پیکهای تیمور که فرمان او را می‌بردند، در هراس بودند.

درین هنگام چون به چادرهای جغتایان (در کنار رود تجند) رسیدیم (امرا بزرار) راهشانی ما می‌بردند آنان را واداشت تا برای ما گوشت پخته و برنج و آنگاه شیر و خامه ترش بیاورند و در برابر ما بنهند و نیز هندوه‌های زیادی که در آن حوالی فراوان و بسیار مغرب و نیکوست برای ما آوردند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۷

این جغتایان که اینگونه همسان آنان شدیم مردمی چادرنشین هستند که در چادر و زیر سایبان زندگی میکنند. چه آنان ختنه همینگی و دایمی ندارند و زمستان و تابستان را در هوای آزاد بسر می‌برند. در تابستان به دشتهای کنار رودخانه می‌آیند و در آنجا غله و پنبه می‌کارند و از جالیزهای هندوانه که بنظر من هندوانه‌های آنها از بزرگی و خوبی در جهان نظیر ندارد، ترجه میکنند. و نیز ارزن و پکی از انواع غلات را که خوراکی عمده آنان را تشکیل می‌دهد و با شیر ترش جویشده میخورند، می‌کارند. در زمستان این جغتایان به محلی می‌روند که هوای آنجا نسبتاً گرم است و نیز بهیمن گرنه همه کسان تیمور هم زمستان و تابستان نقل مکان میکنند و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌روند و در هوای آزاد بسر می‌روند. اما از آنجا که از هیچ دشتی پاک ندارند، دیگر مجبور نیستند که همواره برای تأمین امنیت و سلامت خویش با هم راه پیمایی و کوچ کنند. تیمور با نزدیکش جداگانه به‌همراه خدمتگاران و بزرگان و درباریان و زنها و کنیزان خویش راه پیمایی میکند و دیگر افراد قبیله هم جدا کوچ میکنند، باین گونه همه عمر را در هوای آزاد می‌گذارند. این (تاتاران) گله‌ها و رومه‌های بزرگی از شر و آسب و گوسفند و اقام و احرام دارند، اما گاو کم دارند.

چون تیمور کسان خویش را برای جنگ بخواند همه گرد می‌آیند و با او همراه میشوند. در پیرامون خویش گله‌های اقوام و احشام و آنچه از دارایی دارند با زن و فرزند، می‌برند. زن و فرزند آنان بدنبال سپاه می‌آیند و به‌رجا که رفتند، این گله‌ها مخصوصاً گوسفندان و شتران و اسبان بمصرف خوراک سپاهیان می‌رسند.

تیمور با این روش کارهای بزرگ و فوخاصت عظیمی کرده است، چون (تاتاران) مردمی بسیار دلیو و سوارکارانی عالی و تیر اندازی ماهرند که باآنها تیر می‌اندازند و در تحمل فشار و مشقات طلق فوق العاده دارند. هرگاه در اردوی خویش خوراک

فراوان داشته باشند بسیار میخورند و اگر کمیاب باشد،

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۸

گوشت و شیر بدون نان کفایت خوراک آنانرا نمیکند. می‌تواند مدت درازی راه پیمایی کنند، بدون آنکه برای تهیه گندم و آرد و بخت نان اندکی درنگ کنند و همواره از (گوشت و شیر) گله‌ها و رومه‌های خویش تغذیه میکنند.

چون خوراک فراوان باشد، مانند شکمخوارگان تا گله‌ی خویش را افزایش می‌ازند، و اگر کمبود در میان باشد، اندکی شیر ترش که با آن جوب آبجیته شده است، کفایت آنان را میدهد و بعلت همین خودداری و تاب بسیار هرگز دودچار قحطی نمیشوند.

شیر ترش را که خوراک عمده آنانست بدینگونه آماده میکنند: دینگ بزرگ پر از آبی را بر آتش می‌نهند و پیش از آنکه آب جوش بیاید، یک کاسه مایه شیر ترش را که شبیه پنیرست و با آب سرد زده‌اند تا همچون خامه شود، آماده می‌کنند. آنگاه این کاسه را در دینگ جوشان می‌کنند و همه آن دینگ چون سرکه ترش میشود. سپس تانهای تازه‌ی از آرد را که ورزیده و خمیر کرده‌اند درین دینگ جوشان مینازند. پس از آنکه اندکی جوشیده، آتش را از زیر آن میکنند و همه محویات آردا در کاسه‌هایی می‌ریزند. این را که نوعی سوپ بدون گوشت با نان میخورند و سیر میشوند. غالباً و روزله ازین سوپ میخورند. برای تهیه آتش چوب بکار نمی‌برند، بلکه از مدفوع اقوام و احشام خویش برای سرح کردن و جوشاندن خوراک استفاده می‌کنند.

خوراکی که توصیف آردا کردیم بنام «آه» (که بزبان فارسی بمعنی سوپ است) خوانده میشود.

از بامداد فردا (یکشنبه) از اردوگاه کنار رود (تجند) در تحت حمایت و نگهدایی میراثرا که تیمور به پیشواز ما فرستاده بود راه افتادیم و همچنانکه خواریم گفت در تمام طول آرزو و شب بعد و روز بعد از آن بی‌درنگ راه پیمودیم و هرگز بر سر راه به محلی

مسکون یا دهی یا آبادی نرسیدیم.

آن (یکشنبه) اولین شب در کنارالسرای درزگی (که چاپارخانه بود) در میان بیابان بسر بردیم. در آنجا به اسبابی که به‌همراه خویش آورده بودیم جو

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۱۹۹

دادند. بما گفتند که از اینجا تا منزل دیگر دوازده فرسخ راه است. دو ساعت از شب رفته براف افتادیم، اسبهای خوب تازه‌نفس از چاپارخانه برای ما آوردند.

همه آتش را راندیم و گرمای هیچ فروکش نکرده بود و بسیار طاقت فرسا بود، مخصوصاً ازین لحاظ که بر سر راه هرگز به آب نرسیدیم. چون صبح شد، که مصادف بود با دوشنبه، همچنان راه پیمایی ادامه دادیم و تا ساعت سه بعد از ظهر بدون آنکه به آب خوب و یا پند برای نوشیدن آدمیان و اسبان برسیم راه پیمودیم. همه آتش و آرزو چنان تند راندیم که اسبهای ما بکلی خسته شدند و بدشواری می‌توانستند راه‌پیمایی کنند و نیز بعلت گرمای بسیار آتش آرزو نزدیک بود که هلاک شوند. ما آدمیان نیز نزدیک بود تا بیابانی آب نماند. شومیم، که جوابی که خدمتگاران استاد علم کلام بود و اسبی بهتر از دیگران داشت، تند راند و سرانجام خوشختانه نه‌ری یافت و جامه خود را از تن زد و در آب فرو برد و با شتاب بسوی ما بازگشت و عطش بعضی از ما را با آن فرو نداشت. بیشتر ما براسی نزدیک بود از گرمای بسیار و تابایی آب تلف شویم. چنانکه قلعه ما پراکنده و تماشایی شد و هر یک سر خویش گرفت و رفت. دیگر نگهبانان و افسداران ما بدنبال ما نمی‌آمدند و هر کس می‌گوشید تا جان خود را ب‌رهاند.

سرانجام بهنگام فرو رفتن آفتاب به دره‌ای پهن رسیدیم که در آن بسیاری چادر افراشته بودند. این چادرها از آن جغتایان بود از دور رودی پدیدار شد که بنام مرغاب معروفست. در آن شب و آن دو روز بیست فرسخ مسافتی راه پیموده بودیم و درینجا آرمیدیم و شب را ی‌روز آوردیم.

بامدادان که روز سه شنبه بود بر اسب سوار شدیم ولی فقط دو فرسخ رانده بودیم که به ساختمان بزرگی مانند میخانه‌ها به هتل رسیدیم که درینجا بنام کاروانسرا خوانده می‌شد. در آن ساختمان گروهی از جغتایان را یافتیم که مسئول چاپارخانه حکومتی بودند. آن بعد از ظهر را آنجا ناچار خوردیم و آرمیدیم. بهنگام فرو رفتن خورشید باز دیگر اسبهای تازه نفس که از اسطبل

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۰

چاپارخانه برای ما آماده ساخته بودند سوار شدیم و دو ساعت از شب رفته به دشتی رسیدیم که در آنجا با گروه عمده قبیله جغتایان بر خوردیم که اردو ده بودند. شب را در چادرهای آنان خوابیدیم. بامداد فردا که روز پنجشنبه بود باز راه افتادیم و بعد از ظهر را در دهکده‌ای بسر آوردیم و شب را در کنار رود مرغاب در هوای آزاد آرمیدیم. جمعه یعنی فردای آتش بعد از ظهر را در چادرهای بعضی از جغتایانی که درین حدود چادر زده بودند بسر آوردیم و بهنگام غروب با اسبهای تازه نفس چاپارخانه حکومتی

براه افتادیم و شب را در هوای آزاد سر کردیم.

شبیه که مصادف بود با نیم اوت در محلی بنام «سالگر سورخه»(۳۰۵) نامهار ماندیم. این آبادی از آن کشیش (با روحانی مسلمان)ی بود که می‌توان گفت بمنزله اسقف (مسلمانی) (در میان تاتار) بود. این آبادی در کنار دشتی رودی بود و در دشت پیرامون آن همه پر آب و نهرهای بسیاری از آن (مرغاب) می‌گذشت. درین حدود جمعیت بسیار است و همه این دره پنبه است و مویستانهای خوب دارد. آن روحانی (مسلمان) که صاحب این آبادی بود اشیرا در گذشته است و دو پسر بجای گذاشته. تیمور که روز پیش درین حدود از آنجا گذشت بود نسبت باین جوانان اظهار علاقه کرده و آنانرا در پناه خویش گرفته و با خود پسرشده برده است.

بندر آنان یعنی آن روحانی (مسلمان) مردی صحیح السلب و والا تبار بود و صاحب کنونی این آبادی زن بوده او با منی مدتی این جوانان است. وی از ما با احترام و اغراض پذیرایی کرد و دستور داد که آنچه از خوراک و وسایل آشپایی مورد نیاز ما باشد ما داده شود. و نیز این خانم برای صرف ناهار به نزد ما آمد. همانشب، کمی که از شب گذشت براف افتادیم. اسبهای عالی در اختیار ما گذاشته بودند و همه شب راه پیمودیم و فردا یعنی یکشنبه به چادرهایی که از آن جغتایان بود رسیدیم و ناهار خوردیم و بعد از ظهر و شب بعدش را

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۱

در آنجا خوابیدیم. دوشنبه بامدادان باز دیگر سوار شدیم و همه روز راندیم و شب را در هوای آزاد در میان بیابان گذرانیدیم.

در همه این پیرامون چون به گروهی از چادرها ای (این تاتاران) می‌رسیدیم همواره خوراک و همه ما بپنجام ما را آماده می‌ساختند. حتی اگر به مردم قبیله خود تیمور هم برمی‌خوردیم همین کار را می‌کردند. چون آنان نیز موظف بودند که آنچه نیاز داشت از اموال شخصی بر آورند. مردان ناچار بودند که روز و شب از ما نگهدایی کنند. زیرا آنان مسئول حفظ اموال ما شناخته می‌شدند. و براسی که غالباً بخاطر آشپایی ما ناچار چادرهای خود را به ما میدادند.

این چادرها بسیار راحت بود و چون راه ما به بیابان بی‌آب و عطشی می‌افتاد از آنها خوراک برای خود و جو برای اسبان خود و آب کافی برایگان می‌گرفتیم. گو اینکه این تعداد کثرت برای آنان بسیار گران تمام میشد باز نیاز ما را بر می‌آوردند.

روز دوازدهم اوت که سه شنبه بود برای ناهار و اسراحت بعد از ظهر به کاروانسرای بزرگی رسیدیم که در میان دشتی واقع بود و در آنجا نگهبانان (تاتار) مقرر داشتند تا از چاپارخانه حکومتی مرافقت کنند. اندکی بعد در تگابوی غروب باز دیگر سوار شدیم و در اندک زمان به شهری که «الدخود»(۳۰۶) نام دارد رسیدیم. این شهر محلی تولد بزرگی بود (امیراثرا) که تیمور برای همراهی و یاری ما فرستاده بود. شهر الدخود در آنسوی مرز ایران واقع است. زیرا که اینجا به کشور «تاجیکه» رسیده بودیم. زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی معمولی تفاوت دارد، گو اینکه بسیاری از لغاتی که بر سر زبانهاست عین زبان فارسی است. در الدخود از ما بسیار خوب پذیرایی کردند و در آنجا از سه‌شنبه یعنی روز رومودان تا پنجشنبه چهاردهم اوت ماندیم. ختماً از ما با شکوه و جلال تمام پذیرایی شد و شرابی که درینجا بسیار بدست می‌آوردند و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۲

بمقدار زیاد در برابر ما نهاده شد و نیز بهر یک از ما خلعتهای (زورفت) پوشانیدند و یک اسب دادند.

شهر الدخود در دشتی که تا دو فرسخ در پیرامون آردا پنبه و مویستان و دره‌های سرسبز گرفته است قرار دارد. این سرزمین بسیار پر آب است و جو بیاضی فراوان دارد.

پنجشنبه مذکور در حوالی غروب از الدخود براف افتادیم و شب را هم در چادرهای جغتایان در دشت و کنار نهری گذرانیدیم. این قبیله بخصوص جغتای مردمی ممتاز و مورد نظر خاص تیمور هستند. آنان اجازه دارند گله- های خود را هر جا که بخواهند بچرانند و هر جا که بخواهند تخم بکارند و تابستان و زمستان بهر کجا که میل داشته باشند بی‌مناغ و سدی بروند. مردم این قبیله از پرداخت هر گونه خراج و مالیات حکومت آسوده‌اند. در عوض پوست آماده خدمت در سپاه تیمور هستند و شخصاً برای او و بخاطر نگهبانی او می‌جنگند. باید بداند که این جغتایان هیچکند در سفر جنگی از زن و فرزند و اقوام و احشام خویش جدا نمیشوند. همه ایشان را به‌همراه خود بکنج می‌برند و همچنان از محلی به محلی کوچ میکنند. چون اینگونه راه پیمایی‌ها پیش می‌آیند، زنها بای چه‌بهای کوچیک دارند. آنها را در گهواره‌های کوچکی می‌گذارند و چون مادر سوار اسب میشود آن گهواره را هم بجایوب زین خویش یا تسه می‌بندد. در حقیقت دین زنان با آنکه نوزادی با خود دارند چنان سبک سواری میکنند که پنداری چیزی یا ایشان

نیست. مردم بی‌چیز چادر و بسنگان خود را باید باز شتر کنند. در اینصورت به نوازانه سخت میگرد. چون رفتار شتران با اسبان متفاوت است و آنکس که بر شتر سوار باشد زنجور میشود.

اینک بر سر راه خویش به آن چادر نشیانی پایان گرد رسیدیم که از هر جانب در طب چراگاه روان بودند. در میان آنان میراندیم، زیرا که این ایلات گروههای عظیمی بودند. چنین نظر ما میآمد که در میان ایلات فرق و محاط شده‌ایم. تا چشم کار میکرد ازین ایلات دیده میشد. در آخر هر دو فرسخ

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۳

راه پیمایی به گروهی رسیدیم و همه روز از رودگاه آنان میگذشتیم، در حقیقت به انتهای اودگاه و جمعیت آنان نمی‌رسیدیم و هر جا که آب و سربزه بود، چادر برافراشته و جمع شده بودند. چهره همه این جغتاییان آفتاب سوخته و زشت بود که گفنی از دوزخ گرخیخته‌اند. از لحاظ عده هم گفتم چنانکه شد بنظر پیشمار رسیدند. این سرزمین همه دشت است و همواره هوای آن بسیار گرم، بهمن جهت ما لشکریان و قبیله تیمور هر که با وی میروند شادگاه راه پیمایی میکنند. روز را در نقطه‌ای که مشرف به آب و سزی و علف باشد، میگذرانند و باز شب براد میفتد و بر اثر تیمور میروند.

اینکه بعد از ظهر برای آرمیدن به چادر بعضی ازین جغتاییان که توصیف آنان در بالا گذشت فرود آمدیم و بمجرد فرا رسیدن شب براد افتادیم.

فرادای آروز که جمعه بود، میاتروز به دهی رسیدیم و ناهار خوردیم و بعد از ظهر را در آنجا آسودیم و شب به شهری نسبهٔ بزرگ رسیدیم که فراموش کردم نامش را ثبت کنم.»

این شهر سابقا شهری محصور و معروف و فوق العاده بزرگ بود.

اما اینکه به ویرانی افتاده است و با آنکه هنوز هم در آن خیلی مساجد و ساختمانهای زیبا ریاست بسیاری از خانه‌های آن غیر مسکون است.

درینجا شب را خوابیدیم و شنبه را هم مانندیم و پس از آنکه خلعت (زربفت) پسا پوشانیداند بر اسب سوار شدیم و براد افتادیم و شنبه به بعضی از چادرهای جغتاییان رسیدیم و در آنجا خوابیدیم. یکشنبه فردای آتش آب ما اسپهای عالی آوردند و همان قبل از ظهر براد افتادیم و همه آروز باد چنان با شدت میوزید که غالبا نزدیک بود از اسب سربگون شویم و دم گرم چنان بود که گویی آتش است. راه ما از پایان شزاری میگذشت و باد گرم آن بشدت یکنگ بر ما می‌راکد که چشم جایی را نمیدید و سرانجام نزدیک بود که راه را گم کنیم. چند بار مشاهده کردیم که برادر رفته‌ایم و عاقبت آن بزرگ (امرا بزر) که با ما همراه بود مردی را

پروژه به ازودی جغتای فرستاد تا از آنها بخواهد که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۴

جهت راهنمایی ما یاباند. سرانجام به لطف و کرم خدا به دهی بنام «اوش»(۳۰۷) رسیدیم. درینجا پاسبان ما جو دادند.

همانشب باب دیگر سوار شدیم و براد افتادیم و از بسیاری از دعوات کوچک که در میان پشده‌ها بودند گذشتیم و دوشنبه بامدادان که مصادف بود با هجدهم اوت بشهر بلخ رسیدیم.» این شهر بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی مگم پهنای دارد. دیوار شهر که برین خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران گشته است. اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر بموازات اولی وجود دارد که شهر را احراست میکند. در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست که کسی در آن خانه داشته باشد. زمین آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار می‌رود. در فضای این دیوار دوم و سوم خانه‌های ساخته شده است ولی جمعیت آن چندان نیست. در فضای داخل دیوار سوم یعنی در مرکز شهر جمعیت فراوان است. از همه شهرهایی که درین قسمت دیدیم، دیوار سوم یا دیوار داخلی شهر بلخ از همه محکتر بود و نیز با توجه و دقت از آن نگاهداری و مراقبت میشد. در بلخ از ما با احترام تمام پذیرایی کردند و برای ما خوراک فراوان و شراب بسیار خوشگوار آوردند و نیز بنا اسب و خلعت (زربفت) دادند.

روژه سه شنبه از بلخ براد افتادیم و شب را بر سر راه در دهی ماندیم.

چهار شنبه در شهری کوچک نهار خوردیم و شب را در هوای آزاد خوابیدیم پنجشنبه بیست و یکم اوت به کنار رودخانه بزرگ آمو (که نام فارسی جیون است) رسیدیم. این یکی از رودخانه‌های است که میگزیند از فرسوس سرچشمه میگیرد. پهنای این رود درین نقطه فقط فرسخ و نیروی جریان آن بسیار بود. رود مزبور از دشت پهنابوری میگذرد و آب آن گلی آلودست. در زمستان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۵

این رودخانه پایین می‌رود و سرچشمه‌های آن در کوهستان بلخ می‌شند و برقی که میآید آب نیلشود. اما چون آبزیل (خرودا) فرا رسد آب بالا می‌آید و تا چهار ماه همچنان رو بطراوانی است. پس این بالا آمدن نتیجه آب شدن یرفهاست در کوهستان. در طی این تابستان چنانکه میگذشت، آب رودخانه چنان بالا آمده است که از حد معین خویش گذشته و دهکده‌ای را که دو سوم فرسخ از ساحل معمولی آن دورتر بوده است شست و ریزان هگفتی بخانه‌ها وارد آورده و بسیاری از آنها را ویران ساخته است. سرچشمه آب آمو از کوهستانها (ای شمال و) هند کوچک (یا افغانستان) است به سوی دشت سمرقند جاری می‌شود و سرزمین تاتار می‌رسد و از آنجا به دریای خزر میریزد. بدین ترتیب (جیون) سرزمین سمرقند را از خطه خراسان جدا می‌سازد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۶

فصل یازدهم از جیون تا سمرقند

چون تیمور تا سنخیر سمرقند که هگفتیم در ماورای جیون قرار دارد، پیرداخت و آن شد تا از آن رود بگذارد و سرزمین خراسان را که در جنوب بود بگذرد. بنابراین دستور داد تا پلی از تیرهای چوبی بر پایه‌های روزنی ساخته و بمجرد آنکه وی با کشتاش از آن گذشتند فرمان داد تا آن پل فوراً ویران سازند. بقراری که شنیدیم اخیراً که از جنگهای اخیر به سمرقند باز میگشت دستور ساختمان مجدد این پل را داد تا با لشکریانش از آن بگذرد.

و ما نیز که اکنون بایستی از آن میگذشتیم تاویشیم از آن استفاده کنیم. بهر حال بنا بنا خبر دادند که تیمور دستور داده است که بار دیگر این پل را نیز ویران سازند. و راستی که چون به پل رسیدیم دیدیم که پل از آنسوی آب ادامه یافته است. تا قسمت اعظم پهنای رودخانه را با اسبان و چارپایان خویش پی‌بومیم و درینجا تا نگهان پل قطع میشد (و نتاجر به کشش نشینیم) درین دشت پهنابور کنار جیون در روزگار پاشان اسکندر بزرگ با یادشده افغانستان پیورس(۳۰۸) جنگید و او را سخت شکست داد. پنجشنبه یعنی همانروز ورودمان به ساحل چپ جیون به آنسوی آب رفتیم و شب بشهر بزرگی رسیدیم بنام ارتمد. در گذشته این

شهر جزو

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۷

قلعه و هند کوچک (یا افغانستان) بود. اما اینکه جزو سمرقند است. زیرا تیمور آنرا ضمیمه کشور خویش ساخته است.

استان سمرقند از ساحل شمال جیون شروع میشود و این خطه بنام مغولستان معروف است و ازینجا مردم بزبان مغولی سخن می‌گزینند. این زبان برای مردم جنوب جیون که در آنجا فقط فارسی رواج دارد یگانه است و در واقع شبات این دو زبان با هم بسیار کم است. و نیز خط مردمی که در سرزمین سمرقند زندگی میکنند برای مردمی که در جنوب رودخانه بزرگ مقر دارند یگانه است. تیمور در نزد خویش نویسنده‌گانی دارد که این خط را میخوانند و می‌نویسند.» این سرزمین تا سمرقند و آنسوی آن همه

بر جمعیت است.

زیرا که خاک آن حاصلخیز است و آنچه مورد نیاز آدمی و چارپاست در آن بدست میابد.

چنانکه گفته شد تیمور رسم برپه نهدن است که تا از جیون گذشت پلی که بر آن ساخته‌اند ویران کنند، که از آن پس کسی نتواند از رودخانه بگذارد.

بنابراین برای گذشتن از جیون باید از قایق استفاده کرد اما نمیتوان از اسبان سمرقند جنوب رفت مگر با پروانه خاص. در پورته باید درج شود که شخص مورد بحث از کجا میاید و بکجا می‌رود. این پروانه برای همه ضروری است حتی مردم آزاد سمرقند نیز از آن مستثنی نیستند. در سوی دیگر آب هر کسی که بخواهد از آب بگذرد و به سمرقند برود هیچ مانع نیست و روانه‌ای نمیخواهد. در همه کشتیها بدستور تیمور نگهبانی گمارده‌اند تا آمد و رفت مردمان را تحت نظر گیرند و بازرسی کنند. قایق‌بانان هم از مسافران دستمزد خوبی درخواست میکنند. علت واقعی این نگهبان گماردن آنست که تیمور چنانکه گفته شد گروه بسیاری از اسیران جنگی و مردم مطرب را برای آبادانی این اسان آورده یا آنها را کوچ داده است. پس این ترتیب را داده است تا کسی نتواند از سمرقند بگریزد، و در حقیقت هم بر سر راه از ایران گرفته تا خراسان همه جا با مأموران تیمور برخورد می‌کردیم که در صدد جستجو و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۸

گردآوری مردمی بودند که والدین خویش را گم کرده یا بی‌خانمان و سرگردان گشته بودند یا وسیله‌ای برای ادامه زندگی نداشتند. همه این گونه مردم را مأموران جمع میکردند و باجبار و بدون خواهش و میل آنان ایشان را به قلعهو سمرقند میفرستادند تا بر نفوس آن خطه یغزایند، آنان را در سراسر راه مبتوان دید که بعضی بر گاو سوارند و بعضی بر خر و برخی دیگر بدنیال گوسفندان و یا جفتی میش با یز روانند. سپس همچنانکه راه می‌پوشدند کخداپایان در دهکده‌ها و شهرها بفرمان تیمور پاتان خوراک میدادند. چنانکه می‌گفتند با این ترتیب نفوس سمرقند به صد هزار یا بیشتر رسیده است.

این شهر ترمد. که اینکه اینجا رسیده بودیم بسیار بزرگ و پر جمعیت بود. اکنون این شهر دیواری بر گرد خویش ندارد و استحکامات در آن نیست.

در پیرامون آن همه جا پشته‌های زیاد هست و گرداگرد آن آب فراوانست. از بزرگی و پهنابوری این شهر که بآن اشاره کردم فقط می‌خواهم نکته‌ای بگویم و آن اینکه از نقطه‌ای که وارد شهر شدیم تا منزلی که در آن رخت سفر افکندیم چنان مسافتی بود که ما را بکلی خسته کرد. از خیابانها و میدانهای بسیاری گذشتیم و همه آنها بر اثر شیوه جمعیت بود و همه قسم کلاه‌های مخطف برای فروش عرضه شده بود. در ترمد هم مانند جاهای دیگر از ما بخوبی پذیرایی کردند و همه نیازمندیهای ما را بر آوردند و نیز بنا خلعی از حریر پوشانیدند.

هنگامی که منتظر رسیدن فرمان بودیم از جانب تیمور سواری رسید که از قول او بنا خویش آمد. گفت و از ما درباره راهی که طی کرده بودیم و جزئیگی آن پرسید و نیز پرسید که آیا همه جا از ما خوب پذیرایی شده است و آیا همه ما تندرست هستیم؟ و طبق رسوم جاری آن سرزمین دانستیم که باید به مأمور تیمور قبل از عزیمت و رفتن سوئی آقایش پیشکشی بدهیم.

پس خلعی (زربفت) از همان خلعه‌هایی که بما داده بودند بناو دادیم و نیز چند قطعه پارچه قلوئاس به (داکو)ر همان بزرگی که تیمور برای راهنمایی ما (در خراسان) فرستاده بود دادیم. سفیر سلطان مصر هم که چنانکه گفته شد در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۰۹

همه این مراحل با ما همراه بود، همین عمل را کرد، و نیز به راهنمایی دوم خویش (یعنی میرا بزر) که اخیراً از جانب تیمور مأمور مراقب ما شده بود، پیشکشی دادیم که عبارت از یک اسب بود.

این رسم درین کشور جاری است که چون تیمور فرستاده‌ای به نزد کسی گسیل میکند، از آن شخص انتظار می‌رود و از وظیفه اوست که به فرستاده او پیشکشی در برابر انتظاری که باو داده شده است، بدهد. و نیز ارزش پیشکشی که به فرستاده تیمور داده میشود میزان احترام و سیاسی که آن شخص نسبت به تیمور دارد می‌رساند و در نظر تیمور قدر و ارزش آن شخص هم با پیشکشی است که به فرستاده او میدهد.

جمعه بیست و دوم اوت پس از نهار از ترمد. براد افتادیم و به چادرهایی رسیدیم که در آنجا خوابیدیم. در نزدیک این چادرها خانه‌های پراگمی هم وجود داشت. فرادای آروز یعنی شنبه راه ما از دشت یعنی می‌گذشت و دهکده‌های پر جمعیت بسیاری بر سر راه ما بود و سرانجام به دهی رسیدیم که در آنجا شب را مانندیم و از ما محترمانه پذیرایی کردند و آنچه نیاز ما بود آماده ساختند.

یكشبه فردا را رانديم و در خانه‌ای كه برای آسایش تیمور ساخته بودند كه چون ازین خط بگذرد در آن یارماده، نهار خوردیم و برای ما گروشت و شراب و میوه و مخصوصا هندوانه كه درین استان فراوان و بسیار مرغوب و بزرگ است آوردند. رسم درینجا برین جاری است كه چون برای ششام میوه پیشکش می‌آورند در زینلی جای می‌دهند و در برابر ششام همه را روی زمین می‌ریزند. آن شب پار دیگر براف افكندیم و در جادر كزار رودخانه خوابیدیم.

سپس دوشنبه فردا به پای رسته كوهی بسیار بلند رسیدیم و در خانه‌ای كه نقش‌اش عین صلب بود نهار خوردیم. این نقطه بعد رسته كوههای مرتعی وجود دارد كه در آن گلدگرگهای تنگ برای عبور مسافران هست كه در پنداری بدست آدمیان كشته شده است و در دو جانب آن راه كوه عمودی و راست سر بفلك می‌كشند. اما این راه كندمال هموارست و از دره‌ی ژرف می‌گذرد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۰

در میان كوههای مرتع دهی است كه بنام در آهین معروف است. در سرتاسر این رسته كوه هیچ گلدگرگ دیگری نیست كه بآن منتهی شود. پس این باشگاه شهر سمرقند بشمار می‌رود.

هر كس كه بخواهد از هند كوچك (افغانستان) بسمرقند رود بچارست از این گلدگرگاه بگذرد، و نیز آنكه از سمرقند به هند می‌روند راهی چنین ندارند. تیمور تنها دارنده و مالک الرقاب دروازه است و از بازار گشتانی كه از هند بسوی سمرقند می‌آید یا به آسیوی هند می‌روند مبالغ هنگفتی باج می‌گیرد. و نیز چنانكه معلوم گشته تیمور در آهین دیگری كه در نزدیکی درند (درند در غرب دریای خزر) و نزدیک سرزین تاتاران (جناب شمال) و مجاور شهر كته (در كریمه) وقع است در اختیار دارد. این در آهین نزدیک درند هم گذری است كه از بریدگی در كوه حاصل شده و بین قلمرو تاتاران و استان درند قرار گرفته. اینك استان درند در ساحل (غربی) دریای خزر و جرو سرزین ایران بحساب است. بدینطریق آنان كه از سرزین تاتاران به ایران می‌آید باید ازین در آهین درند بگذرانند، همچنانكه آنكه می‌خواهند بسمرقند روند تاگریزند در آهین» كه از آن گذشتیم گذار كنند. بین این دروازه سمرقند و آن دروازه درند مسافتی بالغ بر یكهاز و پانصد فرسخ فاصله است كه سرزینی بهطور است و بر همه آن تیمور فرمان می‌راند. وی صاحب هر دو این دره‌های آهین است. در آهین درند نیز مانند در آهین سمرقند سالانه مبالغ هنگفتی باج و راهداری بخانه او علیه می‌كند.

شهر درند شهری بزرگ است و مركز استان محسوب می‌شود. البته این در آهین جانب مغرب است كه باسیایا نزدیکتر است و بنام در آهین درند معروف است اما آنچه در سوی مشرق وقع است كه بنام در آهین ترند معروف است از اسبایا دورتر است. در آهین ترندست كه راه هند كوچك را (كه همان افغانستان باشد) سد می‌كند.

درین خانه (كه گفتم ب شكل صلب ساخته شده است) و در آن

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۱

آرمیده بودیم بما است پیشکش دادند و اسبان این ناحیه بخوبی و اصالت تراد معروفند. كوههای این قسمت كه در آهین از آن میگذرد بكلی لخت و بی‌درخت هستند. بما گفته شد كه در گذشته درینجا دره‌ای آهین كزار گذاشته بودند. كه راه را سد می‌كرد و جز با پروانه گذشتن از آنها ممكن نبود. (اما بهنگام گذشتن ما دری وجود نداشت).

آرژو را راه پیودیم و شب را در كزار كوه خوابیدیم. فردای آرزو (یعنی چهار شبه) براف افكندیم و نهار خوردیم و در جادر چغتایان كه در كزار رودخانه‌ی برافراشته شده بودند ماندیم. همانشب براف افكندیم و اندکی پس از فرو افتاب پكت رفته كوه دیگر در برابر ما پدیدار شد كه بایستی از آن میگذشتیم. از آن كوه پایین آمدیم و در هوای آزاد چند ساعتی خوابیدیم.

باز اندکی پس از نیم سوار شدیم و تا میارژو فردا راه پیودیم و به دهی رسیدیم كه نهار برای ما آوردند و بعد از ظهر را در آنجا آرمیدیم. درین ده یكی از خدمتگاران فرای آقوسو یازر یعنی همان استاد كلام با گهان مرد. از مدتها پیش او همچنان پیدار بود. فردای آرزو كه مصادف بود با نیست و هوشتم اتیاز نیزوز به نزدیک شهر زرگی بنام كشل» رسیدیم. این شهر در دشنی وقع است و از همه سوی آن جویبارها و نهرهای بسیاری روان است. در پیرامون شهر پشته‌های فراوان و خانه‌های رعینی بسیار قرار دارد. در آسیوی این پشته‌ها سرزمینی هموارست كه در آن روستاهای و دره‌های پر جمعیت وقع در میان چمنزارها و سرزمینهای پر آب قرار دارد، پراستی كه این در میان تابستان منظری بسیار بدیع و تماشایی دارد. درین سرزمین سالانه پنج بار حاصل و انگور می‌رسد. بیه در آن بسیار كاشته می‌شود چون آب آن فراوان است. جایزه‌های هندوانه درینجا بیشمارست و درختان میوه‌دار نیز در پشته‌های نزدیک فراوان است.

در گرداگرد شهر كشل خاك‌ریزی هست بسیار ژرف و در برابر دروازه‌های آن پلهای ملحق وجود دارد. تیمور خود از مردم كشل است و پدرش

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۲

(ترغای) نیز درینجا زاده شده، در سراسر شهر خانه و مسجد بسیار وجود دارد. فسا از همه مهتر مسجدی است كه تیمور دستور ساختمان آرا داده است كه هنوز ناتمام است. درین مسجد اطاقی است كه در آن مزار پدرش واقع گشته و در کنار آن نیز اطاقی می‌بازند كه بموقع خود یكیر تیمور را در آن جای دهند. بما گفته شد كه در یكشنبه پیش پا در آن حدود تیمور (بر سر راه سمرقند) از آن شهر گذشتیم است و از نما و ظاهر این اطاق مسجد خوشش نمانده و ایراد گرفته است كه در آن بسیار كوتاه است و دستور داده است تا آنرا بلندتر كنند.

اینك بنایان مشغول انجام دادن این تعمیر بودند. در همین مسجد آراشگاه جهانگیر میرزا پسر ارشد تیمور (كه در سال ۱۳۴۲ میلادی ۷۷۴هـ) درگذشت. دیده می‌شود. همه این مسجد و اطاقهای آن بسیار زیبا ساخته شده و با كاشیهای رنگارنگ آبی و زردین آرایش گشته است. راه دخول آن از حیاطی بزرگ است و در پیرامون حوض كه در میان حیاط وقع است، درخت كاشته شده. درینجا روزانه بفرمان مخصوص تیمور گرفت بست گوسفند را می‌وزند و در میان بنیادبان بخش می‌كنند. این عروانی است برای پدر و پسرش كه در آن اطاقها آرمیده‌اند. بمجرد آنكه وارد شهر كشل می‌زدنگ ما را باین مسجد آوردند و ظرفهای پر از گروشت و میوه فراوان در برابر ما نهادند. آنگاه ما را به كاشی پرشكوه بردند و در آنجا اثاث زندگی برای ما آماده شده بود.

فردای آرزو كه مصادف بود با جمعه، بدنبال ما آمدند و ما را برای دیدن كاخ دیگری كه ناتمام بود بردند. می‌گفتند كه بست سال است كه این كاخ در دست ساختمان است. اما با آنكه هر روز كارگران در آن بكار مشغولند باز هم پایان نرسیده است. این كاشی كه دربار، آن سخن می‌گویند دری داشت فوق العاده بلند و در دالان آن بست راست و چپ طاقی‌هایی پیدار گشته كه پیرامون آنها با كاشی‌های آبی آرایش گشته بود. هر یك ازین طاقها به اطاقی كوچك می‌رسید كه هیچ در نداشت و كف آنها با كاشی آبی فرش شده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۳

بود. این اطاقهای كوچك برای آنهایی است كه چون تیمور را باینجا آوردند ملازم او هستند. در انتهای این دالان دروازه بزرگ دیگری است كه به حیاط بزرگی باز می‌شود. این حیاط سنگفرش شده و در چهار سوی آن چهار طاقهای نفیس ساخته‌اند. در میان آن حوض بسیار زرگی است. این حیاط تحقیقا سیه‌د گام پها دارد. از طاقی بسیار بلند و بهین وارد فضای كاخ اصلی می‌شوند. این دروازه سرپا یا كاشیهای زردین و آبی بشیوه بسیار زیبایی آرایش یافته است. بر فراز آن شكل شیر و خورشید دیده می‌شود. عین این شكل بر فراز همه طاقهایی كه در پیرامون حیاط هست دیده می‌شود، این نشان شیر و خورشید چنانكه بما گفته نشان مخصوص صاحب سابق سمرقند بود (كه تیمور او را از تخت بریز كشید). بما گفته شد كه تیمور بانی این كاخ است. اما بگمان من بعضی از قسمتهای آرا آن صاحب سمرقند كه پیش از تیمور بر آن شهر فرمان می‌راند ساخته است. زیرا كه نشان شیر و خورشیدی كه درینجا دیدیم نشان خاص او بود.

نشان خاص تیمور سه دایره كوچك است كه مركز هر یك رأس سه گوش نامنی را تشكیل می‌دهد باین شكل كه می‌گویند این بان معنی است كه تیمور صاحب سه گوشه زیاست. تیمور فرمان داده است تا این نشان را بر سكه‌های او ضرب كنند و بر همه ساختمان‌های او نقش نمایند. باینجهت است كه این ساختمانها (كه نشان شیر و خورشید دارند) بدست زرگی ساخته شده است كه پیش از تیمور فرمانروایی می‌كرده است. این سه دایره كوچك همچون حرف O هستند كه سه بار تكار شده‌اند تا سه پایه سه گوش سازند كه هاتمامهر خاص تیمورست، و نیز فرمان تیمور همه ایرانی كه خارجگزار و پیرو تیمور هستند باید این نشان را بر سكه‌های خود ضرب كنند.

ازین دروازه اصلی حیاط كه هم‌اكن از آن سخن راندم وارد تالار بایرانی می‌شود كه دیوارهای آن با كاشیهای زردین و آبی و سفق آن با كاشیهای زردین پوشیده شده است. ازین اطاق ما را به دالانهایی برد كه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۴

دیوارهای آن با كاشی‌های زردین پوشیده شده است. حقیقه كه درینجا دستگاههای بسیاری و اطاقهای جداگانه پیشداری دیدیم كه همه با كاشی‌های زردین و آبی آرایش گشته بود و توصیف آن درین مختصر نمی‌گنجد. این كاشیها چنان با استادی با هم تركيب شده‌اند كه حتی استادان عالی پارس هم كه بقدر در كار خویش نام‌آور هستند اضعاف می‌دهند كه آنچه درینجا شده است بسیار زیاست. آنگاه دستگاههای مخفی را كه تیمور بهنگام ماندن درینجا با زنان خویش اشغال می‌كند، بما نشان دادند. دیوارها و كف همه این دستگاهها بلژ پر شكوه و مجللی آرایش شده بود. بسیاری از استادان كه در درجات مختلف مهارت بودند مشغول ساختمان و آرایش و تزین این ساختمانها بودند.

بما یك تالار بزرگ مهمانی نشان دادند كه در آن تیمور با شاهزاده خانها صرف خوراك می‌كرد. این تالار بسیار زیا و پرشكوه ترین گشته و بسیار بزرگ و وسیع بود. در آسیوی این تالار پشه زرگی بود كه در آن بسیاری از درختهای میوه‌دار و درختان سایه‌دار گوناگون كاشته بودند. این درختان در پیرامون حوضهایی بودند كه در پای آنها چمن كاشته بودند. این پشه چنان وسیع بود كه در عین گرمای تابستان گروهی ممكن بود در سایه‌های آن بامیاند و از رنج گرما بر كثار مانند. اما راستی كه ثروت و زیبایی و تربیتات این كانها را نمیتوان درین مختصر بیان داشت. مسجد مذکور در بالا و این كانها ساختمانهایی هستند كه تیمور بنا نهاده است و هنوز هم در دست ساختمان است. همه اینها را اولایا باید پدرش كه درینجا بجاك میرده شده است انجام می‌دهد و تاابا آنچه كه خود از مردم شهر كشل است.

گرچه در حقیقت تیمور درین شهر بجهان آمده باز هم اصلا از مردم آن نیست. زیرا كه از مردم چادر نشین و پیادان‌گرد قبیله جغای است. ایشان تاتارانی هستند كه اصلا ساكن سرزین تاتاران هستند و (بهنگام بروز مغل بفرمان چكیز خان) بهین آنان مورد تهاجم وقع و زیر سم ستوران مغول دفروریده شده و از سرزین اصلی كیوچ كرده و باینجا آمده‌اند. هم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۵

اینك ازین مغول بتفصیل سیر می‌نمایم. و چغتایانی كه درینجا از آنها بسیار یاد كردیم پیادان گرد و ازین قبیله هستند.

پدر تیمور مردی از خاندان بزرگ و ولایتاری بود، از خون چغتایان. وی از زرگان كم ثروت بود كه فقط سه یا چهار سوار بهمه‌ار داشت كه ملازم او بودند. در دهی كه چندان از شهر كشل مسافتی نداشت مقیم بود. زیرا اصولا بزرگان و نجابی همانند او روسا را بر شهر برتری میدادند.

پسرش تیمور در آغاز بچیزی مشرود می‌نشد و تنها می‌توانست سر خود را بر تن استوار نگاهدارد و فقط سه چهار كس بهمه‌ار داشت. همه این طاقی را كه برای ششام می‌گرمید از آن جمله اموری است كه در ضمن ماندن در كشل با در شهرهای سر راه برای ما نقل كردند. بنابراین داستانها و روایاتی كه برای ما گفتند، تیمور در جوانی با آن چهار یا پنج سوارش بزدی می‌رفتند و روزی گوسفند و روزی گاو از گله‌های همسایگان می‌زدیدند. آنگاه چون تیمور بخانه باز می‌آمد بساط ضیافتی با آن ضیعت خویش ترتیب میداد و دوستان خویش را میخواند و آنچه بدست آورده بود میان آنها بخش می‌كرد. دیگران بر وی گرد آمدند تا آنكه سرانجام سیصد سوار زیر فرمان او قرار گرفتند. با این گروه سرزین همسایگان مسترد می‌زد و بغارت می‌پرداخت و هر كس را كه بر سر راه می‌دید لخت می‌گرد. سپس خانم را میان دوستان و پیروانش بخش می‌گرد. بدین گونه بر همه شاهراهها دست یافت و از همه بازار گشتانی كه از آنجا می‌گذشتند، خراج و باج می‌گرفت[۳۰۹]

خبر این ماجرا بزودی بگوش سلطان سمرقند كه صاحب حدودی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۶

بود که این دستورها در آن روزی می‌داد، رسید. وی فرمان داد که تیمور و کشانش را هر جا که باشند بگیرند و بکشند. در دیار سلطان یزدگانی بودند از ایل جغتای و از بسگنان تیمور. این یزدگان آمدند و از تیمور شفاعت کردند.

چنانکه سرانجام صاحب سمرقند باصرفت که او را بخشند. و نیز تیمور بعدها به دیار آمد و در سمرقند مقیم شد و بخدمت سلطان پرداخت. از آن دوستان که سابقاً شفاعت تیمور از نزد سلطان کردند، در تن هم اینکه زنده هستند. اینان اکنون مدنهاست که مشغور بکندل و نزدیک تیمور هستند. یکی از آنان «عمر طویان» ۱۳۰ و دیگری «ظفای شیخ» ۱۳۱ نام دارد. اینان اکنون یزدگان مقتدری هستند و املاک بی‌کران و پهناوری دارند. آنگاه که مدتی از ماندن تیمور در سمرقند گذشت، اموری رخ داد که موجب

از میان رفتن اعیار تیمور شد و او را نظر سلطان انداخت و فرمان کشید او را صادر کرد و دوستانش پیوغ او را آگاه کردند. بنابرین تیمور گریخت و با کشانش باز دیگر براهنی پرداخت تا روزی که بر کاروانی یزدگان از یازگهان زنده و غنایم حکنفی بدست آوردند. پس از آن تیمور بسوی جنوب روان گشت و به استانی بنام سیستان رسید و گلهای گرسفند و اسب مردم آن پیرامون را غارت کرد. زیرا که این استان فرق العاده از نظر اقام و احشام و مواشی پر ثروت است.

درین هنگام تیمور باصند سوار داشت، چون مردم سیستان گرد آمده‌شد شی که تیمور گلهای گرسفند به غنیمت می‌برد بر یاران وی زنده و گروهی بسیار از آنان کشتند. او را نیز از اسب انداختند و پای راست او را زخم زدند. این زخم تا پایان زندگی با وی بود و نام او که تیمور لشک باشد از همان گرفته شده، و نیز زخمی بدست راست وی زدند که انگشت کوچک و انگشت بھولیی آن بریده شد. بدینگونه سرانجام او را مرده بجای گذاشتند.

اما چون بهوش آمد کنان کندان خود را به چادرهای بعضی از بیابان گردان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۷

آن پیرامون رسایند در آنجا آنقدر پنهان بنامد تا زخمهایش بهبود یافت.

آنگاه بمیمن خویش باز آمد و بار دیگر یاران را گرد آورد.

درین هنگام سلطان سمرقند مورد بی‌مهری و بدگمانی رهامای خویش و مخصوصاً دیار خود واقع شد. مردم پایتخت او گرد آمدند و با تیمور مشورت کردند و او را واداشتند تا سلسانی را بکشد و بجای او سلطان آنان شود. وقایعی موافق روی داد و روزی که سلطان برای دیدار شهری که در نزدیک سمرقند واقع است رفته بود تیمور از سمرقند بیرون شد و راه بر او گرفت و به همراهانش حمله‌شور و د آنان را گریزاند. سلطان به کوهستان مجاور به مردی پناه برد و پلو وعده داد که اگر او را پنهان کند پلو ثروتهای بسیار بدهد و در آجال پرنشانی اکثریتی گزانهای خویش را باز دارد. آن مرد چون این را گرفت بجای آنکه وی پناه دهد تیمور را از پناهگاه او مطلع ساخت و تیمور هم بی‌درنگ بر سر او تاخت و کارش را ساخت.

آنگاه به سمرقند بازگشت و شهر را مسخر ساخت و زن سلطان سابق را بهمسری گرفت و هنوز هم او زن تیمور است و بنام خاتم (زرگ) که لقبی است بمعنی ملکه بزرگ یا امپراطورس بزرگ، نامیده می‌شود. سپس از سمرقند راه افتاد تا همه خراسان را بگشاید. از دشمنی و دوگانگی دو برادر که صاحبان آن خطه بودند استفاده کرد و آن نسبی را که علیه آن دو برادر شوریده بودند گرفت. بدینگونه تیمور در لندکه زمان صاحب سمرقند و خراسان شد و این بیان کشور پهلپور او گشت. از جمله آنکه از آغاز کار به تیمور پیوسته یکی «چاکو» ۱۳۱ از یزدگان جغتای و از بسنگنان او بود، وی مردی بسیار دلیر بود که در جنگها با تیمور یاری و همکاری میکرد. تیمور خواهر خویش را به او داد و او را بزرگ یزدگان خویش کرد و آنان پسری یافتند بنام جهان‌شاه میرزا، اکنون این مرد که خواهر زاده تیمورست از همه بزرگان دیار تیمور بزرست و پیروان بسیاری از ایل و قبیله خود و سرزمینی پهلپور

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۸

و ثروت بسیار دارد. وی فرمانده کل سپاه امپراطوری است که همانا عالیترین مأمور نظامی و انتظامی همه امپراطوری بشمار میرود و جز شخص تیمور هیچکسی پیش از وی پرو و زیر دست ندارد و در میان مردان جنگی از همه مردانی که در جنگها بوده‌اند محبوب‌ترست. علت آمدن تاتاران را به ایالت سمرقند و علت آنکه بنام جغتای خوانده می‌شوند، اینکه بیان میکنم. در روزگاران گذشته (یعنی اوایل قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری) مردی تاتار از یزدگان در یکی از شهرهای تاتار بود بنام چنگیزخان که نام با لقب وی یزدان خود او بمعنی «خانه جهان» است. این فردمست اعظم سرزمین «آسیای غربی» را گرفت و بهنگام برگ چهار پسر بجای گذاشت نام «تولی» و «اوکائی» و «جوجی» و «جغتای» که همه از یک مادر بودند.

چون چنگیزخان چندی پیش آنان درگشت، قلمرو خویش را بین آنان بخش کرد و بهر یک سهمی داد و به پسرش جغتای شهر سمرقند و پیرامون آرا بخشید. و نیز پدر به چهار پسر خویش گفت که همواره با هم دوست و مهربان باشند و هیچگاه با هم جنگ و پیکار نکنند که آرزو ناپودی آنان است.

اما جغتای مردی دلاور و گستاخ و فوق العاده جاه طلب و متکبر بود و برادرانش باو رشک بردند و همین بیان پیکار و جنگ بین آنان شد و بهم افتادند.

آنگاه یزدگان سمرقند که این امر را می‌نگریستند شوریدند و جغتای را کشتند و بهمراد او بسیاری از پیروان و خویشان او را نابود کردند و بجای او سلطانی از مردم محل و یزدگان سمرقند را برگزیدند، اما بعدها از میان اولاد جغتای که در آن پیرامون می‌زیستند و همه ثروت و دارایی بسیار داشتند، سلطان برای خود برگزیدند.

این مردم اندکی پس از مرگ جغتای بر آن شدند تا ایلات تاتار را که دور او بودند فراخوانند، زیرا که می‌دانستند که این قبایل بنام جغتای یعنی ولیمست سابق آنان خوانده می‌شوند و مردمی که بنام جغتای معروفه و از آنان هم اکنون یاد کردیم از آن قبایل هستند.

تیمور از همان ایل و تبار است و از

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۱۹

یکی از قبایل تاتار برخاسته است. همه جغتایان از ایل و خاندان او بشمارند، و اینکه گروه بسیاری از مردم پیرامون سمرقند با آنکه ازین ایل نیستند خویشی را باین نام می‌خوانند و چنان می‌نامند که از همان تبار و اصل هستند.

درین شهر کش پنجاهتنه یعنی روز ورودمان توقف کردیم و فردای آرزو یعنی جمعه بعد از ظهر براد افنادیم و شب را در دهی کنار جاده خوابیدیم.

شبه می‌ام لوت به کاشی زیا رسیدیم که تیمور آرا در کنار رودی ساخته بود.

این کاخ در دشتی واقع و پیرامون آن همه پشته است، این نقطه‌ای است بسیار زیبا و در آنجا ناهار خوردیم. سپس براد افنادیم و شب را در دهی بسیار بزرگ که تنها یک فرسخ و نیم از شهر سمرقند دورست و بنام سر[۱۳۲] خوانده می‌شدانم. آن بزرگ تاتار (یعنی میرزا) که درینوقع راهمادی ما بود ما را موقتاً تنها گذاشت.

با آنکه ممکن بود باسانی برانیم و محالنب بشهر برسیم. اما این کار مستعزم صدور فرمان و دستور تیمور بود. وی (یعنی میرازار) می‌خواست مردی از همراهان خویش را برای آگاه ساختن اعلیحضرت از رسیدن ما بفرستد.

آن شب این کار انجام یافت و فرستاده‌ای بدربار تیمور گسیل شد. فردای آرزو سیدهدم این فرستاده یازآمد پیام آورد که اعلیحضرت (به میرازار) فرمان داده است که ما سفیران آسیاتیا و نیز سفیران سلطان قاهره، را که اینهمه راه پیوه‌هایم با هم و بهمراد کسان و خدمتگاران به پیشه معرفی که در کنار آن دهکده مسر بود راهمادی کند و در آنجا بمانیم تا فرمان برسد که چه باید بکنیم.

پیش از ظهر سی و یکم لوت همه ما را بآن پشه معروف بردند. دیدیم که پشه در میان دیوار بلند محصورست و محیط آن یک فرسخ است و پرست از درختهای میوه از همه گونه جز درخت لیمو ترش و ترنج، و نیز درختنا شش حوض بزرگ هست، زیرا که در سراسر این پشه نهر رنگی جاری است که از یک حوض بعضی دیگر میرود و پنج حیایان بیواژات هم درختکاری کرده‌اند،

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۰

درختهای آن همه بسیار بلند و پرمایه هستند و پای آنها را سنگشور کرده و بصورت سکوی در آورده‌اند. این خیابانها درختان را از هر سو در میان می‌گیرد و غیر ازین پنج خیابان بزرگ خیابانهای کوچکتری هم در میان آنهاست که می‌توان از هر جانب و هر سو سراسر پشه و درختان آرا به آسانی تحت نظر گرفت. درست در میان این پشه نه‌ای دست سزار که از گل آرا بالا آورده‌اند. این تپه بسیار بلندست و بر نوک آن زمین همواری است که بر گرد آن حصاری از قطعات چوب بالا آورده‌اند. در داخل این حصار چند کاخ زیبا ساخته‌اند که در هر یک انظارهایی که با کششهای آبی و زرین بنحوی برشکوه آرا شده و بر دیوارهای آن کششهای رنگینهای دیگر نیز دیده می‌شود، گرداگرد این تپه که بر فراز آن کاخ ساخته‌اند خندقی است که با آب پرست و از نهر اصلی مقداری آب همواره در آن جریان دارد. راه رسیدن به نوک این تپه از دو پلی است که درووبی هم بر روی خندق زده‌اند و بر روی هر یک از این پلها چند دروازه پشه هست. ازین دروازه‌ها دو پلکان تا نوک تپه کشیده شده.

بدینگونه این کاخها خود استعگاماتی طلیحه دارند. در سراسر این پشه بسیاری آمو دیده می‌شود که فرمان تیمور آنجا آورده‌اند و نیز فرقاوول در آن بسیار فراوان است. این پشه به مومسانی راه دارد که بر گرداگرد آن نیز دیواری است و پیرامون آرا درختهای بلند و زیبا کاشته‌اند و نمادشای است.

نام این پشه «تالییبه» ۱۳۲ است و مردم آن سرزمین یزدان خویش آرا «خلوت» مینامند.

در ضمن توقف درین بیاغ برای ما خوراک فراوان و وسایلی آسایش کافی آماده ساختند و در چادری که در مغزای سرسبز و پرآب برافراشته بودند ما را جا دادند. تا پنجاهتنه چهارم سپتامبر در آنجا بانتظار نشستم تا آنکه بزرگی از بسنگان و خویشان تیمور آنجا آمد. آن بزرگ بما خبر داد که اعلیحضرت اینکه سخت سرگرم دادن پاسخ به سفارشی است که از جانب

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۱

طغشش (حان قبیله زرین) آمده است. باین علت نمیتواند از ما بآبرایی کند.

اما ما نیز نباید ازین امر دلگیر شوم. بنابرین بخاطر سرگرمی و دلجوئی ما و سفرای قاهره که با ما همراه بودند، اعلیحضرت وسایلی مهدایی و ضعیفای فرساده است. پس گوسفند بسیاری آوردند و سر بریدند و گوشت آنها را جوشانیدند و آسی را هم ذبح کردند تا کباب کنند. آنگاه برنج زیادی پختند و گزنه‌های مختلف آنها را ساختند و میوه فراوان آماده ساختند. بدین گونه برمی شاهوار چیدند و از جانب اعلیحضرت بهر یک از ما خلش (زیفت) و نیز دو اسب راهوار دادند. فردای آرزو همچنان در آنجا ماندیم یعنی از یکشنبه آخرین روز اوت تا دوشنبه هشتم سپتامبر. سرانجام اعلیحضرت پیام فرستاد که بتزد وی برویم. این برامنی حوی درین اوست که هرگز بهیچ سفیری رخصت حقون ندهد مگر پس از پنج یا شش روز معطلی. هر فرد اهمیت هیت سفارت بیشتر باشد این مدت بیشتر می‌شود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۲

فصل دوازدهم سمرقند

بدینگونه دوشنبه هشتم سپتامبر ما سفیران از باغی که در آن مژل کرده بودیم براد افنادیم و پس از گذشتن از دشت به شهر سمرقند رسیدیم. در سو هی این شهر باغها و خانه‌های خصوصی و خیابانها و میدانهایی که در آنها همه گونه کلازای فروش عرضه کرده‌اند، وجود دارد. تا چهار ساعت از روز بالا آمده (یعنی ساعت نه) به پشه پهنابوری رسیدیم که در آن کاهی بود که جایگاه تیمور بود. این کاخ چنانکه ملاحظه خواهیم فرمود مسافتی تا شهر فاصله داشت. بمجرد آنکه آنجا رسیدیم ما را فرود آوردند و خانه‌ای ما دادند که در بیرون کاخ بود. درختنا دو تن از یزدگان دربار پیش آمدند و بما گفتند که آنچه دو پیشکش را همدی برای تقدیم به اعلیحضرت داریم بدست آنان ببریم که نگهداری کنند و ملازمانی آرا ایرند تا بعدها آنها را در پیش تیمور بگذارند. بمجرد آنکه پیشکشها را بدست آنان ببردیم رفتند.

اما قیلا همین را به سفیران سلطان مصر هم که با ما بودند گفتند. آنان نیز همین کار را کردند و پیشکشها را به ایشان سپردند.

بمجرد آنکه پیشکشهای ما بدین شیوه برده شده، ملازمان دیگری برای پای ما آمده‌اند و زیر پل هر یک از ما سفیران را گرفتند و ما

را از دروازه‌ای بلند و پهن وارد آن پشه کردند. این دروازه بشوهای بسیار زیبا با کاشیهای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۳

زربن و آبی آرایش شده بود. در برابر این دروازه دربانان سلطنتی مسلح به چماق گمارده شده بودند تا هیچکس جرأت نزدیک شدن با آن دروازه را نداشته باشد. با وجود این در بیرون دروازه گروه بسیاری از مردم گرد آمده بودند. چون به پشه در آمدیم نخستین چیزی که دیدیم شش قیل بزرگ بود که هر یک برچی چوبین با دو درفش پر پشت داشتند. درین برجهای ملالمانی بودند که قیله‌ا را در برابر ما که میگذشتیم بازی وامیداشتند.

بدینگونه پیش رفتیم و بزودی به گروهی از مردان رسیدیم که پیشکشهای ما به آنان میرده شده بود و آنها را با نهایت خوبی و تناسب عرضه میکردند و بر سر دست و بالا نگاهداشته بودند. ما سفیران هجنان پیش رانیدیم تا در برابر مصدیان پیشکشهای خویش رسیدیم و اندکی ماندیم تا فرستاده‌ای گسیل کردند که آگاهی دهد که ما آمده‌ایم. آنگاه نزدیک هر یک از سفیران دو تن از بزرگان آمده‌ند و زیر بازوی ما را مانند پیش گرفتند و ما را راهنمایی کردند. آن تاتاری که تیمور (از آنقره) به زود پادشاه قسطنطیل فرستاده بود (و در سراسر این مسافت همراه ما بود) درینجا با ما بود. درین شرفیاهی وی بهمان شیوه ما پوشیده و بصورت یکی از بزرگان آسیایا درآمده بود و اما این وضع لباس وی موجب خنده بسیار دوستان و اقربان او شد.

بدینگونه ما را به شاه نشینی آوردند که در آن یکی از بزرگان دربار که مردی بسیار سالخورده بود نشسته بود. وی خواهر زاده تیمور بود و همه ما در برابر او سر فرود آوردیم.

چون بجلو شاه‌نشین دیگری رسیدیم در آن چند شاهزاده جوان را نشسته دیدیم. اینها همه نوه‌های اعلیحضرت بودند. در برابر آنان نیز سر فرود آوردیم و درینجا از ما خواستند تا نام‌های را که از ولیمعت خویش پادشاه آسیایا برای تیمور می‌آوردیم تسلیم کنیم. یکی از شاهزادگان آرا گرفت. گفتند این شاهزاده (خلیل سلطان) پسر میرانشاه، پسر او شد تیمور بود (که پدرش را در مملطایه دیده بودیم). آن شاهزادگان که سه تن بودند،

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۴

از جای برخاسته و بی‌درنگ نامه ما را نزد اعلیحضرت بردند و بما گفتند که از پس آنان روان گردیم. سپس چون بخصور رسیدیم او را دیدیم که در برابر دروازه‌ای نشسته است که به کاشی‌ها پاشکوه و بسیار مجلل که در پشت وی واقع بود باز میشد. وی بر زمین یعنی بر سنگینی نشسته بود که در برابر آن فراده‌ای بود و آب را به‌ها میراندند و در روی سر فواره سیه‌های سرخی همچنان بالا و پایین میرفتند. اعلیحضرت بر نشکته‌های کوچکی از پارچه کلفت کلدوزی شده، نشسته بود و آرایش خویش را بر بالش‌های گردی که در پشت او ایستاده بودند تکیه داده بود. وی قیایی از برند ساده و بی‌پرباه و بدون کلدوزی بر تن و کلاه سفید بلندی بر سر داشت که بر فرق آن یک لعل بدخشان قرار داشت و بر گرد آن مرواریدها و گوهرهای گرانبها دیده میشد.

بمجرد آنکه چشم ما به اعلیحضرت افتاد تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دستها را بر سینه گذاشتیم. آنگاه گام بگام پیش رفتیم و باز دو تا شدید و بار سوم نیز سر فرود آوردیم. اما این بار بر زمین زانو زدیم و همچنان مانندیم. آنگاه تیمور فرمان داد برخیزیم و باو نزدیکتر شویم و بزرگانی که تا این مکان زیر بازوی ما را داشتند ما را فرو گذاشتند و جرأت پیش روی بیشتر و نزدیک شدن به اعلیحضرت را نکردند.

در آنجا سه تن از بزرگان را در حضور تیمور ایستاده دیدیم. ایشان نمایان یا پیشخدمتهای خاص اعلیحضرت بودند. نام آنان چنانکه بعدها بر ما معلوم شد عبارت بود از شاه ملکه میرزا و ابی‌روشنی میرزا و نور الدین میرزا. این سه تن اینکه پیش آمده‌ند و زیر بازوی هر یک از ما سفیران را گرفتند و ما را کمالاً تأجبا که تیمور نشسته بود نزدیک ساختند و در آنجا ما را برزانو زدن واداشتند. اعلیحضرت فرمان داد تا برخیزیم و در کنار او بنایسیم تا ما را بهتر بیند. زیرا که دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیروی می‌یورو فرسوده گشته بود که پیکانش بر دیدگان وی میفتاد و بندشواری آنها را

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۵

میوانست بلند کنند. ما متوجه شدیم که اعلیحضرت هرگز دستهای خود را برای دست‌بوسی بما نداده، چون این رسم آنان نیست. هیچیک از آنان نباید دست بزرگی را بوسید و اگر چنین کند زشت است.

تیمور اینکه از حال پادشاه ولیمعت ما پرسید، پادشاه شما چگونه است؟ زندگی را چگونه میگذرانید؟ آن تندرست است؟ ما نیز پاسخهای شایسته دادیم و آنگاه سرانجام پامهایی را که حامل آن بودیم گذاشتیم و اعلیحضرت با دقت پسخان ما گوش داد. چون پیام خویش را پایان رسانیدیم و همه آرا گرفتیم، تیمور رو به بعضی از بزرگان که در پایین پای او نشسته بودند کرد و با آنان سخن گفت. چنانکه بعدها دیدیم، یکی از آنان پسر طغتمش خان تاتار و دیگری از بازماندگان همان (خفای) خان بود که در روزگار پیشین برین استان سمرقند فرمان میراند. دیگران هم شاهزادگان اصیل یا بزرگانی از خاندان اعلیحضرت بودند.

تیمور رو با آنان کرد و گفت «اینک سفیرانی را که پسر پادشاه آسیایا نزد من فرستاده است بگریه و پرستی از بزرگترین شاهان کفایت است که در آن سوی زمین بر مردمی بزرگ و نام‌آور فرمان میراند. من پیام حسن نیت به پادشاه آسیایا خواهم فرستاد. همین گفنی بود که او تنها سفیرانی با نهادهای نزد من روانه میکرد و پیشکشی و تقدیمی نمی‌فرستاد. برای من همین بس بود که از تدارستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی ازو هرگز نمیخواستم.»

درین هنگام یکی از نوه‌های تیمور آن نامه ولیمعت ما پادشاه کاستیلی را که بنسبت ما آورده شده بود، در برابر دیدگان وی نگاهداشت و (فرای آلفونسو) استاد علم کلام ما مترجم پیش آمد. در حقیقت خواست تا آرا بخواند و هرگاه که اعلیحضرت بخواهد مضنون نامه پسرش پادشاه کاستیلی را برای او بیان کند. آنگاه تیمور نامه را از دست نوازش گرفت.

پس از باز کردن آن گفت که بهترست در فرصتی مناسبتر نامه خوانده شود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۶

استاد علم کلام پاسخ داد که گوش فرمان اوست. تیمور سپس گفت که میخواهد بهنگام قرابت بدنبال استاد بفرستد و او را محرم‌نامه بخصور طلبد تا نامه را بخواند. اما اینکه آنچه ما سفیران بخاویم بگوییم، باید گفته شود و پاسخ داده شود. پس ازین بار دیگر ما را بیا خواندند و ما را در شاه لطیفی که کف آن پایین و در جانب راست تیمور بود نشاندند. آن بزرگانی که راهنمای ما بودند خواستند تا ما را در جایگاهی بایست دست سفیر چمن خاں امیراطور بختا بنشاند. این سفیر اخرا بادرار تیمور آمده بود تا از او خرابی بخواهد که باید بپاد داده شود و حق او بود و هر سال آرا پرداخته بود. درین لحظه اعلیحضرت متوجه شد که ما سفیران آسیایا را می‌خواهند در زیر دست سفیر امیراطور چین بنشاند. بی‌درنگ پسر فرستاد تا ما را بالای دست او بنشاندند تا آن سفیر فرودست ما باشد.

آنگاه چون نشستیم یکی از بزرگان گویی از جانب تیمور پیش آمد و بعدای بلند بسفیر خا گفت که اعلیحضرت او را فرستاده است تا با آن مرد چنین بگوید که سفیران پادشاه آسیایا دوست مهریان و پسر او، شایسته آنند که بر بالایست او که سفیر مردم درد و بد دل و دشمن تیمورست بنشینند و سفیر آن مرد باید در زیر دست ما بنشیند. اگر خدا خواست تیمور در لندک زمان چنان این امر را فیصله دهد که هرگز کسی از مردم چین برای آن نداشته باشد که با چنین درخواستی نزد او آید. بدینگونه بعدها در همه مهمانها و جشنهایی که اعلیحضرت ما را بدان میخواند همواره جایگاه ما فرمان او بالاتر از جای آن سفیر بود و نیز درین هنگام فرمان داد تا مترجم آنچه را که گفته بود و دستوری را که داده بود برای ما ترجمه کند.

این امیراطور چین چنانکه گفتیم چیس خان نام داشت. این لقبی است بمنشی امیراطور نه امیراطوری. اما تاتاران او را «نگوز» میخوانند. این نام سخرهای است که در زبان آنان بمعنوم آنست که گفته شود امیراطور شوخکد.

بهر حال دی بر سزمدینی بهناور فرمان میراند و تیمور از قدیم همواره خراجگزار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۷

او بوده است، اما چنانکه اینک گفتیم دیگر مایل ندادن خراج نیست و چیزی باو نمی‌دهد». برگردیم بسخن خود. هنوز ما سفیران آسیایانی که در آنجا با گروهی نمایندگان مختلف که از کشورهای دیگر آمده بودند و دستهای از بزرگان نشسته بودیم که پیشخدمتها دست بکار آوردن گوشت برای سوره، شدند. این گوشتها عبارت بود از گوشت گوسفند، آب یز با آبگرفت و کیاب و گوشت اسب. اینها را در ظرفهای چرمی بزرگ و گردی که در آسیایا گواناسی» (با عجم قریبه) نامیده می‌نود، گذاشته بودند. این ظرفها دستهای داشتند که با گرفتن آنها پیشخدمتها ظروف را از یک محل به محل دیگر میرودند. بدینگونه چون تیمور از خوراکی که در ظرف مخصوص بود، میخراست آن ظرف را بر زمین بسوی او می‌انفازدند. زیرا که این ظرفها چنان سنگین بودند که برداشتن آنها از زمین بسیار مشکل بود، چون آن ظرف را با نهایت دقت بر زمین میکشیدند و به نزدیک اعلیحضرت یعنی به بیست گامی او میرساندند، بخش کنندگان می‌آمدند تا آرا ببرند، این مردم در برابر آن ظرفهای بزرگ زانو میزدند و همه پیشیند و استنهای چرمی بر روی ساعدهای خود پوشیده بودند تا از جری مصون باشند و شروع بکار میکردند. نکه‌های گوشت را بعد در قندھهای بلند میگذاشتند. این قندھها یا از زر بود یا از سیم و برخی هم قندھهای گالی لعابی یا چینی بود که این قسم اخیر بسیار گرانبها بود و از آنها با احتیاط مراقبت میکردند. مفصلی که تاتاران خوردن آرا خیلی دوست دارند کفل اسب است با گوشتهای دور آن چنانکه زانها از آن جدا شده باشد. پاره‌های کفل اسب ده قفاح زربن و سیمین را که در آن گوشت اسب هم ریخته باشند، بر میکشند و نیز درین کاسه‌ها نکه‌هایی از سیرابی اسب را که پاندازه یک شست دست گرد کرده بودند با کله درسته گوسفند میریختند. بدینگونه بسیاری از قندھها را که با این چیزها پر شده بود بردیف چندید. چون آشیژها قندھهای آبگرفت را آوردند، از آن بر روی قندھهای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۸

گوشت ریختند تا مانند خورش بکار رود. سرانجام ناهای نازک را برداشتند و دو لا یا چهار لا کردند و بروی هر قفح یکی از آنها را گذاشتند.

چون همه این کارها انجام شد بعضی از درباریان مقرب درگاه با برخی از بزرگان حاضر در مجلس آن قندھها را دو نفری یا سه نفری برداشتند، چون برداشتن آن برای یک تن ممکن نبود. این قندھها را در برابر تیمور و سفیران بیکانه و شاهزادگان حاضر در مجلس گذاشتند. آنگاه اعلیحضرت با نهایت لطیف برای ما سفیران آسیایا دو قفح از آنچه در برابر داشتند، برای نمایاندن درجه لطف خاص خویش فرستاد. هنوز همه این گوشتهایی که در قندھها بود تمام نشده، خوراکی دوم را آوردند و آنچه از گوشت در قندھها بود، بر طبق رسم آنان بگوشه‌ای نهاده شد تا بعد بخانه ما فرستاده شود که از آن بخوریم. در واقع اگر این کار را نمیکردند، جسارت و بی‌رحمی بزرگی نسبت به میهمانان تلقی میشد. مقدار گوشتی که در برابر ما گذاشته شده بود، حقیقتاً نامشای بود. پس بمجرد آنکه ظرفی را برابر ما میگذاشتند، و از آن میخوردیم فوراً آن قفح را برای خدمتگاران ما میدردند تا آرا بخانه برند. مقدار خوراکی بوده که اگر خدمتگاران ما وقایم می‌خواستند با مراقبت و با نوا آنها را بخانه حمل کنند تا نشسته، کباب خوراکی ما را میکرد. بعضی آنکه این گوشتهای آب‌پز و کیاب خورده شد در قندھهایی گوشت گوسفند را با آبگرفت آوردند. سپس برای ما مقدار هنگفتی میوه مانند هندوان و هلو و انگور آوردند. و نیز قندھها و کاسه‌های زربن و سیمین بسیاری بر از شیر مادیان که با شکر آمیخته بودند برای نوشیدن ما آوردند. این مایع نوشابه بسیار لذیذی است که این مردم در تابستان می‌نوشند. چون ما همه خوردیم و سیر شدیم، نمایش پیشکشهایی که آورده بودیم آغاز شد و بهمان شوهایی که گفتیم خدمتگاران تیمور آنها را میدردند.

اینها پیشکشهایی بودند که از ولیمعت خویش پادشاه قسطنله آورده بودیم. و نیز پیشکشهای سلطان مصر هم نمایش داده شد. سرانجام سیهب داد و نیز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۹

از برابر تیمور گذاراندند. این اسبها را یکی از بزرگان با پیشکش داده بود. چون همه این کارها انجام یافت ما سفیران راهنمایی خدمتگاران خویش بخانه باز گشتیم. بزرگی را مأمور ساخته بودند تا از ما

نگاهبانی کند و راهمندی ما باشد و آنچه برای آمایش ما ضروری است آماده کند. وی چنانکه بما گفتند رئیس قاپوچیان با دربانان درگاه بود. او ترتیب داد که ما سفیران اسپانیا و مسفر مصر را در پیشه پر آب و شادابی که در کنار کاخی بود که تیمور در آن مقر داشت و از ما اخیرا در آن پذیرایی کرده بود، جای دادند. اینکه در آخرین لحظه پیش از خنداحاطی امعلیضرت فرمان داد تا بار دیگر پیشکشهایی را که پادشاه ولیمت ما فرستاده بود نمایش دهند و تا نهایت صراحت خشودی خاطر و خوش دلی خویش را از پذیرفتن آنها نشان داد. از آن جمله چند نگه پارچه سرخ را بدستور او بریند میان زلفهای او بخش کردند و نگه دروگر را بزین زرنگش داد که خاتم خوانده میبود و در آن هنگام با وی در کاخ سبکی داشت. اما از پیشکشهایی که سلطان مصر برای او فرستاده بود با برخی پیشکشهای دیگر به خدمتگاران خویش سپرد تا بفاصله سه روز آنها را بار دیگر بخواهد. این از رسوم و عادات وی است که هیچ پیشکشی را پذیرد مگر آنکه سه روز تحت بازرسی مانده باشد.

آن باغ و کاخی که در آن برای نخستین بار تیمور ما را پذیرفت «گلشاه نام دارد. در گرداگرد این پیشه جادر بسیاری که جدار آن از حریر یا مانند آن بافته بود. افراشته میبود. امعلیضرت تا چند روز پس از پذیرایی از ما یعنی تا جمعه بعد درین باغ ماند. آنگاه باغی دیگر رفت که آن نیز مکانی پر شکوه بود. این باغ هنوز ناتمام بود و بنام باغ چهار معروف است.

دوشنبه بعد که معصاف بود با پاتزمه سیمایر تیمور از کاخ باغ چهار نقل مکان کرد و به محلی که بسیار زیبا بود رفت. دروازه آن باغ بسیار بلند و زیبا ساخته و با کاشیهای زرین و آبی آرایش شده بود. این دوشنبه تیمور بزمی گسترده شد که در آن ما سه مسفر با گروهی پشندار از زن و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۰

مرد از بستگان امعلیضرت و عدهای دیگر خوانده شده بودیم. آن باغی که این سور در آن داده میشد بسیار بزرگ بود و در آن درختان میوه و سایه‌دار فراوان بود و در سراسر آن خیابانها مجمرهایی قرار داشت که مهمانان از کنار آن میگذشتند. در سراسر این باغ چاره‌های برافراشته بودند که غرفه‌ها یا ایوانهایی داشتند که سایه‌هایی از پارچه‌های رنگی بر آنها سایه افکنده بود. برین پرده‌ها با سایه‌بانها نقش و نگار گوناگونی با نهایت سلیقه و مهارت گلندوز شده بود. در میان این باغ کاخی زیبا ساخته بودند که نقشه یی و شالوده آن بشکل خاج بود. درون این کاخ با پرده‌ها آرایش شده بود. در درون کاخ اطفاقی بود که سه دماشتین به اطفاقهای نیم دایره داشت که کف آنها الدکی از زمین بلندتر و دیوارها و کف آنها از کاشی رنگارنگ پوشیده شده بود. این شاه نشین‌ها جای خراب بودند. چون به این اتفاق در میآید در برابر شاه نشینی است که از دو شاه نشین دیگر بزرگترست. درحاجا پرده‌ای است از پارچه‌های زربفت و سیم بنت. بلندی این پرده پانزده قامت بکفر و پنهانی آن بقدر بازوان گشاده سه تن است که در کنار هم ایستاده باشند. در پشت این پرده بستری بود از تشکهای کوچک که بعضی از آنها با پارچه زربفت و برخی از پارچه‌های ابریشمین باالیف زری پوشیده شده بودند. این تشکها بر کف آن شاه نشین قرار داشتند. اینجا جای نشستن امعلیضرت بود. دیوارهای این شاه نشین همه با پرده‌های سرخ پوشیده شده بود. برین پرده‌ها منجرهایی از زر و یاقوت و نیز مروارید و سنگهای گرانبها دوخته بودند. بر بالای این پرده‌ها نوارهای ابریشمی دیده میشد که بقدر کف دست پهن‌ا داشتند و پهنان شوه سابق آرایش گشته بودند و نیز منگوله‌های ابریشمی بسیاری بر این پرده‌ها آویخته بودند که بر زیبایی آنها میافزود، دو شاه نشین دیگر نیز به همین گونه با پرده‌ها و شراهه‌ها آرایش گشته با قالی و حصیر فرش شده بود.

در وسط این کاخ چهار برار هشتی که بدر منتهی میبود دو میز زرین دند که چهار پایه داشتند و روی آنها با پایه‌ها که از یک پارچه

زر ساخته شده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۱

بود. بر روی یکی از دو میز هفت تنگ زرین که دو تنی آنها از بیرون به گهرهای گرانبها و زمره و فیروزه مزین شده بودند و بر دهانه آنها لعل بدخشان را در خلال نشاندند، بودند قرار داشت. علاوه برین هفت تنگ، شش فشان زرین گرد بر آن میز نهاده بودند. و بر له یکی از آنها مرواریدی بود که درخشندگی راینده‌ای داشت. در وسط همان فشان لعل بدخشانی از زر کنار گذاشته دوند بزرگی بکند انگشت.

اینگ سخن را برگردانیم به آن بزمی که فرمان امعلیضرت آماده شده بود و ما سفیران را هم بآن خوانده بودند. چون سرانغ ما آمدند، مترجم ما در دود ما نبود و چون منتظر آمدن او شدند دید شد. پس چون نکاح رسیدیم امعلیضرت نهار صرف کرده بودند و بما پیام دادند که در آینده چون ما را بخوانند نباید منتظر آمدن مترجم شویم و باید بی‌درنگ باقیه اتمام این بار چشمپوشی میکند این سور را مخصوصا برای ما آماده است که دربار و کاخ خویش را بما نشان دهد. تیمور درین مورد برامنی سخت برافشته بود و بر بزرگانی که ملازم ما بودند پرخاش کرد که چرا مترجم آماده و حاضر نبوده است و آن بزرگان نیز به این امر توجه نکردند تا کسی را بفرستد و او را بیوقع حاضر سازند.

بنابراین، این بزرگان بدنبال مترجم بیچاره ما فرستادند بخشم باوق گفتند، «چرا در آنجا شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیختی؟

چرا اصلا پیوسته مقدم سفیران فرنگ نبودهای و از خدمت آنان دور ماندی؟

اساسا همه تفسیرها بگردن تو است که دید آمدی و برای مکلفات تو ما فرمان میدهیم تا بنیاتی ما سوراخ کنند و از آن ریسمانی بگذارندند و در اردوگاه بگذرانند. تا عزت دیگران شوه، هنوز سخن آنان پایان نرسیده، چند تن او را گرفتند و یکی بنی‌اش را گرفت و نزدیک بود آرا سوراخ کنند که آن زرگی که بدنبال ما آمد و ما را دیدگاه به سور برد شفاعت کرد و از دیگران خواست تا یرو رحم کنند و بخشایند. سرانجام موافقت کردند و آن مترجم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۲

از خطر جست. آنگاه تیمور پیامی بخواه ما فرستاد که چون اتفاق بدی موجب غیبت ما در سور امروزه شده است و از آنجا که وی میخواست که در سور شرکت کرده باشیم و خوش باشیم، پنج گوسفند و دو کوزه شراب فرستاده است.

در مهمانی آروز چنانکه برای ما گفتند گروهی عظیم از بزرگان و سر کردگان و درباریان ملازم شخص تیمور و بسیاری از کسان دیگر شرکت کرده بودند و ما بواسطه غیبت موفق به دیدار آن کاخ و اطفاقی خصوصی آن و درختان آن نشدیم. اما بسیاری از مردمی که با ما بودند بادرگاه رفته و در آن سور وارد جست و توانست بودند همه آن کاخ و باغ و شکوه را تماشا کنند. دو شنبه بعد که معصاف بود ما بیست و دوم سیمایر تیمور از کاخ دلگشا به کاخ دیگری که نیز در میان باغی بود نقل کرد. گرداگرد این درختستان دیواری بلند و چارگوش بود. در هر یک از چهار گوشه آن برجی گرد و بسیار بلند بود. دیوار نیز از بلندی و استحکام مانده برچها بود. در میان این درختستان کاخ زرگی بود که بشکل صلیبی بی‌دری شده بود و حوش بار زرگی در برابر آن کشده بودند. این کاخ با باغ زرگی که بر گرد خویش دارد زیباترین کاخی بود که دیده بودیم و کاشیهای زرین و آبی آرایش آن بسیار زیاتر از همه جای بود. این کاخها با باغهای پیرامون چنانکه باید همه در بیرون سمرقند واقعند. این کاخ اخیر باغ نو نام دارد. درین باغ فرمان تیمور بزمی دیگر ترتیب داده شد که ما سفیران را با گروهی عظیم بآن خواندند. از آنجا که خود تیمور هم در آن شخصا شرکت میکرد، شراب فراوان و بی‌پایان در آن نوشیده میشد. چنانکه بما گفته بودند هیچکس نه آشکارا و نه پنهان نمی‌تواند دیده دست برد مگر فرمان خاص و رخصت تیمور.

تاآران چنین خو کرده‌اند که پیش از دست بردن به خوراک میگساری کنند و در باده نوشانی چنان افراط میکنند که بزودی مست میشوند. بما گفتند که هیچ بزمی گوارا و خوش بشمار نمیآید مگر آنکه مهمانان در آن بقدری

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۳

نوشند که از خود بیخود شوند. پیشخدمت‌هایی که در سور خدمت میکنند در برابر مهمان زانو میزنند و تا یک پاهای خالی شد، پیاله دیگر بدست او میدهند.

و این کار همچنان ادامه میابد. چون یکی خسته شد، دیگری جای او را میگیرد و پاییی بمهمان پیاله می‌پیماید. بهر کس که از نوشیدن آشکارا سرباز زندگ گفته میبود که این مخالفتی با تیمور که او را بآنها خوانده احرام گذاشته است محسوب میبود. با وجود اینها رسم برین جاریست که پیاله‌ها را لایاب از شراب پر کنند. در صورتیکه در پیاله اندکی بماده آراا ساقی پس نمیگردد و مهمان باید آراا بگیرد و تا نه نوش کنند. مهمانان هر پیاله را لا جرعه یا در دو جرعه مینوشند. پیوست جرعه دوم را بسلانی امعلیضرت مینوشند.

آنکس که جرعه دوم را می‌نوشد میگوید «منوشم بسر امعلیضرت»، سپس همه آنچه در پیاله است لا جرعه سر میکنند چنانکه یک چکه هم در پیاله نماند.

مردی که بحد وفور نوشد و پیش از همه میگساری کند، بهادق لقب میابد.

بهادق لقبی است یعنی کسی که در میگساری بسیار گشتاخ و زیاده‌رو است و نیز آنکس را که از نوشیدن سر باز زند باید بخواد و ناخواه بزود نوشیدن وادارد.

در روز معهود تیمور یکی از بزرگان ملازم خویش را با کوزه‌ای از شراب بزد ما فرستاد. پیام تیمور این بود که پیش از رفتن به مهمانی باید از آن نوشیم تا چون بطحور او رسیدیم گلاسا سرخوش باشیم. باینجهت ما نیز همچنان رفیم وی بما فرمان داد که بشنیم. همچان شوه، که گفتیم شراب نشنیم و تا درگاه میگساری پرداختیم. پس آنگاه خوراک آروزدند که همه آن کباب اسب بود و گوسفند آب پز و آشنهای گوناگون با رنج که بشبوه‌های مختلف پخته بودند. چون خوراک پایان رسید یکی از بزرگان درگاه آمد و کاسه‌ای سیمین پر از سکه‌های سیم رانج یعنی تنگه، بدست داشت و از آن پول بر ما سفیران و دیگران پاشید و پس از آنکه مدتی باین کار سرگرم بود همه آنچه در کاسه مانده بود در رخت و قبا یی که ما سفیران بپن دادمیم بعنوان پیشکشی رخت. آنگاه تیمور بهر یک از ما غطی (زربفت) ارزانی داشت و ما

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۴

برای سیاسی و نشان دادن حشاشی برسم آنان در برابر او قد دو تا کردیم.

چون ما را مرخص کرد گفت که فردا نیز باید ناهار بخدت برسیم.

فردای آروز که معصاف بود ما بیست و سوم سیمایر شیدیم که تیمور بکاشی دیگر رفته است که در کنار همین کاخ است که از آن سخن گفتیم و دلگشا نام دارد. درین کاخ کاج نیز بزمی بزرگ آماده ساخت و مخصوصا سران سپاه را از اردوگاه مجاور پایخت بدان بزم خوانده بود. چنانکه گفتیم ما نیز بآن مهمانی خوانده شدیم. هم کاخ و هم این باغ هر دو بسیار زیبا بودند و تیمور نیز درین روز بسیار خوش و سرمست بنظر میرسید. می بسیار نوشید و همه مهمانان را واداشت تا بسیار بنوشند. و نیز عذات مألوف گشت اسب و گوسفند بخد وفور موجود بود. چون مهمانی پایانان رسید امعلیضرت فرمان داد تا هر یک ما سفیران خلعی (زربفت) بدهند و آنگاه بما رخصت داده شد تا بخانه خود باز گردیم. خانه ما از آن کاخ چندان دور نبود. در همه این سوره‌ها شمار مهمانان چنان بود که چون به افتادگاه امعلیضرت میرسیدیم پیشروی ممکن نمیشد. مگر آنکه نگهبانانی که برای بودن ما آمده بودند برای ما راه باز کنند. و نیز گرد و خاک آن پیرامون چنان بود که چهوه و لیسهای ما همه یک رنگ درمی‌آمدند این کاخها و پیشه‌های مختلف که توصیف کردیم به امعلیضرت نقل دارند و در نزدیک سمرقند واقعند. در پشت آنها دشتی است بهادق که در آن رودخانه زر افشان جاری است و ترعه‌ها و نهادهای فراوان از آن جاری ساخته‌اند.

درین دشت اخیرا فرمان تیمور چاره‌هایی برای آسایش وی برافراشته‌اند تا زلفهای او بآنها پیانند. زیرا که فرمان داده است تا قبیل و ایل وزگش که تاکنون در چراگاههای آسوسی پیشه‌های بیرون شهر اردو می‌وزند بآنها پیانند. همه قبلی می‌باید پیانند هر طایفه در محلی خاص جای بگیرد. ما در آنجا دیدیم که چادرهای خود را می‌افراشتند و زنان آنان نیز همراهان بودند. این کار برای آن است که همه جغتایان در برهمنی که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۵

بناخدار عروسی درباری در آینده می‌شود، شرکت کنند. بر طبق رسم و عادت دیرین بمجرد آنکه سرایرده امعلیضرت برافراشته شود دیگران همه کابلا می‌دانند که جای آنها کجاست. هر کس از بزرگ و کوچک و عالی و دانی می‌داند که جایش کجاست و بهمانجا میرود و درین مورد هیچ سر و صدا و داد و فریادی بران نمی‌افتد. بدینگونه در طی سه روز یا چهار روز تقریبا بیست هزار

چادر دیدیم که در پیرامون خیابانهای در گرداگرد سرایرده شاهی برافراشته بودند و هر روز بر شمار آنها با آمدن طوایف مختلف افزوده میشد.

در آن اردوگاه ایلی جفای قصاب و آئیز زیاد دیدیم که در آمد و رفت بودند و گوشت کباب و آب یز میفرودختند. برخی دیگر جو و میوه می آوردند و نانواها در کنار توت خوبروی می دادند و نان برای فروش می‌بخشند. بدینگونه هر چه مورد نیاز بود در خیابانی مخصوص یافته می‌شد.

احتیاجات مهمتر از اینها نیز در آنجا پیدا می‌شود. مثلا گرمابه و گرمابه‌دار هم در آن خیابانها یافته می‌شود که در زیر چادر دیگهای بزرگ گذاشته‌اند و سایر لوازم نیز در آنجا هست. این امور بطور مرتب انجام می‌یافت و هر کسی خای خود را از پیش میدانست. اما دربار خانه ما همچنانکه گفتیم دستور داده شده بود تا خانه‌ای در باغ برای ما آماده سازند. این خانه از آن اردوگاه قاصه جدائی نداشت و در یکی از پشته‌های متصل به تیمور بود.

در روز دو شنبه نیست و نهم سپتامبر تیمور از اردوگاه به مسقط آمد و در خانه‌ای معین فرود آمد که در کنار دروازه شهر بود و اصلا برای آسایش ماندن روزی بزرگش یعنی خاتم ساخته شده بود. این مادر زن وی اخیرا در گذشته و در مسجد کنار آن خانه خاکست سیده شده بود. این کاخ با نقاش بسیار آرایش یافته بود و دستگانهای جزا بسیار داشت. در صورتیکه رسم عسومی در سرقد برین جاری است که کاهنرا را بدون اطافهای مجزا می‌سازند.

بهر حال درینجا اطافهای بسیاری بود که برخی نیمه کاره بودند و هنوز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۶

بنا هر روز در آنجا بکار مشغول است و گنج‌کار سرگرم آرایش و تزین آن کاخ است. در روز ورود تیمور بفرمان او برمی‌دیگر گسترده شد و ما اسبابانیا را نیز بآن خواند. این بوم بماسبت آمدن سفیرانی از کشور که در مرز خا واقع است و در گذشته قسمتی از چین بشمار می‌آمد ترتیب داده شده بود.

این سفیران که برای دیدن آنان نزدشان رفیق خاص رخت پوشیده بودند. رئیس آنان قایی از پوست بر تن داشتند که بیرون آن خز بود اما پوستهایی آن همه کهنه و پاره بود. بر سر کلاهی کوچک داشت که با ریسمانی به سینه‌اش متصل میشد. این کلاه بقدری کوچک بود که بدشواری ممکن بود سرش در آن جای گیرد و بدینگونه آن کلاه را از افتادن باز دارد. همه همکاران وی خز پوشیده بودند. بعضی آژروی قبا را که خز داشت از بیرون پوشیده بودند و برخی از تر. اگر میخواست از جامه آن بهویت ایشان بی بری می‌گفتی که ایشان آهنگرانی هستند که تازه از دم کوره آمده‌اند. برسم پیشکش برای تیمور پوست سمور بسیاری آورده بودند که بصورت پوستین دوخته و آماده شده بود. و نیز خز سیاه و پوست روباه سفید و مقداری شاهین همچون پیشکتهای کباب آورده بودند. این مردم همه مسیحی بودند. مسیحیانی بشیوه خاص چین.

معتور از مأموریت سفارت آنان این است که از تیمور خواهند شنید تا یکی از نوادگان قلعش خان را که از اوم هم اکنون پاد کردیم و گفتیم دو گذشته او خان سرزمین تاتار بود و اینک در اردوی ایلی جفای قصاب معین بود. وای حکومت و سرکردگی آنان بفرستد. چون آرزو حضور امپلیضرت رسیدیم او را دیدیم که با مردی که سید بود شطرنج بازی میکند. آنانکه از بازماندگان محمد (ص) هستند سید نامیده میشوند. هنوز تیمور پیشکتهای سفیران خا دارد با آنکه آنها را باو نشان دادند و با دقت دیده بود، ناپایرفه بود.

روز پنجشنبه دوکتور امپلیضرت کس فرساد که باغی معین و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۷

معهود که در آنجا بزرگی که ما باو سیده شده بودیم و میزبان ما بود قامت داشت و چنانکه گفته شد رئیس نگهبانان در گاه بود نقل مکان کنیم. بمحور رسیدن باغ آن بزرگ بنا گفتند که از آنجا تیمور بخوی از رسم و خوی ما آگاه است، همچنانکه از خوی همه فرهنگیان با خورست که روزانه شراب می‌وشند و از آنجا که سیده است ما در حضور او به شراب که بشیوه تاتاران ما تعارف میشود میل نمیکند. امپلیضرت ما را به آن باغ خوانده است و ناعار دستور او آماده کرده‌اند و شراب نیز آورده‌اند تا ما بخاوش دل خویش از آن بهره گیریم. پوشانیده و نیز یک پیراهن که با نوارهای زری گلدوزی شده بود و یک کلاه و یک اسب دادند. سفرا ینک خلعت (زربفت) پوشانیده و نیز یک پیراهن که با نوارهای زری گلدوزی شده بود و یک کلاه و یک اسب دادند. همه اینها بفرمان تیمور بما ازانلی شد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۸

فصل سیزدهم سفرقد

در روز دوشنبه ششم اکتبر تیمور فرمان داد تا برمی شاهانه در اردوگاه قیله او ترتیب دهند. این اردوگاه در سرایرده شاهی نیز میگویند.

امپلیضرت همه زنان و بستگان خود یعنی پسران و نوه‌هایی که در نزد او معین بودند با همراهانشان به آن ضیافت خوانده بود. و نیز آنانکه در اردوگاههای مختلف پیرامون شهر مسکن داشتند به آن مهمانی خوانده شده بودند. ما سفیران نیز در آژرو به اردوگاه ایلی تیمور رفیق و دیدیم که بسیاری چادرهای انسانی برافراشته‌اند، که همه تماشایی و دیدنی و پیشتر آنها در کنار رود (زرخان) برافراشته شده بودند. این چادرها بسیار زیبا بودند و همه تنگ هم قرار داشتند و سا از آن یک جاده که در طول آن کالاهای گوناگون که مورد نیاز سپاهیان بود و برای فروش عرضه کرده بودند بردند و بمحور آنجا که تیمور بود یعنی به سرایرده شاهی رسیدیم. اندک زمانی ما را در زیر سایانی بزرگ منتظر نگذاشتند. این سایان را که از کتان سفید بافته و بر آن گلدوزی کرده بودند در عقب تیره‌ای داشت که آرا اسوار نگاشته بود و ریسمانهای هم با آنها بسته بودند. سایانهایی همانندی در دیگر جاهای اردو یافته میشد که همه طولانی و مرتفع بودند تا نسیم از آن همواره بگذرد.

در نزدیکی این سایان که زیرش نشسته بودیم غرقه‌ای بسیار بلند دیده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۹

میشد که در حقیقت چادری بسیار بزرگ بشکل چهارگوش بود. ارتفاع آن بقدر سه نیزه بلند که سواران بکار میرند بود. هر ضلع آن صد گام طول داشت.

چنانکه گفته شد این غرقه چهار گوش بود. سقف این غرقه گرد و گنبدوار ساخته شده بود و دوازده تیر آرا رنگه میداشت هر یک ازین تیرها بطرف سینه یکک مرد بود. این تیرها با رنگهای آبی و طلایی و رنگهای مختلف رنگ شده بود و ازین دوازده تیر چادر چهار تا در چهار گوشه قرار داشتند و دو تا هم در میان آنها در اطراف چادر هر یکک از این تیرها تا سه نر ساخته شده بود که در طول آنها را محکم بهم متصل ساخته و بصورت یکک تیر درست در آورده بودند.

چون بخواهند این چادرها را برافرازند از چرخهای چاه هر کدام بطرف چرخهای گازی است استفاده میکنند و ضاب چادر را با آن میکشند و نیز می‌کشند. این چاه‌ها دارند که به قسمتهای مختلف ضایها می‌شند و فشار را با آن تخفیف میدهند و فربه را سبک میکنند. هر یکک ازین چادرها که بالایاش گنبد وارست برده‌ای ابریشین آویخته دارند که گوشه‌های آن در روی چهار تیر اطراف چادر قرار دارد و باین ترتیب چهار دروازه تشکیل میدهند. در بیرون چهار دیوار چادر غرقه دلاهای کوتاهی همچون هشتی هست که اینها نیز بشکل مرغ هست و پارچه پوش آنها نیز به دیوار غرقه اصلی می‌پیوند. دیوارهای بیرونی این چهار هشتی که هم‌اکنون توصیف کردیم بر پست و چهار تیرک کوچک در داخل استوار است که مجموع تیره‌ای غرقه را به سی و شش بالغ می‌سازد.

همه این فرش عظیم برین سی و شش تیر استوار است و باصفه قفصه ضاب آرا باخلاف می‌پیوندد و نگه میدارد. این ضایها همه رنگ سرخ هستند.

جدار داخلی با آستر غرقه مزبور از پرده‌های سرخی است که بسیار خوب و زیبا بافته شده و بر آنها نقشهای گوناگون انداخته‌اند و نیز در جاهای مختلف پارچه‌های ابریشی رنگارنگ آویخته شده که بر آن با نخ زری گلدوزی کرده‌اند. سقف این غرقه خود آبی است از زیبایی چون که در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۰

چهار گوشه آن چهار عقاب نشسته که باله‌شان را جمع کرده‌اند، نقش شده.

بیرون دیوارهای غرقه از ابریشم پوشیده شده که بر آن راه راههای سفید و زرد دیده میشود و چشم ما همچون تافته جلوه‌گر شد. در بیرون غرقه در هر گوشه عصایی بلندست که بر فراز آن سسی مسین مسبق عبورده و درخشنده است که بر آن هلالی قرار داده‌اند. و نوک این غرقه نیز چهار گوش است که گوشه‌های آن در چوبهای بلند قرار گرفته که بر فراز هر یکک از آنها هم سسی و هلالی دیده میشود. این چوبها که بسیار بزرگ هستند در ارتفاع زیادی قرار دارند و پایه‌های برنجکی را تشکیل می‌دهند که از ابریشم ساخته شده است و همچون برجهای استحکامات نظر می‌رسد. از زمین تا این برجک زاهی است که اگر بعلت وزیدن باد هر یکک از قسمتهای فوقانی آن خراب شود یا تیری واژگون گردد، تعمیر کاران همچنانکه بر آن پرده‌ای برتنی می‌روند و می‌ایستند، از آن بالا روند و آن خرابی را تعمیر کنند. راستی از دور این پوش عظیم همچون کاخی نظر می‌رسد. از بس این چادر بلند و پهن است، تماشای آن مایه گفتنی است و در وصف نمی‌گنجد. در داخل این غرقه در گوشه‌ای شاه نشینی است مفروش و کف آن با زمین همسطح است، در آن سه یا چهار تشک بر روی هم گذاشته‌اند. این محل جلوس امپلیضرت است که در آنجا می‌نشیند و باز میدارد. در جاب چپ این شاه نشین، شاه نشین دیگری است که کف آن همسطح زمین است و تا شادنشین عمده کمی قاصه دارد در برابر این شاه نشین دوم شاه نشین سومی است که از آن دو پایین‌ترست.

در پیرامون این غرقه دیواری از پارچه (که تیرجی) کشیده‌اند که خود می‌تواند حصار یا دژ شهری باشد. بر فراز این تیرجها کنگره‌ها و کینیاگها هست که در داخل و خارج با ضایها بر زمین استوار گشته‌اند و از داخل تیره‌ای آنها را نگاه می‌دارند. این (تیرجها) دیوار برزنی، زمینی را در میان گرفته است که درازی آن تقریبا مسبعد گام می‌شود و بلندی دیوار مزبور تا سر سوازی است که بر اسی نشسته باشد. این حصار دروازهای بزرگ دارد که از کرباس

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۳۱

ساخته‌اند، این دروازه بسیار بلندست و می‌توان آرا بست و نقل کرد.

بر فراز این دروازه برجی است از کرباس یا کنگره‌ها و کینیاگها دیوارهای مزبور. پست از نقشها و آرایشهای گوناگون که در پارچه کرده‌اند و نیز دروازه بزرگ و برج آن که اینک از آن سخن گفتیم با شیوه‌ای بدیمنی‌تر و تماشایی آرایش شده است. این حصارهای است که بر گرد محوطه پیرامون غرقه و پوش مخصوصی کشیده‌اند. این حصار بنام اسرا پرده خوانده میشود و در درون آن بسیاری چادرها و سایانه‌ا در جاهای مختلف و بمسافتات متفاوت بر افراشته‌اند. در میان چادرها یکک چادر نظر ما را گرفت که گرد بود. اما از نوعی غیر از نوع چادر سابق الذکر بود. زو این چادر با ضاب در جای خویش استوار نگشته است و تیرهای آن بر تیره‌های استوار هستند. بازداره قطر تیره‌های ما که آنها را در میان کرباس فرو کرده و جای داده‌اند چنانکه دو چوب سلیسوار یکدیگر را قطع میکنند. در کنار این تیرجها تیره‌ای بلند دیگری افراشته‌اند، که قسمت فوقانی چادر را که سقفی است گنبدوار، نگاه میدارد.

تیرهای چادر یعنی تیرهای زیرین و تیره‌هایی که بر بالای آنها قرار دارند تا به سقف چادر برسند، با نوارهایی بهم پیوسته و متصل گشته‌اند و پهنای این نوارها یکک بدست است. این نوارها تا زمین می‌رسند و در آنجا با میخهای چوبی زمین میخکوب میشوند و اینها تیرجها را کشیده و باز نگاه می‌دارند.

بر بالای این تیرجها پرده‌های سرخی آویخته‌اند. اما در پایین تیرجها پارچه پنبه‌ای تیرجهای این چادرها با نقشهای ظریف و اشکال بدیع مانند چادرهای دیگر آرایش نشده‌اند. زینت دیگر آنها نوارهای سفیدی است که بدور تیرج کشیده شده است و پهنای این نوارها آبیچان است که تا نیمی از ارتفاع تیرج می‌رسد. این نوارها با پولکهای مسین که هر یکک بقدر یکک کف دست و در آنها سنگهای گرانبها و گهرهای گوناگون کار گذاشته‌اند، آرایش شده‌اند. و نیز در قسمت عقب این چادر درست از وسط ارتفاع تیرج سه نوار سفید کتانی کشیده شده است که چنهای بسیاری مانند مقرنهای جامه زنان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۲

دارد و بر آنها با نفعهای زری نقشهای گوناگون گلدوزی کرده‌اند. همچنانکه یاد می‌روزد این جنبه و شکها تاب میخورند و پیش و پس میروند و منظری باج و دیدنی میسازند. این چادر مخصوصی که اینک از آن سخن می‌گویم مدخلی بلند دارد که با درهای متعدد بسته می‌شود و این درها از پرده‌های سرخی ساخته شده است که بر چهار چوبی از نی‌های کوچک کشیده شده‌اند. در نزدیک این چادر، دیگری است از نوع چادرهایی که با شتاب زمین استوار می‌گردند، این چادر با مصالح بسیار گرانباهی ساخته شده است.

پارچه‌ای که در آن یکبار رفته، از پرده‌های سرخی است مانند ششپهلای زبر و آهار دار. پس از آن در یکد ردیف چهار چادر افزاشته گشته بود که با ناله‌هایی به یکدیگر راه داشتند. این دلانها سرپوشیده بودند. در درون این محوطه تعدادی چادرهای دیگر دیدیم و در نزدیک این محوطه محصور دیگری دیدیم مانند اولی و پنهان و زرگی و نجیر دو سوی آن از پارچه ابریشمی بود و بافت آن چنان بود که پنداری نقشهای بر کاشی رسم کرده باشند. درین تچرها در فواصل مین پنجره‌های گشوده بودند که با در بسته می‌شد. اما ازین پنجره‌ها کسی نمیتوانست بدون راه جویند. زیرا هر گاه که درهای آنها نیز باز بود از داخل بوسیله پردی ملنیک با تارهای نازک ابریشمی محفوظ بود.

در میان این محوطه محصور دوم چادری بسیار بلند مانند آن دیگری برافزاشته و بهمان شیوه‌ای که بیان کردیم ساخته بودند. پارچه این چادر از پارچه‌ای سرخ بود که با پولنگ‌های سیمین بهمان سبک چادر مورد بحث ما آرایش گشته بود. همه این چادرها، در واقع بسیار بلند هستند و بلندی آنها اندازه سه نیزه کامل یا بیشتر می‌رسد، در آن بالا بر سقف قبه چادری که اینک مورد توصیف ما است، تصویری از غلای هست که با نخهای سیمین دوخته شده است. این عقاب بسیار بزرگ و بالهائی آن باز است. آنگاه اندکی پایین‌تر بر دیوار چادر سه شاهی با نخ سیمین بنواصل مساوی دوخته شده‌اند این لشکرها را با نهایت استادی نقش بسته‌اند.

اینان باله‌ای خود را چنان گسترده‌اند که

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۳

گویی از عقاب میگزیند و سرها را برگردانده که پنداری به عقاب میگیرند.

عقاب چنان حالتی دارد که گویی میخواهد بر یکی از شاهین‌ها فرود آید. همه این پرندگان فوق العاده خوب کشیده شده و چنان در آجا قرار داده شده‌اند که گویی از ترسیم آنها در آتما منظوری خاص در میان است.

در برابر در این چادر سائیتی از پارچه ابریشمی رنگارنگ برافزاشته‌اند.

این سائیان بر فراز در سایه می‌افتند. و نیز این سائیان را می‌توان باین سو و آن سو کرد تا از آفتاب که از هر جهت که بنیاید جلو می‌شود، دوری از این دو حصار بزرگ نجیری که در درون آنها چادرهای بسیاری بر افزاشته‌اند، و از آنها سخن گفتیم، اولی متعلق است به زن بزرگ تیمور که بنام کامل یا نیه‌ده می‌شود و دومی به زن دوشم که خانم کوچک خوانده میشود. در کنار این دو حصار، حصار سومی است که گر داکوژ آترا تچیرهای پارچه‌ای گرفته است. اما دوشخ این تچرها با دیگران تفاوت دارد و در درون آن چادرها و سائینها بر افزاشته‌اند. در میان این حصار نیز چادری بزرگه همانند چادرهایی که توصیف کردیم بر افزاشته‌اند. و نیز بسیاری از اینگونه حصارها در آن یرامون دیدیم که آنها نیز چنانکه گفتیم سرپایه خوانده میشوند اینها را شمریم و مجموعا یازده تا بودند. هر یک از آنها رنگ و نقوش خاص داشتند و در هر یک از آنها پوش زرگ بود از نوع پوشهای بدون تار، آتیچانهک وصف آن گذشت هر یک از آنها تچره‌ای از پارچه سرخ داشتند که در درون آنها بسیار چادر و سائیان در یرامون پوش اصلی بر افزاشته‌اند. این یازده حصار چنان بهم نزدیک بودند که در میان آنها فقط باریک‌های بود ولی راستی این چادرها و پوشها بسیار دیدنی بودند. همه این حصارهای سابق الذکر با مسکن زنه‌ای تیمور هستند، یا زنه‌ای نومه‌ای از. این شاهزاده‌ها و شاهزاده خانها در آن ساکنند، همچنانکه خود اعطیضرت هم تابستان و زمستان در آن بسر میبرند.

در آروژ که اینک مورد بحث ما است، تیمور در تیموز به سرپایه شاهی آمد و بدنبال ما فرستاد و ما را بحضور او بردند. در آتچا زمی زرگ

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۴

آماده کرده بودند و نامار را از گوشت گوسفند و اسب خوردیم و خوراک مانند همیشه فراوان بود. و چون خوراک پیاپان رسید بخانه یاز گشتیم فردای آروژ یعنی سه شنبه هفتم اکثر پیرمان تیمور زمی دیگر در اردو آمده شد و سفیران یان خوانده شدیم. این زم در یکی از آن حصارهایی که از آن سخن گفتیم برپا شد. اعطیضرت کس فرستاد و ما را یاتچا آورو و او را درپوش اصلی دیدیم. یاز دیگر رسما یوا معرفی شدیم و آنگاه خوراک خوردیم که بهمان شیوه معمول و همیشگی آماده شده بود. چون پادیرایی پیاپان رسید بدو تن از بزرگان دیار که از ملازمان سرب در گهه بودند و نامشان شاه ملک میرزا و نور الدین میرزا بود، اجازه داده شد که پیشکشهایی به تیمور تقدیم کنند و اشیایی بپایان مجلس آوردند. از آن جمله بسیاری از قدسهای سیمین بود که بر پایه‌های بلندی قرار داشت و در آن قدسها شیرینی و آب نبات و کشمش و بادام و پسته ریخته بودند، و بر هر یک از قدسها پارچه‌ای ابریشمین همچون سرویش گسترده بودند. این قدسها را نه تا نه تا کنار هم نهادند. زیرا که این رسمی است جاری در دیار تیمور که هر چه باز پیشکش میدهند باید بعدن نه باشند. درین مورد نیز تیمور بی‌درنگ آتچه یوا برسم پیشکش داده بودند. در میان درباریان و بزرگان حاضر در مجلس تقسیم کرد. و بسا سفیران نیز بخوان پاداشی دو قدح پرپوشیده از پارچه ابریشمین داد. چون برخاستیم که یاز گردیم، ملازمان بر سر روی ما و پیرامونان ما بارانی از سکه‌های سیم ریختند که در میان آنها بعضی سکه‌های نازک زر بود که در میان هر یک پیرانه‌های نهد بودند. باین شیوه این زم پیاپان یافت و مهملائن بسوی خانه روان شدند.

فردای آروژ که چهار شنبه بود، اعطیضرت زمی دیگر آماده ساخته بود که ما را نیز بان خوانده بودند. اما آروژ بادی سهم برخاست که تیمور نتوانست از خانه و کاخ خویش بیرون آید و در مهمانی شرکت کند. با وجود این دستور داده بود که از همه آآنکه بدعوت آمده بودند با آنچه مهیا کرده‌اند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۵

پادیرایی کنند. اما ما دو سفری که یاتچا خوانده شده بودیم عسر خدمت خواستیم و نامار نماندیم و بخانه یاز گشتیم. پنجشنبه نهم اکثر که فردای آروژ بود شاهزاد خانم خاتونه هسمر میرانشه یسر ارشد (یاز مائده) تیمور، زمی آماخت و ما دو سفر نیز یاتچا خوانده شدیم». این سور در یکی از آن حصارها که در آن چادرهای بسیار برافزاشته بودند و این شاهزاده خانم در آنها اقامت داشت و چادرهای آن بسیار پر شکوه و مجلل بود، برپا گشت. چون به غرقه او نزدیک شدیم، دیدیم که در فواصل مختلف بسیاری کوزه‌های شراب گذاشته‌اند که سبب از آنها فراوان نوشیدیم و بهره بر گرفتیم.

بمجرد آنکه رسیدیم، شاهزاده خانم فرمان داد که بحضور وی مشرف شویم و پس از آنکه معرفی شدیم در شاه نشینی دو برابر شاه نشینی که او در آن نشسته بود، نشستیم. بر بالای آن شاه نشین سائیتی بود.

خاتونه خانم خود با گروهی از بانوان که ملازم او بودند، در شاه نشینی که در برابر در و زیر سائیان قرار داشت نشسته بود. در جلو او سه یا چهار نشنک کوچک بر روی هم ایستاده بودند که بر آنها شاهزاده خانم هر گاه میخواست تکیه میکرد و مآرمید.

این سور که ما را بان خوانده بودند، بختار عروسی شاهانه‌ای که داماد از بستگان اعطیضرت و عروس از خویشان خاتونه بود برپا شده بود. دیدیم که خاتونه خانم تقریبا چهل ساله است و خوش سیم و فریه. در برابر او بر زمین کوزه‌های شراب بسیاری که از آن یاد کردیم و نیز نوشیدهای که خاص ناتاران است و از شیرمادیان آبیخته با شکر میسازند و آترا بوسه[۳۱۵] میمانند و در کوزه‌ها میزنند وچرد داشت. آآنکه در نزدیکی شاهزاده نشسته بودند، از خویشان او بودند، و نیز چند مرد هم در آتچا بودند. همچنین در چادر گروهی سرودخوان که همراه خاتوند با آلات موسیقی آهنگ می‌نواختند، حاضر بودند. چون نزدیک رفته و به شاهزاده خانم معرفی شدیم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۶

حاضران دست شراب برده بودند. رسم و عادت درینگونه مهمانیها چنین است:

یکی از بزرگان که پس مخصوصی رسیده است و با تیمور بستگی دارد، پهمراه دو جوان که آنان نیز از خویشان شاهزاده نشسته‌اند، با همه پیش می‌آیند تا بشاهزاد خانم شراب تعارف کنند و آنگاه بادیکر مهمانان حاضر در مجلس. هر یک از خدمتکاران به یک دست پارچه‌ای سفید که بمنزله دستمال سفره است دارد و در دست دیگر در سینی کوچک مسطح نیز پیاله‌های زرین کوچک که با شراب پر گشته و برای نوشیدن آماده است، گرفته. آن بزرگ سالخورده و دو نوجوان که باید شراب را تعارف کنند پیش می‌آیند و برابر آنان خدمتکاران با سینی‌های شراب بسوی شاهزاده خانم و در تیرمه زاتوی راست را خم میکنند و زانو میزنند. این کار را سه یاز میکنند و زانو میزنند و بر میخیزند. ولی همچنان در همان جای نخستین پایدار و ثابت هستند و حرکت میکنند. سپس آن مرد سالخورده و آن دو نوجوان هر یک پیاله‌ای را که خدمتکاران بر سینی کوچکی نهاده‌اند میگیرند و هر سه به آتچا که شاهزاده خانم نشسته است نزدیک میشوند و جام را با دستمال سفره میگیرند تا دستشان به نظر آن نخورد. یاز دیگر درست در برابر شاهزاده خانم با خامنی از ملازمان او زانو میزنند و جام را بوی تقدیم میکنند. این کار که پیاپان یافت آن تعارف کننده از جای برمیخیزد و همچنانکه آن سینی را بدمت دارد بجای نخست خویش باز میگردد. اما در بازگشت چنان رعایت ادب میکند که مبادا پشتش بسوی خانم بگردد و همچنان رو بخاتم به پس میروند. آنگاه در نلفظای معین یاز دیگر زانو میزند و زاتوی راست را بر زمین مینهد و ثامل میکند تا خانم جام را بسر کشد و سپس از جای بر میخیزد و میروند تا جام را بگرد. آن خانم نیز جام را در سینی زو میگذارد آن ساقی با تعارف کننده یاز دیگر بهمان شیوه سابق در حالی که رو بخاتم دارد پس پس یاز میگرد.

اینکه باید در نظر داشته باشید که این شیوه میگساری در زمان کوتاهی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۷

به پیاپان نمیرسد بلکه مدتهای مدید طول میکشد و همه خانها بی آنکه از پیش خوراکي از آنچه برای زم آماده ساخته‌اند بخورند، نمیتوانند. گاهه یکی ازین خانها به ساقی که در برابرش ایستاده است و پیاله بر می بدست دارد، دستور میدهد تا خودش آترا سر بکشد. نامار او هم سینی را بر زمین نه‌د و جام را لا جرعه سر میکند. آنگاه جام را واژگون میگرد که نشان دهنده قطره‌ای از آن نمانده است یان گوهه لاف میزند که با چه اشتیاقی شراب بنامشده و دو مقدار شراب میتوان نوشند، خانها با دیدن این منظره می‌خندند. درین سور که همانکس آترا توصیف میکنیم، خانم زرگ زن بزرگ تیمور نیز حاضر بود. گاهی او با خانمهای دیگر شراب می‌پوسد و گاه از آن شیر مادیان که از آن یاد کردیم میخراستند. پس از آنکه این شیوه میگساری زمانی طولانی ادامه یافت، خانم بزرگ فرمان داد تا ما سفیران پیش رویم. با دست خودش بما شراب تعارف کرد و امر کرد که ما را که روی گمراش هستیم بیگساری او دارد. اما من خودداری نکردم. بدشواری میوانست پیایزد و باور کند که من هر گز بل شراب نیاودام. اینک چون این میگساری بارذا کشید، بسیاری از مردها که در برابر شاهزاده خانم نشسته بودند سستی نمودار ساختند و برخی هم بکنی از خود بیخود گشته بودند.

این حال بدیده، آنان شاهدهی است از مردی و هیچگاه سور و جشنی را کامل و تمام نمیدانند مگر آنکه در آن گروهی بسیار کملا مست شوند.

اندکی پس ازین خوراک آوردند و کیاب گوسفند و اسب و آشنه‌ای گوناگونی که از گوشت پخته بودند بسیار فراوان. همه دست بطعام بردند و همچنان میخندیدند و شوخی میکردند. چون یکی تکه گوشتی از دست دیگری می‌فاید، دیگران بسیار میخندیدند. این خوراک خوردن اندک زمانی طول کشید. آنگاه قاپهای پر برنج که بشیوه‌های گوناگون پخته بودند بهمان آوردند شد و نیز نانه‌ای شیرینی که بر آنها شکر پاشیده بودند با بعضی سبزیها آوردند. در بیشتر این مدت همچنان گوشت را که در قدسهای گوناگون

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۲۸

قرار داشت بکار میروند و گاهی هم تکه‌های زرگ گوشت را در ظروف چرمی که از آن یاد کرده‌ایم مآوردند و پس از بریدن و

قطعه قطعه کردن به مهمانان می‌دادند. شاهزاده خازنده خانم هیچانکه گفته شد زن میرانشاه است و او باعث شده تا پندر شوهرش بار دیگر نسبت پسرانشاه بر سر لطف آید.

این شاهزاده خانم خود از اولاد شاهزاده‌ای است که پندر بزرگ تیمور بشمارست و بهمین جهت بسیار مورد احترام پندر شوهرش می‌باشد. میرانشاه پسری او دارد که اکنون مردی است در حدود بیست سال و «خلیل سلطان» نام دارد. در آرزو که مصادف بود با پنجشنبه نهم اکبر، تیمور دستور داد تا سوری به افتخار عروسی یکی از نومایش آمده سازند». باز ما سفیران را خواندند. این مهمانی در یکی از آن محوطه‌های محصور که چادری‌های زیبا دارد یا گفته بود. درین سوز خاتم بزرگ یعنی زن بزرگ تیمور و شاهزاده خازنده خانم هر دو بار بردان و خانهای ملایم و نادم و گروهی دیگر حاضر بودند.

مقدار گوشت گوسفند و اسبی که در آرزو بمصرف رسید، بر حسب عادت هیچلنگی فوق العاده بود و در عرض همه سخت خوشحال و خندان بودند، همه زنها شراب نوشیدند و شیوه تعارف و سافگرزی همان بود که در روز پیش دیده بودیم. برای برگزاری عروسی سلسنتی، اعلیحضرت دستور داده بود تا در شهر سمرقند اعلان کنند که کلیه کلبه کلبه یعنی آنکه فیشاں میفرشند و جواهر میفرشند و دوره‌گردان و همه اصناف و آشیان و نصایان و تاتاریان و خیاطان و کفاشان و همه مستغران مقیم پایتخت برای روز عروسی به چمنی که اردوگاه بزرگ بود بیایند. و نیز بآنها سفارش شد تا چادری برای خود بیاورند و در آنجا یکسب پردازند و آنچه کالا دارند برای فروش عرضه کنند و باین گونه شهر پیکرو از آنان خالی باشد. و نیز دستور داده بود تا هر صنف و دسته‌ای از ارباب حرف نیز چمن نمایش آماده سازند و هر کس تردستی و کارآمدگی خود را در کارش به نمایشان و برای خوشی خاطر

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۴۹

آنان نشان دهند و نیز دستور داده شد که هیچکس نباید بخانه خویش باز گردد مگر با اجازه و رخصت اعلیحضرت. باین شیوه همه ارباب حرف و بازرگانان از شهر به اردو رفته و با خود کالا و آنچه برای فروش داشتند بردند.

همه اردو از آنان بر شد. برای هر صنف و دسته‌ای خیابانی خاصی تعیین شده بود که در آن هر کس بساطی جداگانه چیده بود و هر خویش را عرضه میکرد.

و نیز هر دسته از ارباب حرف نمایشگاهی ترتیب داده بودند و تردستی و کار آمدگی خود را نشان می‌دادند. این نمایش را در سراسر اردو میگرداندند تا همه از دیدن آن لذت برند».

و نیز در آن کوبهایی که افراد صنف بخصوصی جمع شده بودند و در چند نقطه مرکز که در آنها نمایشگاههای مختلف یا شده بود، برلمان تیمور دارهای زرگری بر پا کرده بودند. اعلام کرده بودند که در عین آنکه اعلیحضرت میخواهد همه طبقات عامه ازین جشن و سرور و سرور خوشحال شوند و لذت برند، همچنان میخواهد که گناهکاران و بدکاران و آنانکه نسبت باو تفسیری روا داشته‌اند گشتدالی دهد و چاینکاران را بدار مجازات آورد و کفر دهد.

نخستین کسی که از این دادگستری بفرموده شد حاکم سمرقند بود که دینا[۳۱۶] نام داشت و مردی بود که در همه قلمرو تیمور همپایه و برابری نداشت. در گذشته بهنگامی که تیمور به آهنگ لشکر کشی براه افتاد، شل و بازده ماه پیش ازین تاریخ، این مرد را که شخته و داروغه شهر بود حاکم سمرقند کرد. اما پس از بازگشت اعلیحضرت دریافته بود که این مرد از اختیارات خویش سوء استفاده کرده و مردم را در فشار گذاشته و بر آنها ستم روا داشته است. پس فرمان داد تا این دنیا را که حاکم سمرقند بود در برابرش حاضر سازند و پس از محاکمه بی‌درنگ او را بیرون روند و بدار آورند.

همه ثروتی را هم که با سکنایان و نانکاری از مردم ستلاده بود بسود حکومت مصادره کردند. این عمل که حاکی از نهابت عدالت پیروی بود و چنین شخصیت

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۰

برجسته‌ای را محکوم ساخته بود همه را بلززه انداخت. زیرا وی کسی بود که در نظر اعلیحضرت از مغزترین مردان بود و باو بسیار اعتماد داشت. آنگاه فرمان داد تا مردی را که از دوستان آن دنیا بود و کسی بود که بخاطر دوستش میانجیگری کرده بود تا بلکه تیمور او را ببخشد، بدار آورند.

و نیز مردی بود از مغزترین کسان در دگاه و محبوب پادشاه بنام بوروندی میرزا». وی نیز برای حاکم سمرقند شفاعت کرده بود. برای خاطر نجات حاکم وعده پرداخت چهار صد هزار پزانتس[۳۱۷] را به اعلیحضرت داد، که هر پزانتس برابر است با چند روال (که ممکن است معادل ارزش شیلینگ باشد). بی‌درنگ تیمور پاسخ داد که با خوشوقی حاضر است آن پول را بپذیرد. هنوز آن پول برخلاف تریخته، فرمان داد آن بپهار و شکنجه کنند تا بلکه چیزی بیشتر بدست آید و چون دیدند دیگر چیزی بدست نیامد فرمان رسید تا او را واژگون بدار آورند و آقادر نگه دارند تا جان دهد.

آنگاه اعلیحضرت فرمان داد تا زرگی از دیاربایان را که سه هزار اسبی بخشی حکومتی بهنگام عریت تیمور به آهنگ لشکر کشی باو سپرده شده بود سیاست کنند چون آن سه هزار اسب بهنگام بازگشت وی همه بجای نماده بودند، او را محکوم به دار آویختن کرد. با آنکه وعده داد که اگر باو مهلت داده شود حاضرست بجای آن سه هزار شش هزار اسب تقدیم اعلیحضرت کند، سودی بخشید.

باین شیوه به دادگستری همچنان ادامه میداد. مثلا اخیرا قصاب گزلقروشی را که گوشت را بقیمت گزاف فروخته بود کشتند. چون از لشکر کشی اخیر بازگشته بود فرمان داد، تا کشته‌وزان و آنانکه سدل و اسبگروه پای اقراها را میسازند مورد عقوبت زرگی قرار دهند و آنها را از سودهایی غیر مشروع خویش محروم سازند. زیرا میدید که این مردم قبیلهای گزاف بر کالای خود میگذرانند. این کپرفهای گزوناگون موجب آن شده است که این

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۱

بازرگانی که تا به گفته ما از سمرقند به اردوگاه آورده شده بودند، تصور کنند که این فرمان بخاطر جاییدن پیش و بهتر آنان و بردن دار و ندار آنان داده شده است.

اینک در میان تاتار رسم است که مردم طبقه بالاتر را بدار می‌آورند و آنانکه از عوام باشند گردن می‌زنند. چون بدیده آنان سر بریدن کاری است پست و وحشت‌زا و بی‌احزانی بشمار میرود.

دوشنبه بعد که مصادف بود با سیزدهم اکبر، تیمور بزم بزرگ دیگری آماده ساخت که مانند همیشه ما سفیران او نیز بدان خوانند. چون ما مهمانان دیگر رفیق و به نزدیک رفقای رسیدیم که اعلیحضرت در آن ناهار صرف میکرد و وصف آرا سابقا کرده‌ایم دیدیم که در دو جانب آن دو حصار دیگر احداث کرده‌اند که در یک از آنها چنانکه توصیف کرده‌ایم چادری‌های سیار برافراشته بودند. صمنا یکنگ تغییر بزرگ دیگری هم مشاهده کردیم. و آن اینکه هر یک ازین دو حصار جدید الاحداث که چادری‌های بسیار داشتند، با تردستی و کاردلی بیشتری از آنچه دیده بودیم آرایش شده و قفاشی که در آنها بکار رفته بود، گرانهاژ بود. بدینسان آستر تیر آن دو حصار تازه برافراشته شده از شکوه و زیبایی از آنچه دیده بودیم مغرورتر و عالیتر بود. چه آنکه این تئیرها از پرده‌های سرخ گلدوزی شده ساخته شده بود و بر آنها نقشهای بسیار زیبایی که با نخ زری دوخته شده بود، رسم کرده بودند. این تئیرها بخاطر بلند از تئیرهای حصارهای دیگر و دروازه‌های آنها بسیار بلندتر از دروازه‌های دیگر حصارها بودند. بر فراز هر دروازه‌ای گنبدی بود و بر فراز آن نیز برج کوچکی که هر دو از یک برج ساخته شده و بر هر دو بنا به نخ زری نقش بدیعی دوخته شده بود.

درهای دروازه‌ها با پرده‌هایی که بر آنها نیز نقش با نخ زری گلدوزی شده بود، ساخته بودند. این برج کوچک بالای گنبد زیرین برج چهار گوش بود که در پیرامون آن کنگره‌هایی قرار داشت. قفاشی که در ساختن این برجک بکار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۲

رفته بود همانست که با آن دیگر قسمتهای دروازه را ساخته بودند. بر فراز تئیر یکی ازین حصارهای پارچه‌ای کنگره‌هایی با پارچه گلدوزی‌شده دوخته بودند. در تئیرهای مزبور نوافصل معین پنجره‌هایی با رنسانسهای ایریشنی در که آنها پارچه پرده‌ای بود، ساخته بودند. در هر حصار چادری‌های بسیاری برافراشته بودند که هر یک از آنها پرشکو و بشیوه خاص آرایش گشته بود.

حصار دوم نزدیک حصار اول بود و تئیرهای آن از قفاش ایریشنی زیتونی» ساده و بی‌آرایش بود. این حصار نیز دروازه‌ای و پنجره‌هایی در پیرامون داشت، مانند دیگران. در درون آن چادری‌های بشیوه‌های گوناگون دیده میشد. به آسانی میشد از گذرگاه محصوریی که دروازه‌ای داشت و آرا می‌ستند از یک حصار بحصار دیگر گذشت.

در آن روز مهمانی بنما اجازه ورود بیان خود حصارى که اینک از آن سخن را شنید و تازه برافراشته بودند ندانند. اما روز بعد ما را آنچه برآوردند و هر دو آنها را بنما رساند دادند و همه چادرها و آنچه بآنها بستگی داشت دیدیم. در برابر این تئیرها که از آن سخن گفتیم نمونه بزرگ دیگری بود، درست مانند ظرفه خاص تیمور با غره شاهی که در آن تیمور بسور می‌نشست.

اما این دومی از پارچه‌های رنگارنگ‌نگ بود و اشکال و نقشهای گوناگون با آن دوخته بودند. بر روی این پارچه‌های گوناگون نیز نقش بسیار گلدوزی شده بود.

درین روز پس از رسیدن ما تا مدتی در سایهائی که از غره بزرگ مسافتی بسیار داشت و در دفعه پیش هم در آنجا از ما پذیرایی شده بود ماندیم.

و نیز دیدیم که در زمین پیرامون غره بزرگ با سرپرده شاهی کوزه‌های می گذاشته‌اند. این کوزه‌ها هر یک یک سنگ پرتاب از دیگری فاصله داشت.

این کوزه‌ها آن غره را در میان گرفته و محیطی بندارای نیم فرسخ اشغال کرده بودند. در فضای بین کوزه‌ها و غره شاهی هیچکس اجازه ورود نداشت و سوارایی با نیز و کمان پاسداری میکردند. اینان شلاق نیز داشتند. هر کس

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۳

که به کوزه‌ها نزدیک میشد آنان او را با نیز هدف میکردند یا با شلاق میزدند.

براستی که بسیاری را دیدیم بواسطه بی‌مالتی زخمی گشته و تن برخی را هم نیمه جان در کنار دروازه حصار افکنده بودند. زیرا بآن نگهبانان دستور داده شده بود که آنکس که از حدودی معین خطمی کرد و یا فراتر نهاد هر کس که باشد او را به نیز یا با شلاق زرگری که دارند، بزنند. در فضای این سوی کوزه‌ها گروه بسیاری گرد آمده بودند و منتظر بیرون آمدن اعلیحضرت بودند که در غره جلوس کند. در پیرامون این غره سایه‌بانها برافراشته بودند که زیر هر یک از آنها کوزه‌ای شراب گذاشته شده بود. این کوزه‌ها جان بزرگ بود که هر یک دست کم پاترده قطار شراب میگرفت (که هر قطار برابرست با دویست و چهل صیانه یا لیتر). چنانکه گفته شد ما در دیز سایبان بانتظار نشسته بودیم که بدنبال ما آمدند و بنا گفتند که باید پیش برویم و مراتب احترام و سپس خویش را به نوه تیمور که یکی دو روز پیش از هند کوچک (یعنی افغانستان) که مفر حکومت اوست به سمرقند آمده، تقدیم کنیم. زیرا که تیمور کس بدنبال او فرستاده بود تا او را پس از هفت سال دوری ببیند. این شاهزاده جوان پس فرزند ارشد تیمور بود که سالها پیش در گذشته و جهانگیر نام داشت. تیمور آن پسر را بسیار دوست میداشت و این نوه را هم بخاطر پدرش گرمی میداد. نام این شاهزاده پیر محمد بود. ما را بتزاد او بردند و او را در چادری از پرده سرخ رنگ در شد نشینیم. نشسته دیدیم که در پیرامونش گروه بسیاری بملازمت ایستاده بودند. چون به آن چادر نزدیک شدیم دو تن از بزرگان که بانتظار ایستاده بودند، پیش آمدند و زیر بازویی ما را گرفتند و ما را بزاو در آوردند و آنگاه ورخامینم و چند گامی پیش رفیق و باز دیگر زانو زدیم و سپس ما را بدرون چادر بردند. درینجا نیز مانند همیشه سر فرود آوردیم یعنی ذوالی راست را بر زمین نهادیم و دست بسینه فد دو تا کردیم همه این کارها را بجای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۴

آوردیم و پس از مدتی آن بزرگان که ما را راهنمایی کرده بودند همان سایهائی که اول در آنجا نشسته و منتظر مانده بودیم بردند. این شاهزاده جوان چنانکه دیدیم بشیوه تاتاران جامه‌های بسیار فاخر رنگ آبی از ایریشم زیتونی» (چین) که بر روی آن دواز لندی مانند چرخهای کوچک گلدوزی کرده بودند بر تن داشت. این دایره‌ها همه پشت و پیش و سینه و شامه‌ا و آستینهای او را پوشانده بود. بر سر وی کلاهی آراسته بگهرها و سنگهای گرانها بود که بر ترک آن یک لعل بدخشان دیده میشد. مردمی را که در آنجا

بر گرد او دیدیم بسیار احرام آن شاهزاده را داشت.

هنگامی که در آنجا حضور شاهزاده بودیم، دو تن کشتی‌گیر نمایش میدادند و شاهزاده را سرگرم میداشتند. این کشتی‌گران جامه‌ای جرمین پین داشتند همچون نیم تنه بی‌آستین. چون کشتی‌گران آغاز کردند چنین نظر مریدم که هیچکدام بر دیگری پیروز نمی‌شود. اما دستور دادند تا کار را تمام کنند. ناگهان یکی از آنها رقیب خویش را بر زمین زد و او را مدت مدیدی همچنان نگاه داشت و نگذاشت برخیزد. زیرا اگر برمیخاست نشانه آن بود که زمین خورده‌ان او شکست واقعی نیست. در همان‌روز همه سفیران خارجی مقیم آنجا آمدند و به نوبه تیمور ادای احترام کردند. چنانکه دیدیم وی جوانی بود در حدود بیست و دو ساله، رنگش زرد تیره بود و ریش نداشت. چنانکه بما گفتند وی لقب فرمانداری هند کوچک را دارد، اما این با حقیقت مفرون نیست؛ زیرا آنکه اینک سلطان بومی هندست مردی مسیحی است، که نمایش فلاان و فلاان است که من آنرا نمی‌دانم». چنانکه بعدها بما گفتند پانخت‌هند دهل‌ی است و پادشاه آنجا به تیمور که چند سال پیش آن کشور حمله‌ور شد جنگید. چنانکه پادشاه هند در آژمان سپاهی بسیار انبوه داشت و گذشته از مردان جنگی پیش از پنجاه قیل جنگی داشت که همه غرق در اسلحه و از آن گونه قیلائی بودند که عاج آنها

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۵

بسیار بلند است. در پیکار نخست تیمور از پادشاه هند بواسطه همین قیلا شکست یافت. فردای آرزو تیمور برای جنگ آماده شد و این بار دسته‌ای جواز ترتیب داد که بر پشت هر یک مقدار علفهای خشک نهاده بودند تا جنگ آغاز شد علفها برافروختند و شعله آتش قیلاان را گریزداند. گویا قیلاان مخصوصاً از آتش هراس دارند و علت آنهم چنین بسیار ریز آنهاست. بدین گونه در دین جنگ پادشاه هند شکست خورد و تیمور سراسر دشمنهای بلند هند، کوچک را که با امپراتوری سرقدند، مسطح است گرفت.

پیشتر سرزمین هند کوچک کوهستانی است و پر سنگلاخ، اما با وجود این برجعبت است و شهر بزرگ و دره‌های پرثروت و خاک حاصلخیز دارد. چون پادشاه هند خویش را چنین شکست خورده دید به کوه‌های دشتوار رفت و گروهی را برای جنگ گرد آورد. تیمور که هیچ نمی‌خواست دیگر جنگ کند، همه همراهان و کسان خود را گرد آورد، و به دشمنهای بلند شمال باز آمد و پادشاه هند دیگر صلاح ندید که او را دنبال کند. اما این سرزمین دشمنهای بلند و کوهستانی که تیمور آرا گشاد و از پادشاه هند گرفت که همانا افغانستان است و هند کوچک نامیده می‌شود) اینک بر فرمان این شاهزاده جران است که درباره، آن سخن گفتیم مرزهای جویی آن به (سواحل خلیج فارس) هرزم که شهری بسیار بزرگ و ثروتمند است میرسد. قسمت پیشتر آن هند که همانا هند بزرگ باشد) در زیر فرمان و ظمرو پادشاه آنجاست و چون از تیمور شکست یافت آن باز را از دست داد. این واقعه نوزده سال پیش رخ داده‌است. از آن هنگام تاکنون نه تیمور و نه نواسا هیچیک دیگر اندیشه هجوم به هند را نکردند. پیشتر مردم هند بزرگ مسیحی هستند و نیز پادشاه آنان هم همین کشور را دارد. منتها آنان به آداب یونانی عمل می‌کنند. در میان آنان مسیحیان دیگری هم هستند که روی خویش را با آتش

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۶

نشانه گذاری می‌کنند و اعتقادهایی دارند که با عقاید دیگران متفاوت است.

دیگران باین دسته اخیر که روی خویش را با آتش نشانه گذاری می‌کنند یا دیده تحقیر می‌گیرند، در میان هندیان به بهود و تازیان نیز برخورد میکنیم.

اما ایان نیز زیر دست مسیحیان هستند[۳۱۸]

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۷

فصل چهاردهم سفرند

اینک ما مسفران را (پس از معرفی به شاهزاده پیر محمد که در فصل گذشته بیان کردیم) به سایانی که در زیر آن در آغاز نشسته بودیم باز گردانند و منتظر فرا رسیدن تیمور شدیم که تیمور از جادر خصوصی خویش بیرون آید و در غرقه مطبش بنشیند. وی باآجا آمد و ما را با گروهی بسیار از بستگان خویش و نیز سفیران کشورهای دیگر که بخدمت آمده بودند پذیرفت. ما و آنان همه برترتیب تقدم در حضور اعلیحضرت در سرا درگ بزرگ نشستم و نشانیهای که آغاز گفت برداختیم، سپس قیلا را نیز بیرون آوردند. پوست آنها با رنگ سبز و سرخ و دیگر رنگها آرایش شده و بر پشت آنها برج (یا هودجی) بود. این قیلا بازه‌های شگفت‌انگیز بسیاری کردند. گروهی طبل می‌نواختند و قیلاها به آهنگ آن بازی می‌کردند و صداهای شگفت‌انگیز درمی‌آوردند. در غرقه‌ای که تیمور نشسته بود نیز گروهی نوازنده گزده آمده و بصدای بلند آلات گوناگون خویش را می‌نواختند. در پیرامون آنجا و مخصوصاً در حضور اعلیحضرت در حدود سیصد گزده شراب گذاشته بودند و ازینها گذشته بود پایه چوبی فرمز رنگ در آن بود که بهر یک خنجر یز از سرشیر و خامه و شیر مادایان آویخته بودند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۸

این خنجرها را خدمتکاران با چوبی که در دست داشتند تکان میدادند و پیش و پس می‌کردند و ضمناً در آنها تکه‌های شکر می‌انداختند. این کار را بخاطر تازاک کردن نوشابه برای مهمانان میکردند تا هم شراب آماده باشد و هم شیر. چون همه چیز مرتب شد، دیدیم که خانم بزرگ یعنی زن بزرگ اعلحضرت از یکی از حصارهای نزدیک که گفتیم در کنار غرقه شاهی قرار داشت آمد. زیرا که با بود او هم با شوهرش در بزم آیتاز شود. جامه‌ها و آرایش‌های باین شیوه بود. جامه‌وری او از پرند سرخ زردوزی شده و بسیار گشاد و با دامنی بلند بود که بر زمین میکشید. این جامه بی‌آستین بود و تنها روزنی که داشت همان بود که سرش را از آن بیرون کرده بود و نیز دو سوراخی که از آنها بازویش بیرون می‌آمد، پشته برافشانی تا بپایسته بود.

پیراهن او پیش سینه جدا نداشت و دامن وی فوق‌العاده پهن و عریض بود و دنبالهٔ آنرا پازنده خانمی که ملازم او بودند میکشیدند تا او بتواند راه برود. چهره خانم کاللا یا سفیداب سرب یا چوبی مانند آن آرایش شده بود و چنان می نمود که پنداری بر سیمای نقابی سفید دارد. این رسم آنهاست که بهنگام بیرون آمدن و به آفتاب شدن برای حفظ چهره خویش این ماده را در مسمان تا تابستان بصورت بمالد زیرا همه ملازمان علیا حضرت و دیگر بانوان درباری از آن بصورت مایلهه بودند.

خاتم بزرگ بر چهره نقالی تازاک و سفید شده و بقیه قسمتهای سرش بسیار مانند بالایی کلانخورد بود. از آن گونه عده‌هایی که ما مردان بهنگام نیزه بازی در میدان می‌پوشیم. منتهی این خود او از پارچهٔ سرخ و دو کنار آن بر روی شانه‌هایش افاده بود. قسمت پشت خود او بسیار بلند و با مرواریدهای گرد بسیاری که همه از مرواریدهای خوب شرق بودند، آرایش گشته بود و نیز بر آن سنگهای گرانها و لعل بدخشان و فیروزه یا سلیفه بسیار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۹

دوخه بودند. لیه‌های این سرویش با نخ زری گلدوزی شده بود و بر گرد آن تاج گلی نهاده بودند از زر ناب که با مرواریدهای درشت و گوهرهای گرانها آرایش گشته بود. ازینها گذشته بر نوک این روسری یا خود برجستگی بود که بر آن سه لعل بدخشان که هر یک بدرشتی دو بند گشت بودند و رنگ روشنی داشتند و در نور میدرخشیدند. کار گذاشته بودند بالایی آنها بر سلیفه یا بلندی یک گز گذاشته بودند. این بر چنان پایین خم گشته بود که بعضی قسمتهای آن روی او را تا پایین بدیگانش می‌نمادند. این پر با مفتول زین بهم استوار گشته و دو ترک آن دسته‌ای از پر بود که با مروارید و سنگهای گرانها آراسته شده بود. ضمن پیش آمدن او این روسری مروج مژد و پس و پیش میرفت. گیسوان وی همچنان آشفته بر شانه‌هایش ریخته بود. رنگ گیسوان وی بسیار سیاه بود. زیرا این رنگی است که نزد آنان احترام بسیار دارد. بدینده آنان موی سیاه از هر موی دیگری زیباترست و زینها گیسوان خویش را رنگ میکنند تا سیاه شود. برای نگهداری این سرویش و دیگر آرایشهای سنگین گروهی از زنهای ملازم وی در کنارش راه می‌پیمودند و برخی دست خویش را بلند کرده و بر آن روسری نهاده بودند. مسلماً چنانکه ما دیدیم در پیرامون او درو یک به سیصد ملازم بودند.

بر بالای سر خانم مردی چری گرفته بود که دست آن بلندازه یک یکه نبود. این چتر از پرند سفید و بشکل گنبد و گرد همچون جادر بود که چپ‌په‌ای تازکند، پارچهٔ آنرا گسرنده و باز نگاه میداشتند. این چتر را با دقت بسیار نگاهداشته بودند و مراقبت میکردند که چهره خود را تابش خورشید، بر کار نباشد. در پیشانی او و ملازمانش گروهی بسیار از خواجهگان حرم میرفتند و این خواجهگان همواره بر زنان تاتاران سریرستی میکنند. بدینگونه این گروه پیش آمدند تا به غرقه‌ای که تیمور در آن نشسته بود رسیدند. خانم بزرگ اینک در کنار اعلیحضرت اندکی عقب‌تر بر شامیشینی نشست که در جلو آن عده‌ای لشکهای

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۰

کوچک روی هم ایذاشته بودند. خانم بزرگ بر آنها تکیه زد. ضمناً زنهایی که ملازم او بودند در بیرون غرقه جای گرفتند، سه تائی ایشان بداخل غرقه آمدند و در کنار نشستند. زیرا ایشان عهدهدار نگهداری آن سرویش بودند که وصف آنرا کردیم و زینت بخشی سر خانم بود. اگر این زنها آن روسری را این سر و آن سر نمیکردند و تعادل آنرا نگاه نمیداشتند می‌افتاد. بمجرد آنکه خانم بزرگ نشست خانم دوم که زن دیگری تیمور بود از حصار دیگر که از آن یاد کردیم بیرون آمد. او نیز جامه‌ای همانند جامه خانم بزرگ از پرند سرخ در بر و سرویشی درست همانند روسری خانم بزرگ در سر داشت.

او نیز گوهرهای گرانهای بسیاری در بر داشت و با همان شش همراهان و همان آدابی که گفته شد راه می‌پیمود. اینک وی وارد غرقه شد و در حضور اعلیحضرت در یک شاه نشینی که اندکی مختصر از شاه نشینی بود که خانم بزرگ در آن نشسته بود، نشست. این زن تیمور بنام خانم کوچک نامیده می‌شود و از لحاظ مقام در رتبه دوم است.

آنگاه از حصارز دیگر زن سوم اعلیحضرت با همان آداب و همان ظاهر آمد و او نیز در نشینی جای گرفت که اندکی کف آن پایین‌تر و از شاه نشین تیمور دورتر بود. بدینگونه نه شاهزاده خانم از خاندان سلطنت آمدند و در جاهای معینی در حضور تیمور نشستند. همه آنان یکت گونه جامه در بر کرده و گهرها آویخته بودند. هشت تائی ایشان هسر تیمور و نهیمی زن نوه او بودند. نام زنهای اعلیحضرت چنین است: زن بزرگ او که در بالا، او سخن گفتیم بنام خانم شاخته می‌شود که این بمفهوم ملکه یا خانم است. وی دختر (جغای) صاحب سابق سمرقندست. ازین گذشته پنداری فرماورای همه سرزمین ایران بود و ظمرو تا تا دمشق می‌رسید. نام او غازان خان بود. او از مادر از دودمان شاهان بود. اما پنداری هر گز شاخته نشده‌است. فرامدخی بسیار دلیر بود که در جنگهای بسیار فاتح شده‌است و فرمانها و قواننی رواج داده‌است که هنوز هم در سراسر ظمرو تیمور رایج

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۱

است[۳۱۹] زن دوم تیمور چنانکه گفته شد خانم کوچک نام دارد. وی دختر شاعی است بنام آتوق آناه. این مرد بر سرزمینی بنام اندله‌به[۳۲۰] حکومت میکرد. زن سوم او تنگه خانم[۳۲۱] نامیده می‌شود و زن چهارم «چلیان ملک آناه[۳۲۲] و زن پنجمش مونداساغ[۳۳۳] (خانم) و دو زن دیگری یکی «دیگراساغ[۳۳۴] (خانم) و دیگری (رویه ابرافه)[۳۳۵] (خانم) نام دارند. زن هشتمین یا آخرین زن وی ایواگا آناه[۳۳۶] نام دارد که بزبان آنان ملکه ناهای معنی می‌دهد. تیمور اخیراً با او عروسی کرده‌است یعنی در همین ماه اوت که تازه پایان رسیده و این لقب را نیز تیمور باز داده.

چون همه خانمها بر جای خویش نشستند و همه چیز مرتب شد، میگساری آغاز گشت و تا مدت مدیدی همچنان ادامه یافت. از آغاز کار زنهای اعلیحضرت شراب داده شد و آنگاه از آن نوشابه‌یک از شیر مادایان میزاند و شیوه ساختن آنرا در گذشته آنجا که در چادری در بزم خازنده خانم نشسته بودیم توصیف کردم. پس از اندکی تیمور جامی از می بدست گرفت و آنرا بنستاد الهیات ما (یعنی همراه من فرای آفرینش پاتاز داد و فرمان داد که بنوشد. زیرا وی بخوبی مستحضر بود که من کی بروی گنژاوا، هستم هر گز باین شراب نمی‌زم. اما آنان که مفسر می‌شوند از دست تیمور جام بگیرند باید رامسای را انجام دهند و چنین گفتند. ابتدا پیش پایند و زانوی راست را خم کنند و در مکانی که از تیمور فاصله‌ای دارد زانو بزنند. آنگاه برخیزند و پیش پایند و باو نزدیکتر شوند و هر دو زانو را بر زمین زنند و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۲

آن جام را از دست وی بگیرند. سپس از جای برخیزند و اندکی عقب بروند و همواره کوشش و مراقبت کنند که باعلیحضرت

بشت نکند. آنگاه زانو بزند و آنچه در جام است لاجرمه سر بکشد. چون اگر از شراب چیزی بماند بی‌ادبی محسوب می‌شود. سپس چون تا آخر نوشیدند از جای برخیزند و دست پسر بگذارند و باین شیوه درود بفرستند. چون ما مسافران باین گونه خوانده شدیم دو تن از بزرگان زیر بازوی هر یک که ما را گرفتند و ما را رها نکردند تا آنکه بجای نخست باز گشتیم. خدمتکاران ما را در سایانی که نزدیک پوش شاهی و مرکز جشن بود جای دادند. بودند. در پیرامون آن بسیاری چادرهای کوچکتر و سایبانها پراشارته بودند که در آنها مسفران کشورهای مختلفی را که بدربار اعظیضرت آمده بودند، ولی آن مقام و مرتبت نداشتند که در پوش شاهی که تیمور ششخو در آن بود نشینند، جای داده بودند. در زیر هر یک ازین سایبانها کوزه‌ای بزرگ از شراب گذاشته بودند تا آنآنکه در زیر آن نشستند از آن بنوشند. و نیز اعظیضرت دو تا از کوزه‌های شراب مخصوص را که درپوش او بری مصرف شخصی او و در برارش بود جهت ملازمان و خدمتکاران ما به سایبان آنها فرستاد، پلاطوله در برابر جای مخصوص تیمور یک چهار چوب بزرگ نصب کرده بودند که از آن شاهنایی آویخته بود و ورزشکاران بر آنها بازی می‌کردند و نمایش میدادند، آنگاه قیل‌ها را آوردند. ششار آنها چهارده بود. هر یک بر پشت برچی داشت که با پرند احاطه شده بود. این برج (یا هودج) چهار علم سز و زرد در چهار گوشه داشت و در هر هودج پنج یا شش تن بودند. و نیز مردی بر گردن هر قیل نشسته بود که کچکی در دست داشت و با آن قیل را میراند و پیروی وامیداشت.

این قیلان بسیار سیاه بودند و پوست آنها هیچ مو نداشت جز در انتهای دم که مانند دم شتر پرمو و همچون ابریشم نرم بود. این قیلان بسیار بزرگ و هر یک یوزن چهار یا پنج گاو وحشی بزرگ بودند، تن آنها قریه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۳

است و هیچ خوش منظر و زیبا نیست، چنانکه پنداری هر قیل کیمه بزرگی است اثباته و کمالا ویر. پاهای آن حتی در متصل زانو هم مانند پای گاو وحشی راست و بی‌رآمدگی است و هر دو جفت پاهای جلو و عقب آن از بزرگی یکسانند. پاهای آن گرد و چاقی هستند و پنج انگشت دارد که هر کدام به ناخی سیاه می‌رسند که بی‌شایعت به ناخن انگشتان انسان نیست. قیل گردن چندان بلندی ندارد و استخوانهای بالاثر دینه سپار درشت است چنانکه سرش مستقیما به بدن او می‌چسبد و نمیتواند دهان خویش را بر زمین برساند یا خوراک بردارد. گوسفهای او بسیار بزرگ است و گرد و لبه آن دندانه‌دار است. چشمان این جانور بسیار کوچک است. قیلان بر پشت گردن او نشیند و بدست کچکی دارد که او را میراند و بهرجا که بخواهد میرود.

سر قیل بسیار بزرگ است و پراستی بی‌شایعت به پالان خر نیست، منتهی کوچکتر. در جلو سرش فضای خالی است که از آنجا و در محلی که میباید بینی قیل قرار گیرد خرطوم شروع می‌شود. خرطوم مانند آستین در بالا پهن و در پایین تارک می‌شود و نوک آن به زمین می‌رسد. خرطوم سوراخی دارد که تا انتهای آن ادامه مییابد و وسیله آن بهنگام نیاز آب می‌نوشد. سر خرطوم را در آب میگذارند و آب را با آن که هماغا بینی اوست میمکند.

و نیز با خرطوم است که خوراک را برمیدارد. چون با دهان نمیتواند و چنانکه گفتم دهان او بر زمین نمیرسد، بنابراین باید خوراک را با خرطوم بدهان خویش بگذارد. با خرطوم علف را میگرد و خرد میکند چنانکه با چاقی چیزی را خرد میکند و با خم کردن آن بدهان میرود، پس چنانکه دیدنه می‌شود قیل با خرطوم همه کار میکند. پس خرطوم او هرگز بی‌حرکت نیست و همواره مانند مار در نوسان است. وی میتواند خرطوم خویش را بهر جای پشتش که بخواهد برساند و هیچ جای بدن او نیست که خرطوم بآن نرسد. دهان قیل درست زیر نقطه آغاز خرطوم باز می‌شود و دکن او همچون مکش خوک یا خرس است. از آن دو عاج بیرون میآید به درشتی پای آدمی.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۴

و به بلندی دو دست آدمی که کمالا باز گشته باشند. بهنگام یکبار بر هر یک از آنها حلقه آهنین بزرگی اسوار میکنند که به تیغه شمشیری منتهی می‌شود که همچون شمشیرهای خنیده ماست و در جنگها بکار میبریم ولی اندکی کوتاهتر بقدر بازوی آدمی. قیل جانوری بسیار باهوش است و آنچه قیلان با دستور میدهد، قیلان بر گردن او می‌نشیند و پاها و آویزان میکند تا برسد به پشت گوش او. از آنجا که گردن این جانور بسیار کوتاه است فقط یک تن می‌تواند بر پشت آن بنشیند. قیلان بدست کچکی دارد که با آن سر قیل را میخراشد و او را بهر سو که بخواهد می‌راند. زیرا میسرد آنکه با کچک که بر سر قیل بسوی خراش وارد میسازد بی‌درنگ بآن جانب میرود. در صورتی که قیلان با کچک او را بجنب برگرداند، قودا مانند خرس بر پاهای پشت می‌ایستند، زیرا که راه رفتن و حرکات او بسیار پرش خرس میماند.

هرگاه قیل را بچنگ برند قیلان مصلع می‌شود و نیز قیل را هم سلاح می‌پوشانند. حمله او با شمشیرهایی که مانند روش خرس است، انجام می‌شود و آنگاه نفعهای شمشیری را که بجای او بنسخته‌اند بکار میرود و در هر گام یک ضربه میزند و سر را بلند میکند و هر کس را که هدف کرده است عقب میاندازد. ضربات او متوجه کسی است که در برابر او ایستد. بهنگام جنگ هر گاه که قیلان بخواهد قیل را با حشم پیشتری به پیش راند، بر سر قیل با کچک چنان میزند که نوک آن پشانی او را زخم کند. تا قیل درد آن زخم را احساس کرد دهان را باز و تالهای بلند میکند که به خروش خوک شبیه است. این زخم که روز بر سر او زده شده است بهنگام شب هر گاه که او را در هوای آزاد بگذارند بهبودی میابد. در صورتی که او را در جای سر پوشیده بگذارند بی‌درنگ بخواهد مرد قیلان که بر قیل سوارست او را وادار میسازد تا آنچه میخواست از زمین بردارد. حال آن شیش هر قدر هم سنگین باشد اهمیت ندارد.

قیل برای برداشتن خرطوم خویش را باز میکند و آن چیز را بر میدارد و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۵

سپس آرا بلند کرده و از جلو به بالای سر و پشت خویش میرساند. هرگاه مردی که در برج یا (هودج) نشسته است بخواهد پیاده شود به او فرمان می‌دهد که زانو بزند. این کار را با خم کردن زانوی پاهای عقب و جلو انجام میدهد تا آنکه ششش بر زمین بخورد. آنها که در برج هستند اینکه میتوانند با سریدن بر روی قسمت عقب پشت آن جانور و گرفتن شانهایی که باطراف برج بسته است پیاده شوند.

در آرزو قیلها را واداشند که خیلی حرکت و بازیها بکنند. یکبار آنها را واداشند که با اسبها مسابقه دهند و آنگاه بدنال گروه انبوهی که در آن پیرامون گرد آمده بودند کردند. چون همه این قیلها با هم و در یک خط بدوند، گویی زمین زیر پای آنها میلرزد. پراستی که هیچ جانوری با سوارای و با چنگاوری نیست که در برابر او تاب استداگی داشته باشد. تا آنچه من دیدم میدانیم که در روز جنگ هر قیل برای یکبار مرد پیاده است و پراستی که همچنین است چون هر گاه که در میان گروهی مردان جنگی در تنگنا میافتد از هر سو که باشد، مردم را زیر پا میگیرد، در گاه که زخمی شود بهتر یکبار میکند و دیگر هیچ خطری چشم او نمیآید. اما عاج قیل بلند است و چنان است که طبعیا تنها میتواند بسوی بالا ضربه بزند. رسم چنین است که گاهی آیرن پرتو کرده کنند و از بن آنها تیغه شمشیری آچنانکه گفته شد، کار بگذارند تا باین شیوه بتوانند به پائین ضربه وارد سازد. قیل میتواند بکروز تمام با حتی دو روز بی‌خوراک سر برد و میگویند که بهنگام یکبار حتی سه روز بی‌خوراک میجنگد.

در روز جشن مزبور، تیمور و زنانش پس از آنکه مدتی پیاده گشایی سر گرم بودند، دستور آوردن خوراک داده شد. اسبان و گوسفندان درسته کباب شده بودند اما موهایی پوست اسبان و پوست گوسفندان را بکنی کنده بودند. گوشته چون آمده میشد در سینی‌های چرمی بزرگی میگذاشتند (که وصف آن کاشند و مانند چرمهای قرطبی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۶

ماست) و «گاو داماسیر»(۳۷) نامیده می‌شوند. این سینی‌ها را خدمتکاران بر روی علفها از یک سو بسوی دیگر میکشیدند. مقدار گوشت آچنان فراوان بود که میسند تن یا بیشتر در کنار پذیرایی مهمانان بودند سر و صدا و فریاد آنان فرق الهه بود. چون سرانجام گوشته‌ها در ظرفهای مخصوصی گذاشته و در برابر تیمور نهاده شد، آرا مانند همیشه بدون نان تقسیم کردند. در همه این مدت گاربهای از گوشت که در سیدهای بدون ترپید در گاری ریخته بودند، پشت سر هم می‌رسیدند. همه آنچه در گاربها بود خالی میگردند تا برای مهمانان بپزند. و در واقع توده‌ای انوه از گوشت همچنان اثباته میشد و باندک مدت همه آنها بمصرف می‌رسید. چون همه کبابها پایان رسيد، میزهایی آوردند که بر آنها روزمزی گسترده شده بود و بر روی آنها کاسه‌های از آب آش گذاشتند و سپس برنج یا شیرینی و نان قندی آوردند. اینکه شب فرا رسیده بود. مشغلهایی بر افزوخته بسیاری به پوش مخصوصی که اعظیضرت در آن نشسته بود آوردند، پس آنگاه با اشتیاق پیشتری به خوردن و نوشیدن دست بردند و همه خانه‌های درباری و بزرگان و گروهی که بیرون چادر بودند می‌خوردند و می آشامیدند. سپس شنیدیم که این سورا تا بامداد را به خواهر بود. زیرا این شب عروسی نوه تیمور بود یا دختری که او نیز از خویشان تیمورست. چون دانستیم که این سورا و سرور هب شب ادامه می‌یابد و معلوم شد که بعضی بدخواه خویش رفته‌اند، ما نیز اعظیضرت و همسرانش و شاهزاده خانها را بجای گذاشتیم تا همچنان بمانی آن جشن عروسی سرگرم باشند و بخانه باز گشتیم.

روز پنجشنبه شازدهم اکبر اعظیضرت سورا دیگری بر پا کرد که ما مسافران را نیز بآن خواند. این بزم در یکی از آن حصارها بر پا میشد. این حصار بسیار زیبا بود چادری که در زیر آن نشسته بودیم از آن گونه چادرهایی بود که طباب برای برافراشتن آن بکار رفته بود. اما چنانکه گفتم بر تیرهایی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۷

استوار و تئیر گرداگرد آرا گرفته بود. این تئیرها بسیار زیبا آرایش شده بودند. اعظیضرت دستور داد تا ما را بداخل چادر آوردند. در آرزو ی می‌گشایی میکرد و آنان هم که در مجلس بودند چنن میکردند. دیدیم که برای آنکه زودتر به لذت سستی برسند با شراب، عرق هم میپوشیدند. آرزو هم گوشت فراوان و شراب بی‌پایان در کار بود و چنانکه همه از سستی از خود بیخود گشته بودند و تنها اعظیضرت در چادر باقی ماند که او را شاداب و خوشحال و سرمت باقیمت اعظیضرت را بدینگونه گذاشتیم و بخانه باز گشتیم. زیرا که باز این بزم همه روز دوام داشت و با فرا رسیدن شب، پایان می‌رسید.

فردای آرزو که مصادف بود با هفدهم اکبر خانم بزرگ، یعنی زن بزرگ اعظیضرت بومی یا کرد و کس فرستاد و ما را نیز بدان خواند. این سورا در حصاری که در آن چادرهای نفیسی پراشارته بودند و از آن او بود، بر پا میشد. مهمانان بسیار بودند و همه سفیرانی که از کشورهای آمانه بودند، بآن خوانده شده و نیز بزرگان و باتوان درباری و عامه مردم به حضور در آن سرفراز گشته بودند. حصاری که در آن گرد آمده بودیم، چادرهای نفیسی و گرانبهائی داشت. چادر خارجی تئیر یا حصار مزبور از پارچه سفید ساخته شده بود که بر آن پارچه‌های رنگارنگ و تواهرهای گرانبگون و صورت‌های مختلف دوخته بودند.

در آرزو بنجدر آنکه از خانه به اردو گاه رسیدیم، یکی از بزرگان که از بستگان اعظیضرت بود، ما را رها میی کرد و بدرودن حصار بود و در چادری که نزدیک در بود نشاند. این چادر تئیرهایی از پارچه پردی سرخ داشت که بر آنها باغ سفید از بیرون و تو گلددوی کرده بودند. سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند. تا ناهار را تمام کردیم بزم بزرگ پیام فرستاد که همه چادرهایی که در آن حصار قرار دارند و به نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند بنا نشان دهند. دو میان چادرها، چادری بود بسیار بزرگ

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۸

و بلند از آنگونه که (او تیرها) استوار است و طباب ندارد. از بیرون با پرند بسیار زیبا پوشیده بود. این چادرها با پرلنگهای طلایی که از بالا پیاده دوخته شده بود آرایش گشته بود. این چادرها هم از بیرون و هم از درون بسیار نشانایی بود. جنس پارچه تئیر آن سراسر با نقش گوناگون آرایش یافته بود. این چادر دو دره بود که یک در پشت در دیگری قرار داشت. در بیرونی نیز دو چادر از میله‌های تارک سرخ رنگ داشت که با هم بصورت صلیب تقاطع می‌کردند. این درها را پارچه ابریشمی گلی رنگ نیز بافت پوشیده شده بود و چنان بود که از آن بخوبی هوا داخل میشد و نیز هر کس که در درون چادر دیوار بود، بیرون را می‌توانست ببیند، اما آنکه در بیرون بود درون را نمیدید.

در داخل چادر بسیار بلند بود. چنانکه یک سورا بر اسب خویش می‌توانست باسانی از آن بگذرد. این دو در با افواح سپیم و زوین آرایش گشته بودند. همه این طواهر چنان زیبا بود که نه در سرزمین تاتار چنین اثر شگرفی میتوان یافت و نه در دیار مغرب و اسپانیا بر یکی از آن دو در شامیل بطرس قدیس رسم شده بود و بر روی در دیگر تصویری از پولس رسول.

هر یک ازین دو مرد مقدس کتابی بدست داشتند. این دو اثر همه از نقره ساخته شده بود، بعدها بما گفتند که آنها را از تبروصه آورده‌اند. و تیمور این دو نقش را در خزانه سلطان (بازید) یافته است» در وسط این چادر درست در برابر در صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار میگذاشتند. این صندوق از طلا ساخته شده و با لعاب آرایش گشته بود و بلندی آن تا سینه آدمی میرسید. بالای آن هموار و در پشت آن کنگره‌هایی بود که با لعابهایی سبز و آبی، رنگ شده بود. همه این صندوق مثل یک گهرها و مروارید و سنگهای گرانبها بود. در وسط، در میان مرواریدها و سنگهای گرانبها، مرواریدی بکا بند یک فنک کاز گذاشته بودند اما رنگ آن چندان عالی نبود. این صندوق دری داشت و در آن یکدست ظرف میگباری

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۶۸

گذاشته بودند که عبارت بود از شش تنگ زوین که بر آنها کنده کاری زیبایی شده بود و مروارید و سنگهای گرانبها کاز گذاشته بودند و نیز شش جام زوین که مانند تنگها با مروارید و گجرها آراسته بودند.

در برابر این صندوق میز کوچکی از زر به بلندی دو بدست (وجب) قرار داشت که با سنگهای زیا و مروارید آرایش گشته بود. بر فراز این میز زرد بزرگی بود پررنگ سبز روشن» این زرد در وسط میز کاز گذاشته شده بود و طول آن چهار بدست بود و پهنای آن یک بدست و نیم. در کنار میز درخت زربنی بود شبیه به کاج که شاخه‌های آن به کلفتی ران آدمی بود و شاخه‌های کوچک از آنها براست و چپب منشعب گشته بود که بر آنها پرگهایی درست مانند برگ کاج ساخته بودند. این درخت به بلندی یک نفر بود و پائین آرا چنان ساخته بودند که گویی ریشه آن از ظرف بزرگی که در آنجا بود روینیده است. میوه این درخت همه از لعل بدخشان و زرد و فروزه و باقوت کبود و باقوت معمولی بمقدار فراوان و مرواریدهای گرد درشت شرقی فوق العاده زیا بسیار بود. این گجرها را به درخت مزبور نصب کرده بودند و نیز انبوهی از پرندگان کرججک زوین بر روی آن کاز گذاشته بودند که بر روی آنها لعابهایی رنگارنگ زده بودند. که پنداری این پرندگان را بندها می‌نشتند. برخی ازین پرندگان بالها را گسترده بودند که گویی میخواهند پرواز کنند و بعضی بالها را بسته بودند چنانکه پنداری هم الا نداشتند. بعضی دیگر مشغول خوردن از میوه‌ها بودند و به باقوت و فیروزه و دیگر گجرها و با مرواریدهایی که ظاهرا بر شاخه‌های درخت روینیده بودند، نوک میزدند. در آسوی این درخت نزدیک یک تیر چادر، پرده‌ای از چوب قرار داده بودند که جلو آن نخشی بود. بر روی این تخت نشگاهی بسیاری گسترده بودند که با ابریشم پوشیده شده و بر آنها پرگهای کاج و گل و نقشهای گوناگون گلدوزی کرده بودند. در برابر این تخت در آسوی چادر بود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۰

مشابه دیگری بود یا یک تخت که قرنه پرده و تخت آسوی چادر بودند. کف این چادر با فرشهای بسیار زیبای ابریشمی پوشیده شده بود.

پس از آنکه باینگونه با دقت بسیار چادر خاتم بزرگ را بازدید کردیم ما را به حصار دیگری که از آن توصیف کردیم یعنی همان چادری که با پارچه سرخ پوشیده شده و بر آنها با نخ زری گلدوزی کرده بودند و خسان در آن به شراب و طعام نشسته بودند، بردند. چنانکه گفتیم یک گدشته تیمور بزمی برای عروسی یکی از نوه‌هایش با دختری از خوشان خود که او نیز نوه اعلیحضرت بشمار میرفت برپا کرده بود. اینک عروس و داماد در یکی از آن حصارها منزل کرده بودند این حصار در سوی راست پوش خاص یا چادر عمده قرار داشت. این چادر همچون پرده‌ای بود که تیره‌های آن سرخ است و یا نقاش آرا از همه سو آرایش کرده‌اند. این پوش از بیرون دروازه‌هایی داشت که مستقیما بداخل پوش باز میشد و بنجرها هم با درجه‌هایی در دیواره‌های چادر بود که با پارچهای مشکب پوشیده شده بود و از آنها ممکن بود مردمی که در داخل بودند دروازه‌ها را تحت نظر بگیرند. سقف این دروازه‌ها از درون به تیر اصلی پوش می‌رسید و میان آنها از دوخته بودند که یکپارچه بنظر میرسیدند.

چون ما آنجا آمدیم در رواق داخلی پرش که در کنار آن طاقی زیبا بود و به دالان پهنی میرسید که در هر دو سوی آن تیر کرباس و بالای آن در گنبدی بلند بود بما جدا دادند. ازین در که داخل شدید در جاب راست دری است که به روتاهی‌ای که به یکتک ما در یکی از آنها نشسته بودیم باز میشود. در طرف چپ هم دری است که یک دستگاه پرشکوهی منتهی میلود که البته آن بسیار نفیس است. در برابر آن دروازه هم قسمت اصلی و عمده پوش قرار دارد که دیواره‌ای آن با نخ زری گلدوزی شده است. در وسط دالان پهنی که گفتیم از در اصلی بداخل پوش میرسد چادری است بسیار بزرگ از آنگونه که طباب ندارد (و بر تیره‌ای بسیاری که در داخل

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۱

تیره‌ها بکار گذاشته‌اند استوار است). درینجا تیمور با کسان خویش سرگرم میگساری بود و بانگ و فرادشان آسان مرفت. باید

در نظر داشت که این دستگاههای مختلف که هر یک دروازه‌هایی داشتند همه با هم مربوط و از پارچه پرده‌ای سرخ ساخته شده بودند. این چادرها با کمال ظرافت و نغاست و با چنان استادی و مهارتی آرایش گشته بودند که توصیف آن ممکن نیست.

فقط باید آرا دید تا نهایت زیبایی و خوبی آن بری. پس از آنکه با دقت بسیار همه این پوش و چادرها را بازدید کردیم، ما را بدستگاه دیگری که در همان حصار بود، آورد. این دستگاه کاملا از چوب ساخته شده بود و از هر چار طرف دروازه‌هایی داشت که بر سگرهایی قرار داشتند. کنار نجاری این دستگاه زیسات و با نقشهای زرین و آبی آرایش گشته و چنان ساخته شده که ممکن بود هرگاه که خواسته باشند آرا پیاده و هرگاه که ضروری باشد سوار کنند.

زیرا این مسجدی است که در آن تیمور نماز میخواند و بهنگام سفر آرا را خود همه جا میرود.

آزرو همچنان گردش و تماشا پرداختیم و بما چادری نشان دادند از آنگونه که با طباب بروس بسته و استوار میشود. شاهنای آن همه سبز رنگ بودند. تیره‌های آن از بیرون با پوست سنجاب و از درون با پوست نسبتا پست‌تری که آرا، **Vdlir** مینامند پوشیده شده بود، درین چادر دو تخت از آن نوع خاص تاناران قرار داشت. سپس ما را به چادر دیگری که در کنار چادر اخیر بود رهبری کردند این چادر از آنگونه چادرهایی بود که طباب ندارد (ولی بر تیره‌ای که در میان کرباس آن گذاشته شده استوار است). جدار خارجی تیر آن از پارچه سرخ و رنگهای دیگر بود. از درون با ققم که گرانبهاترین پوست در سراسر جهان بشمارست و نیز با پوست مسود آستر شده بود. ققم چنان گران است که فقط یک پوست آن در صورتی که از نوع عالی و مرغوب باشد، در سرزمین تاتار چهارده تا پانزده سکه زر ارزش دارد و در دیار مغرب و کنور و ماهای آن بسیار بیشترست. آستر این چادر از ققم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۲

خاکستری بود. در صخل این چادر از بیرون سایهائی برافراشته بودند تا آفتاب بحدون نیاید. درون این سایبان نیز با سنجاب خاکستری پوشیده شده است.

فرمان تیمور چادرها را ساخته و با پوست آستر کرده‌اند. که تابستان از راه جستن گرما و زمستان از سرما مانع شود. اکنون ازین حصار اول بیرون آمدیم و ما را ببصرار دوم راهنمای کردند که در کنار اولی قرار داشت و با یک دالان باولی مربوط میشد و تیره‌های آن با رده زربونی (چینی) سفید پوشیده شده بود.

درینجا نیز بسیاری چادرهای پر شکوه و سایه‌بانهای گوناگون که از ابریشم ساخته بودند بما نشان دادند. در سراسر اردو، بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها بود که از آن تیمورست و توصیف آن گذاشت. بسیاری از اینگونه حصارها و چادرها هم محقق به بزرگان و ملازان اعلیحضرت بود.

اینها همه گوناگون ساخته شده و دیدنی بود. زیرا در هر سوی اردوگاه حصارهایی که آرا اسرارپرده مینامند با چادرهای زیبا برافراشته بودند.

اینک درین اردو که در آن اعلیحضرت حاضر بود نزدیک به چهل تا پنجاه چادر بود که همه تماشا داشت. و در چمن بیرون اردو چادرهای بسیار دیگری برافراشته بودند که هر کدام بیش یا بالغ مخصوصی داشتند و از جویارهایی که از محال و تواج سمرقند می‌گذاشتند سیراب میشدند.

تیمور فرمان داده بود که همه بزرگان و سران کنشورش به آن سور حاضر شوند. باین جهت در سمرقند با پادشه بدخشان که در نزدیک پایتخت او معادن لعل قرار دارد رویره شدیم. پیرامون این پادشاه را گروه بسیاری از بزرگان و درباریان گرفته بودند. فرصت را غنیمت شمردیم و باز نزدیک شدیم. پس از ادای مراسم احترام ازو دربار چگونگی استخراج لعل پرسیدیم. وی با نهایت لطف پاسخ داد که در نزدیک پایتخت بدخشان کوهی است که معادن لعل در آنجاست. در آنجا هر روز گروهی از مردان سرگرم کاز جستجو و شکستن سنگها و صخره‌ها هستند تا بلکه ازین راه سنگ گرانبها بدست یاباوند. هر گاه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۳

که رنگهی در کوه، رنگهی آرا بی‌گیری می‌کنند تا برسد به آن سنگ و در آنجا با ته آرا یکیم از سنگ جدا می‌کنند و همه آرا قالی بیرون می‌آورند. آنگاه چون آرا با سنگ آسبا میبایند صیقلی‌تر میشود. بما گفتند که فرمان تیمور بزرگی در معادن مستقر شده است که حق را و اصول کند. پایتخت بدخشان ده روز با سمرقند فاصله دارد و در جاب هند کوچک قرار گرفته است.

در آن سور، بزرگی دیگر بود که به شهر «آق‌وی، فرمان میراند و از آنجاست که سنگ لاجوردی استخراج میشود. از همان کوهی که این سنگ استخراج میشود باقوت کبود نیز بیرون می‌آید. این شهر آق‌وی نیز با سمرقند همان اندازه فاصله دارد یعنی ده روز راه و این شهر نیز در جاب هند کوچک قرار دارد، منتهی در سوی جنوب بدخشان».

در پنجشنبه بیست و سوم اکبر تیمور مهمانی بزرگ دیگری در اردو چا کرد و ما را یان خواند. این سور درپوش شاهی ترتیب داده شد. گروه بسیاری از مهمانان گرد آمدند و شراب فراوان بهمه می‌دادند که این از مهمانان نشانه نظر مخصوص و محبت تیمور می‌دانستند. خوشحالی و فراد شمع آنان فوق العاده بود. همسران اعلیحضرت همه حاضر بودند و هر یک از آنان همانگونه که گفتیم و توصیف کردیم چادر پوشیده و همانگونه خوشین را آراسته بودند. این بزم همه روز ادامه یافت تا آنکه شب شد. پنج شبه هفته دیگر که معارف بود با سیم اکبر، تیمور از اردو بشهر سمرقند رفت و در محلی که به مسجدی نزدیک و اخیرا دستور ساختن آرا داده بود اقامت کرد. این مسجد آرمناگه یکی از نوه‌های تیمور بود. بام محمد سلطان» که در آسای سمر اندکی پس از جنگی که در آن (سلطان بازید) ترک شکست یافت، درگذشت. در حقیقت این شاهزاده بود که سلطان را (دو جنگ آفره) گرفتار ساخت. ولی بعدها از همان زمین که در آن جنگ برداشت بود از جهان رفت. تیمور این نوه را خیلی دوست میداشت و این مسجد را بخاطر پادبود و برای بختک سیردن او (پس از آنکه پیکر او را باز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۴

آورده‌اند) ساخت. تیمور در کاز کنار آن مسجد که اخیرا ساخته شده بود فرود آمد. در نظر داشت که برای ساختمان مزار نومان مهمانی نیا کنند. ما را تا مانند همیشه به آنجا خواندند. آنگاه چون آنجا رفتیم ما را باطاق بزرگ مسجد بردند و این اطاق چهار گوش است و سقف آن بسیار بلند. هم از بیرون و هم از درون باشکوه و عظمت خاص با کاشیهای زرین و آبی رنگ بعبورت زیبایی آرایش گشته بود و نیز گچ‌پره‌هایی تماشایی در پیرامون آن کرده بودند.

چون آن شاهزاده در سرزمین ترکان در گذشته است، همانگونه که گفتیم پیکرش را به سمرقند برای بختک سیردن آوردند و به بزرگان شهر دستور داده شده است تا این مسجد را بسازند. اما اخیرا تیمور از اردو آمده بود تا ساختمان آرا بازید کند و اطاق بزرگ آرا نپسندیده بود و گفته بود که سقف آن کوتاه است. بی‌درنگ دستور داده بود تا دیوارهای آرا ویران سازند و چنان کاز کنند که ده روزه آرا باز بسازند و الا کثیر دشیدنی در انتظار آفرودا. فوراً دست بکار بیدار نشانی آن شدند و شب و روز کوشیدند و خود تیمور دیوار بنهر آمده بود تا پشرفت کار را ببیند. البته بخت سالخورگی و ناتوانی با تخت روان می‌آمد و قدرت اسبسواری نداشت. این اطاق در همان ده روز فرصت مقرر ساخته شد. براستی که این سب شگفتی است که چگونه چنین ساختمان بزرگی در چنین زمان کوتاهی ساخته شده باشد. چنانکه گفته شد این مسجد را یادبود نومان ساخته و مهمانی بزرگی با کرده بود که در آن گروه بسیاری گرد آمده بودند. همچنانکه خوی آنان است کباب فراوان بکار بردند.

آنگاه پس از آنکه همه از این مهمانی بهره گرفتیم، یکی از بزرگان حاضر در مجلسی (که قبلا ازو نام برده‌ایم) و از درباریان مغرب بود یعنی بشیخندخت خاص، شاه ملک میواز بز نزدیک ما سفیران آمد و ما را پیش برد تا آنکه به اعلیحضرت نزدیک شدیم. سپس

بهر یک از ما خلعتی (زریفت) دادند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۵

و نیز برای جامه زیرین بسا نیم تن بدنچسب از آن گونه که تاناران در سرما بن تن می‌کنند دادند. این نیم تن‌ها از پارچه ایربشم دوخته می‌شود با پرست آستر بر آن می‌کشند و بگرد پنه آن پوست دو سسور می‌نندازند. در همان حال بهر یک از ما یک کلاه دادند. سرانجام جیای محوی ۱۵۰۰ سکه نقره از آنها که تنگ نمانیده می‌شود و هر یک دو ریان نقره ارزش دارد (و مجموع آن می‌شود هشتاد لیره) بنا عطا کردند آنگاه بار دیگر در برابر اعطیضرت حاضر شدیم و ازو طبق معمول لشکر کردیم و مراتب اطاعت خویش را ابراز داشتیم. سپس وی ما را خطاب کرد و گفت که فردای آرزو بخدمت برسیم و بار دیگر با او سخن گوییم تا ما را مرخص کنند که بهنگام نزد ولینمت خویش پادشاه اسپانیا که مشغول مهر و محبت دوست و او را همچون پسر خویش می‌داند بازگردیم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۶

فصل یازدهم سمرقند

تجدید ساختمان مسجد آرامگاه نوه تیمور چون کاملاً پایان رسید و مورد پسند خاطر اعطیضرت واقع گشت، تیمور بکار دیگری برای آرایش شهر سمرقند پایتخت خویش دست زد. هر سال از چین و سرزمین تاتار کلاهی بسیار از همه گونه به‌سرفرد آورده می‌شود، زیرا که سرزمینهای ایرامون سمرقند همه مراکز عمده بازرگانی بشمارند. اما در درون شهر هیچ جایی نبود که بتوان در آن این کالاهای ایشیودی شایسته و مناسب انبار کرد و نشان داد و برای فروش عرضه کرد. بنابراین تیمور دستور داد که خیابانی بسازند که از میان سمرقند بگذارد و در دو سوی آن دکانهایی بنا کنند که در آنها همه گونه کالا بفروش رسد. این خیابان جدید از یکسوی شهر به سوی دیگر موقت و از میان شری می‌گذشت. برای انجام دادن فرمان دو تن از بزرگان دربار را برگزید و به آنان گفت که اگر در کار خویش کوتاهی کنند و شب و روز نگروشند، سر ایشان بگرو آن کار خواهد رفت. بنابراین این بزرگان با شتاب بکار پرداختند و به‌سرعت آنچه خانه در خطی که اعطیضرت نشان داده بود وجود داشت ویران ساختند. هیچ توحی به شکایت مردم که اموال آن‌ها در خطر قرار گرفته بود نکردند، و آنکه در آن حدود خانه داشتند ناگزیر بودند که خانه خویش را ترک گویند و آنچه دارند حتی المقدور با خود ببرند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۷

هئوز خانه‌ها ویران نشد، استادان بنا آمدند و آن خیابان بهن را احداث کردند و دکانها در دو سوی آن ساختند و در برابر هر دکان نیمکتی سنگی که لوحی سفید سنگی بر آن بود ساختند. در دکانی دو اتاق یکی در پیش و یکی در عقب داشت و بر بالای آن خیابان سقفی قوسی و گنبدوار زده بودند که پنجرههایی نیز برای آمدن روشنائی داشت. تا این دکانها آماده گشت، بی‌درنگ بازرگاناتان برای فروش کالاهای خویش که از همه نوع جسی بود در آنها بساط گشودند. در فواصل مختلف خیابان فواره‌هایی ساختند ارزش همه این ساختمان بگردن شورای شهر گذاشته شد و از لحاظ کار گر هیچ کاستی و نقصان در کار نبود. هر عمده کارگری که مورد نیاز استادان کار بود از بیرون می‌آوردند. بایانی که روز کار می‌کردند شب بخانه می‌رفتند و جای آنها را بهمان عمده بناهای دیگر می‌گرفتند و سراسر شب بکار می‌پرداختند. برخی خانه ها را خراب می‌کردند و بعضی دیگر خیابان را تسطیح می‌کردند و گروهی دیگر به ساختمان مشغول بودند. چنان فرغا و آوازی روز و شب برافشاده بود که گویی همه شایطن دوزخ بکار پرداخته باشند. بدین گونه در طی پست روز ساختمان خیابان پایان رسید. اما آناتکه تانعه‌اندان ویران گشت بود کاملاً حق داشتند که گله و شکایت داشته باشند.

با وجود این جرأت بردن شکایت به اعطیضرت را نداشتند. سرانجام با هزاران تردید و دودلی نرد بعضی از سادات رفتند. سادات مردمی هستند که در دیراز تیمور عزت و احرام و امتیازی دارند. زیرا ایشان از یازمانه‌گان پیغمبرند. ایشان موضوع شکایت را باو گفتند و لاجرم روزی که یکی از سادات با اعطیضرت شطرنج می‌بخت پیروزید و پهرض رساند که اینکه که رأی و اراده مبارک او برین قرار گرفته و فرمان ویران ساختن خانه‌ها را که همه از آن مردم بی‌چیز و بی‌نواست داده، سرزوار این بود که دستور می‌داد تا ملغی برای توان به آنان داده می‌شد. می‌گویند، تیمور تا این را شنید

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۸

سخت بر آشفند و گفت که همه زمین سمرقند از آن اوست(۳۳۸) زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. و نیز قبایه آن را در دست دادو. اگر فردای آرزو برای رسیدگی می‌آمدند، راستی که می‌توانست آرزای اراده دهد.

ضمناً گفت که اگر معلوم شود که به غیر حق ستانده‌اند، بی‌درنگ تانوان خواهد پرداخت. چنان سخن گفت که آن سید بکلی سراسیمه و پریشان گشت.

و نیز بسیار سیاسگزار بودند که فرمان نداد تا سر همه آنها را از تن جدا کنند.

اینکه که خوشبختانه از مهلکه جان بدر برده بودند پاسخ دادند که آنچه رأی اعطیضرت است نیکو و عین مواسبت و آنچه وی فرمان دهد لازم الاجراست.

مسجدی که تیمور فرمان ساختن آرا پیدایود مادر خانم بزرگ داده بود، بنظر ما بهترین و زیباترین ساختمانی بود که در شهر سمرقند وجود داشت. اما هئوز کاملاً تمام نشده بود که وی افرادی بر سر دو مدخل آن گرفت و گفت که بسیار کوتاه است و باید بی‌درنگ ویران شود. آنگاه کارگران شروع کردند به کندن پی تا بر اساس آن بنای جدیدی بسازند. برای آنکه جرز آن به‌سرعت ساخته شود خود تیمور شخصاً بمهده گرفت تا به کارگران دستور برکشیدن یکی از جرزه‌ها را بدهد و از نظارت کند و سپس ساختمان دیگری را به دو تن از مفریان درگاه خویش محول ساخت. تا آنکه همه بیستند و دوازی کنند که پایه و جرزی که او بر مهده گرفته زودتر ساخته خواهد شد یا آنکه بر مهده آن دو تن گذاشته است. ولی درین هنگام تیمور چنان تانوان بود که بر پای خویش نمی‌توانست مدتی بایستد یا بر اسب سوار شود.

پایتخت او را در تخت روان بهرجا می‌بردند. پس هر روز صبح او را در تخت روان بمحل ساختمان می‌آوردند و بیشتر وقت روز را در آنجا می‌م‌اند و کارگران را بکار وامی‌داشت. وی دستور می‌داد که مقداری گوشت بپزند و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۷۹

می‌آوردند و آنگاه فرمان می‌داد تا نکه‌های آرا برین کارگرانی که در پایین پی بکار سرگرم بودند برتاب کنند که گویی آنان سگهایی هستند که در پی سار سیر می‌رند و شگفت که حتی خود وی نیز برای همه آنان گوشت برتاب می‌کرد. بااینطریق آنها را بکار و می‌داشت و گاهی نیز برای تناهای که رضایت خاطر او را از کار خویش جلب کرده بودند سکه پول برتاب می‌کرد. بدینگونه کار ساختمان را روز و در پیشرفت بود تا آنکه سرانجام زمانی فرا رسید که بحکم ضرورت می‌بایستی دست از کار می‌کشیدند. و این امر شامل کار ساختمان آن خیابان نیز شد. زیرا اینکه برف زمستانی پیوسته فرو می‌ریخت.

روز جمعه اول نوامبر بنا بر فرمان اعطیضرت بحضور او شتافیم و امیدوار بودیم که بما اجازه عزیمت بوخن و مرخصی دهد. در کاح جب مسجدی که دستور تجدید ساختمان آرا داده بود بحضورش رسیدیم. از بامداد تا تیمور همچنان بانتظار ایستادیم میناروز اعطیضرت از چادری که در آنجا پرفراشته بودند بیرون آمد و در شاه نشینی که در حیاط بود نشست گوشت و میوه بقدر کافی پانجا آوردند و همه حاضران از او بحد وافر خوردند. چون خوراک پایان رسید بما پیام فرستاد که بخانه خویش باز گردیم و او را معمول داریم که نمی‌تواند بواسطه کارهای بسیاری که دارد ما را برای تودج باز دهد و کارهایی که در پیش داشت مهتا برافشادختن و روانه کردن پیر محمد توانش بود که می‌باید بخوان یادشده هند کوچک بدان سر حرکت کند. در آرزو اعطیضرت به آن شاهزاده برسم بخشش و انعام دهه بسیاری اسب و خلعت و سلاح بخشید و به همراهان و ملازمان او که قرار بود در بازگشت با او باشند نیز هدایا و تحفی مشابه آنچه به شاهزاده داده بود عطا کرد.

فردای آرزو که مصادف بود با شنبه یاز رفتم و خویشن عرضه کردیم که بحضور اعطیضرت برسیم. زیرا بما چنین دستور داده بودند. اما چنین می‌نمود که از چادر بیرون نمی‌آید و گفتند می‌دارست. در آنجا تا بعد از ظهر همچنان بانتظار ایستادیم و منتظر بودیم بکاخ خویش که در حیاط است بیاید.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۰

آنگاه یکی از پیشخدمتهای خاص که ندیم و مشاور خاص او بود آمد و گفت که اعطیضرت نمی‌تواند ما را بحضور بپذیرد. ناچار به خانه بازگشتم.

روز یکشنبه یعنی فردای آرزو بار دیگر بهمان کاح رفتم تا ببینم آیا تصادفاً ممکن است ما را بحضور بپذیرد و رعیت بازگشت به اسپانیا دهد.

مدت مدیدی بانتظار ماندیم. سرانجام آن سه پیشخدمت خاص که ازیشان گفتیم آمدند و از ما پرسیدند که چه کسی جرأت کرده و بما گفته است بیاییم.

پس بما گفتند که بی‌درنگ بخانه یاز گردیم چون اعطیضرت نمی‌تواند ما را بحضور بپذیرد. و نیز آن بزرگ تاتار را که میزبان ما بود احضار کردند و ازو بازخواست کردند که چه کسی بما گفته است که باید بحضور رویم. راستی که سخت برآشفته بودند و برای گوشه‌اشی او فرمان دادند تا پینی او را سوراخ کنند.

برای اینکه خود را تیره کنند آن بزرگ گفت که او ما را در آرزو بکاخ نیاورده است و برانستی هم بامداد آرزو حتی ما را ندیده بود تا با ما سخنی گفته باشند.

بدینگونه ترس از عقوبت بگرفتو. با اینحال او را با چوب بسیار زدند. همه این امور بفروما سه پیشخدمت خاص انجام داده شد. زیرا تیمور سخت بیاد بود و همه درباران از زن و مرد بسیار سراسیمه و پریشان گشته بودند. آن سه پیشخدمت خاص در حقیقت ملکه می‌راندند و فرمانروایی می‌کردند. چون ایشان مشاورین خاص بودند. در آنحال کمتر کسی می‌دانست که چه باید کرد.

پایتخت بما هم اجازه مرخصی نداد. شده. پیشخدمتهای خاص بما پیام دادند که باید در خانه آرام و ساکت بمانیم تا آنکه بدایال ما بفرستند.

آنگاه در ضمن آنکه در خانه با نهایت صبر و حوصله انتظار می‌کشیدیم که اعطیضرت بدایال ما بفرستد و جرأت و جسارت نمیکردیم که برویم و بار دیگر خویشن را عرضه کنیم، یکی از جفتایان آمد و بما گفت که آن پیشخدمتهای خاص او را فرستاده‌اند و ما باید چنان پانگازیم که این فرمان تیموست که بما می‌گوید بی‌درنگ آید. حرکت بسوی وطن شویم. بما گفتند که باید همان فردای آرزو سبیه دم با همراهی سفیر سلطان مصر و سفیر ترک

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۱

برافه قفیم. و نیز خبر یافتیم که (یکی از بزرگان تاتار بنام) «کارووز تومان افغان(۳۳۹)»آموز شده است که بهمه‌را ما برای راضعانی تا تیریز بیاید و در راه جیره و آنچه نیاز ماست و نیز اسب برای بردن ما آماده سازد. آن جفتای همچین گفت که پیشخدمتهای خاص دستور می‌دهند که از ما در همه شهرها تا تیریز که مقر فرمانروایی عصر میرزا نوه اعطیضرت است بگذراییم. و مصر روزا نیز از ما بگذراییم خواهد کرد و هر یک از ما سفیران را بسوی کشور خواهد فرستاد.

تا این پیام را از آن جفتای شنیدیم بی‌درنگ اعراض کردیم که هئوز اعطیضرت بما اجازه مرخصی و پاسخی هم به پیام ولینمت ما پادشاه قسطنطله ندادند. بنابراین نمیتوانیم از آنجا برویم. آن جفتای با وجود این بدرشتی پاسخ داد که بهتر است دیگر گفتگو نکنیم زیرا همه چیز توسط آن پیشخدمتهای خاص ترتیب داده شده است. (سپس گفتند) بهترست همه آنچه برای سفر لازم داریم آماده کنیم و نیز (گفت که) دیگر سفیران نیز هم اکنون سرگرم بسنن رخت سفرند. ما این سخن را نپذیریمیم و بی‌درنگ به کاخ رفتم و درخواست دیدار پیشخدمتهای خاص را کردیم.

آنان ما را بحضور بپذیردند و ما به ایشان گفتیم که چگونه اعطیضرت در ملاقات پیش در روز پیشنبه بما گفتند که باز گردیم و او را ملاقات کنیم. تا با ما سخن بگوید و ما مرخصی کنند. اما اینکه آن جفتای آمده است و از قول آنان بما میگوید که خود را بی‌درنگ برای عزیمت فردا آماده کنیم و این سخن ما را سخت اندوهناک ساخته است.

پیشدهنای خاص در پاسخ گفتند که اعلیحضرت نمیتواند ما را بحضور بیاورد و ما نیز نمیتوانیم پیش ازین در دربار بمانیم باید همچنانکه آن چغالی گفته است در عزیمت شتاب کنیم از تاجپاری دست باین کار زده‌اند.

زیرا که اعلیحضرت سخت ناتوان گشته است و حتی نیروی سخن گفتن ندارد

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۲

و به تشخیص پزشکان در آستانه مرگ است. چون تیمور مردنی ما برای خاطر نجات خودمان هم شده باید پیش از آنکه مرگ وی آشکار شود و همه بداندند و باستانهایی برسد که بر سر راه مامت برای اقلیم آنچه اصرار کردیم و گفتیم که نمیتوانیم بدون در دست داشتن نامه‌ای به پادشاه خویش عزیمت کنیم و نباید ما را اینگونه از آنجا برانند، سودی نخبشید و پاسخ دادند که گفتگوی فایده‌ای نخواهد داشت باید بی‌درنگ براه اقلیم. اما دربار را پاسخ اعلیحضرت به پادشاه ما آن بزرگ چغتای را که با ما همراه خواهند کرد که راضیاً و همراه ما باشد آن را فراهم خواهند کرد.

پس کارها بدینگونه همچنان از آرزو دوشنبه (چهارم) تا سه شنبه دو هفته بعد یعنی هجدهم توابع مماند. روز سه شنبه میوزر پیشدهنای خاص بار دیگر آن چغتای را نزد ما فرستادند. وی اینکه برای ما چهار گذارنامه کتبی و فرمانهایی از جانب حکومت برای چهار شهر عمده که بر سر راه ما بود یعنی بر اینکه بجزرد وصول ما باید اسب در اختیار ما گذاشته شود. آرزو.

و نیز آن چغتای خبر آورد که فرمان مخصوص پیشدهنای خاص باید فدای هماتوز براف اقلیم. بار دیگر پاسخ دادیم که بدون در دست داشتن فرمان کتبی اعلیحضرت عزیمت نکنیم. اما آن مرد پاسخ داد که چه بخارهم چه نخارهم باید برویم. در حقیقت هم تاجپار بیوزر شایم. زیرا آروز ما را از خانه یکی از پیشه‌های بیوزر شهر بردند و در آنجا با سفیر سلطان قاهره برخوردیم. آنشب در آن پشه با نگهبانان خویش ماندیم و منتظر آمدن سفیر ترک که فرار بود با ما رفق راه باشد. شایم. آن سه شنبه که باآجا فرود آمده بودیم با چهار شنبه و پنجشنبه که معاداف با پیست و یکم توایم بود همچنان بسر بردیم. سرانجام همه همراهان گرد آمدند و از سمرقند یکباره براف اقلادیم.

اینکه که آنچه بر ما در مدت اقامت در سمرقند گذشته بود گفتیم باید آن شهر را برای شما توصیف کنم و آنچه در آنجا و در پیرامون آن دیده میلود و آنچه تیمور برای آرایش پایتخت خویش انجام داده است بگنیم. سمرقند

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۳

در دشتی واقع و گرداگرد آرا حصار یا دوازی گلی و خندقی عمیق فرا گرفته است. این شهر از اشیایی (سویل) اندکی زیروگترست. اما در پیرامون سمرقند خانه‌های بسیاری است که محال و توابع شهر را تشکیل میدهند. این محال و توابع در همه سوی شهر گسترده و با پیشه‌ها و موصاتها احاطه شده است. این آبادنها تا عمق یک فرسخ و نیم و گاهی دو فرسخ در پیرامون گسترده شده و شهر در میان آنها قرار دارد. در میان این پیشه‌ها خیابانهای با چهار راههای بزرگ و پهناور دیده میلود. این خیابانها بر جمعیت هستند و در آنها همه گونه کالا و گرشت و نان فروش می‌رسد. باینجهت عده اهالی بیوزر شهر بیشتر از مردم داخل حصار شهرست. در میان این پیشه‌های پیرامون سمرقند خانه‌های بسیار زیبا و خوب ساخته شده است. در اینجا تیمور کاخها و گردشگاهها و تفرجگاهها دارد. بزرگان حکومت نیز در آن پیرامون ملوک و خانه ییلاق دارند که بر گرداگرد آنها همه پشه است. این باغها و موصاتها آنقدر بسیارند که مسافری که بسمرقند نزدیک میلود کوخی از درختان می‌بیند که در میان آنها خانه را بشناوری بتواند دید. از میان خیابانهای سمرقند و نیز از میان باغهای داخل و خارج شهر بسیاری نرها و جویابهایی بر آب میگذارد و درین باغها بنستانهای خیزره و مزراع پشه فراوان دیده میلود.

خیزره درین سرزمین فراوان و بسیار خوب است و در فصل عیلا ۱۳۳۰ خیزره و انگور فراوان و بسیار مرغوب است. هر روز شوان با بارهای خیزره از اطراف می‌رسند و برامتی مایه شگفتی است که چه مقدار آن در بازار فروخته و مصرف میلود. در همه روستاهای پیرامون شهر خیزره بقدری فراوان است که در فصل بخصوصی آرا خشک می‌کنند و مانند انجیر یکسال نگاه میدارند. و یکار می‌برند. خیزره را بدینگونه خشک می‌کنند. آرا پاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می‌کنند یو پوست آرا میگیرند و آنگاه در

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۴

جلو آفتاب می‌گذارند تا خشک شود. بجزرد آنکه این تکها کاملاً خشک شوند، آنها را بهم می‌نندند و در سیدهای می‌گذارند و آبیاری می‌کنند و دوازده ماه نگاه می‌دارند.

در آنسوی محال سمرقند دشت پهناوری گسترده است که در آن دره‌های بسیاری و در آن دره‌ها جمعیت فراوانی خانه دارند و همه آنانکه تیمور از سرزمین‌های دوردست آورده است درین دره‌ها مقر دارند.

سراسر خاک این استان سمرقند بسیار حاصلخیز و حاصل گندم آن فراوان است. در آنجا درختهای میوه و نیز بوستانهای پر حاصل بسیارست.

انعام و موالیی آن پیرامون عالی و بطور آنجا از نژاد خوب است. گوسفندان آن مشهورست. زیرا دیده‌ای دارند که بیست پاند (ده کیلو یا ۳ من) وزن دارد و دست را بر می‌کنند. این گوسفندان آنچنان فراوانند که حتی هنگامی که تیمور با سپاهانش درین حدود هستند (که همواره کمپایی و کاسی روستی می‌دهد) یک جفت گوسفند را در بازار می‌توان بقیبت یک دوکا (که در حدود شش شیلیگ است) خرید. اجناسی درین حوالی چنان ارزان هستند که با یک مرغ ۱۳۳۱ که سکه‌ای است (معادل سه پنی) با نیم ریال می‌توان یکت کیلو و نیم جو خرید. نان خفته همه جا فراوان است و برنج را می‌توانید بهر مقدار که خواسته باشید به بهای ارزان بخرد.

ثروت و فراوانی این پایتخت بزرگ و محال آن چنان است که برامتی دیدنی است. و بهین جهت است که آرا سمرقند می‌مانند.

زیرا نام اصلی آن سیز کنته است که مرکب از دو دلفت نامعنی منظر ثروتمند.

چون سیم (تیرگی) بمعنی فربه و ثروتمند و کنت بمعنوم شهر یا روستاست.

این دو نام اندک اندک بصورت دست و پا شکسته سمرقند درآمده‌اند. و نیز این سرزمین سمرقند نه تنها از نظر مواد خوراکی بلکه از لحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمندست و کارخانه ابریشم برای تهیه پرند زبونی و زربشت و کرب و

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۵

تافت و پارچه‌ای که ما در اسپانیا (ترسال)۱۳۳۱ می‌خوانیم درینجا بمقدار بیاتنه می‌شود. و همچنین برای جامه‌های ایریشنی آستری پوستی می‌سازند و نیز قماش زین و آبی برنگهای گوناگون می‌یافتد و علاوه برین ادویه هم تهیه می‌کنند.

پیوسته تیمور پشیمان بازار گاتی و داد و ستد بوده است تا بدینگونه پایتخت خویش را یکی از شهرهای مهم و عمده کند. در همه جنگها و لشکر- کشنیهای خویش آنچه از هزمدان و برجستان یاتنه است بسمرقند کرج داده از دمشق همه باندگانی را که با دوکهای مخصوص یافتن پرتیان کار می‌کردند و نیز کمان سازانی که کمان زنبورکی می‌ساختند و در جهان بدینجهت نام‌آور گشته‌اند و همچنین زره سازان و شیشه سازان و چینی سازان را که در جهان همانند ندارند به سمرقند آورده است. از ترکه نفنگ سازان و آنچه از ازیاب حرف را که یافته همچون زرگر و بنا آورده است. این گروه بسیار انبوهند چنانکه از هر گونه هزمدی انهم از استادان ماهر به تعداد بسیار می‌توان سراغ کرد. و نیز نویسازان و نویجان و آنانکه طبایع برای این ماشین‌ها می‌سازند تا همه جا گرد کرده است. سرانجام باید گفت که برای همین منظور در پیرامون سمرقند شاهانه و بزرگ می‌کارند که کشت آن در آن حدود سابقه ندارد.

جمعیت سمرقند که از همه ملل در آن هست جمعا با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیادست و می‌توان گفت که به ۱۵۰۰۰۰ تن می‌رسد.

از مللی که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازانان. از همه اقوام و قبیایل و نیز مسیحان که در زمره آنان یونانیان و ارمنیان و کاتولیکها و یغقپایان و نسطوریان و (هندیانی که با آتش بر پشتهایی تعبد می‌گرفتند هستند. گروه اوفا و مسیحی هستند متنبی عقاید و افکار بخصوصی دارند.) جمعیت سمرقند چنان زیاد بود که برای همه آن در داخل حصار

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۶

شهر خانه و مسکن یافته نبشید و حتی در خیابانها و میدانهای پیرامون حصار شهر و آبادیهای اطراف آن هم جای آنان نبود. ناگزیر در خانه‌ها و محلات بزرگ موتفی در غارها و چادرها و سایه درختها که برامتی دیدن آنان وضع آنجا تماشاایی بود منزل داده بودند.

بازار سمرقند با کالاهایی که از دیار دور دست و سرزمین‌های بیگانه حمل شده است پرست. از روسیه و سرزمینهای تاتار چرم و کتان و از چین پرتیان بسیار مرغوب و عالی که در جهان همانند ندارد و مخصوصاً خریر چینی غیر زرب زفت می‌آورند. و نیز از چین مشک که فقط در آن کشور یافت می‌لود و دیگر کالاهایی که بدانشان آنها مشهورست و بمقدار زیاد در آن مملکت وجود دارد. همچنین لعل بدخشان و الماس و مروارید و ربونند یا سافه دیواس و بسیاری ادویه دیگر می‌آورند. کالاهایی که از چین بسمرقند می‌آورند. برامتی که از همه آنچه از سرزمینهای بیگانه با آن شهر می‌آورند بر ارزشتر و گرانبهاترست. زیرا هزمدان چینی زیروست‌ترین و کاردارترین هزمدان جهان شناخته شده‌اند. و ضرب المثلی دارند که میگویند تنها هزمدان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان یکت چشم و مسلمانان کورند. بنابراین قول فرنگیان و چینیان در کار خویش بعسرت دارند و معضوات آنان از ساخته‌های دیگران بهترست.

از هند بسمرقند ادویه تند و مرغوب که برامتی بسیار گرانبهات است مانند جوز هندی و میخک و پوست جوز و دارچین (هم گل آن و هم پوست آن و زنجبیل و همه انواع دیگر ادویه که در بازار اسکندریه هیچ یافته نمی‌شود) می‌آورند. در سراسر شهر سمرقند میدانهایی پهناوری است که در آنها گرشت بخنه و کیاب شده و آش و بطور و شکار که بشیوه‌ای نیکو پخته‌اند و همچنین نان و میوه‌های باغپوش می‌رسد. همه این گوشتها و خوراکیها را در ظروف زیبا و پاک و در میدانها و فضاهای باز شهر که شب و روز از آنها رفت و آمد می‌لود، بمرعی فروش گذاشته‌اند. دکان‌های گرشت

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۷

فروشی بیشمار و نیز گردشگاههای کوچک طور که در آنها یکت و قرقاول بفروش می‌رسد. بسیاریست. این دکانها شب و روز بازست. در قسمتی از سمرقند برچی است که بر بلندی ساخته نشده، ولی گرداگرد آن را دره‌ای گرفته است که در آن آب همواره جاری است و ورود بآن برج را غیر ممکن می‌سازد.

درینجا است که اعلیحضرت خراین خود را در آن حرامت می‌کند و میچکس جر حاکم آن حصار و زیروستانش حق ورود بآنجا را ندارند. در درون حصار تیمور پیش از یک هزار کارگر بیگار دارد. این بیگاران زره و خود و نیز و کمان می‌سازند و شب و روز سر گرم خدمت اعلیحضرت هستند.

چند (هفت) سال پیش که تیمور برای آخرین بار سمرقند را ترک گفت و عازم جنگی شد که در آن آسیای صغیر را گرفت و دمشق را غارت کرد، فرمان داد که همه سپاهایی که با او همراه خواهند شد باید زن و بچه خویش را نیز بیاورند. مگر آنکه کسی صلاح بداند که آنها را در خانه بگذارد که در بصورت مختارست. تیمور ازین نظر چنین فرمان داد که می‌دانست سفرش هفت سال طول می‌گلد و تا همه دشمنان خویش را سرکوب نکند باز نمی‌گردد. او سو گند یاد کرده بود که تا هفت سال تمام نشود یکانغ خویش در سمرقند باز نگرود.

در زمانی که ما در سمرقند مهمان او بودیم از جانب امپراطور چین سفارتی نزد تیمور آمدند یا این پیام که همه میدانند که او یعنی تیمور بر سرزمینی مسلم است که در گذشته مستملکه چین بود و هم‌خرابی که در گذشته پرداخته میشد، اکنون باید مالا به مالا تسلیم شود. اما از آنجا که در هفت سال گذشته هیچ خرابی نشده است، اینکه وی باید همه خراج پس افتاده را بپردازد. پاسخ اعلیحضرت باین سفوران پیام‌آور این بود که سخن آنان بسیار متین و راست است و او نیز بهین جهت در صدد است آنچه بدهی دارد بپردازد. متنا برای اینکه سفوران را با بودن راج خراج زحمت ندهد، خود وی شخصاً آرا می‌آورد. این همه را با ناسزا و سخنان درشت بر زبان زانند. زیرا که اعلیحضرت هیچ آهنگ بروداشتن خراج نداشت. در ضمن آن

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۸

هفت سال نیز میچکس برای وصول باج میوزر از جانب امپراطور نیامده بود.

علت این امر نیز همانا اموری بود که در چین در جریان بود و اینکه ما به بیان آن می‌پردازیم.

در آغاز این دوران امپراطور چین در گذشت و سه پسر بجای گذاشت که بر طبق وصیتنامه او می‌باید ملکش او بین آنان تقسیم شود.

پسر بزرگتر او حقا خواهان بدست آوردن همه امپراطوری پدر و بیرون راندن دو برادر خویش شد. پس تئوری انتدیشید و برادر کهنترین خویش را نابود ساخت.

اما برادر دیگر با او جنگید و سرانجام برو فایق شد. اینکه چون این برادر بزرگتر دید که نمی‌تواند با او کنار بیاید، نومید شد و اردوگاه خویش را آتش زد و خود و مردانش را نابود ساخت. بدینگونه آن برادری که از زنده ماندن بود امپراطور گشت. آنگاه که ملکش آرامش گرفت و نظم و ترتیب مجددا برقرار گشت. این امپراطور سلفرانی پادشاه تیمور فرستاد و ازو باج خواست.

همان بایشی را که در روزگار پادش می‌پرداختند. ما بشیدیم که اعلیحضرت فرمان داده است که همه سفیران چین را بدر آورزند. اما اینکه فرمان او بوقع اجراء گذاشته شد یا آنکه امپراطور چین برای آبروی خویش اقداماتی کرد بر ما معلوم نیست. از شهر سمرقند تا پایتخت چین که پام خان بالغ معروف است و بزرگترین شهر آن امپراطوری است، ششماه راه است. و ازین ششماه سفر نیز دو ماه از پایدانی می‌گذرد که سراسر آن غیر مسکون است و جز شبان پیاپیان گردی که در آن برای چراندن گاو خویش از آن می‌گذرند کسی در آنجا دیده نمی‌شود. و درآم زوئن اسلا بلافاصله قبل از تاریخ رسیدن مأم کاروانی از هشتصد شتر با بار کالا از چین فرا رسید. تیمور که از جنگهای دیار مغرب آمده بود آن هفت سفارت چین را که برای او از جانب امپراطور چین پیام آورده بود، بشار داد و بی‌درنگ فرمان داد که همه آن کاروان را از آدمی و کالا، بازداشت کنند و هیچکس از آنان به چین بازنگردد.

آنگاه از بعضی از مردمی که با این سفیران از خان بالغ همراه آمده

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۸۹

بودند و از مسوئین کاروان و شزداران آن، شروع بگرد آوردن اطلاعات درباره خصوصیات شگفت کنشوری که امپراطور بر آن فرمان می‌راند، با جزئیات مربوط به ثروت بسیار و جمعیت و نفوس چین کرد. در میان کاروانیان یک بازرگان تاتار بود که اجازه یافته و ششماه تمام در خان بالغ قنات گردیده بود. وی می‌گفت که این شهر از ساحل دریا چندان دور نیست، و ازین سمت این شهر بیست برار تیریزست. در صورتیکه چنین باشد این شهر باید از همه شهرهای جهان بزرگتر باشد. زیرا که قطر تریز یک فرسخ و چیزی بیشترست، و باید خان بالغ از یک سو تا سوی دیگر بیست فرسخ راه باشد. آن مرد همچنین گفت که شماره مردان جنگی امپراطور آچندان است که چون به آهنگ جنگ از مرزهای کشور خویش حرکت کند بدون آنکه آنچه با او همراه است بشمار آوریم، تنها ۴۰۰۰۰۰ سوار برای نگهدانی و پاسداری ملکش خویش با سپاهیان بسیاری از پیاده بجای می‌گذارد. چنانکه این مرد می‌گفت در چین رسم برین است که هیچ بز گرمی حق ندارد در نظر عام بر اسب بنشیند مگر آنکه هزار سوار در خدمت داشته باشد که توانا بمرد اعشار آمده‌اند.
کند. با اینحال از اینکهوز بزرگان در آنکشور بسیارند، بسیاری مطالب گفتگ دیگر نیز درباره پایتخت و کشور چین بیان می‌کرد. و نیز می‌گفت که این امپراطور چین بشیرست بود ولی اخیرا مسیحی شده است.

برگردیم بسخن خود. در هنگام ورود ما بمسقط، آن هفت سالی که در بالای آن اشاره کردیم سر آمده بود. و چنانکه گفتیم تیمور سوگند یاد کرده بود که به حمصاری که در آن خزان او جا داده شده بود یا نگذارد مگر پس از آنکه هفت سال سوری شود. پس بانگور و خوشوقتی کامل وارد شد.

و کورتال قلعه آنچه از سلاح و زره کارگران در غیث تیمور ساخته بودند برای بازیداره داد. از آن جمله سه هزار زره فولادین بود که پشت آن کرباس سرخ است. بنظر ما این زره‌ها را بسیار خوب ساخته بودند، جر آنکه گفتنی لوح پیش‌سینه آن کتلی نبود و مردم اینجا نمی‌دانند که چگونه فرولا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۰

را آب دهند. در عین حال عده بسیاری خود عرقه کردند. ازین خودها و الواح پیش‌سینه را تیمور در آرزو به بسیاری از بزرگان دیار خویش هدیه کرد. این خودها همه گرد و پلند بودند و نوک بعضی از آنها بعب پرگشته بود و از جلو آن صمغهای به پهنای دو بند انگشت تا زیر چانه پایین می‌آید. این صمغه کوچک اخیر را می‌توان بیل بلند کرد و پایین آورد.

و فایده آن همانا حفظ صورت است در برابر ضربات شمشیر. این زره‌های پیش‌سینه شبیه به زره‌های ما اسپانیایی‌هاست. اما ایشان پیراهن بلندی می‌پوشند که بغیر از آنستی که در پیش‌سینه بکار رفته است این زره پیش‌سینه به شاکم می‌رسد و شبیه به نیفته‌های ماست.

چون یازده روز از سمرقند سوی چین روید به کشوری می‌رسید که مردم آن از «آمازونها» هستند و این زرها خو کرده‌اند که هیچگاه بردی را بخود راه ندهند[۳۳۳]. در فصل معینی در سال با موافقت پیران و سالخوردگان مادران جوان دخترهای خود را بسزومنی که در کنار کنوشانست می‌ریند، در اینجا مردان از آنها دعوت می‌کنند تا بخانه آنان بیایند و دخترها به خانه آن مردانی می‌روند که از شیوه خوراک و آشامیدنی خانواده آنان خوششان می‌آید و در آنجا با آن مردان زندگی میکنند. پس از مدتی همه آنان بکشور خویش باز می‌گردند. چون باز بر زمین نهاندند و دوران باروری و آبستنی پسر آمد، اگر فرزند آن دختر شد، در خانه نگاه می‌دارند و اگر شد آرا نزد پدرش می‌فرستند. این آمازونها با آنکه در همسایگی قلمرو تیمور هستند، باز در فرمان او نیستند، بلکه از رعایای امپراطور چین بشمارند و مسیحی هستند و پیرو رسوم و عادات کلیسای یونان. ایشان همه از نژاد همان آمازونهایی هستند که در روزگار باستان، بهنگامی که تروا بدست یونانیان ویران شد، در برابر آن جنگیدند. در آزمان در تروا دو ملت از آمازونها

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۱

بود. یکی زاده زاتل که بر جای ماندند و دیگر آنکه باین محل اخیر کوچ کردند.

در سمرقند ترتیب و نظمی با نهایت شادت برقرار است، و هیچکس جرأت نزاع با دیگران را ندارد و بهمسایه خود زور و عنف یداد نمیکند.

و راستی که هیچ نیازی به نزاع ندارند، زیرا که تیمور آنرا بحد کافی جنگی و پیکار وادار میکند منتهی در بیرون از حدود مرزهای کشورش. بهنگام سفر جنگی، اعلیحضرت با خود گروهی مأموران اجرای عدالت دارد که عدالت را در چه در اردوگاه و چه در کاخ بوقع اجرا می‌گذارند. در شهرستها نیز هر جا که این قضات روند، عدالت را دایراره همه آنانکه شکایتی داشته باشند اجرا میکنند. قضات مخصوصی مأمور داری در امور جنائی و خونریزی حاصل از نزاع هستند و قضات دیگری نیز مسؤل رسیدگی باخلاص و حیف و میل وجومی که زیان آن بحکومت می‌رسد هستند. و همچنین داورانی هستند که مسؤل داری مأموران حکومند و در شهرستها و شهرها به شکایات مردم از تعدی مأموران رسیدگی میکنند. سرانجام مأموران رسمی دیگری نیز هستند که از مسفران بیگانه پذیرایی میکنند. بدینگونه به دستگاه دادگستری هست و هر جا که ازودی شاه بیرون آن داوران هر یک در اداره خاص خویش در سه دروازه پر رنگی که برافراشته‌اند بکار مجرمین و جانیکاران رسیدگی میکند و آنرا می‌شنوند و حکم صادر می‌کنند. اما پیش از آنکه حکم صادر کنند به حضور تیمور می‌روند و موضوع را باو عرقه میکنند.

آنگاه حکمها را شن شن و چهار چهار با هم اجرا میکنند.

هرگاه که حکمی کتبی باید نوشته شود، داوران به منشیان خویش دستور میدهند که بیایند و آرا بنویسند. اما از آنجا که خط آنان کوتاه است، زودی حکم نوشته میشود و این امر پیاپی می‌رسد. بمجرد آنکه موضوع نوشته تحریر کشیده شد، مطلب را در دفتری که نزد منشی است نقل و آرا امضا میکنند. آنگاه حکم را بپادشاه میدهند تا آرا بوقع اجرا گذارد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۲

او نیز مهر سپهینی که بر آن بعضی کلمات و اشکال مناسب نوشته شده است برمیدارد و پای حکم اثر آرا میگذارد. آنگاه یک مأمور دیگر مخصوص آنرا در دفتر خویش ثبت میکند و آن را باز نزد داور میآورد و او نیز اثر مهر خود را با مرکب چنانکه گفتیم بر آن می‌نهد. چون سه یا چهار تا از این احکم مهر و صادر شد، آنها را برداشت و مهر تیمور را که بر آن این شاعرست که «این راست است»[۳۳۴] و سه دایره به شکل سه گوش بر آن کنده‌اند، بر آنها می‌زنند» بدینگونه هر یکت از داورانها برای نوشتن احکام و فرمانها، منشی مخصوصی دارد با دفتری که در آن مضامین احکام و فرمانها را با کتوس میکند. تا حکم یا فرمانی به مهر یکی از داوران تیمور رسد، بی‌درنگ آنچه در آن دستور است بوقع اجرا گذارده می‌شود.

اینکه که توصیف سمرقند پیاپی رسید و آنچه در آنشهر بر ما گذشتد بعد گفتیم و بیان کردیم که چگونه اعلیحضرت ما را بار داد، به نقل داستان جنگیگری بر سر کار آمدن تیمور و نابودی دولت طغش خان اقیله زارین) تاتار که امیری نیرومند و دلیر و راست دشنی، مقتدرتر و خطرناکتر از (سلطان یاپزد) ترک بود، و اینکه چه کسی جای طغش خان را گرفت و ادعای پادشاهی و فرمانروایی سرزمین تاتار کرد، یعنی دیشی نام ابدیکو که زمانی دست نشاند و زبردست تیمور بود، و اکنون نیروماترین رقیب اعلیحضرت است و با او در حکومت و فرمانروایی همسری و برابری میکند میردآزم». در حدود یازده سال پیش طغش خان اقیله زارین) تاتار، نیرو گرفت و چون سپاهی گران از سواران داشت، پیش راند تا از سرزمین فیچاق) سرزمینهایی را فتح کند و ایران را مورد تاخت و تار قرار داد. وی بسوی استان (آذربایجان) آمد و تیریز را با همه نواحی ارمنستان علنا گرفت.

بسیاری از شهرها غارت شدند و بسیاری حصارها ویران گشتند و همه آن حدود بدست لشکریان وی پاید نهپ و غارت رفت. ما سفیران بهنگام سفر در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۳

آلحدود شاهد آثار این ویرانها و قتل و غارتها بودیم، مخصوصا وقتی که از شهر (سورماری) (که در گذشته از آن سخن گفتیم) گذشتیم پیشتر بآن پی بردیم.

شهر «میساکان»(۳۳۵) (که در جنوب گنجه واقع است) با سرزمین‌های دیگر ارمنستان همه دچار همین سرنوشت شدند. این سرزمینها هم اینکه در جزو قلمرو تیمور بود و طغشخان با علم باین امر ضایع خویش را گرد آورد و با شتاب بسوی سرزمین تاتار روان شد. تیمور که ازین امور باخبر شد با آنکه سواران او کمتر از حریف بود با نهایت شتاب بسوی او روان شد. سپس در کنار رود بزرگ ترکما[۳۳۶] که در نزدیکی سرزمین تاتار جاری است بهم رسیدند.

تیمور کوشش کرد تا برای رسیدن به آنسوی رود گذار گامی بیابد. در همه آلحدود فقط یک گذارگاه بود. چون تیمور به ساحل رود رسید، دید که طغشخان هم با اکنون از آب گذشته است. چون شنیده بود که تیمور بدنبال او روان است توقف کرد تا از گذارگاه حراست کند و دست بکار محکم کردن ساحل طرف خود با تیرهای آهنی زد. وقتی که تیمور بکار رودخانه رسید دید که طغشخان هم اکنون آب را در تصرف دارد، تاغیر از حرکت ایستاد و پیاپی باز فرستاد که چرا چنین کاری کرده است و او را اطمینان ده که او برای جنگ با طغشخان نیامده است و دوست مهربان اوست و خدا را شهادت. گرفت که هیچگاه اندیشه حمله به او را نداشته است. طغشخان بسختان او گرش نهاد ازبزو که دو دویی و چاره‌گیری تیمور را میدانست. فرای آرزو تیمور از آن محل اردو کشید و در کنار جنوبی رودخانه روان شد و طغشخان نیز در کنار شمال رودخانه در تیمور پیروز روان شد و با او همگام گشت. بدینگونه هر دو لشکر در برابر هم بسوی بالای رودخانه برافزاندند و چون شب فرا رسید هر دو سیاه در برابر هم اردو زدند. این کار مدت سه روز ادامه یافت و تکرار شد، و هیچیک از سپاهیان توانست بدرگیری دست یابد.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۴

شب سوم بمجرد آنکه اردو زدند تیمور فرمان داد که همه زنهاپی که با سربازانش آمده بودند خود بر سر گذارند و رخت جنگ مردان بتن کنند تا تصور شود که سربازند. فسمتا مردان نیز با او باید سوار شوند و افرا با او بسوی گذار باید افتند. هر سوار دهانه اسب یدگی را می‌کشید.

بدین نحو اردو که بدست زنان ظاهر جنگاور افتاد که بند گان و اسیران نیز بدست آنان میرده شده بود. آنگاه تیمور با شتاب سه روزه بهمان گذار رفت. چون بگذار رسید شب توقف کرد و فردای آرزو از رود گذشت و در کنار رودخانه براف افتاد و در ساعت نه صبح بر اردوی خود دژ و او را وادار بگریز کرد و آنچه داشت و اندک نبود به غنیمت گرفت. اما طغشخان خود گریخت و جان بدر برد.

این جنگی بزرگ و مشهورست. زیرا که طغتنش خان گروهی انبوه زیر فرمان داشت. تیمور همواره این پیروزی را از مهترین فتوحات خویش بشمار می‌آورد. و پراستی که این پیروزی از غلبه بر سلطان بایزید ترک نیز مهم‌ترست.

بهر حال پس ازین وقعه هولاکوبر طغتنش خان بار دیگر لشکریان خود را گرد آورد که بلکه تیمور را خفافگیر کند و پیش از او خود را به سرزمین تاتار برساند زیرا در آن سرزمین همواره چیرگی و غلبه با او بوده است.

شکست دوم طغتنش خان را بکلی نوبهٔ ساخت و بار دیگر گریخت.

کسان او نیز کمالاًنوبهٔ شدند و گفتند که بخت بر طغتنش پشت کرده است و دیگر در جنگها پیروز نخواهد شد. سران تاتار اینکه به پیکار با یکدیگر پرداختند و این پیکار تا آنجا ادامه یافت که شخصی بنام ایدیکو[۱۳۷] که در گذشته در سپاه تیمور خدمت میکرد برخاست و قدرت بدست آورد. اوست که اینکه رقیب و حریف تیموست و تاتاران را فرمانبرداری و پیروی میکند و نسبت به تیمور سربردیگی ندارد.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۵

ایدیکو با جله و چاره‌گری در صدد ناآود ساختن تیمور برآمده است بایداینکه پس از کشته شدن تیمور وی نه تنها بر اینکه سلطنت تاتاران نیکه خواهد زد بلکه امپراتور سمرقند نیز خواهد شد. این جله طلبی و مقام پرستی ایدیکو را تیمور میدانست و چنانین بار کوشیده بود تا او را گرفتار سازد و بکشد اما کاتبان نگفتند بود. بدینگونه ایدیکو از خطر جسته است زیرا که او مردی است مقتدر و چاره‌گر. دلمشبی هر دو آنان آشکارست.

تیمور با لشکریان خود پیکار ایدیکو را غافلگیر کرد و ناگهان بر اردوی او زد. ایدیکو از هراس درنگ نکرد، تا با تیمور مصاف دهد، بلکه فرار را بر فرار ترجیح داد. با وجود این ایدیکو هنوز هم سر کرده‌ای بزرگ است و در فرمان خویش پیش از دوست

هزار سوار تاتار دارد.

طغتنش و تیمور اخیراً با هم دوست شده و با هم آهنگ از میان برداشتن ایدیکو کرده‌اند. تیمور برای فریب دادن ایدیکو اخیراً یامی باو فرستاد که وی اینکه طرفدار اوست و او را دوست دارد و همه گناهان گذشته او را در صورتی که بوان گفت تفسیری از او سرزده باشد بخشوده است. برای آنکه دوستی خود را ثابت کرده باشد و بهنگان نشان دهد که تیمور و ایدیکو از یک خاندان و خوشنود هستند، یکی از نومه‌های خود را مفرستاد تا با یکی از دختران ایدیکو پیوند زناشویی کند. ایدیکو در برابر همه این سخنان چنین پاسخ داد که چون بیست سال در خدمت تیمور بوده است کمالاً صلاح کار خود را میدانم و از حلیله‌ها و فریب‌های تیمور نیز چنان آگاهم است که باین آسانها بدام نمی‌افد. آنگاه آشکارا گفت که اگر تیمور میخواهد او را از دوستی خویش مطمئن سازد نیسی از نیرو و قدرت خویش را بباو دهد و در آینده نیز در کنار او به پیکار پردازد و همچنان مردان متحد و همپایه با او ششیر بدست همراهی کند. بدینگونه کارها همچنان بی‌نتیجه ماند.

طغتنش خان پسری داشت که در آن حوالی میریزست و ایدیکو او را از سرزمین خویش رانده بود و اینکه که طغتنش خان به پناه تیمور آمده بود.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۶

آن پسر نیز در نزدیکی سمرقند سکنا گزیده بود. این پسر به کفه یعنی شهری که مردم دژ (ن کریمه) و در مرز سرزمین تاتار داشته رفت. آنجا با ایدیکو (به پاری مردم) دژن ایلی جنگ را گذاشت. بهر حال ایدیکو بسوی کفه راه افتاد و همه سرزمینهای آن پیرامون را بیاد غارت گرفت. پس مردم کفه با ایدیکو سازش کردند و بر طغتنش تاجار مغالفت شد. وی اکنون پناه پندرفت و با او یکجا زندگی میکند. بدینطریق طغتنش و پسرش در پناه تیمور هستند و ایدیکو ضمناً با نهایت تقداس و دیدناری سرگرم مسلمان کردن تاتاراست.

اما دربارهٔ سپاه تاتار باید گفت که پیوسته مترصد اجرای فرمانها و پیروی کردن از اوامر امپحضرت تیمور هستند و هر جا که او می‌رود آنان بدینال او روان میشوند. این سپاه به دسته‌های مختلف از دسته‌های صد نفری تا هزار نفری و ده هزار تنی بخش می‌گردد. بر همه سپاهیان یک فرمانده می‌کند که همان برادف و همپایه فرمانده کل سپاه فسطحه ما اسپانیایهست. هر گاه که جنگی در شرف درگیری باشد این سرهنگان را احضار می‌کنند و بعده کسانی که برای خرداندن اسمعیا فرستاده‌اند، عده سپاهیان معلوم و آشکار می‌شود. فعلاًفرمانده کل سپاه تیمور (خواهر زاده او که از سوخن رفت) جهانشاه میرزاست. وی از مخصوصا پادشاه در گذشته از تیمور بهنگامی که با خان سمرقند (که امیر حسین خان نام داشت سال ۱۳۶۶ میلادی ۷۶۸ هـ) بجنگ و مخالفت برخاست پشتیبانی مؤثری کردند و سرانجام خان سمرقند را کشتند. تیمور از آزمون پناه نسبت بهجهانشاه میرزا لطف خاص دارد و ثروت و اراضی بسیاری باو اراضی داده است.

چنانکه اکنون وی بزرگی عده و ولاد جده است. خوی تیمور برین جاری است که اسبان الجئی و گله‌های گوسفندان خود را بزرگان میسارد تا آنها را در چراگاهها و اراضی خویش بچرانند. بدینگونه یک بزرگ فی القل هزار گاو و دیگری ده هزار گاو در تحت اختیار خویش دارد. هر گاه که تیمور

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۷

برای باز گرفتن اموال خویش آماده شود و ببیند که از عده آنها کاسته شده است یا در حال کاستی یا تقوی راه یافته است، امپحضرت همه دار و ندار آن بزرگ را می‌گیرد و باحتمال قوی حتی ممکن است او را بکشد. زیرا ترتیب کار و دادگستری او چنین است.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۸

فصل شانزدهم از سمرقند تا تیریز

اینکه که همه این مطالب را گفتیم، می‌رواییم به بیان شرح بازگشت خویش و آنچه در راه بر ما گذشت. چون از سمرقند براف افتادیم، نخست سفیر سلطان مصر و چند تن دیگر از آن جمله بزرگی از بزرگان ترکیه بنام اهلن افغان[۱۳۸] و دیگری که از شهر سیواس (آسیای صغیر) آمده بود و دیگری که از مردم شهر «الولوگر» بود و مرد دیگری که از یکی از شهرهای دیگر آن حدود بود بنام لالایا[واقع در کنار دریای آز] به کاروان ما پیوستند. سپس نیز کسی دیگر از مردم «الولوگر» بما پیوست. همه ما می‌ایستای و هم راه پیمایی پیکاریم. برای آنکه آن پیشخدمتهای خاص که از حال وچیم تیمور آگاه بودند، شتاب داشتند که هر چه زودتر ما را بفرستند. ابتدا از آن راهی که آمده بودیم ترفیض، زیرا که چون از سمرقند بیرون شدیم، می‌درنگت راه مغرب در پیش گرفتیم و بسوی سرزمین تاتار روان شدیم. روز جمعه بیست و یکم نوامبر از سمرقند براف افتادیم و راه ما از دشتی می‌گذشت که راه آن خوب و همه جای آن پر جمعیت بود.

پنجاهشبه بیست و هفتم نوامبر به شهر بزرگ بخارا که در میان دشت پهناوری قرار گرفته است، رسیدیم. بر گرد این شهر دیواری از خشت خام

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۹۹

ساخته‌اند و نیز در بیرون از خندقی است پرآب. در یک بخش شهر دژی است از خشت خام زیرا که در این قسمت سنگ یافته نمی‌شود. از کنار این دژ رودخانه‌ای می‌گذرد. در بیرون شهر بخارا دهی هست که ساختمانهای زیبای بسیار دارد. درین محل خوراکی و گوشت و نان و شراب و هر گونه ندراکات دیگر بحد وقفه یافته میشود و بازرگانان اینجا بسیار ثروتمندند. در بخارا آنچه نیاز داشتیم بما داده شد و بهر یک از ما یک پک سوازی دادند.

در بقیه این شرح دیگر در نظر ندارم که بطور مفصل از آنچه در بازگشت به وطن گذشت سخن گویم. زیرا که بهنگام آمدن به سمرقند همه جزایات را مفصلاً بیان کردم و اینفلای بیان که از کنار آنها خودداری می‌کنم. در شهر بخارا هفت روز ماندیم و در این مدت برف بسیاری باریده و آنگاه در روز جمعه پنجم دسامبر بار بار افتادیم و سه روز از دشتی بر جمعیت می‌گذشتیم که هر سو آبادی‌های بسیار بود، سر انجام به کنار آب آم (که همان جیون باشد) رسیدیم. چنانکه ملاحظه کردیم، ما از این رودخانه به هنگام آمدن به سمرقند از جای دیگری گذشتیم. در کنار رود چون بدیهِ رسیدیم گوشت جهت خوراک خویش و جو برای علیق اسبان ذخیره کردیم تا از بیابانی که آنسوی جیون بود و در آن هیچ آبادی نبود و گذشتن از آن شش روز طول می‌کشید، بگذریم. درین ده دو روز ماندیم و ندراکات خویش را کامل کردیم. آنگه در روز چهار شنبه دهم دسامبر بکشتی نشینتم و از آن رود پهن و نیرومند گذشتیم.

در آنسوی رودخانه جیون ویکراه‌های پهناوری است و باد در آنجا پیوسته ریگها را در یک محل جمع می‌کند و بعد از آنجا بجای دیگر می‌رود. ریگن آنجا بسیار زیوست و مانند امواج دریا و پریشان نازک حرکت میکنند. و نیز چون خورشید آغاز تابیدن کرد هیچکس یاری نگریرش بسوی آن ندارد. راه عبور ازین بیابان را آنها می‌دانند که می‌توانند علامات راه نمایی که در بیابان یا کرده‌اند بشناسند. این کسان را (که مهاکون ازیشان سخن

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۰

گفتیم) باجمعی می‌خوانند. در اینجا هم یک باجمی راهمائی قلعه ما شد. اما حتی او هم در بسیاری از جها در بیابان چیری نمانده بود که راه گیم کند.

درین بیابان آب یافت نمی‌شود. جز در فواصل راه یکت روزه که چاههایی کنده و بر آنها گنبدی ساخته و گرداگرد گنبد را با دیواری از آجر گرفته‌اند. زیرا که اگر این دیوار نباشد چاه در اندک زمان از ریگ پر میشود. آب این چاهها از باران و برفی است که می‌بارد و در آنجا گرد می‌آید. همچنانکه در بیابان راه پیمایی میگردیم در روز آخر بهیچ چاهی بر نخordیم و ناگزیر همه روز و همه شب را راندمیم. فردای آرتوز بهنگام میاتوز به چاهی رسیدیم و در آنجا خوراک خوردیم و اسبانمان را که خیلی تشنه بودند سیراب کردیم. روز یکشنبه چهاردهم دسامبر سراجام به دهی رسیدیم و در آنجا آرتوز و روز دوشنبه و سه شنبه را آرمیدیم و چهار شنبه براف افتادیم و از مرحله دوم بیابان که پنج روز عبور از آن با نهایت کوشش و تلاش طول کشید، گذشتیم. درین قسمت چاه آب از بیابان پیشین پیشترست. در نپه راه ازین بیابان نیز ریگی کزنامی بود و گرمای وار درین قسمت (از فصل گذشته زمستان و ماه دسامبر بود) بسیار طاقت آدمی بود. سه روز آخر راهپیمایی در بیابان اغیر فوق العاده خسته کننده و دیر گذار بود. زیرا که شب و روز راه پیمایی می‌کردیم و تنها زمانی توقف می‌کردیم که به خوراک نیاز داشتیم و می‌خواستیم باسان خویش جو بدیم.

روز یکشنبه بیست و یکم دسامبر به شهر بزرگی رسیدیم که دابورده نام داشت این شهر در استان خراسان وقع است. باورود در پای کرهی است که در این فصل از برف پوشیده بود. این شهر حصار ندارد و در بیابان وقع است. در اینجا برای ما اسب آوردند و توفه راه بما دادند. از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم و روز یکشنبه یعنی همان روز ورودمان و روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را در آنجا آرمیدیم. پنجاهشبه بیست و پنجم دسامبر که مصادف بود با عید میلاد و روز اول سال ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ) تولد

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۱

خدایوند ما از باورود براف افتادیم و از کره‌های بلندی گذشتیم که همه جا از برف پوشیده بود.

این قسمت از راه ما پنج روز طول کشید و از سرزمینی گذشتیم که هیچ آبادی در آن نبود و هوای آن اینکه بسیار سرد بود. آنگاه پنجاهشبه اول (ازتوبه بشهری رسیدیم در آنسوی کوهستانها که در دشتی وقع بود. این شهر خوشنام نام دارد و حصاری ندارد و آن پنجاهشبه و جمعه در آنجا ماندمیم.

خوشان نخستین شهر استان ساد است. شوم زیانونه براف افتادیم و راه ما از دشتی میگذشت. در آن ناحیه هوا گرم بود و هیچ برف بر زمین نبود و شها نیز بیخ بندان نبود. آن شب و یکشنبه راهپیمایی کردیم و دو شنبه پنجم ژانویه به شهر جاجرم رسیدیم. بهنگام ورود ابتدا به دو ده رسیدیم که بر سر راه بودند. جاجرم دیوار ندارد. اگر بخاطر داشته باشید بهنگام رفتن بسوی سمرقند نیز ازین شهر گذشتیم. (درنحیانه به همان راهی رسیدیم که از آن بهنگام رفتن سمرقند گذشته بودیم). در جاجرم شب ورودمان و فردای آن که سه‌شنبه بود ماندیم چهارشنبه براف افتادیم و آرتوز از دشتی میگذشتیم که هیچ آبادی نداشت. شب در یک پک ساختمان بزرگ و خالی از سکه که در نزدیک دژ ویرانی وقع بود، گذارندیم. این ساختمان و این دژ را همچنان خالی رها ساخته بودند.

پنجشنبه نیز هجنان راه پیویدیم و به آبادی رسیدیم. اما آن شب به دهی پرجمعیت رسیدیم. همه آرزو و روز پیش از آنرا از کنار رشته کوه سرخ رنگی که بر فراز آن هیچ براف دیده نمیشد پیویدیم. در همه این دو روز آن پیرامون بسیار گرم بود. جمعه هجنان براف رفتن ادامه دادیم و آرزو هم به آبادی نرسیدیم. اما روز شنبه تنگ غروب به بسطام رسیدیم. این همان شهر بزرگی است که در موقع رفتن بسوی سمرقند از آن گذشتیم.[۳۳۹]

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا ۱ ص:۳۰۱

شنبه یعنی فردای آرزو براف افتادیم و به دامغان رسیدیم. بکترسخ باین شهر مانده با آنکه آرزو هوا کمالا خوب بود باد شدید و سردی وزیدن گرفت.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۲

چون سرانجام به دامغان رسیدیم علت این باد هراسناک را پرسیدیم و گفتند که در کوه بزرگی که نزدیک شهر است چشمه‌ای است که اگر زنده‌ای به جاور آلوده‌ای بآن بماند باد بی‌درنگ و با شدت شروع به وزیدن میکند و این باد فرو نمیشنید. مگر س از آن که آن آلودگی از چشمه دور شود. در نتیجه فردای روز درود ما گرمی از بردان شهر با تیر و قلاب به کنار چشمه رفتند تا آنرا پاک کنند. پس ازین تاگاهان باد ایستاد. و ازین شهر بهنگام رفتن بسوی سمرقند هم گذشته بودیم و اینکه نیز در آن دو روز آرمیدیم. چهارشنبه باتزهدم ژانویه باز دیگر براف افتادیم اما در یک نطفه در آنسوی دامغان از راهی که بهنگام رفتن از آن گذشت بودیم و از دژ فیروز کوه میگذشت، چون آزاره از کوههای بلندى که اینک در زیر براف بسیار خفته بودند میگذشت، منحرف شدیم. درین محل راه سابق در جانب راست ما بود و ما راه چپ را برگزیدیم و بسوی دشت روان شدیم. فردای آن شب را در خانه‌ای بزرگ و غیر مسکون بسر آوردیم و پنجشنبه فردای آن روز شب را از سرزمینی خالی از سکنه گذشتیم و شنبه بهنگام غروب به شهر بزرگی رسیدیم که سمنان نام دارد. این شهر در مرز استان مازا ۱۳۴۰ واقع است و در سوی غروب آن استان پارس قرار گرفته. سمنان در دشتی در پای رشته‌کوه بلندی واقع گشته است و جمعیّت آن بسیارست و گرداگرد آن هیچ دیوار نیست. در آنجا تا دوشنبه بعد ماندیم و آنگاه براف افتادیم و شب را در یک ده کوچک خورایدیم و سه شنبه به دژی رسیدیم و آرزو در سر راه ما براف بسیار بود از آنجا از دشتی که در میان دو رشته‌کوه بود و از دامنه‌های آنها جویبارها و نهرهای بسیار سرازیر میشد گذشتیم.

اما مخرجه شدیم که آب همه این جویبارها شورتس. بدینگونه هم پنجشنبه گذشت.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۳

جمعه که معصاف بود با پیست و سوغ ژانویه به شهری رسیدیم بنام ورامین (که هنگام رفتن به سمرقند هم از آن گذشته بودیم) این شهر بسیار پهناورست، اما بیشتر خانه‌های آن خالی از سکنه و غیر مسکون است. بر گرداگرد آن هیچ دیواری نبود. این شهر در دشتی قرار دارد. اینجا مقر آن بزرگ تاتار یعنی داماد تیمور بود. زیرا وی یکی از دختران تیمور را برای کوفه بود. در اینجا با یک بزرگ دیگری هم آشنا شدیم. نام او بابا شیخ است و نام داماد تیمور سلیمان میراست. این دو بزرگ بهنگام عبور ازین محل به آهنگ سمرقند همراهان رجوع و ناخوش ما را برای پرستاری نگاه داشتند. اکنون همه آنرا تندرست باقیمم جز دو تن که از بیماری مرده بودند. از همه آنان به نیکی توجه و پرستاری کرده بودند و آنچه نیاز داشتند به ایشان داده بودند.

یکشنبه بعد با داماد تیمور تهاور خوریدیم و دوشنبه نیز بابا شیخ از ما هدایگوه پیاپری کرد. آنگاه سه شنبه بما اسب دادند و همه با هم از آنان جداحفاظتی کردیم و راه پیویدیم و شب را در حصاری که در کنار جاده بود گذرانیدیم. پنجشنبه پیست و نهم ژانویه بشهرقان (یا خرقان. ۲) رسیدیم و شب را در آنجا بسر آوردیم. این همان شهری بود که در رفتن بسوی سمرقند از آن گذشت بودیم. از آن نقطه از راهی که (از سلطانیه به شهرقان) در پیش گرفته بود بسوی (شمال) منحرف شدیم و چهار روز پیی جمعه و شنبه و یکشنبه و دوشنبه بلا توقف راه پیویدیم. اما همواره ورف ما را از حرکت باز میداشت. سرانجام روز سه شنبه سوم فوریه به شهری رسیدیم که قزوین نام داشت. در اینجا بیشتر خانه‌ها رو به دریائی گذاشته است. در گذشته شمار خانه‌های شهر از همه شهرهای که در آن حدود دیدیم بجز تبریز و سمرقند، بیشتر بود. در اینجا دیدیم که براف سنگینی باریده و گذرگاه یکی گرفته است و همه مردم سرگرم باز کردن راه بودند. آفتدر براف باریده بود که بیم ویرانی باهای خانه‌ها و فرو ریختن آنها میرفت. افراد خانواده‌ها با بیل و

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۴

پاوسخت سرگرم رویدن بریفا از بانها و ریختن آن بمیان جابهها بودند.

در قزوین سه شنبه شب یعنی همان شب ورودمان خورایدیم و آنجا ماندیم تا جمعه. بعد زیرا که در اثر براف راه بسته بود. مردم آن شهر از ما بخوبی بپیاپی کردند و آنچه نیاز ما بود به فراوانی بما دادند.

براستی که عادت و رسم در همه جای این سرزمین برین جاری است که به سفیرانی که تیر تیمور میروند و با از ترف و با مز میگردند و همچنین بشاهزادگان و ائمه و خوشان و خویشان او بهنگام میروند همه جا باید منزل دهند. سفران میروانند سه شانه روز در هر جا میمانند و هر که از خویشان و بستگان نزدیک امپلیحضرت باشد میوانند تا نه روز از خوراک و خانه بهره گیرد و هزینه آن بعهده انجمن مرکزی شهر است که در آن فرود آمده‌اند.

شنبه بعد سرانجام تاونتسیم براف افتیم. اما سسی مرد پیاده با پاور همراه ما آمدند تا راه را باز کنند. این مردان باین آهنگ از قزوین بیرون آمدند.

اما تا به نخستن آبادی بیرون شهر رسیدیم به شهر بازگشتند. مردم آن آبادی ناچار شدند کار آنان را دیال کنند و کوشش کنند تا راهی برای ما باز کنند.

برف چنان سنگین و بسیار باریده بود که همه تنها و دشتها یکشان و هموار بنظر میرسیدند. برف کروی چندمهای همه را از آدمی و چهار پا رنجور ساخته بود و چون نگاه میکردیم جز از برف هیچ چیز نمیدیدیم و براستی که تا روی آن بخ نچشید و سخت نشود پیشروی ما امکان ندارد. برف چنان ژرف بود که در برخی نقاط چون به ده یا شهری میرسیدیم تاونتسیمت دراییم که این آبادی است. در این حال هجنان راه پیویدیم تا بشهر سلطانیه رسیدیم که شهر عسده آن ناحی بر جمعیت و پرجاسل است. جمعه میزهدم فوریه باین شهر رسیدیم و تا شنبه هفته بعد که معصاف با پیست و یکم همان ماه بود در آنجا ماندیم. اکنون دیگر ژویمی نمی‌بینم که از سلطانیه توحیف کمک برای آنکه شرح آن در میان سفر بسوی سمرقند گفته شد و با آنکه گرداگرد این شهر دیواری نیست اما در دشت هموار نزدیک شهر (چانگکه گفتیم) حصار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۵

بسیار پر شگوهی قرار دارد.

علت توقف طولانی هشت روزه ما در سلطانیه آن بود که فرمان رسید که باید از آنجا برای دیدار فرماندار کل ایران غربی (همچنانکه در فصل گذشته گفته شد) نوه تیمور بنام عمر میرزا عبیدین ابن شاهزاده درین زمان در اردوی قراغ که زیستگاه سیاه بود بسر میرود. نزدیکترین راه باین نقطه آنست که از سلطانیه بسوی شمال برانیم ولی این راه از کوههای بلند میگذرد و این کوهها اینک از برف بسیار پوشیده‌اند. مدت درازی در آن شهر بانتظار آب شدن برف نشستم. از آنجا که هجنان سرما بشدت باقی بود بما گفتند که بهتر است از همان تراز تبریز برویم و از آن شهر بسوی کوههای قراغ که در آن حدود راه کوتاهتر و برف کمتر است. برانیم. پس شق اخیر را برگزیدیم و روز شنبه پیست و یکم فوریه از سلطانیه براف افتادیم و شب را در زجان بسر بردیم. ازین شهر بهنگام رفتن به سمرقند هم گذشته بودیم. یکشنبه بعد در یک کاروانسرای کنار جاده خورایدیم و سه شنبه ده میانه رسیدیم. چهار شنبه راه پیویدیم و در ده توئنگر (یا توکل) [۳۴۱] ماندیم و فردای آن به ده ارجان[۳۴۲] رسیدیم. سرانجام روز شنبه یعنی روز آخر فوریه وارد تبریز شدیم. در آنجا در خانه یکی از ارمنیان که مردمی مسیحی هستند بما منزل دادند و در آنجا جیره معمول ما را میدادند. در روز سه شنبه بعد که معصاف بود با سوم مارس چنانکه بما غیر داده اسبان آماده کرده بودند تا به تزد عمر میرزا که در قراغ بود برویم.

قراغ دشتی بسیار پهناورست که چراگاههای خوب دارد. هوای آن در فصل سرما معتدل و ملایم است و اگر در آنجا بندرت برقی یزارد بی‌درنگ آب میشود. بهین جهت است که عمر میرزا زیستمان را هر سال در آنجا میگذرانند. ما نیز ناچار شدیم برای دیدار آن شاهزاده و تقدیم احترامات خویش برویم سه شنبه سوم مارس عزیمت قراغ شدیم.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۶

تبریز براف افتیم. سفیر سلطان مصر و نیز فرستاده‌ای که از ترکیه آمده بودند بههرام ما بودند بدینگونه همه ما با هم بسوی دشتهای قراغ براف افتادیم.

راهنما و همراه ما هسان بزرگ تاتاری بود که بههرام ما از سمرقند آمده بود و همه جا مراقبت و اهتمام کرده بود که در راه آنچه نیاز ماست فراوان درنگ نکند. آنکه اینگونه از سفیران پذیرایی میکنند بنام چاگل[۳۴۳] خوانده میشوند. درین مورد من و همکارم (یعنی اسناد علم کلام) با معدودی از خدمتگاران اسپانیائی رفیقیم. زیرا که بما گفته بودند که باید بیشتر ملازمان خویش را در تبریز بگذاریم. پس از آنکه دو روز راه پیمایی کردیم با یککم مخصوصی که از جانب عمر میرزا می‌آمدند مواجه شدیم که پیام آورده بود که بی‌درنگ به تبریز برگردیم و منتظر فرمان باشیم و در تبریز بایریم تا آنکه شاهزاده خبر دهد که کسی برای پذیرفتن ما آماده است. این پیام را بشویدای مقرون به ادب گفت مینی بر اینکه ما چون مسافتی جدید پیویدو و از راهی بسیار دور آمده‌ایم شایسته است تا مدتی پیامتیم بتأرباین همه ما به تبریز آمدیم. عمر میرزا دستور داده بود که جیره بسیار با بقول ما مطلقه بسیار بما بدهند.

در تبریز بانتظار فرا رسیدن فرمان ماندیم و این فرمان تا روز شنبه چشهمه مارس نرسیده بود. درین روز بما دستور دادند که باید به قراغ برویم. روز پنجشنبه دزهدم مارس براف افتادیم و پس از گذشتن از چند رشته کوه بلند که در شمال تبریز واقع بود به دره‌ای رسیدیم که بر آن پینه‌ها و دشتها و بوستانهای پر حاصل بود. زیرا که آب و هوای این منطقه ملایم و میوه در آن در نهایت فراوانی بدست می‌آید. درین دره دره ارس جاری است. تا چهار روز از میان اراضی این روستعا و بیشه‌ها میگذشتیم. زیرا که برنج و ارزن سفید و سیاه بشمار فراوان در آن قسمت میرود و همه توامی اطراف از حاصل این منطقه بهره‌مند میشوند. گندم و جو درین منطقه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۷

میروید اما برنج چنان فراوان است که باسب میخورانند. در همه آن دشت چادر نشیانی که ایل عمر میرزا را تشکیل میدهند، اردو و چادر زده بودند.

روز چهار شنبه پیست و پنجم مارس از میان چادرهای این تاتاران میگذشتیم و به ده با دوازده فرسخی مقر عمر میرزا رسیدیم. بودیم که تا گاهان بگروهی بر- خوریدیم که بسوی ما می‌آمدند و بما گفتند که اردو شایع است و بهترست برگردیم. علت غوغا و شلوغی و ناسامانی اردو را پرسیدیم. گفتند که امیر جهانناه (فرمانده کل) آهنگ جان عمر میرزا کرده بود و مردان ایل رهاستند و فرمان سران و بزرگان تاتار بر سر جهانناه میرزا ناخندند و او را گرفتار ساختند و عمر میرزا هم فرمان سر بردن او را داد.

کسان جهانناه هم شوریدند و اینکه جنگ میان مردان ایل عمر میرزا و ایشان در گرفته و بسیاری از دو سو کشته شده‌اند. آنان گفتند عمر میرزا هواکون را رود (کر) با سواران خاص خود گذشته است و فرمان داده تا بای که از زور و بر آن بسته بودند بشکنند. هیچکس نمیداند که ازین کار چه هدفی در میان است. اما همه لشکریان در نهایت پریشانی و بی‌تربیی هستند.

چون این را شنیدیم ما سفیران با هم شور کردیم و سرانجام بر آن شدیم که چون اینقدر بمحل داده نزدیک شتیم بهترست پیش رومیم تا حقیقت را بچشم ببینیم. بتأرباین پیش آمدیم. پنجشنبه بعد یعنی پیست و ششم مارس به اردوی بزرگی که در میان آن عمر میرزا مقر داشت رسیدیم. توقف کردیم و بانتظار فرمان و امید نشرف بقصور ماندیم. اما همه سپاهیان در هم و پریشان بودند. از همه سو تاتاران می‌آمدند و در پیشاپیش رعه و گله خویش و امیرالندند همچنان در آنجا انتظار میکشیدیم تا یکی از جغتایان پیامی از

عمر میرزا برای ما آورد که شاهزاده سخت از آنچه بر وی گذشته است برآشفته و اینکه نمیتواند ما را بار دهد و از ما درخواست دارد که فوراً به تبریز باز گردیم و منتظر فرمان او باشیم. آن جغتائی گفت که به وی فرمان داده‌اند که با ما بیاید و در تبریز آنچه نیاز ماست بخواهدش دل شاهزاده آماده کند. بی‌درنگ سوار

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۸

شدیم و باز گشتیم. باید بخاطر داشت که عمر میرزا اینکه درین فصل در اردوی ایل خویش در دشتهای (ساحل جنوبی کر) با قریب چهل و پنج هزار سوار اقامت گزیده است. شاید همه سیاهیان او محدود باین عده نباشند، چون که بسیاری از لشکریان را در جاهای دیگر مقرر داشتند، چنانکه میگفتند در گذشته عادت برین جاری گشته بود که تیمور همواره باین دشتهای پایدار و زبستان را در آن بگذاردند. و اخیراً هم دستور داده بود تا شهری درینجا بسازند (بنام یلقان) درین شهر اکنون بیست هزار تن ساکن هستند. جهانشاه که چنانکه گفته شد اخیراً فرمانده کل سیاهیان تیمور گشته بود) خواهر زاده تیمور بود. ناگهان فرمان عمر میرزا سر او را از تن جدا ساختند با آنکه وی سراسی مقتدرترین و پرتیرترین فرمانده تاتار بود و همه باو احترام میگذاشتند تا این اندازه نیز با خاندان تیمور خویشی و بستگی داشت. وی دارای املاک گسترده پهنوار بود و هر روز گروهی بسیار در رکاب او سوار میشدند. در روزگار پیشین زمانی که تیمور این عمر میرزای نوه خود را فرماندار کل مغرب ایران ساخته بود، جهانشاه میرزا خواهر زاده خود را هم مأمور کرده بود تا تاه و سرپرست این شاهزاده جوان باشد و خانه او را سرپرستی و نظارت و امور کشور را اداره کند. بدینگونه پیش ازین هر چه امیر جهانشاه فرمان میداد بی‌درنگ همچون فرمانی که خود تیمور داده باشد اجرا میشد. علت این قبل ناگهانی امیر جهانشاه را بدو گونه بنا گشتند. یکی آنکه عمر میرزا بواسطه ترسی که از او داشت و از کشتن زبرا اکنون که پندر روزگش در گذشته بود دسترسد که میداد جهانشاه او را بکشد. و چون جهانشاه تنها سیاهیان همه امپراطوری را تحت فرمان داشت بلکه همه اهل جغتای که از پیروان او بودند، فرمان او را کور کورانه اطاعت میکردند. بدینگونه میچنانکه عمر میرزا تصور میکرد و امکان بود شورش کند و همه مردم میگفتند اینکه که تیمور در گذشته است تنها کسی که شایسته و سزاوار جانشینی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۰۹

اوست همانا جهانشاه است.

این نخستین روایتی بود که بنا گشتند. اما روایت دوم آنکه جهانشاه چون خبر قطعی یافت که تیمور مرده است و ازین امر مطمئن شد، سلاح پوشید و با بسیاری از پیروان خود همه مسلح چپادری که در آن شورا تشکیل میشد آمده در اینجا با یکی از ملایان که معتقد مذهب آنان است برخورد کرد. این ملا بلا به عمر میرزا دوستی نزدیکی داشت و وی بر امور اردو سرپرستی میکرد. جهانشاه ازین مرد تفر داشت، زیرا که زمانی را با جهانشاه دوست داشت عمر میرزا او گرفت و بدستکاری این ملا به کنایح خویش درآورد و باین علت و بطل دیگر ازین ملا متنفر بود و او را چون در آنجا حاضر دید با شتاب کشت. آنگاه از آنجا بسوی چادری که عمر میرزا در آن بود روان شد و همچنان شمشیر برعه خوئین بدست داشت و همراهان وی نیز شمشیر بدست بدنبال او روان بودند.

در آستانه چادر شاهزاده نگهبانان که او را دیدند سلاح برگرفتند و آماده در برابر در ایستادند (زیرا که شاهزاده در چادر بود) حسنا چنین شایع شد و سر زبان افرا ایل افتاد که ایدینکو خان تاتار و زورز پادشاه گرجستان هر دو آنان را غافلگیر کرده و بر سرشان تاخته‌اند. در میان این افشاش و باسماشی جهانشاه پاسداران را مغلوب کرد و بجای آنان مردان خویش را گذاشت.

چون به سرایرد سلطنت در آمد، خواست تا عمر میرزا را بکشد اما گروه کثیری را در اطاف جلق شاهزاده دید که آماده دفاع بودند. در آنجا مخصوصاً بزرگی از تاتاران بود که تازه وارد آن اطاق گشته بود و همراهانش هم کاملاً مسلح بودند. این بزرگ ربه راد جهانشاه گرفت و پرسید که در آنجا چه کار دارد و گفت که این مطلب را به شاهزاده خواهد گفت. جهانشاه بسوی او رفت و گفت که به شاهزاده بگر که هیچ هراس نداشته زیرا، که وی تنها آن ملا را که دشمن شخص او بود از میان بر داشته است.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۰

آن بزرگ بدون رفت آرا بیان کرد. اما دید که شاهزاده سخت پریشان و آشفته است و از غایت هراس نمیداند چه کند. پس او را آورده ساخت و باو اطمینان داد که هیچ پریشان نباشد و خاطر مشغول ندارد که اگر شاهزاده باو رخصت دهد خودش کار جهانشاه را میسازد. آنگاه بازگشت و ناگه با یک ضربه شمشیر سر جهانشاه را انداخت تا جهانشاه کشته شد. همه همراهانش با گریز جان بدر بردند. عمر میرزا سر جهانشاه را برداشت و بی‌درنگ آرا به بغداد فرستاد و به میرانشاه و ابو بکر میرزا تقدیم کرد. عمر میرزا به آنان نوشت که سر دشمن در برابر آنان قرار دارد و همچنین نوشته بود که نیای او مرده است، آنان باید هر دو نزد او بیایند و او حاضرست که نسبت به میرانشاه، جانشین تیمور و امپراطور بحق آن سرزمین سوگند وفاداری بخورد. و نیز سبب میا گفشتند که چون میرانشاه سر جهانشاه (پسر عم) خود را دید که چنین برای او فرستاده بودند از ترس اینکه دین کار فریبی باشد و پسرش مکرری اندیشیده باشد، بخود لرزید و در قصد آن برآمد که به «دشت و بیان»(۳۴۲) که در بیرون واقع است، برای ملاقات او نرود.

اما دزبانه وقایعی که در سمرقند درین زمان روی نمود، چنانکه بعدها میا گفشتند تا تیمور (در اترار که در آنسوی سیحون واقع است، چنانکه گفتیم) درگذشت- سران بزرگ و پیشخدمتهای خاص ستهای گوشش را بجای آوردند که موضوع کار پنهان کنند تا آنکه پاسداران و نگهبانان برای آن خزانه بزرگ (که در دژی در سمرقند بود) بگمارند و باین شیوه ملکی را در دست گیرند. اما پنهان ساختن این راز ممکن نند و بزودی از خادم و ملازم آن مایلغ آگاه شدند و دانستند که تیمور برانسی در گذشته است. بهنگام مرگ وی در پایتخت نوماش خلیل سلطان که او نیز پسر میرانشاه بود، حضور داشت. او هم بمجرد اینکه خبر مرگ نیای خویش را (در اترار) شنید، همه

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۱

مردان خود را گرد آورد و بزرگان هارخواه خویش را احضار و خزانه اعلیحضرت قعید را تصرف کرد. از سه پیشخدمت خاص، یکی را بی‌درنگ کشتند. نام وی بود(۳۴۵) پسر امیر جهانشاه بود که سرش را اخیراً فرمان عمر میرزا در تبریز برده بودند و ما آرا گفته‌ایم. فوراً دو پیشخدمت دیگر گریختند و به پناه شاهرخ در هرات رفتند. شاهرخ کوچکترین پسر تیمور و فرماندار کل خراسان بود، آنگاه تا خلیل سلطان نرود را کشت و آن دو پیشخدمت گریختند. او به دو سمرقند رفت و همه خزانه نیای خویش را تصرف کرد و بر پایتخت مسلط شد. این امر چون بیابان رسید بکار تهیه لوازم تدفین تیمور پرداخت و پیامی به پدرش میرانشاه فرستاد که بی‌درنگ بیاید و در سمرقند بدر پیوندد که آنگاه آن خزانه را به پدرش تسلیم میکند تا همه نیز او را همچون وارث بحق امپراطوری تیمور بداند و بر جای پدر در تالار تخت او بنشیند. در نامه خلیل سلطان نوشته بود که خزانه بسیار آیدانه و بر مال است و همه ایل جغتای چون آگاه شوند که خزانه در اختیار اوست یا از او در اطاعت در میآیند، زیرا که این ایل جغتای همه پرستندگان پول هستند.

بدینگونه میرانشاه امپراطور میشد. اما به پیک خلیل سلطان این نکته را نیز گوشزد کرده بودند. که میرانشاه را از غدر و چاره‌گری همسرش خازانه بر حذر دارد و بگوید با آنکه در گذشته وی کوشیده است تا میان او و تیمور را اصلاح کند اینکه ممکن است از غدر درآید. این زن چنانکه گفتیم قادر خلیل سلطان بود که اینکه در کاخ خویش در سمرقند میزیست. اما بااحتمال قوی اکنون در اتر ترس و تفرقی که همواره نسبت به شوهر خویش داشت ممکن بود با او دشمنی کند. و نیز آرزو داشت که خلیل سلطان را به اورنگ سلطنت برساند. حقیقتاً همینکه یوسته پسر را ترفیب می‌کرد که خود را بر اورنگ شاهی نهد. زند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۲

در سمرقند بخوبی با این شاهزاده آشنا شدیم. وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال نسبتاً سفید و قریه و بسیمه مانند پدرش میرانشاه بود.

خلیل سلطان برانسی نسبت بم هنگامی که در دربار در خدمت نیای وی بودیم لطف بخصوصی داشت.

اما دربار، خبر مرگ تیمور که سرانجام دوز کرد و بر دهانها افتاد باید بخاطر داشت که در گذشته خود وی شایع کرده بود که مرده است تا بیازماید و ببیند که کی از بجای آوردن وصیتنامه او و فرمانها و خواست او سرپیچی و نافرمانی میکند. در موه هر دو بار گروهی قریب خورونده و دست بشویش زدند که بی‌درنگ همه آنان بقتل رسیدند. اینکه که برانسی او مرده بود بسیاری باورن نمی‌کردند و میگفتند که ممکن نیست تیمور بمرد. بدینگونه در ضمن آنکه در تبریز سرگرم تدارک بعومت به مهین بودیم، بر افواه پیچید که تیمور زنده است و در همان زمان نیز در پشایش گروهی کثیر به آهنگ گرفتار معمر و شکست دادن سلطان معمر براف افاده است.

بازگردیم پسر داستان خویش. چون به میرانشاه که در بغداد بود خبر مرگ قطعی پدرش را دادند، در عین حال سر جهانشاه (فرمانده کل سابق سیاه) را که عمر میرزا برای او فرستاده بود باو نشان دادند و او درخواست کردند که بی‌درنگ برای ملاقات به دشت و بیان (در دوه فرسخی مغرب تبریز) بیاید تا مسئله جانشینی تیمور را حل کنند. میرانشاه از بغداد به آهنگ تبریز براف افاد و پسرش ابو بکر میرزا هم او با بود. پیش از آنکه وی و عده‌گاه برسد خبر یافت که عمر میرزا در دشت و بیان سباهی گران پیش از آنچه وی در زیر فرمان دارد گرد آورده است. و نیز به لشکریان تبریز و سلطانیه هم پیام فرستاده است که آماده باشند تا چون فرمان میرسد بیایند. میرانشاه که ازین تدارکات جنگی آگاه شد، نرسید و حیران شد که پسرش چه در سر دارد. در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۳

همانجا ایستاد و نمایندگانلی فرستاد تا ببینند و معلوم کنند که قصد واقعی عمر میرزا چیست. عمر میرزا هم در پاسخ گفته بود که هیچ قصدی نیست جز نگهدانی و پاسداری مرزهای کشور و نیرومند ساختن و استحکام پایه اورنگ پدرش. چون این پاسخ رسید، ابو بکر که هنوز بهیواد پدر باز پیشنهاد کرد که او به تنهایی برای دیدار برود و باو باند دهد. وی پدر خویش گفت که قصد حقیقی وی همانا دستگیری ساختن برادوست و آوردن او باردوی میرانشاه بداخلخواه یا زور. اما پندر از تصویب این پیشنهاد تن زد و گفت که همه مردم متوجه رسوایی و تنگ این کارها خواهند شد.

چنانکه نوشتم عمر و ابو بکر از پدر و مادر یکی بودند و مادر آنان اکنون با شوهر خویش میرانشاه در اردو بود. وی تنها برای افاد و یک تن به اردوی عمر میرزا رفت و با او دیدار کرد. وی عمر میرزا را منتهم ساختن پایتکه اندیشه مخالفت با نظر همه را دارد. برای آنکه اکنون همه میرانشاه را جانشین بحق و مسلم تیمور میدانند. عمر میرزا بی‌درنگ جواب داد که خدا خداست که میچنگد چنین نظری ندارد و حاضر است که حق او را برسرپست بشناسد و آنچه او فرمان دهد بکار بشد. آن خاتم باردوی میرانشاه بازگشت و شوهر را از سوغتهای مؤذکی که پسرش خورده بود مطمئن ساخت. میرانشاه چون این سخنان را شنید موافقت کرد که پسرش ابو بکر برای ملاقات عمر میرزا باردوی او برود تا همه مسائل مربوط به پادشاهی و زمان اعلام تاجگذاری را در میان آنان حل شود. چون امیر اورنگ بنگه دوستی بخود گرفت، ابو بکر با جانداران خویش و بدوین دیگر لشکریان برای دیدار برادر روانه شد. عمر میرزا هم چون به این حسارت و بی‌احتیاطی وی برد تصمیم گرفت تا او را زندانی کند. چون ابو بکر به اردوی برادر رسید و سرایرد بزرگ نزدیک شد، عمر میرزا برای پشپواز او بیرون آمد و دست او را عصیمانه در دست فشرد و او را با خود برد. چون

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۴

بمجرد اینکه خبر این دستگیری به بانصدت تن جانداران او رسید همه گریختند و به میرانشاه آگاهی دادند. اینکه که عمر میرزا اینگونه برادر را در اختیار گرفت و او را بحضار سلطانیه فرستاد و در آنجا او را در قتل و زنجیر گذاشتند. عمر میرزا سپس بسوی اردوی پدر راند، باید اینکه بلکه او را هم در آن غوغا و سراسیمگی دستگیر سازد.

اما میرانشاه تا ازین خبر آگاه شد راه گریز گرفت و با شتاب بسوی استان ری راند. در آنجا به شاه شوهر خواهرش سلیمان میرزا رفت و با برادران و بزرگان قبیله جغتای دیدار کرد.

شاهزاده خاتم مادر عمر میرزا و ابو بکر میرزا که از سابق آگاه شد و شنید که چگونه پسر بزرگترش را برادر کوچکتر زندان

انداخته است، باز براف افاد و مویه کتان یا گریبان چاک و سبب لخت بزد عمر میرزا رفت. و باو گفت ای پسر آیا من مگر نتو و

برادرت را تراده‌ام؟ آیا او برادر تو نیست؟

با وجود این میخوامی او را بکشی؟ او که مورد محبت و دوستی همه است؟ عمر میرزا برای آسایش خاطر او پاسخ ملایم داد و او را مطمئن ساخت که برادر را بجهت آنکه مردی بی‌مالات و دیوانه است و کارهای میکند که سزاوار نیست و سخانی می‌گوید که شایسته نیست دستگیر ساخته است. تنها آرزوی او همانا آن است که پدر را شاه کنند. اما اندیشه حقیقی پنهانی عمر میرزا فرستگها با آنچه به زبان می‌آورد فرق داشت. اینک جهت تحقق بخشیدن پآن آمال با برعه گذاشته و برادر را در قفسه اقتدار گرفته بود. چون عمر میرزا مردی تنگ خلق و سخت‌گیر بود همه بزرگان جغتای باو احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند. قرقلهای مساعد او بمدارش فقط بخاطر پدرش پیرش بود تا بلکه باین تمهید بر میرانشه دست یابد.

بی‌درنگ شایع شد که میرانشه از ری باهنگ سمرقند بیرون رانده است. عمر میرزا واسطه ورائجیت و بر آن شد که با عمویش شاهرخ پیمانی بنماید و طرح اتحادی علیه میرانشه برزد. بپایه یگانگی آنان برین سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۵

استوار شد که ملوک را میان خود قسمت کنند. از آنجا که میرانشه برای رسیدن سمرقند باید از هرات بگذرد پس او را بفرمان شاهرخ دستگیر سازند.

اکون میرانشه درمیاقه بود که برادرش و پسرش علیه او همپیمان شدند. وی تصمیم گرفت که بهرحرا که در راه ری بخراسان رسیده است توقف کند و بماند. چون دیگر جرأت راندن بسوی سمرقند را نداشت. آنگاه پیکنی رزد عمر میرزا فرستاد تا بلکه با او آشتی کند. اما شروطی که عمر میرزا برای این آشتی پیشنهاد میکرد چنان بود که میرانشه در پذیرفتن آن بر جان خویش ایشنی نمیتوانست داشته باشد. بنابراین موضوع همچنان نیمه‌کاره و معق ماند. ازینجا گذشته شدیم که عمر میرزا چون برادر خویش را در اقتدار داشت همسرش را که دختر صاحب شهر «ماردین» (واقع در قسمت علیای نین الهیرین) بود، گرفت. اما بعدما این شاهزاده خانم را بیزد پدرش فرستاد.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۶

فصل هندهم از تیریز تا انسیله

هئوز در تیریز منتظر وصول فرسان عمر میرزا بودیم که نامهای با سفیران بزد ما فرستاد مبنی برین که نباید بهیچ روی سراسیمه و پریشان باشیم و ازین گذشته هیچ موجبی برای دلنگی و آشفتگی ما ازاینکه عزیمت ما بسوی مهن به تأخیر افتاده است در میان نیست و باید بخاطر آورده داریم. بما گفتند که همه اختلافات موجود بین او و پدرش میرانشه بزودی بر طرف مییئود و پس ازین امر بی‌درنگ ما را خواهر خواند و بما اجازه مرضعی خواهد داد.

با این حال پس از آنکه این نامه بر لطف پرسی رسید، در روز سه شنبه (پنجم و ششتم) آوریل، روز جشن پطرس شهید که ما اسپانیائیا در خانه بودیم داروغه شهر و منشی او با گروهی از ملازمان آمدند. همه دشمنیها و دیگر اسلحه ما را که با خویشین داشتیم گرفتند. آنگاه در بیرونی سرای را بستند و داروغه به ما خبر داد که عمر میرزا او را فرستاده است تا آنچه تا کالا و دارایی داریم با خود ببرد و ضبط کند. ما در پاسخ گفتیم که ناچاریم بهرحه آنان بخواهند تن دردهیم برای آنکه از کامداد و اخبار و حیطه اقتدار آنها مستنیم. اما آنان باید بخاطر داشته باشند که ولیمعت ما پادشاه اسپانیا ما را بیزد پادشاه قفید بعنوان یکک سفارت دوستی و یگانگی فرستاده است و تا این زمان همواره ما با بنوی کاملاً غیر ازین، با احترام و دوستی رفتار کرده‌اند. افسوس که اعلیحضرت

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۷

تیسور بزرگ در گذشته است و اینک دیگر آنان آنچه میخوانده میخواند بکنند.

داروغه پاسخ داد که عمر میرزا این فرمان را برای آن داده است که امنیت ما بهتر تأمین شود و ما بگریزی ترسد.

اما پهر صورت کسان داروغه هیچ رفتار مؤدبانه نداشتند بلکه از همان آغاز کار میخواستند ما را غارت کنند. اینک همه دار و ندار ما را از رخت و پول و زین و برگ و اسب و همه چیز گرفتند و فقط جامه‌ای که بر تن داشتیم برای ما گذاشتند. آنگاه ما را به خانه‌ای دیگر بردند و بر ما پاسدار گماردند.

با سفیر سلطان مصر و سفیر ترکیه هم که هئوز با ما همسفر بودند همین معامله را کردند و بیشتر آنچه به زور گرفته بودند تصاحب کردند و دزدیدند. تقریباً بیست روز پس ازین وقایع نامه دیگری از عمر میرزا رسید که بهیچوجه از آنچه فرمان او روی داده است نباید دلسرده بود. بلکه باید آسوده خاطر بود و شادی کرد که کمال دوستی و صمیمیت بین او و پدرش اسعوار گشته است. و نیز بزودی وی به حصاری که در پنج فرسخی تیریز واقع است و اسازکند(۳۴۶) نام دارد خواهد آمد و تا در آنجا مستقر شد کسی نزد ما خواهد فرستاد و ما را بحضور خواهد خواند و ما را بسوی مهن روانه میکند. اما چنانکه دریافتیم هیچ حقیقی در میان سخنان نهفته نبود و هیچ زبمه آشتی و دوستی بین او و پدرش وجود نداشت. این مطالب را شایع میکرد و بر سر زبانها میانداخت تا اضطراب افکار عمومی را فو نشاند و از انقلاب پیش‌گیری کند. سران جغتای و سرداران سپاه خود را همواره از آنچه میخواست بکنند یا پهر کجا که میخواست بروند بی‌خبر و در جهل میگذاشتند. هیچکس از حقیقت امر خبر نداشت و هر کس درباره آنچه وی انجام داده بود و آنچه در سدد انجام دادن آن بود چیزی میگفت معلوم نبود که سپاه کی و بکجا عزیمت میکند زیرا که این مردم همه بسیار چاره گر و حیلہ کار و از راستگویی پیوسته رو گرداندند.

بدینگونه ما بانتظار حوادث نشنیم و هر روز در آن آرزو بسر

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۸

میردیم که خبر آمدن عمر میرزا به دژ اسازک بما رسید. درین زمان بود که شاه گرجستان که ازو سخن گفتیم او گرگین فتم نام داشت) شورید. وی سربزنیهای پیرامون اائی(۳۴۷) و ازروم یعنی حطه ارمنستان بزرگ را مورد تهب و غارت قرار داد و حتی دامنه تهب و غارت و سوزاندن روستاها و دهات بحدود تیریز نیز کشید و همه را هراس و وحشت گرفت. مسلمانان تیریز توقع داشتند که عمر میرزا برای دفاع از آن بجنگ دشمن بنشاند. اما از نیماد سپس بجای خود یکی از سران بزرگ و بسیار سالخورده (را که ازو یاد کردیم) و عمر تویان نام داشت بسرداری پنج هزار سوار فرستاد. از پیرامون تیریز نیز سپاهیان را با شتاب گردآوری کردند و آن سردار با پانزده هزار سوار از سیاهای تیریز باز قرار و تکر تمام بگذشت و سپاهیان ندایش خویی دادند. آنگاه این لشکریان همه بسوی مرز یعنی دشمنهای آلاذغ که همانا ارمنستان بزرگ است روان گشتند. تا گرگین از نزدیک شدن آنان آگاه شد با پنج هزار سوار برای دوریز شدن و مواجعه با آنان بیرون راند و شب هنگام بر آنان تاخت و غفلتگشان کرد و بیشتر آنان را بکشت و آنان که جان بدر بردند به تیریز گریختند و هراس و افشاش و پریشانی مسلمانان را پایان نمود. فریاد برخاست که کفار مسلمانان را شکست میدهند. زیرا آنان مسیحیان را کافر میخوانند (که بمعنی بی‌ایمان است). مقصود آنان این است که ما مردم بهیچ چیز ایمان نداریم و بیرو قانون الهی نیستیم و خویشین را مسلمان میخوانند چه این نام زبان آنها بمفهوم مردمی است که بیرو قانون خدای تعال هستند.

در تیریز اینک میگفتند که گناه این شکست با سربازان نیست بلکه عمر میرزا گناهکارست. چه او شوربخت است و از یکک بختی و اقبالی که همواره با تیسور باز بود نصیب و بهرهای ندارد.

عمر میرزا سرانجام دریافت که نه او میتواند پدرش میرانشه را

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۱۹

بدام بکشد و نه بسن پیمان با او میسر و ممکن است. بنابراین از سلفاطیه بازگشت (و عازم تیریز و دژ اسازک شد). در سلفاطیه برادرش ایو بکر- میرزا زندانی بود و فرمان داد که بسجود آنکه از آنجا برافد، کنار او را با زهر یکسره کند. عمر میرزا از سلفاطیه بیرون رفت و بسوی اسازک راند تا در آنجا از سپاهیان خود سانی بیند و از او سفیران تودیع کند و ما را بسوی مهن روانه کند. در ضمن آنکه به تیریز نزدیک میشد، باو خبر دادند که در یک سه شنبه که معاصدق به ما چهاردهم ذویه ائسال ابو بکر میرزا زندانیان را کشته و از زندان گریخته است. و نیز ابو بکر خزانه موجود در دژ سلفاطیه را تصاحب کرده و با خود برده است. عمر میرزا بی‌درنگ بازگشت و چون به سلفاطیه رسید، گروهی سپاهی با شتاب بسیار گسیل کرد تا برادرش را دستگیر سازند اما سواران او نتوانستند به قرارراین برسند.

داستان این ماجرا این بود که عمر میرزا سرهنگان نگهبانان خود را که مسؤل و پاسدار برادر بود مأمور ساخته بود که او را با زهر بکشد و ترکیبی آماده این کار در آنجا گذاشت. پهر صورت این راز باگوش برخی از دوستان ایو بکر میرزا رسید و آنها هم شاهزاده را از آن بحر خطر آهنگدار داشتند.

ایو بکر میرزا مجلس شوری تشکیل داد تا معلوم کند که چگونه باید بگریزد و به همه آنان که باو یاری کنند پاداش گرانبهائی وعده داد و توطئه بدینگونه سر گرفت. اسبان و اسلحه برای فرادی آرزو آماده ساختند و به شاهزاده نهائی شمشیری دادند که با آن بر زندانیان حمله کند و آنگاه دوستان وی یاری او بنشایند و او را از زندان برهاهند.

این توطئه کاملاً به نتیجه رسید و همانگونه که نهاده بودند عمل شد.

سرهنگ نگهبانان که زندانیان او بود با سه کس از معصدان خویش به درون زندان آمد. بی‌درنگ به ایو بکر میرزا اطلاع داد که عمر میرزا هم‌اینکه پیام فرستاده که سرانجام با پدر آشتی کرده است و بزودی برادر را آزاد میکند و مال و خواته بسیار باو میدهد و او را بیککی از مناسب عالی میگذارند چنانکه

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۰

کاملاً مطابق دلخواه او باشند. باینری دیگر برای ابو بکر بجای نشویش و اضطراب نیست و نباید دل مشغول دارد و از چیزی هراس بخود راه دهد.

آنگاه آن سرهنگ باو گفت که باید برای جریان بزده‌ای که باو داده است و زحمتی که کشیده دعوت او را بپذیرد و باو و پسرش را بنشیند و خوراک بخورد.

رسم این مردم آن است که پیش از دست بردن بطعام شراب مینوشند.

آن سرهنگ نیز با خود جامی پر از شراب زهر آلود داشت تا با آن شاهزاده را نابود کند. باینری چنانکه رسم آنان است شام زد و آن جام را بشاهزاده تقدیم کرد و ازو درخواست تا آترا بنیئور نخست آن شاهزاده به بهانه‌ای مومسل شد و عذر خواست و دست به دسته شمشیر برد و زندانیان را یکک ضرب کشت. سپس حمله کرد و بی‌درنگ آن سه تن که با زندانیان بودند گریختند و آن دژ پر همهمه و غوغا شد. توطئهچنانچه، یعنی آنککه قول داده بودند تا با شاهزاده یاری کنند بکنکث او آمدند و فوراً غل و زنجیر او را که از نقره بود شکستند. آنگاه وی بر اسب نشست و بدینایش دوستان وی سوار شدند و تا میدان رفتند و آنجا گروهی دیگر بنام پیوستند. آن شاهزاده کس به نزد صاحبمنصبی که خزانه باو سپرده شده بود فرستاد و او را کشتند. همهمه و شورش بهمه جا رسید و مردم گردآزگرد ایو بکر آمدند و او فرمان داد که هر جا اسبی درشت هیکل و نیرومند یافت شود بگیرند، خواه مال بازرگانی باشد یا از آن مردی عادی. باین تمهید، بزودی پانصده سوار گرد آورد. آنگاه به دژی رفت که خزانه در آن بود و با کمال بخشنده‌گی و جوالمرمی آنچه در آن بود بخش کرد و هر کس آنچه توانست از آن برداشت. از بازمانده خزانه صد شتر بار کرد و اینها را با خود برد و بسوی اردوی پدرش میرانشه روان گشت.

چون ایو بکر میرزا به اردوی پدر رسید هر دو بسیار شادی کردند و میرانشه از آنچه رفته بود ابو بکر را آگاه ساخت و ایو بکر دانست که چگونه عمویش شاهرخ در برابر آنان ایستادگی میکند و نمیگذارد به سمرقند برسند.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۱

ایو بکر در همان شب ورود با کسان خویش باز براف افاد و بکراتی بسوی سربازده عمویش شاهرخ راند و او در جادر خرابیده بود و غافلگیر و دستگیر شد. ایو بکر میرزا، شاهرخ را باردوی پدر آورد و از نیز با بیشتر کسان خویش چون دیدند که ایو بکر باز بگریز مقدر گشته و آزاد شده باو پیوستند و آنگاه بسیاری هم از نقاط دوروست کشور ازو پیروی کردند.

سپس چون این اخبار پراکنده شد گروهی عظیم از کسان عمر میرزا هر روز راه اردوی ایو بکر میرزا را در پیش میگرفتند. عمر میرزا

سرانجام دریافت که برادرش اینک دیگر از دسترس او بیرون است. بر آن شد تا با پدرش میرانشاه که اینک با پسر خویش ابو بکر بسوی سمرقند بدون آنکه هیچ مامی بر سر راه آنها باشد میرانشاه از در صلح و آشتی درآمد.

عمر میرزا به لشکرگاهش که در دشتهای ویان بود و چنانکه گفته شد در دهر فرسخی (مغرب) تیریز واقع است، رفت. آنگاه به تیریز و سلفاطیه پیام فرستاد که در نظر دارد تا بنیاد نیای خویش تیمور مهمانی کند و خرج تعدد و برای این کار باید لشارکات یعنی گوسفند و اسب و نان و شراب بفرستد. و نیز باید سه هزار دست جامه زربفت و دیگر قشاش ارسال دارند تا او آنها را در میان بزرگان پیرامون خویش بخش کند.

عاقبت درین هنگام عمر میرزا فرمائی صادر کرد که آنچه از سال و دارای ما گرفته‌اند، بما بازگردانند. در نتیجه دو تن از سران جغتائی از روز پنجشنبه سیزدهم اوت تود ما فرستادند و برای ما نامه‌ای از عمر میرزا آوردند در آن نامه از ما دعوت کرده بود که برویم و او را بنییم. فردای آروز یعنی جمعه از تیریز برآه اقدامید و شب را در اردو بسر بردیم و فردا بامداد به دشت بیاد مفر ولا حضرت رسیدیم و برای ما در کنار چواری که در آنجا جادو برافراشتیم قرارگاهی تعیین کردند.

شبیه یعنی فردای آن روز که معصود با جشن صعود حضرت مریم یاکره به آسمان بود، عمر میرزا از سرایرد خویش بیرون آمد و به پوش

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۲

بزرگی رفت و در آنجا بما بار داد. ما با آنجا رفیق و فرمانداری نمودیم و از ما بطف و مهربانی پنداری کرد و بما سخنان خوش گفت و ما را به سالیانی که نزدیک آن پوش بود و بما ناهار دادند. فردای آن روز که مصادف بود با یکشنبه والا حضرت باز بدنیان ما فرساده و برمی بزرگ ساخته بودند و ملائی در برابر شاهزاده سخن گفت و از نیای او به نیکی یاد کرد. آنچه در آروز از خوراک بکار بردند عجیب زیاد بود و ما از فرست استفاده کردیم و بیشکتهای خود را به عمر میرزا تقدیم کردیم. هدایای ما عبارت بودند از پارچه‌های پشمی و ابریشمی و نیز یک کشمشیر (ساخت اسپانیا) که تزیینات گرانبها و نفیس داشت. قهرا عمر میرزا ازین کشمشیر بسیار خوشوقت شد، خوی و عادت وی آن است که کسی را که با خود پیشکش یاورده باشد بار ندهد. اولین چیزی که بجمرد رسیدیم به اردوی او از ما پرسیدند آن بود که چیزی برای پیشکش آوردیم آنگاه از ما خواستند که هر چه آوردیم نشان دهیم. روز سه شنبه (هجدهم) اوت عمر میرزا تکه‌های گویاگویی از پارچه بعنوان پیشکش بما داد و یکی از کسان خویش را (که جغتای بود) برای مراقبت و توجه ما مأمور کرد و ضمناً وی مسؤل مراقبت سفیر سلطان ترک و راهنمای ما نیز در سفری که در پیش داشتیم بود. دربارۀ سفیر سلطان مصر فرمائی صادر شد که او را نگاه دارند و چنان که آگاهی یافتیم فردای آروز او را با همراهانش به زندان افکندند.

همان سه شنبه از اردوی عمر میرزا بهمرآه ترکان برآه اقدامید و فردای آروز یعنی چهارشنبه باز به تیریز رسیدیم و در آنجا با فرستادگان ترک مجلسی شوری تشکیل دادیم که از چه راهی و چگونه برآه اقتضی. زرا اینکه دیگر امیدوار بودیم که بی‌درنگ و تأخیر بیشتر عزیمت کنیم. غروب جمعه همه چیز را حاضر حرکت از تیریز بردیم. درین هنگام داروغه با بهتر بگیریم شهردار تیریز بهمرآه پاسپان و منشی خویش و گروهی از ملازمان مسلح به چوب و چنای آمد و از ما خواست تا بار و توشه خویش را بآو نشان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۳

دهیم. این سخن چنان با لحن آمرانه‌ای ادا شد که ناچار به فرماترزی شدیم.

آنگاه تا عده‌های ابروش زینتی زربفت چینی و قشاش سرخ و نظایر آنها را که در بسته‌های ما بود دید، آنها را توقیف کرد که والا حضرت باین چیزها نیازمندست، چه در آن استان از اجناس اعلی یافته نینمود. سپس گفت که والا حضرت بهای آنچه برداشته‌اند خواهند پرداخت و آنگاه با کسان خویش بر اسب نشسته و برآه افتادند. بی‌درنگ از ترک شاورت خواستیم. باین نتیجه رسیدیم که بهترست هر چه زودتر حرکت کنیم و تأخیر را جایز ننداریم.

ترکان میگفتند که در گذشته نیز دچار چنین حالاتی گشته و آنچه داشته‌اند پراچ رفته است. از آنجا که دیدیم اگر برای گرفتن توان و جبران خسارت بمیانیم رفتاری سخت‌تر یا ما پیش میگیرند و تا راضی بیشتر از خواست ما نخواهند کرد. تصمیم گرفتیم که فردای آروز عزیمت کنیم و بدینگونه روز شبیه پیست و دوم اوت پیش از سیهده دم با فرستادگان ترک از تیریز برآه اقدامید. و چنانکه خواهد آمد تا اول فوریه که به مین رسیدیم پنج ماه و پیست و دو روز همچنان راه پیبودیم. پیست و دوم اوت بهمرآه آن جغتائی که گفتیم راهنمای ما گشته بود عزیمت کردیم و به کاروانی که دوست چارپای بارکش با بار کلائی بارزگاری داشت و به کلنور میرفت و مقصدش شهر برومعه بود پیوستیم. با این مردم که همراهان خود بودند همسر شدیم و همواره و گزند زدان هراس داشتیم و آن شبیه روز عزیمت و نیز یکشنبه و دوشنبه را رانندیم تا آنکه سیهده دم به خوی رسیدیم که در هنگام رفتن به سمرقند درین شهر توقف کرده بودیم. خوی مرز ایران است و از آنسوی آن مرز ارمنستان بزرگ آغاز میشود. هنوز آنجا نرسیده اخبار بدی بگوشمان رسید. از جمله آنکه فرا یوسف» که در گذشته از زیردستان تیمور بود اینکه شوریده بود. وی یا ده هزار سوارگی که زیر فرمان دارد، اخیراً همه نواحی پیرامون خوی را بساد غارتگری و تباهکاری گرفته است. اینکه بسوی ارزجانان رفته است تا

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۴

آزرا شهر بنشان کند. این خبر موجب شد که ما راه خویش را تغییر دهیم و از آن راهی که بهنگام رفتن بسوی سمرقند سیرده بودیم نرویم.

بجای آن که در خوی بکرامت بسوی ما کوروم بسوی چپ رانندیم و بجانب جنوب (غربی) رفتیم. بدینگونه ما از خوی روز مشینه بهنگام غروب برآه اقدامید همه شب را رانندیم و فردا که چهارشنبه بود در مرغزاری آرمیدیم. تنها آن مدت توقف کردیم که بتولیم چارپایان خویش را جود دهیم.

آنگاه آن بعد از ظهر و شب را رانندیم و پنجشنبه غروب به دهی رسیدیم که در آنجا دزی کوچک بود. مردم آنجا ازمنی بودند. چون که هم‌اکنون به ارمنستان رسیده بودیم. اما اینجا همه رعیت عمر میرزا بودند. از آنسوی این ده در جهت جنوب مردمی مسلمان از دهن ترک مسکن داشتند و مسکنی آنان بنام ترکستان معروف است. این مردم بر آن نواحی پیرامون چیره هستند، اما باز هم با ارمنیان در صلح و آشتی سر میرند و آن منطقه از حیث گندم و مرغزار غنی و ثروتمند است.

چون پاینجا رسیدیم شنیدیم که فرا یوسف ترکمان دست از شهر بندان ارزجانان کشیده و از آنجا رفته است و اینکه کسانش آن راهی را که ما فردای آروز بمخواستیم از آن بگذاریم گرفته بودند. پس گروهی از همراهان خویش را فرستادیم تا معلوم کنند که فرایوسف به آن پیرامون رسیده است یا نه.

در پایان روز جمعه آنان آمدند و گفتند که راه بنامست. بی‌درنگ برآه اقدامید و آن شب در دشتی که نزدیک دهی بزرگ بود، ماندیم، سراسر آروز بر سر راه روستاهای بر جمعیت و آبادان بسیار دیدیم که ساکنان آنها همه ازمنی بودند. در بسیاری ازین روستاها کلیساها و گورستانها و سنگهای روی قبر زیبا وجود داشت و قبرهای هر یک با صلیب بلندی که به قامت آدمی میرسید و بر آنها نقشهای خوش کنده بودند، مزین گشته بود. در ضمن سفر خبر رسید که فرایوسف با آن حدود نزدیک شده و کسانش به کشتار و تاراج آبادیهائی آن حدود دست گشاده‌اند. باز دیگر راه خود را گنج کردیم و بسوی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۵

چپ رانندیم و تا مابروز درین جهت راه پیمودیم و با آن که مبدانستیم هر چه بیشتر ازین راه برویم از راه راست بیشتر دور افتادیم. باز هم میراندیم.

یکشنبه هم در تمام روز همچنان در این جهت رانندیم و از کوره راههایی که هیچ آبادی در پیرامون آنها دیده نینشد گذشتیم. دو شبیه نیز راه ما از میان اینگونه راههای می‌گذشت. خالی شدن این حدود از سکنه معلول آنست که مسیحیان در ارمنستان بزرگ قدرت خود را بسبب جنگ خانگی که بین سه برادر از خاندان شاهی اخیراً در گرفت از دست می‌دهد. سه شبیه که مصادف بود با اول میامیر در ساعت (از صبح) به رانیم به شهری بزرگ رسیدیم؛ در اینجا بیشتر خانه‌ها متروک مانده بود. نام این شهر «الشکرت» است»

حصار این شهر که بسیار عریض بود و استوار، یورائی افتاده بود و با آن که بخوبی با ساروج و آهک ساخته شده بود از همه جانب باز و از بسیاری نقاط رخته برداشته بود و با اینجا چند ننی از بچیان گان و هزار در افتاده‌ای آن خانه داشتند و هنوز هم در این شهر ساختمانهای زیبا بسیار بود. اصولاً بناهای این شهر بدست کارگران چیره دستنی ساخته شده بود.

درنحوا خوراک تیمروز را خودریم و ضمناً مردم برای ما علت یورائی این شهر را نقل کردند. درین سرزمین ارمنستان بزرگ در گذشته شاهی نام‌آور و مقتدر بود که در زمان مرگش سه پسر بجای گذاشت و ارمنستان را میان آنان باین ترتیب تقسیم کرد که

این شهر الشکرت را با زمینهای پیرامونش به پسر مهتر خویش بخشید. پسر میاه «آئی» و ولایت آتخودو را بخشید و به پسر کهتر «ارزرووم» را داد. این سه شهر به پایتخت و شهر عهده ارمنستان بشمار میروند. پسر مهتر چون دید که الشکرت یعنی مستحکم‌ترین شهر آن سرزمین را در اختیار دارد، بی‌درنگ بر سر آن شد که برادران را از آنچه بارث به آنان رسیده است محروم کند و جنگ خانگی در میان سه برادر در گرفت. چون جنگ بمنتهای شدت خود رسید، هر طرف در صدد یافتن دستیارى شد که او را در برابر دشمنان یاری کند. آن کرداری که صاحب ارزرووم بود از مسلمانان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۶

یعنی ترکمانان (که از آنان سابقاً یاد کردیم) یاری خواست. آنگاه صاحب آئی هم به یاری صاحب ارزرووم برخاست و این دو برادر با دستیارى خویش یعنی ترکمانان بر برادر بزرگتر خویش صاحب الشکرت تاختند. صاحب ارزرووم که از ترکمانان بیم داشت، از ییگانه یاری خواست و همسایگان خویش را که همانا ترکان حدود مرزی بودند بسوی خویش خواند. این ترکان با ترکمانان که گفتیم دستیاران دو برادر دیگر بودند بکراتنه این یگانگی زیان باعث حصول نفعام بین آنها شد و سرانجام صاحب الشکرت را کشتند و آتشهر را ویران ساختند چون ازین کار پرباختند دو برادر دیگر را هم از میان برداشتند و شهرهای آئی و ارزرووم و آبادیهای پیرامون آنها را یورائی افکندند بدینگونه مسلمانان به ارمنستان راه یافتند و آزا گرفتند. چون بر شهرها دست یافتند بیشتر مردم مسیحی ازمنی را که در آنجا خانه داشتند کشتند و کایود کردند.»

چون بدینگونه به الشکرت رسیدیم خبر موقی بما رسید که فرایوسف ترکمان و کسانش در آن راهی که در پیش داشتیم کین کرده است بنابراین راه خود را گنج کردیم و (بسوی شمال) رانندیم و بکرامت به آئی رفیق و یرانش که بخت دیندیا با ما یاری کرد که چنین راهی در پیش گرفتیم. با این آهنگه چون از الشکرت بیرون رانندیم چهار روز و چهار شب در سرزمینی خالی از آبادی و سکنه و بی کشت رآه پیمودیم تا در روز شبیه پنجم سیمتایر سراجام به سلامت به آئی رسیدیم». آنگاه دوشنبه بعد به قلعه آئی رفتیم تا مراتب احرام و سپس خود را به حاکم آنجا تقدیم کنیم. حاکم پسر همان بزرگ جغتای بود (که سابقاً دیدیم بنام چگیرنگی سفر به سمرقند ازو سخن گفتیم) نام دولادای یکک» تیمور سرزمین «آونیک»(۱۳۸۸) را پس از چیرگی (بر گرجستان و ارمنستان) با واکفاد کرده بود. حاکم فعلی آئی، پسر دولادای یکک درنحوا همچون تآب پدر خویش مقرر داشت. چون در برابر او حاضر شدیم یکک دست خلعت (زربفت) برسم معمول باو تقدیم داشتیم و گفتیم که در چه وضع ناهنجاری

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۷

گرفازیم وی را ما مطمئن ساخت که فرا یوسف هنوز هم در ارزجانان است و کسانش راهی را که ما بمخواستیم از آن بگذریم بسته و در آن حوالی دست به نهب و غارت زده‌اند چون این وضع از مشاهده کردیم ناگزیر پیش گرفتن راهی دیگر شدیم، ما وی بنا گفت که بخاطر خدمت به پادشاه اسپانیا و برای خاطر» تیمور «که ما را بدربار او فرستاده بودند، حاضر است که راهنمایی همی را ما کند، و ضمناً همسفران ما یعنی سفیران ترک را نیز بسوی مین خویش از راه دیگر روانه کند. دژ آئی را بسیار استوار و نیرومند یافتیم که بر بالای ساخته شده بود و سه دیوار متحد المرکز به موازات هم گرداگرد آزا گرفته بودند. در درون دژ چشمه آبی بود که آب فراوان از آن جاری بود و خوراک بسیار هم در قلعه بود و همه گونه وسایل دفاع داشت. سه شبیه ششم سیمتایر از آئی برآه اقدامید، راهنمای ما جغتای بود که از جانب حاکم مأمور گشته بود که ما را بسلاطت از گرجستان بگذراند.

باین مقصود از راه مستقیمی که بارزاجان منتهی میشد منحرف شدیم و بسوی چپ راندمی بهمان راهی که در هنگام رفتن بسمرقند از قسمتی از آن گذشته بودیم. شب را در دهی که بهنامک آنی نقل داشت ماندیم و فردای آنروز سحر گاه که سر بلایخی کوه بالا رفتم و در آن سوی کوه دژی بر نوک کوهی دیدیم که «تاروم» خوانده میشد» این مکانی است بسیار مشهور. چون تیمور آرا محاصره کرد و آنرا گرفت و با آنکه در میان مژهای گرجستان است مردم آنجا را خراجگذار خویش ساخت چون از کنار آن دژ می‌گذشتیم شب را در دهی که در حدود یک فرسخ آسودن آن بود بسر بردیم فردا و پس فردای آنشب همه‌اش از گذارها و تنگهای سخت کوهستانی سرزمین گرجستان گذشتیم.

جبهه (بازدهم) سپتامبر به حساری رسیدیم بنام اویسر(۱۳۹۹ که در فرمان ملای مسلماتی بود. ملا در نزد مسلمانان مجتهد قانون و نفاذات و بتایرین چنین کسی داشتند است. این ملا از ما محترمانه پذیرایی کرد و با او

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۸

خوراک خوردیم و بنا گفت که همه سرزمین آن پرامون بواسطه تهاجم قزاقیوسف درهم و مغشوش است. پراستی نیز همه مردم آن حدود به زیر دیوارهای آن دژ آمده بودند و رمها و گله‌های خود را آورده بودند تا بلکه از نهب و غارت به قلمه بپاهند چون از گزند بر کنار بمشدن چون از وِسر براف افادیم راهمانی ما بما گفت که ضروری است که راه خود را کج کنیم و بزود یکی که شهر «ایسیر»(۱۳۵۰ را در فرمان دارد برویم و مراتب احترام و سیاس خویش را بیان کنیم. زیرا که راهمانی ما بری او نامهای از ولیمت خویش آورده است که باید بناو برساند. بتایرین بدانسوی روان گشتیم و از بسیاری گذارهای کوه گذشتیم. دروغ از تاروم پیوسته از رشت‌های کوه‌های پشت سر هم گذشته بودیم.

نام این بزرگ ایسیر اینها(کایا)(۱۳۵۱ است و قلمرو او با آنکه همه‌اش کوهستانی است، حاصلخیز و پر ثروت است.

بتایرین شش فرمای آروز پس از آنکه به ایسیر رسیدیم بزود حاکم رقیم و مراتب احترام و سیاس خود را بیان داشتیم و دو خلعت (زورفت) تقدیم کردیم و با او نامار خوردیم. بعد از ظهر راهمانی بهیمره ما کرد تا ما را از سر حد او بگذراند و بمژهای امپراطوری طراویزان برساند. چون باز براف افادیم شب را در دهی در پایان گذار دیگر کوه آرزیدیم. یکشنبه فردا، پادمانان از سرانپشت تندی بالا رفتم در چهار فرسخ اول همه جا کوه‌ها تخت و بی‌درخت بود و راه ما چنان کوهستانی بود که چارپایان و آدمیان از رفتن ایستادند و تاتوان گشتند و بدشواری راه می‌پیوندند بدینگونه آرزو از مرز گرجستان گذشتیم و بظلمروی که بنام «آراکیل»(۱۳۵۱ بنامیده می‌شود رسیدیم. مردم گرجستان از آزادی خوشت هستند، همه خوش سیما و خوش رفتارد. ایان مسیحیان پیرو کلیسای یونان هستند و زاباشان یونانی نیست و لهجای خاص است. دوشنبه فردای آروز براف افادیم و بعد از ظهر در دهی

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۹

در سرزمین آراکیل نامهار خوردیم و شب را در ده دیگر خوابیدیم. صاحب ایسیر که مردی مسلمان است، صاحب ناحیه آراکیل(۱۳۵۱ نیز هست. ترتیب دست یافتن وی باین حدود بدینگونه بوده است که مردم آراکیل در گذشته از ولیمت خویش ناراضی شده و نام او هم مانند قلمرو زیر فرمانش آراکیل بود. این مردم ناراضی در نهان کسی بزود صاحب ایسیر فرستاده و با او دست یکی کردند وعده دادند که چون ولیمت آنان نابود گردد او را بجای وی می‌پذیرند. بدینگونه امور انجام شد و مردم آراکیل ولیمت خویش را بحاکم مسلمان تسلیم کردند که او را بزندان افکند و حاکم ایسیر را بجای او پذیرفتند منتها دستاناری مسیحی نیز بری او تعیین کردند.

همه این حوالی کوهستانی است و فقط گذارهایی برای گذشتن دارد و چنان سنگلاخ و سرانپست است که اسبان با بار نمیتوانند از آن بگذرند.

در برخی نقاط تاگزیر گشته‌اند که از یک مسخره به مسخره دیگر با تیر بل بندهاند هیچ چارپای بارکش درین حدود بکار نمی‌رود، بلکه از بارپایی که بارها را روی شانه خویش میربند استفاده میکنند. در آن حدود غله و گندم اندک میریود و مردمش از آزادی وحشی هستند. همچنانکه راه می‌پیویم همواره از سوی ایشان پستاک بودیم زیرا با آنکه ارمش هستند همه دزدند و راهزن.

براستی هم پیش از آنکه از خطه آنان دور شویم ما را تاگزیر ساختند تا باخی سنگین بعنوان راهداری بدهیم. چهار روز در سرزمین آنان راه رفتم تا رسیدیم بکار دریا در محلی از (ساحل دریای سیاه) تا طراویزان شش روز راه است. از راهی بسیار بد همچنان رفتم تا بندر کوچک «موسور»(۱۳۴۰ (یا سورمه) رسیدیم. این سرزمین در ناحیه طراویزان و در کنار ساحل و پرستگلاخ است. بارخنهائی آن نواحی گیاههای بالاوئنه بسیار دیدم که بیشتر آنها مو هستند و از انگور وحشی آنها شراب میسازند. درین نواحی دیگر مو تربیت نمیکند. مردم آنجا در دهکده‌های زندگی میکنند که بنام

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۰

«کور»(۱۳۵۵ خوانده میشوند. درین روستاها کلیه‌های خوش ساختی دیده میشود که چند نای آنها بهم پیوسته است. راهی که درین نواحی پیویم چنان دشوار و نامحور بود که تقریباً همه چارپایان بارکش ما تلف شدند.

روژ پنجشنبه مقدمه سپتامبر سرانجام به طراویزان رسیدیم. تا رسیدیم بحر باقیمن که هماروژ صبح یکت کشتی بسوی ابراه افتاده و بار فساد داشته است. خوشبختانه باد بر خلاف جهت میوزید و زودی خبر باقیمن که کشتی ضرور در شش میلی طراویزان لنگر انداخته است. بشایرین فورا خود را بری سفر دریا آماده ساختیم و یک قایق کرایه کردیم و پارو زان ما را به آن کشتی رسانیدند. فرماده آن ناخدائی از مردم زن بود نام سر اینکلوس کرجان(۱۳۵۶)وی پذیرفت که ما را با خود برود و از آنجا تا برا را بیست و پنج روز پیویم. پنجشنبه بیست و دوم اکثر حکام غروب بار دیگر به قسطنطنیه رسیدیم چون پندارگاه بار داخل شدیم سه کشتی متعلق به مردم زن را در آنجا لنگر انداخته دیدیم که تازه از کفه رسیده بودند و به شهر زن میرفتند. پس از آنکه باز خود را بری سفر دریا آماده کردیم در یکی از آنها براف افادیم این کشتی در روز چهارشنبه چهارم نوامبر بادبان بفرافت و همان شب به گالیولی رسیدیم و عطله‌ای پنه بازگویی کردند و باز بادبان برافراشتیم و شنبه به جزیره خیوس رسیدیم. دوشنبه (شازدهم) نوامبر باز بتدریا شدیم و ادر دریای اژه راندم(رسیدیم به جزیره سبیتسیا(۱۳۵۷) و مدافعه امن آنجا(در مورد). در اینجا خطه و نیز رسیدیم از آنجا دو شنبه آخر نوامبر بزودیک جزیره میسبل (مقلبه) رسیدیم و بسوی شهر (مسین) راندمی و لنگر انداختیم. روز چهارشنبه دوم دسامبر از آنجا (به آهنگ زن) براف افادیم و هوای نامساعد ما را ناچار کرد که به بندر «گانت» پناه ببریم باز چون براف افادیم طرفی دیگری روی رود و ما را تاگزیر کرد که باز دیگر به گانت پناه بردیم و در

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۱

آنجا تا مشنبه بیست و دوم دسامبر ماندیم. باز بادبان برافراشتیم و بادی سخت را از بسوی جزیره کورس(۱۳۵۸) زانده و در آنجا بری برگزاری جشن عید میلاد ماآندیم. چون براف افادیم، باز طوفان شد و تاگزیر به جزیره‌ای پناه بردیم بنام «گومین»(۱۳۵۹). از آنجا در روز شنبه بعد بادبان برافراشتیم و بزودی به بندر موبن(رسیدیم و از آنجا روز یکشنبه سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹۰ د). لنگر کشیدیم و سرانجام به زن آمدیم. سواحل زن تا شش فرسخ همه جا پرست از خانه‌های که در میان مینا و باغهای زیبا قرار گرفته است و براستی که این منظره بسیار بانج و دیدنیست. خود شهر بسیار پرجمعیت و پرست از کف‌های پرشکوه و تقریباً بر فراز همه خانه‌های این شهر برجست. چند روزی در زن ماندیم و آنگاه به اسوانا(۱۳۶۱) رفتم و در آنجا بندیکت، «سیرده» که مقلب است به فونا(۱۳۶۱ ی اسپانیایی ضد پاپ را ملاقات کردم. زیرا با او کاری داشتیم. سپس از آنجا باز گشتیم. سرانجام روز شنبه اول فوریه از زن لنگر کشیدیم و در کشتی که ناخدائی مسر ایسوسو بریرو(۱۳۶۲ بود بتدری رفتم. باز بطوفان برخوردیم و باد مخالف وزیدن گرفت و از اول فوریه که از زن براف افادیم تا یکشنبه (عقتم) مارس که به امن لوکار(۱۳۶۶) رسیدیم در راه بودیم. آنگاه به اشیلیه رفتم. روز دوشنبه (بیست و دوم) مارس در سال یکت هزار و چهار صد و شش، سفیران سرانجام به قلعه حارس(۱۳۶۵) رسیدیم و بحضور ولیمت خویش هاتری سوم کاستیل بار باقیم.»
سیاس خرابار» و «بانجا تاریخ واقع تسلسل تیمور بزرگ و جهلنگردی سفیران اسپانیا که بدربار دی از جانب امپاطرنت معدلت پرور هاتری سوم مقلب به معلول گنسل گشته بودند و نیز شرح کلیه چیزهای دیدنی و وقایع و امور مهم مشرق پایان پذیرفت. (برای نخستین بار) در اشیلیه در چاپخانه «آندر آیسکونی»(۱۳۶۶) پسال ۱۵۸۲ م (۹۹۹۲ د) چاپ رسید.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۲

ص ۱۶ ص ۱۰- شجره نسب امپراطوران یوزتینیه (با زیراس) و سلاطین عثمانی را ذیلال درج میکنم تا در مطالعه این کتاب از آن استفاده شود:

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۴

ص ۱۸ ص ۱۵- تاریخی (به نام ظفر نامه) درباره تیمور تقریباً بیست سال پس از مرگ وی بقراسی بقلم شرف الدین علی دزدی نوشته شد که بهترین شرحی است از کارهای آن فاتح و جنگهایش که بجای مانده. پی در لا کروا(Petit de la Croix) این تاریخ را بفرانسه آورده تیمور یکت(Major David Price) ازو و دیگر مورخان ایرانی در مورد تاریخ دوران تیمور در تدوین کتاب «ظری به تاریخ اسلام Chronological Betrospect of Mohamedan History» گذشت که در دلف(Delft) پسال ۱۷۲۳ است.

ص ۲۰ ص ۲۱- آر گوت دومولینا(Argote de Molina) ناشر سفر نامه کلاویخو در مقدمه‌ای(Discurso) که بر سفر نامه چاپ خود(۹۹۲) ۱۵۸۲ (Editio Princeps) نوشته است میگوید که تیمور بهیمره جواهرانی که برای هاتری فرستاده دو دختر مسیحی را که در سرای سلطان پایزید شکست‌یافته اسیر و گرفتار بودند، فرستاده بود. نام یکی ازین دختران ماریا و دیگری آنگلیا بود. گفته‌اند که آنگلیا از پدر و مادر یونانی بود.

ماریا دختر کسی بود بنام کت ژان و نیز نوه پادشاه مجارستان یا هنگری. هر دو این دختران شاید از زمان جنگ نیکو پولیس که در آن مسیحیان شکست یافتند (به ص ۱۶ دیداجه بئارگیه) همچنان در اسارت مانده بودند. این دو خاتم بهیمره سفیران اسپانیا بسلالت به آن سرزمین رسیدند و سپس با نجای اسپانیا ازدواج کردند. شاید چیزی به ایان را پادشاه اسپانیا عتارک کرده باشد. نام این هر دو در سروده‌های آثران اسپانیا ذکر شده است. آر گوت دومولینا رانج به ماریای مجارستانی که خانمی فوق العاده زیبا بود سردود نقل میکند که ظاهراً در جای دیگری نقل نشده است. این سرود گیلی بر زبان دون- پاپو گومر دمیوتر مایورا(Payo Gomez de Soto Mayor) که گفته‌اند او به خودار(Jodar) رفته جاری شده. این مرد سپس با ماریا ازدواج کرد. خودار محلی است در شش فرسنگی خوان در جانب شمال قرناط و اشیلیه (سولی). دو سفیر پادشاه اسپانیا که یکی از آنها پاپو دمیوتر مایور باشد خانما را بهیگام آوردن بتدریاز اسپانیا ازین محلی گذرانیدند. در واقع این زن و شوهر قبل از ازدواج از آثمه را اسپانیا محسفر بودند و هر روز یکدیگر را میدیدند و شاید همین باعث دلدادگی و ازدواج آنها شده باشد.

Enla fontana de Jodar

در کنار آن چشمه خودار

Via la nina de ojos bellos

آن دختر زیبا چشم را دیدم

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۵

E finqE ferido delius

از گزند جلودان آن چشمان جان دادم.

Sin tener, de vida, un hora

و یک ساعت هم نتوانستم زنده بمانم.

آن دختر یونانی یعنی آنگلیا در اشیلیه با دون دیگو گوزالس دکونتراس(Don Diego Gonzales de Contreras) که بعدها حاکم(Rogidor) نقیب(Segovia) شد ازدواج کرد. آر گوت دومولینا در کتاب دیگری از خانواده کونتراس مفصلاً

بحث میکند.

این کتاب موسوم است به «تاریخ نجای آندلس» چاپ اشیلیه ۱۵۸۳ (۹۹۳ هـ).

(Historia de la Nobleza del Andaluz)

و شمری از یک شاعر همزمان خویش بنام فرانسیسکو اینبرال(Francisco Imperial) نقل میکند که میگوید:

Ora sea Tarta o Grega

در اینکه آن دختر تارتار بود یا بونانی.

En cuanto la pude ver

از آنچه دیدم‌ام گواهی نمیتوانم داد.

Su disposicion no niega

اما حضور وی در من چنان اثری گذاشت.

Grandioso nomble ser

که در اصل زاده بودن او تردید ندارم.

ص ۲۲ ص ۱۴- نقشه قسطنطنیه، در دو اثر وان میلینگن «فصلطینه ییزانس و دیوارهای آن»(Byzantine Constantinople and the Walls) (چاپ لندن سال ۱۸۸۹) و «کلیساهای ییزانس قسطنطنیه»(Byzantine Churches of Constantinople) (… (چاپ لندن سال ۱۸۱۲).

ص ۲۴ ص ۱۹- برای مراحل سفر از طراوزان به سمرقند خوانندگان میوانند به کتاب «سرمزین‌های خلافت شرقی»(Lands of The Eastern Caliphate) (چاپ کیمبرج سال ۱۹۰۵) تألیف نگارنده مراجعه کنند و نیز می‌توانند به کتاب ترمذ القلوب که حاوی جغرافیای آسیای غربی است در ربع اول قرن سیزدهم بنگرند. مؤلف اثر اخیر یعنی ترمذ القلوب ححد الله مستوفی چند سال قبل از تولد کلاویخو فوت کرد.

ترجمه انگلیسی این اثر با متن فارسی آن همراه است در سلسله انتشارات اوقاف گیب، سری اول نشریه پیست و سوم (جلد اول ۱۹۱۵ و جلد دوم ۱۹۱۹) می‌گیرند. این کتاب در لندن توسط لوزاک(Lusac and Co.) بچاپ رسیده است.

ص ۲۳ ص ۱۴- شهره نسب خاندان تیموری.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۶

ص ۳۵ ص ۵- امروزه میرزا پس از نام کسان چون ذکر شود یعنی آن است که آن شخص شاهزاده است و اگر قبل از نام آمده باشد (مثل میرزا سلیمان) فقط یعنی آن است که شخص مورد بحث مردی است باسواد. این رسمی بود که شاهان صفویه در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) معمول داشتند. در روزگار کلاویخو بهر صورت از نام سلیمان میرزا نشیده حکم کرد که وی شاهزاده بوده است. همچنانکه بسیاری را وی نام میرد که عنوان میرزا (پس از نامشان آمده بود) و شاهزاده هم نبودند.

ص ۳۶ ص ۱۹- به Bibliotheca Hispana Vestus تألیف Nicolas Antonio بنگرید.

شرح مربوط بنویسنده کتاب مورد بحث ما در تحت عنوان Roderico Gundisalvia Clavijo (ع ۲ ص ۱۳۰ سال ۱۲۹۶) آمده است. در مقاله‌ای که با(نسا) Jose Antonio Alvarez Baena دربراره او در کتاب «رجال مادرید»(Hijos de Madrid) نوشته است (ع ۴ ص ۳۰۲ چاپ مادرید سال ۱۷۹۱) بطخ می‌گوید که از سفران مأثور دربار تیمور قظ

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۷

کلاویخو بازگشت. در صورتی که مشاهده می‌شود که استاد علم کلام هم جان بدر برده بود.

ص ۳۸ ص ۱۱- این نسخه خطی گرانهای متعلق به قرن پانزدهم تحت شماره ۸۲۱۸ یاBb ۷۲ در کتابخانه مادرید ثبت شده است و گالیاردو(B. J. Galliaro) در «مقاله‌ای درباره کتب کیمیا و جالب کتابخانه (Ensayo de una Biblioteca Espanola de libro raros y curiosos)

چاپ مادرید سال ۱۸۶۶ از آن یادشده (به مجلد دوم، شصیمه، ص ۶۶ بنگرید). رونوشتی که توسط مولینا در قرن شانزدهم برداشته شده در تحت شماره ۱۸۰۵۰ کتابخانه ملی مادرید(Madrid National Library) ثبت شده است.

ص ۳۸ ص ۱۴- عنوان کتاب چنین نوشته شده است:

Ruy Gonzales de Clavijo Itineraire de l’Ambassade Espanola a Samarcande en ۶۰۴۱-۶۰۴۱ روی گونزالس دی کلاویخو سفر هیئت سفارت اسپانیا به سمرقند از ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۶ این نسخه در مجلد پیست و هشتم(Sbornik متنی از زبان روسی و مطلب آکادمی امپراطوری سن پترزبورگ سال ۱۸۸۲ چاپ شده است.

فصل اول ص ۳۹ ص ۱۲- این صلحه در نسخه خطی قرن پانزدهم موجود نیست و فقط در رونوشتی که توسط یا جهت «آرگوت د مولینا» تهیه شده است، موجود می‌باشد.

ص ۳۹ ص ۱۴- نام تیمور چنانکه معروف است، توسط یکی از شیوخ مسلمان که پندر تیمور نوزاد خود را به نژدش برده بود و در آن حال مشغول مطالعه آی‌های قرآن بوده است (سوره ۶۷ آیه ۱۶) که با لغت تیمور پایان میابد و در زبان عرب یعنی «میرزانش است و آرا بفال یکد گرفتند بر طفل» گذاشته شده است.Tamerlane که فارسی آن میشود تیمور لنگ و جزء دوم آن یعنی «مل» یا «چلاق» است لقیی بود که بعدها توسط دشمنانش باو داده شد تا او را زیون و پست کنند. علت آن نیز لنگی بود که از اثر زخمی که در میستان پایش وارد شد بر وی عارض گردید. کلاویخو در ابتدا آووم تیمور لنگ یاد میکند. یاد چون به سمرقند میرسد غالباً او را «ویلیمست»

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۸

یا(El Senor) و گاهی هم «امپراطور» می‌نامد. جغای همان قبیله شاهی است که تیمور بر آن ریاست و قرواندی می‌کرد. همه نجبا و مأموران رسمی و بنام رسانان و پیکها از افراد اهل جغای بودند و کلاویخو چنانکه خواهد آمد، بهر صاحب منصب یا مأموری که اشاره میکند او را جغای می‌نامد. (خاندان تارگک و تعالی در سوره ۶۷ (الملک) آیه ۱۶ میفرماید: «أَشْمُ مِنْ فِی السَّامِ أَنْ یُخْبِئَ بِکُمْ الْأَرْضُ فِذَا هِی تَنْوُرُ».)

ص ۳۹ ص ۱۴- به حاشیه فصل دوم راجع به Tagliquinia مراجعه کنید.

ص ۴۱ ص ۶- در متن اصلی نوشته است(Mahomet Alcaigi که معلوم نیست جزء دوم آن اصلاً «القاضی» بوده است یا آنکه باحتضال قوتی «الحاجی» بوده. در متن اصلی با لغت con(که یعنی با است. م) شروع می‌شود که خود اشتباه است و پنداری سفیر و حاجی دو شخص جداگانه بوده‌اند و با مطالب بعدی هم سازگار نیست.

ص ۴۱ ص ۱۰- در زمره، آن‌ان یکی آآنگلیا، بود و دیگری امارایا، به جواشی ص ۳۴۴ بنگرید.

ص ۴۲ ص ۱۰- سه دیسچه ص ۲۳ مراجعه کنید. در ص ۴۵۳ ج ۱ و در ص ۱۱۱ ج ۲ کتاب «تاریخ باستانی دریانوردی»(Archeologie Navale) اثر ژان(J. Jall) تعریفی از کشتی بادی(Caraque یا Carack) هست. در کتاب مزبور شرحی هم راجع به گالیوت (یا گالیوت(Galliot)) مندرج است که نام کشتی است که با آن سفران مزبور دریا پی‌نمودند. ص ۴۵ ص ۱۰- پزشک مشهور بو علی سینا (۸۸۰ هـ تا ۱۰۳۷ هـ/ ۳۷۰ تا ۴۹۹ هـ) در حوالی بلغ که در کنار جیحون قرار دارد متولد شد و در ایران روزگار گذراند و در همدان در گذشت. گویا درین مورد اشتباهی بین «ابن سیده» یکی از فیلسوفان اسلامی اسپانیا که در ۱۰۴۷ م (۶۴۰ هـ) درگذشت و آن حکیم عالیقدر روح داده باشد.

(ابن سیده «ابو الحسن علی بن اسمعیل الریسی» حافظ لغوی و ادیب صاحب کتاب «الحکم» در لغت و کتبی در حاشیه است. این سیده تألیفا بود و در شمار پشوتان ادب و لغت قرار گرفت و گویا سیده نام یکی از جنات ویست. م.)

ص ۴۷ ص ۱۱- برج اورلاند(Torre Orlanda) پیش از عصر سلطنت شارلمانی ساخته شده است. تاریخ بنای آن تا روزگار امپراطور «کارگوست» می‌رسد. این برج را برای آرامگاه وی ساختند. سازنده آن «موناتیوس پلانکوس»Monatius -Plancus) بنای شهر لیون بود.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۹

ص ۵۱ ص ۱- «خوآنا»(Joanna) ملکه باویل و پروانس (ایالتی است در جنوب فرانسه م) که در ۱۲۸۲ م (۷۸۴ هـ) چون بلا عقب بود تا بایل را بمسوح و صیقلیده به یکی از خویشان خود «دوک دورازو»(Durazzo) واگذار کرد. وی با لقب بیوم سوم جاشین ملکه مزبور شد. همسر وی مارگارت نام داشت که دختر ماری تنها خواهر خوانا بود. پسر آنان «لادیسلاس» بهنگام فوت شارل سوم در ۱۲۸۷ سلطنت نایل رسید. خستما ملکه خوانا بمسوح و صیقلیده ایالت پروانس را به دوک آژو،(Anjou) با لونی اول پسر ژان دو فرانسه(Jean de France) (که از خاندان والوا بود) واگذاشت. در ۱۳۸۵ م (۷۸۷ هـ) پسر لونی اول بجای پدر بر پروانس تسلط یافت.

در ۱۳۹۰ لونی دوم که به لادیسلاس اعلان جنگ داده بود او را از تایل بیرون راند و بر تایل نیز مسلطی شد و تا ۱۴۰۱ در آنجا فرمان می‌راند. در آن تاریخ لادیسلاس بار دیگر بر تایل مسلط شد و لونی دوم او را آن شهر بیرون راند و همچنان بر گهه شاهی به‌ماند.

خواهرش زن دوک «ویلهم هابسبورگ» بجای او بر اریکه شاهی تایل تکیه زد و به لقب دخترآرای دوم ملقب گشت. این ملکه تا زمان مرگ یعنی ۱۳۴۵/ (۸۳۹ هـ) سلطنت کرد.

ص ۵۱ ص ۱۳- این دماغه همانا پیش آمدگی جناح شرقی خلیج این است که بنام(Punto della Campanella) معروفست. ص ۵۴ ص ۳- Fray Pero Gonzalez di Tuy یا بقول دیگر سان تلمو(San Telmo) ر د فیس شهر توی است که در گالیسی متولد شد. وی منجی نایوان است از طوفان.

این قدیس در ۲۲۸ در گذشت. در ۱۲۵۴/ (۶۵۲ هـ) از طرف کلیسای پرسیمت شناخته شد. قبر او در کلیسای اعظم شهر توی واقعست. به کتاب «اسپانیای مقدس»(Espana Sagrada) اثر فلوئرز(Florenz) فصل بیست و سوم ص ۱۲۲ مراجعه کنید.

ص ۵۴ ص ۱۶- افرای چون بر میسیل مسلط بودند، آستارا بنام «الجل» می‌خواندند. مردم میسیل که از معنی این لغت آگاهی نداشتند، لغت کوه را بریان خویش آن افزودند و آترا مونجیل که محرف عربی آست خواندند.

ص ۵۴ ص ۱۸- Sekilos اثر جزیره اکینر بنام گراکونیا(Gerakounia) یا پالکونرا(Palkonera) (یعنی آشیانه شاهین. م.) معروفست. این جزیره در دریای اژه واقعست.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۴۰

ص ۶۰ ص ۱- پهلوانان هوسپیتالر(Hospitalalers) یا مهمان نوازان سن ژان اورشلیم رودس را از ۱۳۰۹ م (۷۰۹ هـ) تا ۱۵۲۲ م (۹۲۹ هـ) به فرمان داشتند. در سال اخیر ترکان ایشان را بیرون راندند. همین سالار بزرگ رودس (یا رودس نژده سالار بزرگ سلطنت کرده است). موسوم بود به فلیپرت دوناکیا(Philipert de Nailiac) از مردم «توگاک»(Tougak) فرانسه که در

۱۳۴۶ برگزیده شد و در ژوئن ۱۳۲۱ م (۸۲۵ هـ) درگذشت. (به کتاب «وردس پهلوانانRhodes of the Knights دوپلایر»(de Belarbre) ص ۹۱ مراجعه کنید.) نایاک در جنگ موخس «انیکو پولیس»(Nicopolis) سال ۱۳۰۶ م (۷۹۹ هـ) جنگید (به دیپاچه ص ۱۶ نگاه کنید). اما خوشبختانه اسیر نشد. مارشال «بوسیکو»(Boucault) که در معر که حاضر بود اسیر شد و او را با فرماندهش دوک «نور»(Nevers) عوض کردند. بوسیکو در آژمان سن ساله بود و پس از بازگشت فرانسه شارل چهارم او را سال ۱۳۹۹ م (۸۰۲ هـ) برای مائول امپراطور قسطنطنیه فرستاد (به دیپاچه ص ۱۶ مراجعه کنید) که در سال ۱۳۴۶ م (۷۹۹ هـ) زن را مسخر ساخته و در ۱۴۰۱ م (۸۰۴ هـ) بوسیکو فرماندار آن شهر شد و عمود مردم ازین انتصاب خوشوقت شدند. در ۱۴۰۳ م (۸۰۶ هـ) وی با نوگ ژان حرکت کرد و با همراهی نیروهای پهلوانان سن ژان به فرس حمله‌ور شد. این میوه‌ها به سواحل کلیکیه هجوم کردند و بیروت را بیاد غارت گرفتند. درین سفرنامه، کلاویخو چندین بار از مارشال بوسیکو یاد می‌رود بعدها مارشال مذکور را با پادگان فرانسوی که زیر فرمان داشت از زن بیرون کردند. این واقعه در ۱۴۱۰ م (۸۱۳ هـ) روی داد و در

۱۴۱۵ وی در «آزنکور»(Azincourt) جنگید و اسیر شد و او را با انگلستان بردند و در آنجا در ۱۴۲۱ درگذشت. به کتاب

دویلاهم (**Du Pilham**)، نام «داستان مارشال بوسیکو»(**Histoire du Marechal Bouicault**) چاپ لاهه سال ۱۶۹۹ و نیز کتاب «انحطاط و سقوط»(**Decline and Fall**) تألیف اموری(**Bury**)، جلد هفتم ص ۳۷ تا ۵۵ رجع کنید.
دین جا و چند جای دیگر در صفحات بعد کلاویخو ذکری از **El Keyno de Alexandria** (یعنی ملکه اسکندرون م.) یا **Alexandria** میکند و مقصودش اسکندرون است. (که میگویند آکساندرا تا م.) که در ساحل شمالی سوریه واقع است. سرژونسکی در فهرست (ظاهر ترجمه روسی) خویش آرازا همان

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۳۱

اسکندریه مصر داشته است که قبول چنین امری محال است.

ص ۶۰ س ۷- در متن اصلی نوشته شده است **El Soldan de Babylonia** (یعنی سلطان بابل) که ناصر الدین فرج از مسالیک برنجی (۱۳۳۳ م. تا ۱۳۵۵ م.) (۸۰۰-۸۰۱)،

۸۰۰ تا ۸۰۸) باشد. قاهره را فرنگیهای آن زمان عموماً بابل می‌دانستند. این اشتباه از آنجا ناشی شده که در جنوب قاهره رومیان دژی بنام بابل ساخته بودند که با این شهر چندان فاصله‌ای نداشت و هنوز هم بقایا و آثار دیوارهای آن بجاست. بنابراین بزعم کلاویخو معمولاً بابل یا مصر مترادف است. اما همیشه هم اینطور نیست. زیرا که چون وی ذکری از **Babylonia y Baldas** (یعنی بین النهرین و بغداد، م.) می‌کند، مقصودش بابل واقع در بین النهرین است.

تیموری پس از غارت دمشق در ۱۴۰۱ م. (۸۰۳)، به آناتولی لشکر کشید. بر سر راه خویش بغداد را مسخر ساخت. پس از جنگ آق‌قرو در ۱۴۰۳ م. (۸۰۶)، با سلطان بایزید که او را به خیل ملترین رکاب خویش افزوده بود به طرف سمرقند راند. قصد آن داشت که سفری جنگی به چین کند. از آنجا که سلطان عثمانی و ملوک مصر هر دو از متاعان و خراجگزاران او شده بودند، دیگر نیازی باین نبود که به مصر لشکر بکشد.

ص ۶۶ س ۱۲- **New Palatia** همانا طلیه روزگار باستانست که پولس رسول زمانی بآنجا رفته بود (اصفال رسولان ۲۰، ۱۵) هشت سفارتی ازین شهر به سمرقند بدیدار تیمور رفت که ذکر آن خواهد آمد.

ص ۶۵ س ۸- **El Formo**، شاید همان فارما کوسا (**Pharmakussa**) باشد که در جابب شرفی لوس است یا آنکه فارین (**Pharin**) باشد که در شمال پاتموسی (**Patmos**) است.

ص ۶۷ س ۲۲- مدافع من ماری اینک بنام بابا برون معروف و در گوشه شمالی خاکِ اعلیٰ مینول افروقت. این جزیره که همان «لیسوس» (**Lesbos**)، روزگار باستانست، نام خود را از پانتخش که معمولاً «کاسترو» (**Kastro**) نامیده میشود و در تنگه طرف مقابل خاکِ اعلیٰست گرفته است. مینول بنام «استالین» (**Stalimene**) که کلاویخو آنرا (**Estalimene**)، گاهی «اسکالینز» (**Escalines**) می‌نویسد معروفست.

ص ۶۸ س ۵- وی خواهر امپراطور پاپائو لوجوس (**Palaeologus**)، پدر امپراطور مانوئل بود. به شجره نسب آنها در ص ۳۲۹ نگاه کنید. «خاندان شاهان یزینتیه» (**Familiea Augustus Byzantine**) تألیف دو کاتز (**Ducange**)، چاپ پاریس

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۱

سال ۱۶۸۰ ص ۳۲۹ بنگرید.

ص ۶۸ س ۱۶- به شجره نسب در ص ۳۲۹ بنگرید.

ص ۶۸ س ۲۳- در متن اصلی نوشته است، **El Turco Murat**، (مراد ترک).

ص ۶۸ س ۲۴- **Galipoli**، ۱۲۳۸ م. (۷۶۰)، بدست ترکان افتاد. در اینجا سلطان مراد و بایزید ناوگانگی بنگیانی گذاشتند تا تنگه هلمپوت را حراست کند و هرگاه که اراده ترکان بر آن قرار گرفت رده قسطنطنیه را مسدود سازند.

ص ۷۳ س ۱۵- در متن نوشته شده است، **Ellos visten Silconegro** «که پاید، **Cilicio** خوانده شود.

ص ۷۳ س ۴- در حقیقت پهنای آن از سه میل اینکژ نمیکند.

ص ۷۳ س ۱۱- **cabo de los Caminos**، که اینک قوم قلعه خوانده میشود.

ص ۷۳ س ۱۹- **Xetea** که اینک سد البحر یا مانع دریا خوانده میشود.

ص ۷۵ س ۹- پس از شکست ترکان در آق‌قرو که منجر به اسارت و مرگ سلطان بایزید شده، پسران او علیه یکدیگر جنگ برخاستند. از ۱۴۰۳ تا ۱۴۱۰ مسلمانان که غالباً بلقب مسلمان جلی (لقب اخیر معادل «آقا» است) معروف بود و با اینکه برادر دیگرش یعنی عیسی که از سابقاً کلاویخو سخن رانده، گروهی پیرو و تابع داشت، باز در نظر عموم چاشنیک سلطان تلقی میشد. فصل سوم ص ۷۷ س ۷- از کایخ بلاکرنا (**Blacherna**) حتی یکک دیوار استوار بجای نمانده است. اما محل آن با تقریب معلوم است و آن بر فراز تپه‌ای در محله شمال قسطنطنیه است که بر شهر و دماغه زرین مشرف است. (به کتتاب قسطنطنیه یزینتیه و دیوارهای آن) تألیف وان میلیگن

(**Van Millingen** » **Byzantine Constantinople; the Walls**)

ص: ۸۰ بنگرید.

ص ۷۷ س آخر- دو کاتز (**Ducange**) در کتاب خانواده سلطنتی یزینتیه (**Augustae Byzantine** Families) ص ۲۲۱ مینویسند که در چوب کتبه شده در نسخه خطی دینیوس ارنولیاگت (**Dionysius the Areopagite**)، برج کرده است که در طرف چپ آن تصویر امپراطور مانوئل است و در سمت راست از آن امپراطورپس ایرن (بجای هل)

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۳

و نیز تصویر آنان تصویر سه پسر آنان است که زان مولد سال ۱۳۹۰ م. (۷۹۳)، تقریباً با این سن که کلاویخو بیان میکند منطبق است. برای شناختن مسر ایلائیو دوریا (**Messer Ilario Doria**) داماد امپراطور به اثر دو کاتز که در بالا از آن نام بردیم ص ۲۲۵ مراجعه کنید.

ص ۷۸ س ۱۲- از کلیسایی سن ژان بابپست (**St. John the Baptist**)، پترا هیچ اثری بجای نمانده است. اما در جای آن بانیی ساخته شده بود که در آن نماینده مدلای در دروازه باب عالی مسکن داشت و بنام بغداد ناسری (**Bogdanseria**) مشهور بوده است.

پترا نام صخره‌ای است که در آن حوالی قرار دارد و در نزد ترکان بنام کسمه قیا (**Kesme Kaya**) (صخره نشکن) معروفست. رجوع کنید به کتاب «کلیساهای یزینتیه» (**Byzantine Churches**) اثر وان میلیگن.

ص ۷۸ س ۱۴- لغتی که در متن اصلی درین مورد و غالب موارد مشابه بکار رفته، **Chapitel** است. این لغت در فرهنگ آکادمی اسپانیایی تنها «استرو» معنی شده است. البته این مفهوم قدیمی این لغتست. کلاویخو ازین لغت، قصد معنی قه یا گنبد کرده است. این مطلب از توضیحی که از کلیسایی سن سوفی یا ایسوفیه کرده است (نگاه کنید به ص ۸۱ این کتاب) آنجا که به سقف بزرگ واقع بر فراز شبستان اشاره میکند به عبارت، **Un chapitel redondo e muy alto** «میرمن میشود. نقشه و طرح کلی کلیسایی سن ژان بابپست پترا (که هیچ اثری از آن بجای نمانده است) شبیه است به نقشه کلیسایی استودیون (**Studion**) (نگاه کنید به نقشه براب ص ۱۷۷. همه کلیساهایی که کلاویخو توصیف کرده است، بشکل مسطیل هستند که در انتهای آن شبستانی یضوی یا مرجع دارند. در انتهای شرقی آن محراب کلیسا واقع است. این معنی را کلاویخو با عبارت، **Quadra redonda** بیان کرده است. ازین گذشته کلاویخو از همه شبستان، سخن پیمان آورده است و آن باید در هشتی مجاور و واقع در دوسوی راهرو منتهی به شبستان اصلی باشد. با در نظر گرفتن موقعیت کلیساهای سن سوفی و سن ژان استودیون، می‌توان نتیجه گرفت که کلیساهای قسطنطنیه درست در جانب جنوب شرقی این شهر بوده است.

ص ۸۰ س ۱۵- کلیسایی امیرم قدیس مورد تحسین همه پندنگان (**St. Mary Peribleptos**) «کایلا ناپود شده است. در محلی آن اینک کلیسایی امن رزوا، ارمیان قرار دارد. این کلیسا در نزد ترکان بنام «سولومو ناسرا» (میر مرطب

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۴

با آخار) معروفست. رجوع کنید به کتاب «کلیسای یزینتیه».

ص ۸۱ س ۱۲- در متن اصلی نوشته است، نوده اما ظاهراً این باید غلط باشد CC را در متن اصلی حروف چنXC خوانده است. ص ۸۱ س ۸۱- ایرسولت (**G. Ebersolt**) در کتاب «قسطنطنیه یزینتیه» ص ۱۳۶ میگوید که این آرامگاه امپراطور «ایسولوس سوم پوتولیس» (از ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱ م.) است. این امپراطور (۱۰۷۸ تا ۱۰۷۸ م.) کسی بود که ساختمان کلیسیا را تجدید کرد و بآن افزود. ص ۸۲ س ۵- از جمله کلیساهایی که مورد بازدید کلاویخو قرار گرفت، تنها کلیسایی که باستانی سن سوفی (ایا صوفیه) پریاست همانا این کلیسایی سن ژان دیر استودیون است. این کلیسا البته به مسجد تبدیل گشته است و در نزد ترکان مسجد میر آخور (یا میر آخور جامع سی) مشهور است. این مسجد تا دروازه زرین شهر قاصص‌های ندادود و در داخل حصار شهر واقع شده است. این کلیسایی سابق که مسطیل شکل بود، یکی از چند ساختمانی است که از ایا صوفیه کهن‌ترست. تاریخ بنای آن ۶۲۲ م. است که بانی آن استودیون (**Studion**) بوده است. (به کتاب کلیساهای وان میلیگن رجوع کنید ص ۳۵ و ۳۶) نکته قابل ملاحظه آنکه نقشه فعلی این مسجد با آنچه کلاویخو توصیف می‌کند، متفاوتست. اینک در آن فقط ۱۸ ستون موجود است (به نقشه مقابل ص ۸۴ بنگرید).

ص ۸۵ س ۴- در متن اصلی نوشته شده است، **Otrodia**، یعنی فردا که معصاف می‌شود با چهار شنبه. اما این امر غلط بنظر می‌رسد. زیرا که روز یکشنبه یست و هشتم اکتبر بهطور امپراطور مشرف شدند. روز دوشنبه یست و نهم امپراطور فرستاده‌ای به نزد آنان گسیل داشت تا پاسخهای خود را به سفیران متبرو ابلاغ کند. سه شنبه سی‌ام به تماشای مناظر پرداختند. چهار شنبه سی و یکم چنانکه سه فصل بعد بایداد (و این امر منطقی بنظر نمی‌رسد) در پرا مانده‌ند. پنجشنبه اول نوامبر باز به تماشای مناظر شهر پرداختند. اما ظاهراً در روز سه شنبه سی‌ام اکتبر باید بطرز معجز آسایی موفق بدیدار این همه کلیسا باشند. اما احتمال دارد که در هفته اول فقط به تماشای سطحی و کلی مناظر پرداخته باشند و سپس در طی پنج ماه اقامت در جزئیات ضروری را از نتیجه بازدیدهای بعدی به توصیفات خویش افزوده باشند.

ص ۸۵ س ۲۱- هیودروم یزینتیه همان میدانی است که ترکان بنام آت میدانی» (یعنی میدان آب) میخوانند. اما مساحت هیودروم سابق دو برابر مساحت میدان فعلی

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۲۵

بوده است.

ص ۸۵ س ۲۲- الملیسک (**Obelisque**) را بفرمان «تدمیسوز بزرگده» (که نوشته پوتانی که کلاویخو از خواندن آن عاجز بود باز اشاره میکند) از مصر آورده شد.

این الملیسک ۶۰ پا بلندی دارد و بر پایه‌ای از چهار مکعب است و بر نوک آن سر ماری است؛ اساساً از معبد دلفی آورده شده و در سال غلبه یونانیان بر خشایارشا (۴۷۹ ق. م.) این ستون ساخته شده بود. بفرمان امپراطور کنستانتین بزرگ این ستون را در هیودروم بر پا داشتند.

ص ۸۸ س ۱۱- این ستون و مجسمه‌ای که بر فراز آن بود، در اثر رعد و برقی که در ۱۴۹۲ یعنی چهل سال بعد از آنکه قسطنطنیه بدست ترکان گشاده شد، نابود گشت.

یکم طرح کلی ازین ستون و تندیس آن در نسخ خطی کتابخانه سراسراگیو (**Seraglio**) قسطنطنیه موجودست. ازین تصویر مردتن (**Mordtan**) یک کپی برداشته است که در کتتاب «قسطنطنیه یزینتیه» تألیف ایرسولت (**Ebersolt**)، ص ۳۰ موجودست. و نیز در ص ۱۸۰ کتتاب «کلیسای سن سوفی» (**The Church of Santa Sophia**) تألیف لاثی **W Lethaby** و سونسون (**W Swainson**) یک کپی از آن هست.

ص ۸۸ س ۲۱- ازین دروازه ستون چهار گوش، چهار تایی عمده آنها گنبد وسط را نگاه میدارند و از چهار ستون کوچکتر دو تا زیر نیم گنبد شرقی دوتای دیگر زیر گنبد غربی است و از چهار ستون کوچک دیگر هم دو تا در جانب دیوار شمالی است و دو تا در جانب دیوار جنوبی، مجاور دالاهاست. این ستونها قرینه چهار ستون کوچک وسطی است که از آن سخن گفتیم.

[illegible]

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۴۶

ما در ترجمه آثار آردیم.

فصل چهارم در ۳۲ - ۹- مانگا (Mangana) جاجانه یا ابزار اسحه و مهمات قضاطیه بود که کارگاههای کشتی سازی و کشتیهای جنگی هم در آنجا قرار داشت. از کلیسایی سن ژوزز این اثری هیچ اثری باقی نیست. زیرا که این نواحی همه در زیر باران و سرافگین (Seraglio Point) است. کلیسای زیور چانکه معنوسن نیز کلیسایی سن سوفی و نظیر سایر کلیساها (Seraglio Point) در باجرات مانگا قرار داده است. به یک دیوار (Walls) و آن میانگین ۲۵۰ تا ۲۵۱ متری.

ص ۹۴ س ۱- پشا یگفته سرزنوسکی (ص ۴۴) این امپراطریس زن کساتین دهم مونوماکوس (Monomachos ۱۰۴۲) Constantine X, تا ۱۰۵۴) بانی این کلیسا بود.

شماره زرین شاربند همه ان پطری قاپوس (یعنی در بطرم) باشد که در کنار آن در زمان بنام پطرون (Petron) واقع بود. و این در را کلاخود در چند سطر بعد بنام اومنیوپاتران (Omnipotens) یا پاتو کرانو (Pantocrator) (یعنی قادر متعال یا پروردگار همه چیز) می نامید. محلی بود که به معنای اشراف که در اثر حوادث سیاسی به وضع دشواری می افتادند به آنجا فرستاده میشدند تا زنده بمانند. ازین ساختمان بهیض آثار مانده است.

به کتاب دیوارها اثر وان میلیگن ص ۲۰۰ تا ۲۰۲ و ۲۰۷ نگاه کنید. و نیز به جلد چهارم کتاب امحیت در قسطنطنیه (Constantinopolis Christiana) اثر دو کائز ص ۸۱ رجوع کنید.

ص ۹۵ س ۶- به ص ۹۸ این کتاب نگاه کنید.

۹۵ ص ۷- در متن اصلی نوشته است (Santa Maria de la Cherne) که کلمه اخیر بدون شک محرف (Blacherne) است. این کلیسای معروف «توتوکوس» (Teotokos) (یعنی مادر خدا) بود. و در آنجا کمرشد مریم باکره حراست و نگهداری می‌شد. معلوم است که محل این کلیسا در کوی بلاکرنه بوده است، اما از آن هیچ اثری موجود نیست قسمت اعظم دژی که در جوار آن واقع بوده است و همانا زندان دولتی بوده و برح آنماس (Anemas) نام داشته، هنوز استوار و برپاست. به کتاب دیوارها

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۴۷

نثر و اثر می‌بینگی. ۱۵۲ و ۱۶۲ و ۱۶۶ و ۲۹۷ و کلیساهای نر همین نویسنده ۱۹۲ به‌نگریده.
 ۹۹ ص ۱۱- از کلیسای *Hedegetria, St. Marie la Dessetria* (یعنی مریم مقدس راهبان) هیچ اثری بجای نمانده
 است. این کلیسا در نزدیکی ساحل دریا در جانب مشرق از سویوه واقع گشته بود. از جمله تصاویر نقاشیهایی که در جتن آن
 می‌پردیده یکی همین نقاشی بوده که از حضرت لوفات و دیگری شمایل تئوتوکوس (*Theotokos*) به کتاب «کلیساهای» و ۲۲۲
 و ۲۲۳ ص ۲۵۷ اثر می‌بینگی.

ص ۱۰۰ - ۱۷ - به ۱۶ دیباجه و شجره نسب ص ۲۲۹ بنگرید. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید کلاویخو در سراسر این مختصات از نامبردن نام امپراطور و دیگران خودداری کرده است **Chiromanoli** مذکور در اینجا همان **Kyr** است که معنی آقا و مولامت مانول.

ص ۱۰۲ س ۱- این پسر اندروینکوس که کلاویخو ازو سخن می‌دارد و او را دیمتریوس می‌نامد، همانست که بنام «امپراطور جوان» در سایر موارد ازو یاد کرده است.

غالباً با نام ژان می‌شاستد. به کتاب «تزل و النطاطه» اثر گیوژان ژنریتان برای Bury ص ۷ چ ۴۱ مراجعه کنید.
ص ۱۰۲ و ۱۴- آب انبار مذکور (آنجا که قسطنطنیه آب انبارهای بسیار داشت) معلوم نیست کدام بوده و با اطمینان نمی‌توان تعیین کرد. اما محتملست که این همان آب‌انبار فیلوکسنوس (Philo Xenus) باشد که در مسایگی هیودروم قرار داشت و اینک بنام بین بیر دیرک یعنی «هزار و یک ستون» معروفست. اینکه محمد زیور که بوده معلوم نیست.

ص ۱۰۳ س ۱۱- کلیسای بزرگ حواریون مقدس بدست سلطان محمد فاتح ویران شد و مصالح آن بصرف بنای مسجدی رسید (که بنام همان سلطان معروفست).

این مسجد در محل کلیسای مزبور بنا گشته است. این محل مجاور کانال والثر (Valens) است (که هنوز استوارست). این کانال آب به قسطنطنیه می‌آورد. کلیسای نامبرده بواسطه عظمت خویش و سقف آن که پوشیده از کاشیهای برنزی بود معروف و مشهور گردید. به کتاب دیوارها اثر وان میلینگن ص ۳۵ و ۴۱ بنگرید.

ص ۱۰۴ س ۴- این دلیل بر آن است که اقلا- نهم قرن قبل از تسلط ترکان، یونانیان شهر خویش را «استرابولیس» میخواندند که ترکان آنرا به استامبول تبدیل کرده‌اند.

۱۰۴-۱۱۲- ابن حسان بن علی شافعی مردم رُشد است که پیام گلاتلای معروف است؛ در ۱۳۸۸ م. (۱۷۹۴) ساخته شد. اکنون از این برج هیچ ردی پدید نمی آید و تنها اثری از آن یک ستون مسدود است. در دوره وسیلی آرام برج مسج منصفه‌اند. ابن حسان بن زیاد بن جریج گلاتلای که در کتاب ساحل واقع است، و همانایی است که زنجیری بزرگ به آن آید می‌باشد اشیاء نمود. ابن زنجیر از این برج گشتند و در غره مخدوم را می‌رسید به حساب جویی استوار و طایلی از در میان خوش می‌گرفت. به کتاب «دیوانه» ابن زان می‌بینی که در آن ذکر نمید.

ص ۱۰۵ و ۱۸- پس از آنکه قسطنطنیه از تصرف لاتیپها در ۱۲۶۱ م. (۶۶۰ هـ) بیرون آمد، امپراطور میشل پائولو لوگوس پرا را همچون یکی از متصرفات امپراطوری به تیول مردن ژان داد. مردم ژان یا در دست داشتن این شهر تجارت دریای سیاه را بدست خویش گرفتند.

ص ۱۰۷ خ- این آرامگاه فیلیپ کنت دارتو (D'Artois) شخه فرانسوی بود که بدست یازید در جنگ نیکوپولیس (Nicopolis) اسیر شد و در ژوئن ۱۳۹۸ م. (۸۰۰ هـ) در گذشت (کتاب مسیحیان قسطنطنیه اثر دو کاتز ص ۱۳۳ بنگرید). در فرانسوی قدیس دیگر وجود ندارد و بجای آن مسجد سلطان والده که بر مبنای آن در ۱۶۵۹/۱۰۶۳ هـ بنیان نهاده شد دیده می‌شود. این مسجد در پایین برج گالاتا و نزدیک منتهای شمالی خیابان خارجی جدید قرار دارد.

فصل پنجم ص ۱۰۹ - ۱۵- در متن اصلی نوشته شده است *tercia, a hora de terciar* می‌شود ساعت نه صبح پنجم یعنی روز بعد. این باید اشتباه باشد و با بقیه مطالب کتاب هم نمی‌خواند. ازین گذشته در *Terapia* ده میل از راه دریا با قسطنطنیه فاصله دارد.

فلسطينه را در نيمروز چهار شبه ترك گفتند و بدشواری ميتوان پذيرفت كه با بودن باد مساعد يك كشتی سبك بادی در عرض بيست و يكساعت چنين مسافت کوتاهی پيموده باشد.

شاید بتوان بجای *tercia* پخوانیم *nona* که میشود سه بعد از ظهر همان چهار شبه.
ص ۱۱۰-۴- در متن اصلی نوشته است

El Guirol de la Grecia y le Guirol de la Turguia
 ویرانه‌های دژهایی که بعدها ساخته شده است، هنوز بر مدخل سفر قرار دارد و از آن نگهداری میکند. **Guirol** ظاهراً همان «قراول»
 است که لغتی است

سفرنامه کلاویخو / ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۴۹

ترکی بمعنی پاسدار یا نگهبان و بیشتر به آدمی اطلاق می کنند تا به در.

ص ۱۱۱ س ۱۴- Finogia جزیره «کیرپن» (Kirpen) است که در خلیج «کفکن» (Kefken) واقعست و بندر کیرپن که همان کالپ» (Calpe) باشد و «گگرنوفن» از آن توصیف کرده است، در آن قرار دارد.

ص ۱۱۸ س ۱۲- این باید ناشی از سوء تفاهم باشد. در صورتی که Ponto یعنی «بندر» باشد که لفظی است فارسی و در ترکی هم بسیار استعمال می‌شود و اگر «راکیا» همان «ارنگی» و هراکلیا باشد دیگر نام اخیر متعلق بهیچ امپراتوری نمی‌شود.

ص ۱۲۲ س ۸- نام لئون (Leona) گویا اشتباهی از جانب نسخا باشد برای نام پولیمان Puliman که نام فعلی دهکده‌ای ترک نشین است و جایگزین نام باستانی پولونیوم Polemonium شده است.

فصل ششم - ص ۱۲۲ - ۹- امپراتوری طبرستان در نتیجه تخریر قسطنطنیه بدست لاتیپها در ۱۲۰۴ م. (۶۰۱ ق.ش) ایجاد شد. این امپراتوری همزمان باژانگست مجدد امپراتوری یونانی (Paleaologi) پس از ۱۲۶۱ م. (۶۹۰ ق.ش) قدرت یافت و هفت سال پس از سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ در ۱۶۶۱ بدست سلطان محمد فاتح سقوط کرد. در زمان ورود کلاویخو، امپراتور آنجا (ماتئولو، ص ۱۲۲) بود. البته یونانیان در آن زمان و کلاویخو در آن زمان به هم قلمرو را برای یکی در موارات ساحل یونان و دیگری در جانب ایتالیای شمالی می‌نهادند و هر گه خوب در می‌آید برای دیوانی آنها می‌پرداخت.

ص ۱۳۴، ج ۹-Guadamadr یا Guadamacil (که با املاهای مختلف نوشته شده است) نامی است که به ایسپانیایی بر
تغلهای قرطبی اطلاق میکند. این سرفه‌های چرمین از مراکش آمده است و اصلاً آنها را قدوسی (Ghadamsi) می‌خواندند. چون
نخست آنها را در قدوسی (Ghadames) می‌ساخند. این چرم در حماسه «سید» (Cid) قرن دوازدهم میلادی ذکر شده است.
برجوع کند به مجموعه لغات ایسپانیایی که از غرب برگرفته شده است

(Glossarie des mots Espagnoles derives de l'Arabe)

تألیف دوزی و انگلمان (Dozy, Engleman) تحت لغت (Guadamaci). سفره و ازهای است فارسی بمعنی

سفرنامه کلاویخو / ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۵۰

رومیزی که هنوز هم مورد استعمال عام دارد نان غیر مخمری که درینجا از آن یاد کرده هنوز هم در سراسر ایران خورده می شود. ص ۱۴۴ آخر- جغتای (که در حواشی فصل اول ص ۳۴۶ از آن یاد کردیم) نام سیر سوم چنگیز خان بود. تیمور از بامازندگان بزرگی از بزرگان مغول بود که وزیر جغتای بشمار میرفت. در سراسر این سفرنامه اچانکه گفته است همه جا کلاویجی (جغتای و مترادف مغول و با تاتار یکار برده است که عبارت باشد از بزرگی از خاندان یا قبیله تیمور یا الملق) دولت یا پیک رسم آن.

ص ۱۳۵ س ۲۲- در متن اصلی نوشته است *Sutimi azul* یعنی (ایریشم) زیتونی آبی که ایریشمی است منسوب به شهر زیتون چین بهشهری که اینهمه مورد اشاره و توصیف مارکوپولو و دیگر جغرافیون عرب بوده است. به سفرنامه مارکوپولو چاپ پول (Yule) بسال ۱۸۷۲ س ۲۲۴ و نزهت القلوب حمد الله مستوفی ۳۵۵ بنگرید. تصور می‌رود که لغت *Satin* در فرانسه با انگلیسی از همین نام زیتون *Setunil* اخذ شده باشد.

ص ۱۳۷ س آخر- در متن اصلی این نام با املای Xevali آمده است که باید همان شاه علی باشد. شرف الدین علی یزدی گویا اشاره‌ای باین موضوع نمی‌کند.

فصل هفتم ص ۱۴۱ س ۱۹- آنچه بنام ریال (Real) سیم مشهورست معادل هفت پنس بود.

اما Real de a ocho (reales) یعنی سکه هشت رآلی، دلاری بود معادل چهار شلینگ

طبق گفته پگولوتی (Pegolotti) آسپریم کران (یعنی دو شلینگ و نیم، م.) پول ما ارزش داشته است. به کتاب چین (Cathay) تألیف یول (Yule) چاپ ۱۸۶۶ ص ۲۹۷ نگاه کنید.

ص ۱۲۷ ص ۹- در متن اصلی نوشته است **el conde Lazaro** ما پادشاه مترادف است- با لغت سری **Kral** جنگ **Kosovo** در ۱۲۳۹ م./ (۷۸۲۲ هـ) رخ داد در آن سلطان مراد مقاومت مردم سری و متحدین ایشان را یکی در هم شکست. اما در حقیقت قاتل سلطان مراد ایلخانز نوید. بلکه یکی از جنگجویان سری بنام میلوش کوپلیویچ (**Milosh Kopilovich**) بود که از تیل اجداد مردگان رخصت و سلطان را در حالی که میدان جنگ را تماشا میکرد با دشنه زد. زخم بر عمده سلطان وارد شد و فردای آروز درگذشت. ایلخانز فرمان سلطان محضّر گشته شد. سلطان بازیبد به پسرش استغان امان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۱

داد و بعدها مستمری بگير ترکان گشت.

ص ۱۲۹ ص ۱۱- پارتیر چوان همان قلعه است که اینک بنام جنن قلعه خوانده میلود و دلیل گت همان ده فعلی دلی باباست. کشیش وازه فارسی است برای کاهن مسیحی که اینجا برای درویش بکار رفته است. (البته اصلا کلمه کشیش از یونانی بفارسی در آمده است. در یونانی این کلمه بمعنی پیر یا شیخ است. م.)

ص ۱۵۰ ص ۱۸- کلاویخو از جمله افراد معدودی است که توصیفی از سورهاری بدست میدهند. این شهر در قرون وسطی بسیار مهم محسوب میشد. اینک آنچه ازین شهر بجای مانده بام سورمالی (**Sumrali**) معروف است که ده می‌امیبت و ناچیر ترکشنتین است. این ده در جانب راست و جنوب مسیر ارس و در ده میلی محلی که آریابجای به ارس میرود و چهل میلی مغرب ایروان کوه آرارات (به نقشه موجود در مجلد اول مسیر و مطالعه در ارمنستان) (**Armenia Travels and Studies**) تألیف د. ف. ب. لینچ (**E. F. B. Lynch**) نگاه کنید). واقع است. سورهاری (**Sumrali**) و سورلماری (**Sulmar**) یا سورمالی (**Sumrali**) همان سورب ماری (**Surb Mari**) ارمنی است که بمعنی مریم قدیس است، مورخان ارمنی بآن مکررا اشاره کرده‌اند (به مجلد دوم یادداشت‌های مربوط به ارمنستان- *Memoire Sur l'Armenie*) تألیف ژ. سن مارتن (**U. Saint- Martin** ص ۱۰۱ و ۲۲۶

کتاب «تاریخ استغافوس دربار ارمنستان- *Histoire Stephanus Orbelian*) ص ۲۲۶ و کتاب توصیف ارمنستان باستان) (*Description of Ancient Armenia*)، تألیف انژوان (**Inijjean**)، ص ۲۴۴ مراجعه کنید). بر طبق گفته این اثر (مجلد دوم چاپ تورنیگ تفکار) (**Tornberg**) ص ۲۵ سوماری بسال ۹۹-۱۰۶ م./ (۴۴۲ هـ) مورد حمله الب درسلان واقع گشت و ویران شد. در ۱۲۲۹ این شهر دوجار سرنوشت مشابه آنچه از دست آلب ارسلان کشیده بود، شد. نتها این بار مغلان آرا ویران ساختند (به کتاب **Kirakos de Gontzak** تألیف یورس- **M. F. Brosset**) ص ۱۲۹ و رجوع کنید).

باز سوم بدست تیمور در ۱۳۳۷ م./ (۷۸۹ هـ) ویران شد (به کتاب تیمور بیگنا- **Timur Bec**) ص ۲۱۲ و رجوع کنید) موقعیت دهکده نوینباد سورمالی در دره‌ای سنگلاخی واقع است توسط دورو دو مونتیور (**Dubois de Montipereux**) در کتاب *مسیر و سیاحت در پیرامون قفقاز* (**Voyage autour du Caucase**) مجلد سوم ص ۲۱۹ و ۲۴۶ توصیف شده است. این اثر در قرن یازدهم می‌گویید که این آبادی دارای یک دژ خوب بود که با باغها و جویبارهای بسیار احاطه شده بود. کلاویخو نامی از کالمارین (**Calmarin**)

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۲

میرود. باید در نظر داشت که این همان محلی نیست که ویلیام روبروک (**William of Rubruck**) به آنجا رفت است و در پای کوه آرارات واقع است و نام آن **Cemanum** که عربی آن می‌نوید ثمانین یعنی شهر «هشتاد» می‌نویسد. از این گذشته کلاویخو از نوجیه (**Naujuu**) (که شاید نوجوی باشد) نام میرد. این نام را نیتوان با تخجوران که روبروک آن را **Naxuu** می‌نویسد، و نام عربی آن ثنوادست یکی دانست. شهر تخجوران در سمت چپ شمال مسیر ارس واقع است و جغرافیون مسلمان از آن دقیقاً و مفصلاً توصیف کرده‌اند.

ص ۱۵۱ ص ۹- طغتشلی که در ۱۲۰۶ م./ (۸۰۹ هـ) درگذشت. خان قبیله زرین قیجاقل و رقیب تیمور بود که سرانجام از تیمور شکست یافت. متن اصلی درینجا نوشته است «هشتاد سال اما تاریخ حمله طغتشلی به ارمنستان و آذربایجان در واقع ۷۸۷ هـ.

با ۱۳۸۶ م. است.

ص ۱۵۳ ص ۵- به ژرما القلوب ص ۸۹ تحت نام مرند نگاه کنید.

ص ۱۵۳ ص ۸- آثار مرپور گویا از ویرانه‌های شهر باستانی **Autaxita** باشد.

ص ۱۵۳ ص ۸- تا **Nin- ad Din** که مفهوم روشنی آئین (اسلام) است، برای یک مسیحی شکفت‌انگیز نظر می‌رسد. بدون تردید این نام از تیمور پیرن مرد تحمیل کرده است. همچنانکه جمله همین فعل را در مورد پسر این حاکم رواداشت.

ص ۱۵۵ ص ۸- چون تیمو نوید خویش عمر مرزا را به نیابت ولسطعا و والگری ایران فرستاد، امر جهانشاه را فرستاد تا مراقب آن شاهزاده چوان باشد، چه تیمور او را مستول هم حرکات عمر میرزا می‌دانست. ورجع کنید به شجره نسب ص ۲۲۹ و جاتییه ص ۳۴ ص ۱۴ در ص ۲۲۷ و کتاب «تیمور بیگنه» ج ۴ ص ۱۲۷.

ص ۱۵۵ ص ۲۰- بهنگام بازگشت گذار سلجوق مزبور به ماکو نیفتاد.

ص ۱۵۷ ص ۱۱- بهنگام ۱۸۳۲ م./ (۸۷۶ هـ) نخستین حمله تیمور به مغرب ایران این قسمت مرکب بود از کردستان و بین النهرین مغلی (فقداد) تحت فرمان و حکومت سلطان احمد اخلاقی که باب حمله تاتار را نابود و به پناه سلطان قرقوق به قاهره گریخت سرانجام کامیاب گردید که در ۱۴۰۵ م./ (۸۰۸ هـ) پس از مرگ تیمور حکومت خود را به هنگامی که امور حکومت تیمور گسته شد، تشکیل دهد و کسب قدرت کند.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۳

فصل هشتم ص ۱۶۰ ص ۱۷- در متن اصلی نوشته است **Caza** که تقریباً با اقلطیان متوان گشت **Taza** باید همان طسوج (**Taza**) را اشتباهاً چنین خوانده‌اند (**Taruj** طروج) باشد، که یکی از شهرهای مشهور این حدودست. (به ژرما القلوب ص ۸۳ بگردید). نام کرزکان که منزل بعدی کلاویخوست (ژرما القلوب ص ۸۲) بمعنی «کرزیه‌گر» ست. از آنجا که بهنگام چاپ از روی متن خطی اصلی و عملاً قابل تبدیل هستند، لذا چند سطر پایتیر **Corami**، **Toktamish**، **Toktamish** نوشته است.

ص ۱۶۳ ص ۷- سلطان اویس جلایر که در ۱۲۴۷ م./ (۷۷۶ هـ) درگذشت، پادر سلطان احمدست که در حالییه ص ۱۵۷ ص ۱۱ در ص ۱۷۰ یاد شد.

ص ۱۶۶ ص ۹- به دیباچه ص ۲۴ نگاه کنید.

ص ۱۶۷ ص ۱۴- در متن اصلی نوشته است **Camocan** که کنایه از زریفت است.

رجوع کنید به کتاب «ماسون جاسون» (**Hobson Johnson**) تألیف یول چاپ ۱۸۸۶ ص ۳۶۸ و کتاب «چین» (**Cathay**) از همان نویسنده چاپ ۱۸۶۶ ص ۹۴۵ و فهرست (**Glossaire**) دوزی و انگلند ۲۴۶.

ص ۱۶۸ ص ۱- هند کوچک از نظر کلاویخو و معاصران او کشوری بود بین ایران و هند (زرگد) یعنی افغانستان و بلوچستان، اما آنچه کلاویخو نوشته است، دقیق نیست. چه از افواه پلو رسیده است.

ص ۱۶۸ ص ۱۹- (پسن باید همانا یزد باشد. م.)

ص ۱۶۹ ص ۱۱- این داستانست مشهور که پیوسته برای بیان علت بیکار نیرود آهن در ساختمان کشپهایی که در شرق می‌ساختند اظهار میکنند. رجوع کنید به کتاب «چین» اثر یول (چاپ ۱۸۶۶ ص ۵۷ و ۲۱۷.

ص ۱۷۱ ص ۷- این همان گدیز سیز بزرگست که هنوز برجسته‌ترین بنای سلطانییه پندارست. این ساختمان را سلطان مغول الجایتو که از بازمانده‌گان چنگیز و موغلی در ۱۲۱۶ م./ (۷۱۶ هـ) است، برای آرای آرامگاه خود بنا کرد. شاید میرانشاه حجاز، او را از گور بیرون کشیده باشد. صد سال بعد، این مسجد بزرگ را شاه محمد خدابنده (پادر شاه عباس بزرگ) مرمت کرد و هنوز هم گنبد آن با آنکه بسیار ویران و خرابه است، در میان دشت سلاطییه جلب نظر می‌کند. رجوع کنید به کتاب «بیکسال در میان

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۴

ایرانیان) (**A Year Amongst Persians**) تألیف پرسور براون (**E. Browne**)، ص ۷۵ و کتاب «یک دیلمت در ایران» (**A Diplomat in Persia**) تألیف ایست و یکس (**E. Bick**)، **Eastwick** ص ۲۰۸.

ص ۱۷۲ ص ۲۱- کارهای دیوانه‌وار میرانشاه و عزل او از حکومت قسمت مغرب ایران در سال ۱۲۹۹ م./ (۸۰۲ هـ) روی داد و از آن تاریخ بعد در بغداد مستقر شد.

علت آنکه وی بهنگام آمدن کلاویخو به سلاطییه در آن شهر بود، بدون شک این است که او به پشاور پادش تیمور آمده بود که چند هفته پیش ضمن عبور از ایران به سلاطییه رسیده بود. (به کتاب «تیمور بیگ» (**Timur Bec**) مجلد سوم ص ۱۸۸ و ۱۹۸ و ۲۰۷ رجوع کنید). خاززاده بیگم برادر زاده خوارزم سلطان ایندا زن جهانگیر پسر ارشد تیمور شد. پس از مرگ او این شاهزاده خاتم زن میرانشاه برادر شوهر متوفای خویش شد، کلاویخو چنانکه بیاید، در سمرقند در ضیافتی مهمان او شد. به کتاب «تیمور بیگنه» مجلد اول ص ۲۴۴ و شجره نسب مدرج در حالییه ص ۲۴ ص آخر دیباچه در ص ۲۴۴ رجوع کنید.

فصل نهم ص ۱۷۵ ص ۳- در متن اصلی **Xaharcan** و سپس **Xaharica** ثبت کرده است.

روشن و معلوم نیست که مقصود از آن کدام آبادی است و بر روی نقشه نامی که نظیر این با خیلی شبیه این باشد نیست. این نیتواند آن محل قلععه مهم جادعا یعنی سومقناه (که چند بار در ثرث القلوب از آن یاد شده) باشد، چون این محل در جانب غرب سگری آباد است. اما **Xaharcan** باید «سفرآباد» باشد که این نیز در ثرث القلوب آمده است و باید در همان حدودی باشد که کلاویخو از آن یاد میکند. در فارسی دو پسوند آباد و آن در مورد اسمای مکان بسیار آمده است. کلاویخو این دو پسوند را با هم اشتباه می‌کند و گاهی غلط می‌نویسد. مثلاً **Ceguesana** باید همان **Sagziabad** باشد. د آخر را همچنانکه در تلفظ اسپانیایی بسیار معمول است انداخته و حذف کرده (حال آنکه **h** که بجای **V** اشتهاها ثبت شده است و خود **h** هم مبدل شده است). کشا اینکه اینجاچ شده است **Sanga** بدینترتیب **Xaharcan**، **C**، همان شهر آباد، باشد که نامی است بسیار معمول (بمعنی شهر کوچک) و در حقیقت بر روی نقشه شهر آبادی هم هست. در مورد

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۲۵۵

سومقنا**Sumiqan** و مشتقات آن به ترجمه انگلیسی ثرث القلوب ص ۱۶۸ و متن قریس آن ص ۵۹ رجوع کنید.

ص ۱۷۶ ص ۱۷- ری (که در کتاب تویت- **Tobit**) **Rages** یاد شده است) پایتخت شمال ایران در دوران حکومت خلفا بشمار میرفت است. در سال ۱۲۲۰ م./ (۶۱۷ هـ) یعنی در دوران چنگیز خان مورد تهب و غارت قرار گرفت و بدست مغول سوخته شد و تهران جای آنرا گرفت و بعدها در زمان قاجاریه پایتخت ایران شد. (کتاب تویت قسنی از توریه است و خود او جهودی از قبیله مغالی بود که به علت حبس ترجمی که داشت، شهرت یافت. در پیری کرد شد و بنابر راهمادی فرشته وانیلی پسر خود شفا یافت. م.)

ص ۱۷۷ ص آخر- این نام در متن اصلی بطرق مختلفی آمده است. اما را معمولاً بنام امیر سلیمان شاه می‌شناسند. درین حدود وی حاکم استان ری شد. رجوع کنید به کتاب تیمور بیگ ج ۳ ص ۷۲۰.

ص ۱۷۸ ص ۳- در متن اصلی نوشته است **Car**. این دره و رودخانه معروفیست در جنوب کوه دماوند. سلطان احمد میرزا که ازو درینجا یاد می‌کند، جوانی بود هفده ساله و نوه تیمور از عمر شیخ میرزا پسر دوشن. رجوع کنید به ج ۲ کتاب تیمور بیگ ص ۱۷۰ و ۳۰۲.

ص ۱۸۰ ص ۱- نگاه کنید به ج ۴ تیمور بیگ ص ۱۲۷ و ۱۵۵.

ص ۱۸۱ ص ۳- نام آبادی مزبور در کتاب نیامده است. اما دهکده آهوان (که در آنجا آثار ویرانه‌های شهر باستانی دارد) در سر جاده کوهستانی واقعست که بدشت می‌رسد. نگاه کنید به ج ۳ کتاب «یکه دیلمت در ایران» تألیف ایست ویکس ص ۱۵۰.

ص ۱۸۷ ص ۱۳- رجوع کنید به ص ۱۲۲ این کتاب.

ص ۱۸۷ ص ۲۲- اسفراپین شهر عمده شهرستان اسفراپین بود که نیمی از شمال دشت جوین که از جارجم تا نشانور ادامه دارد در آن است. این محلی قبل از پورش مغول و جنگهای بعد از آن اهمیت بسیار داشت. در نقشه اثری ازین شهر نیست و اینکه یکش نابید شده است. نام آنرا غالباً اسیرابین (**Asbarayn**) تلفظ می‌کردند که کلاویخو هم آنرا **Zabrain** رفته است. این شهر در

است. «چیس‌خان»(**Chayscan**)، یا چویس‌خان(**Chuyscan**) ممکن است ناشی از اشتباه املایی باشد که اصل آن(**Chuycon**) است. و اصل این نام در چینی «چینگسو»(**Chingtsu**) است که نام شخصی امپراطور مینزو است. رجوع کنید به کتاب تیمور بیگکه جلد دوم ص ۴۲۸ و تاریخ چین (**History of China**) تألیف بولگر(**I. C. Boulger**) مجلد اول (چاپ ۱۹۶۸) ص ۲۵۶ و ۲۲۱ و ۲۲۱.

ص ۲۱۷ ص ۷- درباره فریم، **Guadameci**) رجوع کنید به حاشیه فصل ششم.

ص ۲۲۹ ص ۱۶- شرف الدین علی یزدی ازین پدیرانی از سفیران مصر و اسپانیا توصیفی بدست می‌دهد. اما الی‌ وی در آن توصیف سفیران مسلمان را بر دیگران برتری می‌نهد.

باید بخاطر داشت که چون کلاویخو به خوی رسید، سفیر مصر را در آنجا یافت که زرقاه‌ای را شش شمر مرغ برای پیشکش به تیمور همراه دارد. شرف الدین علی یزدی نام سفیر مصر را «مقلی بوقای»(**Manghali Bugay**) که رئیس ششرباط سلطان مغولک امروقی، مرحوم بود، ذکر می‌کند. عده شمر مرغها که شش تا یا نه تا بودند معلوم نیست.

اما روشنتست که آنها را بر شتر آورده‌ند و زرقاه هم همه راه از قاهره تا مسمرقه را پیاده پیود که مسافتی است برابر سه هزار میل. رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۴ ص ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۹۲.

ص ۲۲۰ ص ۹- از باغ دلگشا و باغ چهار بار، امپراطور هند در اواخر قرن پانزدهم توصیفی بدست می‌دهد. باغ دلگشا در جانب مشرق دروازه فیروزه بوده است.

رجوع کنید به کتاب با برنامه تألیف بورنج ج ۱ ص ۷۸.

ص ۲۲۳ ص ۳- باشپانیایی **Alhania** از ریشه عربی است. درین باره به فهرست **Glossarie** دوزی و انگلسان ص ۱۲۵ بنگرید.

ص ۲۲۳ ص ۲۲- تنگه یا تنگه سکه رایج در سراسر سرزمین تاتار بود. کلاویخو جای دیگر می‌گوید این سکه دو روال نقره اسپانیا، ارزش داشت که برابر می‌شود با بیش از یک شیلینگ پول انگلیس.

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶۲
ص ۲۴۰ ص ۱۲- درباره این غرقه‌های عظیم و چادرها و پوشها که بشکل کابینة(**Kabita**) است رجوع شود به کتاب سفرنامه مازکیویولو (چاپ ۱۸۷۵) ج ۱ ص ۲۴۴ و ۳۹۰ و ۳۹۲ و نیز کتاباب ویولیم درووک(**William of Rubruck**) از انتشارات انجمن مکتوبات ص ۵۴.

۲۴۱ ص ۸- سرایرد(**Sarapardeh**)، پارسی معلوم بوده یا پوش است اما از لحاظ لغوی حصارست (با محوره محصورست) که در آن پادشاه می‌نشستند یا محلی که در آن نهایی پادشاه از نظام صوم پوشیده هستند. شرف الدین علی یزدی آرا یعنی اخیر بکار برده است. نگاه کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۴ ص ۱۸۳.

ص ۲۴۴ ص ۱۰- چنانکه در فصل بعد مفصلاً خواهد آمد، درین هنگام تیمور هشت زن داشت. این عده دو برابر شمارست که شرایع اسلام جایز دانسته است. اما این امریست که بیشک از جانب شخصی تیمور روا داشته شده بود. همچنانکه در مورد بزرگاری هم در امور شرعی تسامح روا می‌داشت. این دو خانم عبارت بودند از زن بزرگ تیمور و خانم کوچک که برادر زاده خانم بزرگ و دختر امیر موسی بود. پدر امیر موسی غازان خان، سلطان سابق مسمرقه بود. رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۱ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۲۹۵.

ص ۲۴۵ ص ۹- به حاشیه فصل هشتم نگاه کنید. خاراده خانم اینکه دور از مسمرقه دور از شوهر خویش و در جوار پدر شوهرش بسر می‌برد.

ص ۲۴۸ ص ۹- بگفته شرف الدین علی یزدی این جشنها و سوره‌ها که در آنها فرستادگان پادشاه اسپانیا نیز شرکت می‌کردند، برقران تیمور باخضار، جشن عروسی شش زن از نوهایش یا می‌گفت. ایشان عبارت بودند از الغ بیگ و ابراهیم سلطان، پسران شاهرخ میرزا و شاهزاده «آی دگل» پسر میرانشاه و احمد میرزا و سید احمد و بنگره که هر سه پسران غیر شریع میرزای مرحوم بودند (رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۴ ص ۱۸۹). تاریخ این جشن که در متن پنجشنبه نهم اکتبر ذکر شده است، باید تاریخ همان سوری باشد که خارزاده خانم ترتیب داده بود و چنانکه از متن می‌آید، سور مزبور روز پیش بوده است. بنابراین سور بزرگ تیمور شاید در روز جمعه اکتبر برپا گشته باشد. این در صورتیست که قبول کنیم و حاشیه شده باشد، سور را در روز

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶۴

جمعه یعنی روزی یا کند که در آن روز یابستی بمسجد می‌رفت.

ص ۲۴۹ ص ۸- درباره این نمایشها به توصیفی که شرف الدین علی یزدی بیان کرده است مراجعه کنید. و نیز رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۴ ص ۱۸۶ تا ۱۸۸.

ص ۲۵۰ ص ۶- نگاه کنید به ص ۲۲۷ و ۳۱۷ این اسم با املاهای گوناگون آمده است.**Butudo, Borundo, Burodo** وی خواهر زاده تیمور بود.

ص ۲۵۲ ص ۶- درباره ریزتون به حاشیه فصل ششم بنگرید.

ص ۲۵۶ ص ۲۱- این موضوع باید از بعضی روایات که درباره پرستر **Prester John** بر سر زمار بنا بود، سرچشمه گرفته باشد. (پرستر جان نام پادشاه موعومی است که عقیده عیسویان قرون وسطی در خدا و شرق قصی سلطنت می‌کرده است و ظاهراً این قوم از وجود دولوک خان، پادشاه قوم عیسوی «کراپت» که از اقوام تاتار بودند پیدا آمده است. م. ج.) فصل چهاردهم ص ۲۶۱ ص ۸- اگر همانگونه که سرژتسکی اظهار نظر می‌کند، جوهر آغا فقط صحیح امای(**Yauguaga**) باشد، این کلمه بمعنی «خاتم چهارم» است. زنهایی پنجم و ششم و هفتم نامهای تاتار دارند که به املاهای کلاویخو، خواننده صحیح آن ممکن نمی‌شود. از چلیان ملوک خانم و نکلی خانم هر دو شرف الدین علی یزدی نام می‌برد.

تیمور برای خاطر دومی بود که باغ دلگشا را ساخت. از سفیران اسپانیا نخستین بار در آنجا پذیرایی کردند. درباره خانم بزرگ و خانم کوچک کوچک سابقاً توضیحی دادیم (رجوع کنید به حاشیه فصل سیزدهم ص ۳۵۸). کلاویخو آنجا که می‌گوید، پدر خانم کوچک «تومان آقا» بود، دچار اشتباه گشته است. زیرا نام پدر او امیر موسی بوده و تومان آقا نام خود او بوده است (رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۱ ص ۱۲۵ و ۱۸۸ و ج ۲)

ص ۲۶۸ ص ۶- تیمور چون بلافاصله پس از فتح آقره به شهر بروجه دست یافت، آنجا را غارت کرد. این شهر در آفرمان پایتخت حکومت عثمانی بود. این درها یابستی اصلاً از قسطنطنیه به بروجه آورده شده باشد. یا آنکه پیش از آنکه بدست ترکان بیفتد، یونانیان آنها را ساخته و در ساختمانهای بروجه کار گذاشته باشد.

ص ۲۶۹ ص ۶- شاید این سنگ پلشم سبز شفاف بوده است. زیرا که بدشواری

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶۶

می‌توان زمردی بدین بزرگی و درشتی سراغ کرد.

ص ۲۷۳ ص ۱۰- آق ابوی معلوم نشد چنانست.

ص ۲۷۴ ص ۲۱- محمد سلطان از زعمی کشنده در قره حصار الدنکی پس از جنگ آقره در ۱۴۰۲ م. (۹۸۵) درگذشت. وی فرزند ارشد تیمور چهلنگر بود که در ۱۲۷۵ م. (۷۷۸) درگذشت. مادر وی نیز خارزاده بود که بعدها میرانشاه یعنی با برادر شوهر خویش عروسی کرد. رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۴ ص ۲۸ و ۸۲ و ۳۰۱.

فصل پانزدهم ص ۲۸۲ ص ۳- خبر مرگ تیمور درین تاریخ پنهانگام بود. وی از بستر بیماری برخاست و مسامیر و زائویه سال بعد را هم صرف تهیه وسایل حمله بچین کرد.

ص ۲۸۴ ص ۲۰- **Semiz - kent** - تسوجیت مرده‌پستند. به کتاب «تحقیقات مربوط به قرون وسطی»(**Medieval Research**) (چاپ ۱۸۸۸) اثر برتشنایدر(**E. Bretschneider**) ج ۱ پاورقیهای ص ۸۶ و ۷۸ نگاه کنید.

ص ۲۸۵ ص ۱۴- باید مقصود قیله برای آن باشد.

ص ۲۸۸ ص ۱۲- بنحاشیه فصل دوازدهم بنگرید. بعلت همین امور تیمور تمهید کرد که به چین حمله‌ور شود و فقط در اثر مرگ ناگهانی او که در اثر اتفاق افتاد بین از اینکه مبار دیگر گرفتار همان تهب و غارت و ویرانی دوران قویلیای قان شود، برکنار ماند.

ص ۲۸۸ ص ۱۶- خان باغ **Cambalue**، یعنی «شهر خان (بزرگ)» که بدست قویلیای قان بنیادگذاری شد و مازکیویلو از آن توصیف کرده است و اینکه بنام یکن معرفتست که بمعنی «پایتخت شمالی» است. رجوع کنید به نرغه القلوب حاشیه ص ۲۵۰ ص ۲۸۸ ص ۱۷- پیش است که هرگز امپراطور چین مسیحی نشده بود و این مطلب برشک انکاسی است از افتاده پرستر جان.

ص ۲۹۰ ص ۱۱- درباره آرزوینا رجوع کنید به «هزار و یکشب»(**Arabian Nights**) ترجمه ابن فضل بیست و پنجم پاورقی ۲۳ و سفر نامه مازکیویلو (چاپ ۱۸۸۴) ج ۲ ص

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶۵

۳۶۷- حمد الله مستوفی (در نرغه القلوب ص ۲۶۶) از شهری یاد می‌کند که از آن زنان و در دیار مرست.

ص ۲۹۲ ص ۷- رجوع کنید به فصل پانزدهم و حاشیه فصل دوازدهم ص ۳۵۷

ص ۲۹۲ ص ۱۹- نام طغتمش، خان قیله زرین و صاحب دشت قیجاقی که در امیران سواحل شمال دریای خزر واقعتست و بسوی مغرب دریا کشیده شده، چند بار درین کتاب آمده است. وی خویشن را از بازماندگان جوجی میدانست که پس ارشد چنگیز بود و ریاست قبایل آبی و سفید را که در ۱۲۸۷ م. (۷۸۰) با قیله زرین یکنی شدند باثرب برد. در گذشته طغتمش خان بسیار مورد مهر و محبت تیمور بود. اما اخیراً با او رقپب شده. طغتمش در دو جنگ در ۱۲۹۱ م. (۷۹۴) و ۱۲۹۸ م. شکست یافت. و بسبب درستی خوی می‌رود کرد. اِبِسْمَن هَمْمَنان جنگی اَسْمَنست

که کلاویخو آن را توصیف می‌کند. در حقیقت طغتمش در ۱۲۸۵ م. (۷۸۷) در ارمنستان و آذربایجان را گرفت و این هیچ یسگی با شکست در کنار ترک که به سال ۱۲۹۵ م. (۷۹۸) واقع شد، ندارد.

پس ازین واقعه هول انگیز همه قدرت واقعی در قیله زرین به ایدینکو رسید که رئیس تاتاران قوئیای(**Nogay**) بود و پشت سر هم خانهای دست نشاندۀ خود را رسماً ریاست می‌داد و معزول می‌کرد. این ایدینکو در گذشته در سیاه تیمور مرهنگ بود و کلاویخو شرح زندگی او را می‌دهد.

طغتمش خان تا ۱۴۰۶ م. (۸۰۹) یعنی یکسال بعد از مرگ تیمور زنده بود و گاه بگاه بدربار تیمور بنام می‌جست و در آنجا ازو خوب پذیرایی می‌کردند. (رجوع کنید به کتاب تیمور بیگک ج ۲ ص ۳۲۲.

ص ۲۹۳ ص ۲- نگاه کنید به ص ۱۵۰ این کتاب.

ص ۲۹۶ ص ۱۷- نگاه کنید به ص ۲۱۲ این کتاب.

فصل شانزدهم ص ۲۹۸ ص ۹- **Altologot** شاید همان شهری باشد که القیوسکو(**Altobosco**) نامیده شده و در قرون وسطی بین افسس و اسمریر قرار داشت و گفته‌اند که مقر کولوفون(**Colophon**) بود. به فرهنگ ین الدلیلی(**Universal Lexicon**) تألیف زدلر(**J. H. Zedler**)

سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۶۶

چاپ ۱۷۳۳ ج ۱ ص ۱۵۹۵ نگاه کنید.

ص ۳۰۰ ص ۲۰- باورده که اینکه ایپورد خوانده می‌شود، شهری است که پس ازین کلاویخو آرا با نام خیوشان می‌خواند و اکنون بنام قوچان نامیده می‌شود. و در دشتی است در کنار رودخانه مشهد.

ص ۳۰۲ ص ۷- حمد الله مستوفی در ص ۲۷۱ نرغه القلوب بهمین امر اشاره می‌کند.

ص ۳۰۸ ص ۱۱- راه پاپنتر که از دشت می‌گذرد، همان راهیست که اینکه از آن از تهران به مشهد می‌روند و از مسنان می‌گذرد. ص ۳۰۶ ص ۱۴- در متن اصلی نوشته است **Alafa** که همان «الغیه» باشد که بدینگونه داخل زبان اسپانیایی گشته است. اصولاً این لغت در زبان عرب بمعنی اسودست که یکسری تخصیص داده باشد یا عطیةاست» (به فهرست **Glossaire** دوزی و انگلسان ص

کلاویخو

Terək رودخانه‌ای

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

کلاویخو

۵۴ تحت لغت**Alafia** ینگرد). این زمستانگاه یا قشلاق معروف قزاق‌ها در محل بهم پیوستن دو رود کر و ارس قرار گرفته است و مرکز قزاق‌ها بیلقان است. در پایان نوامبر سال گذشته که سفران از سمرقند پراه افتادند، اگر بخلط داشته باشید با تیمور ملاقاتی دست نداد، زیرا که حال وی وخیم و مشرف بموت بود. چنانکه پیشخدمتهای خاص او می‌ترسیدند، چنانکه گفتیم تیمور ازین بسیاری بهبود یافت و در دسامبر سرگرم گردآوری سیاه برای حمله چین شد و در ژانویه روانه چین شد که از آسیای مرکزی بگذارد. در اوایل فوریه از سیحون که بغ بسته بود گذشت و به اتزار رسید. اما بار دیگر بسیاری گریانگیر او شد و این بار ناخوشی او گشوده بود. در مقدمه همان ماه (۱۷ شعبان ۸۰۷هـ.) درگذشت. بروز اختلاف و پیکار برای تاج و جانشینی او غیر قابل پرمیز بود. از سمرقند تا قزاق از کرخانن ران سه هزار میل راهست که چارپاران ناتان (چنانکه کلاویخو در فصل گذشته ص ۱۷۴ از آن توصیف می‌کند) شاید در مدت یست روز آنرا می‌پیوندند. با این حساب کلاویخو و پارتاش را در هفتم مارس حوطف ساختند و به تیریز بار گردانند و علت این نیز همانا اخبار نامساعدی بود که تازه آنجا رسیده بود. برای دریافت و فهم وضع درهم و پیچیده بقیه این ماجرا به شجره نسب در جوامعی دیباچه ص ۳۳۲ که شرح مختصر مندرج در ص ۳۴ درباره اتفاقاتی که پس از مرگ تیمور رخ داد، مراجعه کنید.

ص ۳۰۸-۷- شهر بیلقان فرمان تیمور تجدید ساختن شد و مرکز

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجوب نیا، ص: ۳۶۷

ولایت قزاق‌ها گشت، این شهر با ترغای یه رود کر که در شمال آن واقعست مربوط می‌شد.

(رجوع کنید به کتاب تیمور یکتک ج ۴ ص ۱۱۸).

ص ۳۱۰-۱۸- در متن بخلط نوشته است که در حصار سمرقند درگذشت»**quo muro en la ciudad de Samarcante**,

ص ۳۱۱-۶- درباره این انشخاص و وقایع بهترست رجوع کنید به شجره نسب ص ۳۳۲ و مطالب ص ۳۵ دیباچه.

فصل مقدمه ص ۳۱۸-۱۶- شکفت آنگه ازین تاخت و تاز گرچها در ارمنستان و آذربایجان در تاریخهای معاصر ارمنی و دیگر تاریخهای مسیحیان سخیی نوشته است. سرژنسونکی می‌گوید که شاید کلاویخو گرگین پادشاه گرجستان را با فرا یوسف اشتباه کرده است.

فرا یوسف رئیس ترکمانان بود و اینکه در مرزها دست به زدوی و چابول زده بود. به حاشیه بعد نگاه کنید.

ص ۳۱۳-۳- در متن اصلی به غلط نوشته است **قرا عثمان**Caraotoman این **قرا یوسف** رئیس ترکمانان قراقویونلو (سیاه گوسفندان) بود که یوقا بر همه ایران چیره شد. در آوریل ۱۴۰۷ م./ (۸۱۰هـ.) (یکسال پس از باز گشت کلاویخو به آسیاتپا) عمر میرزا ازین ترکمانان در جنگی بزرگ شکست یافت و در اثر زخمی کاری درگذشت. در عرض سال بعد قراویوسف بر سیاه میرانشاه و پسرش ابو بکر پیروز شد. ابو بکر تسلات از میدان جنگ گریخت، اما پادش کشته شد و ابو بکر پس از آنکه به کرمان پناه برد در عملیات جنگی دسامبر سال ۱۴۰۸ (اپریل یا ۸۱۱هـ.) کشته شد. به کتاب «تاریخ مسلمانان»(Mohammedan History) تألیف پرایس*(D. Price* ص ۴۹۷ و ۵۰۵ و ۵۰۹ نگاه کنید.

ص ۳۱۵-۹- **Alashkert** محل صحیح و دقیق الشکرت معلوم نیست.

حدل الله مستوفی، ۱۳۳۰ م./ (۷۳۱هـ.) آنرا چنین توصیف میکند که حصارای است با شهری کوچک و خرابی که به حکومت میردانه هفتنوار دینار رز نوشته است. او نام این شهر را **اولاشگرد** می‌نویسد و باقوت (یک قرن پیش از) میگوید که این محل از انحلاطه پایتخت ناحیه دریاچه وان چندان فاصله‌ای ندارد. الشکرت باید در علای قزاق شرقی اندکی در سوی شمال شرقی امیزرت کرت*(Minakert)* باشد. به ترجمه القلوب

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجوب نیا، ص: ۳۶۸

ص ۱۰۱- نگاه کنید.

ص ۳۱۶-۹- مورخان ارمنی هیچ سخن ازین سه پسر نگفته و اشارهای آنها نکرده‌اند. اما می‌توان بحدس و گمان گفت که نظر کلاویخو به **لئون** پنجم یا **زسین شاه** سلسله رورشی*(Rubenian)* بوده است. رجوع کنید به تاریخ ارمنستان*(History of Armenia)* اثر گرگور*(N. Y. Gregor* ص ۱۸۲.

ص ۳۱۶-۱۹- آنی که یونانیان آنرا **آنیون**(Anion) می‌خوانند (او کلاویخو **Aumian** می‌نویسد)، پایتخت باستانی ارمنستان بوده است و در ساحل شمالی ارس در شمال الشکرت قرار دارد. بنابراین باید گفت که کلاویخو از نزدیکی «دایر کنت» که در عزیمت سمرقند از آن گذشته است، عبور می‌کرده.

ص ۳۱۶-۲۲- نگاه کنید به فصل هفتم این کتاب و کتاب **تیمور یکتک ج ۴** ص ۱۵۱. دولادی یکتا*(Duladay Beg)* یکی از مهربان درگاه تیمور بود.

ص ۳۱۷-۱۷- تارتوم*(Tartum)* (که محل دقیق آن معلوم نیست) در مرز گرجستان واقعست و شرف الدین علی یزدی از آن سخن گفته و تفصیل شهر بنیان آنجا را بیان کرده است. رجوع کنید به ج ۴ کتاب تیمور یکتک ص ۴۰۹.

ص ۳۱۷-۱۴- شکفت آن که در هر دو جا تاریخ بخلط ثبت شده است. در متن اصلی نوشته است **Domingo primero dia de Marzo** (یکشنبه روز نول مارس).

مصادف با دوشنبه بوده است. آنگاه تاریخ ورود به قلعه خازرس را چنین نوشته است**Lunes viento y quatro dias del Marzo** (دو شنبه یست و چهار روز از مارس) اما یست و چهارم مارس به چهار شنبه افتاده است. بند بعد که با سیام خدایرا آغاز می‌م‌ود، اختتامیه‌ای است که در چاپ آرگوت دومینا مندرج است و در نسخه‌ای که از روی آن رونویس شده است نیست.

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجوب نیا، ص: ۳۶۹

[فهرست ها]

فهرست نام کسان

آ آرگوت دومینا ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۳۴۵، ۳۶۸

آکثر لوگور ۲۹۸

آلکسیوس ۱۲۴

آلفونسو پاتر داسانتا ماریا ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶

امسر) آمپوزو ۱۱۴

آنانی قدیس ۱۰۷

آنتونیو دسانکا ۳۸

آندرآ پستگونی ۳۳۱

آندرو نیکوس ۱۷، ۱۷، ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۳۳۳، ۳۴۷

آندره قدیس ۱۰۶

آنگلیا ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸

آندریاس ۱۵ ح

آی دگل ۳۶۲

الف ابراهیم سلطان ۳۶۲

ابرسولت ۳۳۴، ۳۳۵

ابن اثیر ۳۵۱

ابن سیهده (ابو الحسن علی بن اسمعیل الطریسی) ۳۳۸

ابن سینا بر. که. بو علی سینا

ابو بکر میرزا ۱۷۲، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۶۷

ابو سعید ۳۵۸

احمد البلقانی ۳۵۲

احمد جلایر (سلطان) ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۷۳

احمد میرزا ۳۶۲

ارژنر ۱۱۲

استیفان قدیس (استفان) ۱۰۶، ۳۵۰

اسکندر بزرگ ۱۶۷، ۲۰۶

اسکندر شینی ۱۷۹، ۱۷۹ ح

استفندیار ۱۲۰، ۱۳۷

قال ۱۸۵ ح

اکتای ۱۲۸، ۳۶۰

التاور ۲۰

الب ارسلان ۳۵۱

الجابو ۳۵۳، ۳۵۹

الغ یکتک ۳۶۲

المن اغلان ۲۹۸

الرس ۱۳

امام حسین (ع) ۳۵۶

امام رضا (ع) ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۵۶

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجوب نیا، ص: ۳۷۰

امیر فرخ ۲۱۵ ح، ۳۵۸

امیر موسی ۳۶۲، ۳۶۴

امیر حسین ۳۹ ح، ۱۴۶، ۳۵۸

امیر سلیمان شاه ۳۵۵

اکاکورا ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۸

(دون) ارنیک دوآراگون ۳۷

انگلمان ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶

اوگوست ۳۳۸

اونکک خان ۳۶۲

(سلطان) اویس ۱۶۱، ۱۹۳، ۳۵۳

ایدیکر ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۰۹، ۳۶۵

ایرن ۵۷، ۳۴۲

ایزایی ۲۰

ایرانیان ۳۶
ایست وینک ۳۵۵، ۳۵۴
ایسیر ۳۲۸
ایشی ۸۳
(مسر) اپلاتیر ۵۹، ۵۴، ۴۴۲
ایکاتیروس ۱۰۶
ایلمازر (لاژورس) ۱۲۷، ۳۵۰
ایسروس ۷۰
ب بابا شیخ ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۰۴
بابر ۳۶۱
بازیل قدیس ۱۰۷
(سلطان) بایزید ۱۵-۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۲۵، ۱۷۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۲، ۳۳۳، ۳۳۴
۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰
براون ۴۱ ح، ۳۵۲
بر چندیار ۳۶۶
بروسه ۳۵۱
(سلطان) بروق ۳۵۲، ۳۶۱
بکره ۳۶۲
بورنی (بری) ۳۴۰، ۳۴۷
بروندی، میرزا (بوتود) ۳۲۴، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۶
بورج ۳۶۰، ۳۵۸
بوسیکر ۵۹، ۵۴، ۴۴۰
بو علی سینا ۵۵، ۲۵ ح، ۳۳۸
بولگر ۳۶۱
بوتیفاس هم ۲۲ ح
(مسر) بوکرا دماریا ۶۶
(مسر) پیوسو باربرو ۳۶۱
پ پاریس ۵۵، ۵۶ ح، ۳۶۱
(دون) پاشکوال دگابانکوس ۳۷
پاتو لوگ (ژان پاتو لوگوس) ۱۶، ۱۷، ۱۲، ۵۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۳۳، ۳۶۱
پاتو لوگی ۳۴۹
(دون) پاتو گومز دموئو مایور ۳۳۴
پاتو دسانتا ماریا ۴۰
پنی دلاکروا ۳۳۴
(دون) پدرو چهارم ۲۵
(دون) پادروئیتو ۳۸
پرایس (ماژور داوید) ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۷

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا ۱ ص: ۳۷۰
ستر جان ۳۶۶، ۳۶۴
پروتومانی ۱۶۵
(فرای) پرو گیتزالتوی ۵۴
پریام ۵۶، ۷۱
پطرس ۲۸۸، ۳۱۶
پگولونی ۳۵۰
پروس ۲۰۶
پولس رسول ۸-۱، ۲۸۸، ۳۶۱
پناه کائیا ۳۳۸
پنتالیت ۱۳۹
پیر محمد ۳۴، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۷۹، ۳۳۶
پیلایس ۹۸
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا: ص: ۳۷۱
ت تهاژن، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵
تودور ۷۷، ۳۳۳
تودوسیوس ۸۶، ۳۴۵
توتونوکوس ۳۴۷
ترغای ۱۸، ۲۱۲، ۳۳۶
ترند ۱۳
تکل خانم ۲۶۱، ۳۴۳
تنگور ۲۴۶، ۳۶۰، ۳۶۱
تولی ۲۱۸، ۳۶۰
تومان آقا ۲۶۱
(سر ویلیام) تیلور ۳۵۷

تیمور ۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲-۲۳، ۳۹، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۶، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲ ح، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲-۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۶ ح، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۲ ح، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۸
ج جغتای خان ۲۱۸، ۲۲۵
جوجی ۲۱۸، ۳۶۰، ۳۵۶
جهانشاه ۳۳، ۳۵، ۳۵، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۶، ۳۵۲
جهانگیر ۳۳، ۳۱۲، ۳۵۳، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۶۶
ج چاکو ۳۱۷، ۳۴۶، ۳۵۹
چاپان ملک آغا ۲۶۱، ۳۶۴
چنگیز ۳۹ ح، ۱۸۵ ح، ۲۱۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵
چس خان ر، کند تنگور
چینگسو ۳۶۰، ۳۶۱
ح حاجی محمد ۴۱ ح
حافظ ابرو ۳۵۸
حداد الله مستوفی ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۷
ح غارتاده ۱۷۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۶۱، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۶۶
خاتم بزرگ ۲۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۰، ۲۶۰، ۳۵۹، ۳۶۳
خاتم کوچک ۲۴۴، ۲۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴
خاتیکوف ۱۳
خشاپار نا ۳۴۵
خلیل سلطان ۳۴، ۱۷۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۳۱۲، ۳۴۶
خوارزم سلطان ۳۵۲
خوان ۳۳۴
خوانی پرتالی ۳۶
خوان ۳۳۹
خوانی دوم ۳۳۹

سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا: ص: ۳۷۲
د داریوش ۱۶۶
داود ۸۳ ح
دوبلایر ۳۴۰
دو بولدو موتیرو ۳۵۱
دوبیلام ۳۴۰
دوزی ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶
دوکاتیر ۱۱، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸
دوک آترو ۳۳۹
دوک استیریا ۵۱
دوک دورازو ۳۳۹
دوک نور ۳۴۰
دولادی پیک ۱۲۹، ۱۲۶، ۳۶۸
(دون) ریکو گونزالس د کورتز راس ۳۳۵
(ژان) دیستریوس ۱۰۲، ۳۳۴، ۳۴۷

دیمتریوس قدیس ۱۲۸	
دینا ۲۴۹	
دیونیسوس اورتوپدیکت ۳۴۲	
دیونیسوس قدیس ۱۰۷	
دریچب نیا ۱۰	
رشید الدین فضل الله ۱۷۱ ح	
رشید یاسمی ۴۱ ح	
روپلیام) روبروک ۳۵۲ ۳۶۲	
رویه ریرافه ۲۶۱	
روح برور آغا ۲۶۱ ح	
رولاند ۲۷ ح	
رومانوس ۸۰، ۸۱	
ز زامپیا پاتو لوگینا ۷۸	
زدف ۳۶۵	
ژان ۱۶، ۱۹، ۵۷، ۵۸، ۱۰۰، ۳۳۳، ۳۴۳	
ژان بزرگ ۱۹	
ژان دو فرانس ۳۳۹	
ژان دوگان ۱۹	
ژورژ (گرگین) ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۶۷	
ژوزه آلوارز پائا ۳۶، ۳۷	
ژوستین ۸۸	
(مسر) ژولین ۴۲	
س ساجی ر. کت. ساجی	
سرای ملوک مهران ۳۵۹	
سرژوسکی ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۸، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۷	
سلطان احمد ۳۳۶	
سلطان بخت یگم ۳۳۶	
سلطان چلی ر. کت. سلیمان چلی	
سلطان محمود دوم ۲۵۶ ح	
سلطان محمد خدابنده ۱۷۱ ح	
سلطان والده ۳۴۸	
سلیمان چلی ۷۵، ۱۱۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۳۳۳، ۳۴۲	
سلیمان میرزا ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۳، ۳۱۴، ۳۳۶	
سن آگات ۵۲	
سن آندره ۵۱، ۵۱ ح	
سن پاتلفون ۱۰۶	
سن ژان ۷۸	
سن ژورژ ۸۳، ۹۳	
سن سوفی ۱۲۷	
سن سی ۱۰۶	
سن فرانسیسکو ۴۷	
سن کاترین ۱۰۶، ۱۲۸	
سن لوران (لران) ۸۱، ۱۰۷	
سن لوی ۱۰۶	
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۷۴	
سن مارتین ۳۵۱	
سن ماری ۴۲، ۷۴	
سوتیسون ۳۴۵	
سید احمد ۳۶۲	
سیورغنش خان ۳۹، ۳۹ ح، ۱۵۵	
ش شارل چهارم ۳۴۰	
شارل سوم ۳۳۹	
شارل ششم ۱۵	
شارلمانی ۶۷، ۳۳۸	
شاسل مورات ۹۴	
شاهرخ ۳۳، ۳۵، ۱۹۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۵۹	
شاه عباس اول ۲۵۳	
شاه علی ۱۲۷، ۱۳۸	
شاه محمد خدابنده ۳۵۳	
شاه ملوک میرزا ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۷۴	
شرف الدین علی یزدی ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۸	
شویفر ۳۵۸	
س ساجی ۱۰۰، ۳۳۳	
ص صلی الدین اردبیلی ۱۵۰ ح	
ط طغتمش خان ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۳۵۲، ۳۵۳	
ع علی (ع) ۳۵۷	
عمر طران (طریان یا تریان) ۲۱۶، ۳۱۸، ۳۵۹	
عمر شیخ ۳۳۶، ۳۵۵، ۳۶۲	
عمر میرزا ۳۲، ۳۴، ۱۵۵، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۶۷	
عینی (پسر سلطان بایزید) ۳۲ ح، ۳۶، ۳۳۳، ۳۴۲	
غ غازان خان ۱۷۱ ح، ۲۱۵ ح، ۲۶۰، ۲۶۱ ح، ۳۵۹	
ف فان ملینگن - ر. کت: وان ملینگن	
فرانسسکو ۶۸	
فرانسسکو امپیرال ۳۳۵	
فرانسوی قدیس ۱۰۶، ۱۰۷	
فلواز ۳۳۹	
فلیپرت دونایاک ۳۴۰	
فلیپ کت دارتا ۳۳۸	
فی فرا عثمان ۱۸۲ ح، ۳۶۷	
فرا یوسف ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۶۷	
قلدی شیخ ۲۱۶	
قوبیلای قازان ۲۹، ۳۶۰، ۳۶۶	
کت کاپاسیکا (سیریل) ۱۳۰، ۱۳۳	
کاترین قدیس ۱۰۶، ۱۲۸	
کاروتومان افلان ۲۸۱	
کریستف کلمب ۲۰	
کلاویخو ۹، ۳۹، ۴۱، ۴۲ ح، ۱۳۶ ح، ۱۳۹، ۱۴۷ ح، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۶۱ ح، ۲۹۲ ح، ۳۰۲ ح، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۸	
۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹	
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۷۴	
کلمنتس مارکهام ۱۱، ۳۸	
کت دوندی ۲۵۰	
کت زان ۳۳۴	
کت نور ۱۵	
کستانین ۸۳	
کستانین بزرگ ۳۵۵	
کستانین دهم (مونو ماکوس) ۳۴۶	
کلفنت هفتم ۳۲ ح	
کستانینا ۵۰، ۵۱	
کویلوچ ۳۵۰	
کوروس ۱۲۵	
کولوفون ۳۶۵	
کیرمانولی (کیممانولی) ۱۰۰	
(مسر زان) گاتیلوسو ۳۸، ۳۳۳	
(فرانچسکو) گاتیلوسو ۳۳۳	
کاردن ۴۰	
کالیاردو ۳۳۷	

تاریخ مغول ۱۸۵ ح
تاریخ نجفی آندلس ۳۳۵
تحقیقات مربوط به قرون وسطی ۳۶۶
تذکرۃ الملوک ۲۷۸ ح
توبیت ۳۵۵
توریه ۳۵۵
توصیف ارمنستان باستان ۳۵۱
ج جیچون ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۸
خ خاندان شاهان یزیدیه ۳۴۱
د داستان مارشال بوسیکو ۲۲۰
ر رجال مادریه ۳۳۶
رودس پهلوانان ۳۲۰
س سازمان اداری حکومت صفوی ۲۷۸ ح
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۷۷
سرزمینهای خلافت شرقی ۳۳۵، ۳۵۶، ۳۵۸
سفرنامه مارکوپولو ۳۵، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۶
سیاحت در آسیای میانه ۳۵۷
سید ۳۴۹
سیر و مقاله در ارمنستان ۳۵۱
سیر و سیاحت در یرمون قفقاز ۳۵۱
ظ ظفر نامه ۳۴۴
ف فهرست دوزی ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶
فرهنگ بین النظمی ۳۶۵
فی قرآن ۳۳۷
فلسطینه یزانیس و دیوارهای آن، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۴۸
ک کاتالوگ سکه‌های شرقی موزه بریتانیا ۳۵۸
کلیساهای یرانس ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷
م مجله جغرافیایی ۳۵۸
مجموعه لغات اسپانیایی گرفته شده از عربی ۳۴۹
مسیحیان قسطنطنیه ۳۴۸
مسیحیت در قسطنطنیه ۳۴۶
مقاله‌ای درباره کتابهای کسباب و جالب کتابخانه مادریه ۳۳۷
مناظری از زنده گی و آداب در ایران ۳۵۷
ن نظری به تاریخ اسلام ۳۴۴
نوعۃ القلوب ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۶، ۳۶۷
ه هاسون جاپسون ۳۵۳
هزار و یکشب ۳۶۶
ی یادداشت‌های مربوط به ارمنستان ۳۵۱
یک دیهلمات در ایران ۳۵۵، ۳۵۴
یک سال در میان ایرانیان ۳۵۳
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۷۸

فهرست نام جایها

آ آب اتیار محمد ۱۰۲
آب اتیار قلم‌کستوس ۳۴۷
آت میدانی (هیودروم) ۳۴۴
آتوس ۷۳
آذربایجانک ۵۵
آذربایجان ۱۸۱ ح، ۱۹۲، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۷
آزارات ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۵۱
آراگون (آرافون) ۴۰، ۴۴، ۶۶
آراکلی ۳۳۸، ۳۴۹
آرال ۳۵۸
آریا چای ۳۵۱
آرشیل ۵۷
آرنکورو ۱۷ ح، ۳۴۰
آزوف ۱۱۶
آزیتارا ۴۵
آسگور ۱۹۱
آسیا ۱۵
آسیای صغیر ۱۸، ۱۱۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷ ح، ۱۸۲، ۱۸۱ ح، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۹
آسیای غربی ۳۲۵، ۳۲۸
آسیای مرکزی ۱۱، ۲۱، ۲۸، ۳۶۶
آق لون ۲۷۳
آکادمی سلطنتی ۱۱
آلاناغ ۱۴۵، ۳۱۸
آلیکوردی ۵۲
آما سرای ۱۱۹
آمالقی ۵۱
آمریکا ۲۰
آمو (آموه) ۳۰۴، ۳۵۷
آنطریفی ۱۸
آنت میلو ۵۷
آنتیساردا ۶۶
آفر ۱۹، ۲۰، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲ ح، ۴۴ ح، ۴۲ ح، ۴۳ ح، ۴۴ ح، ۴۵ ح، ۴۶ ح، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۴۹ ح، ۵۰ ح، ۵۱ ح، ۵۲ ح، ۵۳ ح، ۵۴ ح، ۵۵ ح، ۵۶ ح، ۵۷ ح، ۵۸ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح، ۶۱ ح، ۶۲ ح، ۶۳ ح، ۶۴ ح، ۶۵ ح، ۶۶ ح، ۶۷ ح، ۶۸ ح، ۶۹ ح، ۷۰ ح، ۷۱ ح، ۷۲ ح، ۷۳ ح، ۷۴ ح، ۷۵ ح، ۷۶ ح، ۷۷ ح، ۷۸ ح، ۷۹ ح، ۸۰ ح، ۸۱ ح، ۸۲ ح، ۸۳ ح، ۸۴ ح، ۸۵ ح، ۸۶ ح، ۸۷ ح، ۸۸ ح، ۸۹ ح، ۹۰ ح، ۹۱ ح، ۹۲ ح، ۹۳ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۶ ح، ۹۷ ح، ۹۸ ح، ۹۹ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۳ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۵ ح، ۱۰۶ ح، ۱۰۷ ح، ۱۰۸ ح، ۱۰۹ ح، ۱۱۰ ح، ۱۱۱ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۴ ح، ۱۱۵ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۷ ح، ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۱ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۴ ح، ۱۲۵ ح، ۱۲۶ ح، ۱۲۷ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح، ۱۳۰ ح، ۱۳۱ ح، ۱۳۲ ح، ۱۳۳ ح، ۱۳۴ ح، ۱۳۵ ح، ۱۳۶ ح، ۱۳۷ ح، ۱۳۸ ح، ۱۳۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح، ۱۴۳ ح، ۱۴۴ ح، ۱۴۵ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۹ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۱ ح، ۱۵۲ ح، ۱۵۳ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۵ ح، ۱۵۶ ح، ۱۵۷ ح، ۱۵۸ ح، ۱۵۹ ح، ۱۶۰ ح، ۱۶۱ ح، ۱۶۲ ح، ۱۶۳ ح، ۱۶۴ ح، ۱۶۵ ح، ۱۶۶ ح، ۱۶۷ ح، ۱۶۸ ح، ۱۶۹ ح، ۱۷۰ ح، ۱۷۱ ح، ۱۷۲ ح، ۱۷۳ ح، ۱۷۴ ح، ۱۷۵ ح، ۱۷۶ ح، ۱۷۷ ح، ۱۷۸ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۰ ح، ۱۸۱ ح، ۱۸۲ ح، ۱۸۳ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۵ ح، ۱۸۶ ح، ۱۸۷ ح، ۱۸۸ ح، ۱۸۹ ح، ۱۹۰ ح، ۱۹۱ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۳ ح، ۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۱۹۶ ح، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۲۰۰ ح، ۲۰۱ ح، ۲۰۲ ح، ۲۰۳ ح، ۲۰۴ ح، ۲۰۵ ح، ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۰۸ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح، ۲۱۱ ح، ۲۱۲ ح، ۲۱۳ ح، ۲۱۴ ح، ۲۱۵ ح، ۲۱۶ ح، ۲۱۷ ح، ۲۱۸ ح، ۲۱۹ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح، ۲۲۳ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۵ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۷ ح، ۲۲۸ ح، ۲۲۹ ح، ۲۳۰ ح، ۲۳۱ ح، ۲۳۲ ح، ۲۳۳ ح، ۲۳۴ ح، ۲۳۵ ح، ۲۳۶ ح، ۲۳۷ ح، ۲۳۸ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۰ ح، ۲۴۱ ح، ۲۴۲ ح، ۲۴۳ ح، ۲۴۴ ح، ۲۴۵ ح، ۲۴۶ ح، ۲۴۷ ح، ۲۴۸ ح، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۳ ح، ۲۵۴ ح، ۲۵۵ ح، ۲۵۶ ح، ۲۵۷ ح، ۲۵۸ ح، ۲۵۹ ح، ۲۶۰ ح، ۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح، ۲۶۳ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۵ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح، ۲۶۸ ح، ۲۶۹ ح، ۲۷۰ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۴ ح، ۲۷۵ ح، ۲۷۶ ح، ۲۷۷ ح، ۲۷۸ ح، ۲۷۹ ح، ۲۸۰ ح، ۲۸۱ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۳ ح، ۲۸۴ ح، ۲۸۵ ح، ۲۸۶ ح، ۲۸۷ ح، ۲۸۸ ح، ۲۸۹ ح، ۲۹۰ ح، ۲۹۱ ح، ۲۹۲ ح، ۲۹۳ ح، ۲۹۴ ح، ۲۹۵ ح، ۲۹۶ ح، ۲۹۷ ح، ۲۹۸ ح، ۲۹۹ ح، ۳۰۰ ح، ۳۰۱ ح، ۳۰۲ ح، ۳۰۳ ح، ۳۰۴ ح، ۳۰۵ ح، ۳۰۶ ح، ۳۰۷ ح، ۳۰۸ ح، ۳۰۹ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۱ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۳ ح، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۱۶ ح، ۳۱۷ ح، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۲ ح، ۳۲۳ ح، ۳۲۴ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲۶ ح، ۳۲۷ ح، ۳۲۸ ح، ۳۲۹ ح، ۳۳۰ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۲ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۴ ح، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۷ ح، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۱ ح، ۳۴۲ ح، ۳۴۳ ح، ۳۴۴ ح، ۳۴۵ ح، ۳۴۶ ح، ۳۴۷ ح، ۳۴۸ ح، ۳۴۹ ح، ۳۵۰ ح، ۳۵۱ ح، ۳۵۲ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۴ ح، ۳۵۵ ح، ۳۵۶ ح، ۳۵۷ ح، ۳۵۸ ح، ۳۵۹ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۱ ح، ۳۶۲ ح، ۳۶۳ ح، ۳۶۴ ح، ۳۶۵ ح، ۳۶۶ ح، ۳۶۷ ح، ۳۶۸ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۰ ح، ۳۷۱ ح، ۳۷۲ ح، ۳۷۳ ح، ۳۷۴ ح، ۳۷۵ ح، ۳۷۶ ح، ۳۷۷ ح، ۳۷۸ ح، ۳۷۹ ح، ۳۸۰ ح، ۳۸۱ ح، ۳۸۲ ح، ۳۸۳ ح، ۳۸۴ ح، ۳۸۵ ح، ۳۸۶ ح، ۳۸۷ ح، ۳۸۸ ح، ۳۸۹ ح، ۳۹۰ ح، ۳۹۱ ح، ۳۹۲ ح، ۳۹۳ ح، ۳۹۴ ح، ۳۹۵ ح، ۳۹۶ ح، ۳۹۷ ح، ۳۹۸ ح، ۳۹۹ ح، ۴۰۰ ح، ۴۰۱ ح، ۴۰۲ ح، ۴۰۳ ح، ۴۰۴ ح، ۴۰۵ ح، ۴۰۶ ح، ۴۰۷ ح، ۴۰۸ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۰ ح، ۴۱۱ ح، ۴۱۲ ح، ۴۱۳ ح، ۴۱۴ ح، ۴۱۵ ح، ۴۱۶ ح، ۴۱۷ ح، ۴۱۸ ح، ۴۱۹ ح، ۴۲۰ ح، ۴۲۱ ح، ۴۲۲ ح، ۴۲۳ ح، ۴۲۴ ح، ۴۲۵ ح، ۴۲۶ ح، ۴۲۷ ح، ۴۲۸ ح، ۴۲۹ ح، ۴۳۰ ح، ۴۳۱ ح، ۴۳۲ ح، ۴۳۳ ح، ۴۳۴ ح، ۴۳۵ ح، ۴۳۶ ح، ۴۳۷ ح، ۴۳۸ ح، ۴۳۹ ح، ۴۴۰ ح، ۴۴۱ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۳ ح، ۴۴۴ ح، ۴۴۵ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح، ۴۴۸ ح، ۴۴۹ ح، ۴۵۰ ح، ۴۵۱ ح، ۴۵۲ ح، ۴۵۳ ح، ۴۵۴ ح، ۴۵۵ ح، ۴۵۶ ح، ۴۵۷ ح، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ح، ۴۶۰ ح، ۴۶۱ ح، ۴۶۲ ح، ۴۶۳ ح، ۴۶۴ ح، ۴۶۵ ح، ۴۶۶ ح، ۴۶۷ ح، ۴۶۸ ح، ۴۶۹ ح، ۴۷۰ ح، ۴۷۱ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۳ ح، ۴۷۴ ح، ۴۷۵ ح، ۴۷۶ ح، ۴۷۷ ح، ۴۷۸ ح، ۴۷۹ ح، ۴۸۰ ح، ۴۸۱ ح، ۴۸۲ ح، ۴۸۳ ح، ۴۸۴ ح، ۴۸۵ ح، ۴۸۶ ح، ۴۸۷ ح، ۴۸۸ ح، ۴۸۹ ح، ۴۹۰ ح، ۴۹۱ ح، ۴۹۲ ح، ۴۹۳ ح، ۴۹۴ ح، ۴۹۵ ح، ۴۹۶ ح، ۴۹۷ ح، ۴۹۸ ح، ۴۹۹ ح، ۵۰۰ ح، ۵۰۱ ح، ۵۰۲ ح، ۵۰۳ ح، ۵۰۴ ح، ۵۰۵ ح، ۵۰۶ ح، ۵۰۷ ح، ۵۰۸ ح، ۵۰۹ ح، ۵۱۰ ح، ۵۱۱ ح، ۵۱۲ ح، ۵۱۳ ح، ۵۱۴ ح، ۵۱۵ ح، ۵۱۶ ح، ۵۱۷ ح، ۵۱۸ ح، ۵۱۹ ح، ۵۲۰ ح، ۵۲۱ ح، ۵۲۲ ح، ۵۲۳ ح، ۵۲۴ ح، ۵۲۵ ح، ۵۲۶ ح، ۵۲۷ ح، ۵۲۸ ح، ۵۲۹ ح، ۵۳۰ ح، ۵۳۱ ح، ۵۳۲ ح، ۵۳۳ ح، ۵۳۴ ح، ۵۳۵ ح، ۵۳۶ ح، ۵۳۷ ح، ۵۳۸ ح، ۵۳۹ ح، ۵۴۰ ح، ۵۴۱ ح، ۵۴۲ ح، ۵۴۳ ح، ۵۴۴ ح، ۵۴۵ ح، ۵۴۶ ح، ۵۴۷ ح، ۵۴۸ ح، ۵۴۹ ح، ۵۵۰ ح، ۵۵۱ ح، ۵۵۲ ح، ۵۵۳ ح، ۵۵۴ ح، ۵۵۵ ح، ۵۵۶ ح، ۵۵۷ ح، ۵۵۸ ح، ۵۵۹ ح، ۵۶۰ ح، ۵۶۱ ح، ۵۶۲ ح، ۵۶۳ ح، ۵۶۴ ح، ۵۶۵ ح، ۵۶۶ ح، ۵۶۷ ح، ۵۶۸ ح، ۵۶۹ ح، ۵۷۰ ح، ۵۷۱ ح، ۵۷۲ ح، ۵۷۳ ح، ۵۷۴ ح، ۵۷۵ ح، ۵۷۶ ح، ۵۷۷ ح، ۵۷۸ ح، ۵۷۹ ح، ۵۸۰ ح، ۵۸۱ ح، ۵۸۲ ح، ۵۸۳ ح، ۵۸۴ ح، ۵۸۵ ح، ۵۸۶ ح، ۵۸۷ ح، ۵۸۸ ح، ۵۸۹ ح، ۵۹۰ ح، ۵۹۱ ح، ۵۹۲ ح، ۵۹۳ ح، ۵۹۴ ح، ۵۹۵ ح، ۵۹۶ ح، ۵۹۷ ح، ۵۹۸ ح، ۵۹۹ ح، ۶۰۰ ح، ۶۰۱ ح، ۶۰۲ ح، ۶۰۳ ح، ۶۰۴ ح، ۶۰۵ ح، ۶۰۶ ح، ۶۰۷ ح، ۶۰۸ ح، ۶۰۹ ح، ۶۱۰ ح، ۶۱۱ ح، ۶۱۲ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۴ ح، ۶۱۵ ح، ۶۱۶ ح، ۶۱۷ ح، ۶۱۸ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۰ ح، ۶۲۱ ح، ۶۲۲ ح، ۶۲۳ ح، ۶۲۴ ح، ۶۲۵ ح، ۶۲۶ ح، ۶۲۷ ح، ۶۲۸ ح، ۶۲۹ ح، ۶۳۰ ح، ۶۳۱ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۳ ح، ۶۳۴ ح، ۶۳۵ ح، ۶۳۶ ح، ۶۳۷ ح، ۶۳۸ ح، ۶۳۹ ح، ۶۴۰ ح، ۶۴۱ ح، ۶۴۲ ح، ۶۴۳ ح، ۶۴۴ ح، ۶۴۵ ح، ۶۴۶ ح، ۶۴۷ ح، ۶۴۸ ح، ۶۴۹ ح، ۶۵۰ ح، ۶۵۱ ح، ۶۵۲ ح، ۶۵۳ ح، ۶۵۴ ح، ۶۵۵ ح، ۶۵۶ ح، ۶۵۷ ح، ۶۵۸ ح، ۶۵۹ ح، ۶۶۰ ح، ۶۶۱ ح، ۶۶۲ ح، ۶۶۳ ح، ۶۶۴ ح، ۶۶۵ ح، ۶۶۶ ح، ۶۶۷ ح، ۶۶۸ ح، ۶۶۹ ح، ۶۷۰ ح، ۶۷۱ ح، ۶۷۲ ح، ۶۷۳ ح، ۶۷۴ ح، ۶۷۵ ح، ۶۷۶ ح، ۶۷۷ ح، ۶۷۸ ح، ۶۷۹ ح، ۶۸۰ ح، ۶۸۱ ح، ۶۸۲ ح، ۶۸۳ ح، ۶۸۴ ح، ۶۸۵ ح، ۶۸۶ ح، ۶۸۷ ح، ۶۸۸ ح، ۶۸۹ ح، ۶۹۰ ح، ۶۹۱ ح، ۶۹۲ ح، ۶۹۳ ح، ۶۹۴ ح، ۶۹۵ ح، ۶۹۶ ح، ۶۹۷ ح، ۶۹۸ ح، ۶۹۹ ح، ۷۰۰ ح، ۷۰۱ ح، ۷۰۲ ح، ۷۰۳ ح، ۷۰۴ ح، ۷۰۵ ح، ۷۰۶ ح، ۷۰۷ ح، ۷۰۸ ح، ۷۰۹ ح، ۷۱۰ ح، ۷۱۱ ح، ۷۱۲ ح، ۷۱۳ ح، ۷۱۴ ح، ۷۱۵ ح، ۷۱۶ ح، ۷۱۷ ح، ۷۱۸ ح، ۷۱۹ ح، ۷۲۰ ح، ۷۲۱ ح، ۷۲۲ ح، ۷۲۳ ح، ۷۲۴ ح، ۷۲۵ ح، ۷۲۶ ح، ۷۲۷ ح، ۷۲۸ ح، ۷۲۹ ح، ۷۳۰ ح، ۷۳۱ ح، ۷۳۲ ح، ۷۳۳ ح، ۷۳۴ ح، ۷۳۵ ح، ۷۳۶ ح، ۷۳۷ ح، ۷۳۸ ح، ۷۳۹ ح، ۷۴۰ ح، ۷۴۱ ح، ۷۴۲ ح، ۷۴۳ ح، ۷۴۴ ح، ۷۴۵ ح، ۷۴۶ ح، ۷۴۷ ح، ۷۴۸ ح، ۷۴۹ ح، ۷۵۰ ح، ۷۵۱ ح، ۷۵۲ ح، ۷۵۳ ح، ۷۵۴ ح، ۷۵۵ ح، ۷۵۶ ح، ۷۵۷ ح، ۷۵۸ ح، ۷۵۹ ح، ۷۶۰ ح، ۷۶۱ ح، ۷۶۲ ح، ۷۶۳ ح، ۷۶۴ ح، ۷۶۵ ح، ۷۶۶ ح، ۷۶۷ ح، ۷۶۸ ح، ۷۶۹ ح، ۷۷۰ ح، ۷۷۱ ح، ۷۷۲ ح، ۷۷۳ ح، ۷۷۴ ح، ۷۷۵ ح، ۷۷۶ ح، ۷۷۷ ح، ۷۷۸ ح، ۷۷۹ ح، ۷۸۰ ح، ۷۸۱ ح، ۷۸۲ ح، ۷۸۳ ح، ۷۸۴ ح، ۷۸۵ ح، ۷۸۶ ح، ۷۸۷ ح، ۷۸۸ ح، ۷۸۹ ح، ۷۹۰ ح، ۷۹۱ ح، ۷۹۲ ح، ۷۹۳ ح، ۷۹۴ ح، ۷۹۵ ح، ۷۹۶ ح، ۷۹۷ ح، ۷۹۸ ح، ۷۹۹ ح، ۸۰۰ ح، ۸۰۱ ح، ۸۰۲ ح، ۸۰۳ ح، ۸۰۴ ح، ۸۰۵ ح، ۸۰۶ ح، ۸۰۷ ح، ۸۰۸ ح، ۸۰۹ ح، ۸۱۰ ح، ۸۱۱ ح، ۸۱۲ ح، ۸۱۳ ح، ۸۱۴ ح، ۸۱۵ ح، ۸۱۶ ح، ۸۱۷ ح، ۸۱۸ ح، ۸۱۹ ح، ۸۲۰ ح، ۸۲۱ ح، ۸۲۲ ح، ۸۲۳ ح، ۸۲۴ ح، ۸۲۵ ح، ۸۲۶ ح، ۸۲۷ ح، ۸۲۸ ح، ۸۲۹ ح، ۸۳۰ ح، ۸۳۱ ح، ۸۳۲ ح، ۸۳۳ ح، ۸۳۴ ح، ۸۳۵ ح، ۸۳۶ ح، ۸۳۷ ح، ۸۳۸ ح، ۸۳۹ ح، ۸۴۰ ح، ۸۴۱ ح، ۸۴۲ ح، ۸۴۳ ح، ۸۴۴ ح، ۸۴۵ ح، ۸۴۶ ح، ۸۴۷ ح، ۸۴۸ ح، ۸۴۹ ح، ۸۵۰ ح، ۸۵۱ ح، ۸۵۲ ح، ۸۵۳ ح، ۸۵۴ ح، ۸۵۵ ح، ۸۵۶ ح، ۸۵۷ ح، ۸۵۸ ح، ۸۵۹ ح، ۸۶۰ ح، ۸۶۱ ح، ۸۶۲ ح، ۸۶۳ ح، ۸۶۴ ح، ۸۶۵ ح، ۸۶۶ ح، ۸۶۷ ح، ۸۶۸ ح، ۸۶۹ ح، ۸۷۰ ح، ۸۷۱ ح، ۸۷۲ ح، ۸۷۳ ح، ۸۷۴ ح، ۸۷۵ ح، ۸۷۶ ح، ۸۷۷ ح، ۸۷۸ ح، ۸۷۹ ح، ۸۸۰ ح، ۸۸۱ ح، ۸۸۲ ح، ۸۸۳ ح، ۸۸۴ ح، ۸۸۵ ح، ۸۸۶ ح، ۸۸۷ ح، ۸۸۸ ح، ۸۸۹ ح، ۸۹۰ ح، ۸۹۱ ح، ۸۹۲ ح، ۸۹۳ ح، ۸۹۴ ح، ۸۹۵ ح، ۸۹۶ ح، ۸۹۷ ح، ۸۹۸ ح، ۸۹۹ ح، ۹۰۰ ح، ۹۰۱ ح، ۹۰۲ ح، ۹۰۳ ح، ۹۰۴ ح، ۹۰۵ ح، ۹۰۶ ح، ۹۰۷ ح، ۹۰۸ ح، ۹۰۹ ح، ۹۱۰ ح، ۹۱۱ ح، ۹۱۲ ح، ۹۱۳ ح، ۹۱۴ ح، ۹۱۵ ح، ۹۱۶ ح، ۹۱۷ ح، ۹۱۸ ح، ۹۱۹ ح، ۹۲۰ ح، ۹۲۱ ح، ۹۲۲ ح، ۹۲۳ ح، ۹۲۴ ح، ۹۲۵ ح، ۹۲۶ ح، ۹۲۷ ح، ۹۲۸ ح، ۹۲۹ ح، ۹۳۰ ح، ۹۳۱ ح، ۹۳۲ ح، ۹۳۳ ح، ۹۳۴ ح، ۹۳۵ ح، ۹۳۶ ح، ۹۳۷ ح، ۹۳۸ ح، ۹۳۹ ح، ۹۴۰ ح، ۹۴۱ ح، ۹۴۲ ح، ۹۴۳ ح، ۹۴۴ ح، ۹۴۵ ح، ۹۴۶ ح، ۹۴۷ ح، ۹۴۸ ح، ۹۴۹ ح، ۹۵۰ ح، ۹۵۱ ح، ۹۵۲ ح، ۹۵۳ ح، ۹۵۴ ح، ۹۵۵ ح، ۹۵۶ ح، ۹۵۷ ح، ۹۵۸ ح، ۹۵۹ ح، ۹۶۰ ح، ۹۶۱ ح، ۹۶۲ ح، ۹۶۳ ح، ۹۶۴ ح، ۹۶۵ ح، ۹۶۶ ح، ۹۶۷ ح، ۹۶۸ ح، ۹۶۹ ح، ۹۷۰ ح، ۹۷۱ ح، ۹۷۲ ح، ۹۷۳ ح، ۹۷۴ ح، ۹۷۵ ح، ۹۷۶ ح، ۹۷۷ ح، ۹۷۸ ح، ۹۷۹ ح، ۹۸۰ ح، ۹۸۱ ح، ۹۸۲ ح، ۹۸۳ ح، ۹۸۴ ح، ۹۸۵ ح، ۹۸۶ ح، ۹۸۷ ح، ۹۸۸ ح، ۹۸۹ ح، ۹۹۰ ح، ۹۹۱ ح، ۹۹۲ ح، ۹۹۳ ح، ۹۹۴ ح، ۹۹۵ ح، ۹۹۶ ح، ۹۹۷ ح، ۹۹۸ ح، ۹۹۹ ح، ۱۰۰۰ ح

اسفراین ۱۸۷، ۳۵۵
اسفندیار ۱۶۱
اسکالیتو (انتالین، مپیلن)، ۴۹، ۳۴۱
اسکندرون ۵۹، ۴۱، ۴۹، ۷۰، ۴۴، ۱۶۸، ۳۴۰
اسکندریه ۱۸۶، ۳۴۱
اسکرتاری ۱۰۵
اسمونه ۳۶۵
اشیپیه (سویل) ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۱۰۰، ۴، ۱۸۳، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵
افریقا ۴۴ ح
افسیس ۳۶۵
افغانستان ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷
اکسابلو ۷۵
الاور ۱۳۳
البرز ۲۶
الویوسکر ۳۶۵
الغضرا ۴۲
الحرا ۲۸، ۲۸ ح
الکرت ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۸
الکریا ۲۳
ال فورتو ۶۵
الوئکار ۴۴
ال لویو ۵۶
النجیک ۱۵۷
امیدنیک ۲۰
اندغود ۱۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۵۱
اندراپه ۲۶۱
انیزان ۳۵۱
انطاکیه ۸۱
انگلستان ۸، ۳۴۰
اوجان ۳۰۵
اورشلم ۴۰، ۴۲، ۸۳
اورمه (رومی) ۲۵، ۱۶۰
اوش ۴-۲
اومنیوتان-ر. کت. یانتا کراتتوریا دیر بطریون.
اونیه ۱۶۱
ایا عوفیه (سن سویل) ۹۱، ۳۴۷
ایری ۲۰
ایبیرا ۴۴، ۳۵
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رحب نیا، ص: ۳۸۰
ایتالیا ۴۶، ۵۲ ح
ایران ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۷
۲۱۰، ۲۶۰، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۴۳، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹
ایروان ۳۵۱
ایسچا ۵۱
ایگدیر ۱۵۲
ایسچو ۱۴۹
البلون ۷۱، ۷۱ ح
ب بابا یوروون (دماغه سن ماری) ۳۴۱
بایئیرگک ۵۱
بارتان ۱۱۸
باغ چار ۲۴۹، ۳۶۱
باغ داگلا ۳۶۱، ۳۶۳
باغ نو ۳۳۲
باورد (ایورد) ۳۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۶۶
بایزید ۱۵۳، ۱۵۴
بخارا ۱۱، ۳۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۹
بدخشان ۲۷۳
برج انهایس ۳۴۶
برج اولاندو ۳۳۸
برج سرزنش ۷۵
برج فارو ۵۴
برج قراول ۳۳۸
برج گلاندی ۳۳۸
برومعه ۱۶، ۷۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۳۳۳
بنظام ۱۸۲، ۳۰۱
بستر ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۳۸
بغداد ۱۹، ۳۴، ۳۰، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۴
بغداد سرای ۳۴۳
بلاکونه ۱۳، ۷۷، ۱۰۲، ۱۸، ۳۴۲، ۳۴۶
بلغ ۲۰۴، ۳۵۷
بلوچستان ۳۵۳
بندر اینیولی ۱۲۰
بندر کیرین ۳۴۹
بنیفاسیو ۴۶
بولظ (طوس) ۱۹۳
بیروت ۴۱، ۴۷، ۳۴۰
بیلقان ۳۶۶
بین النهرین ۳۰، ۱۷۲، ۳۰، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۷
بین دیر دیرک ۳۴۷
ب پ پاتوس ۴۵، ۳۴۱
پارتو جوان ۱۴۹، ۳۵۱
پارس ۳۰۲
پاریس ۲۱۴
پالایا ۴۶، ۴۵، ۲۹۸
پالکورا ۳۳۹
پالیا ۱۲۹
پانارلی ۵۲
پانارلیک ۵۲
پانی بت ۲۵۶ ح
پرا ۱۳، ۲۳، ۴۴، ۴۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۳۳۰، ۳۴۴
پرغال ۱۹
پروانس ۳۳۹
پرومدا ۵۱
پطرزبورگ ۱۱
بطریون (اومنیوتان پایانتا کراتتور) ۳۴۶
پکن ۳۶۰
پگاریج ۱۴۸
پلاتانا ۱۳۳
پولمونیوم (پولیدان) ۳۴۹
پوتوراکیا (ارکلی یا هراکلیا) ۱۱۸
پوتزا ۴۶
پیسکویی (طوس) ۵۸
پیکسیت-ر. کت-ر. سورمداری
پیسیا ۵۸
سفرنامه کلاویخو/ ترجمه مسعود رحب نیا، ص: ۳۸۱
ت تاجیک ۳۹، ۲۰۱

[illegible]

[illegible]

ماژورکا ۲۵
ماکی ۱۴۵-۱۵۷، ۳۲۴
مالاگا (مالقه) ۴۳
مالت ۵۲ ح، ۵۹ ح
مانس ۷۴
مانگنا ۲۴۶، ۹۳
ماوراء النهر ۱۲۳، ۱۲۸، ۳۹ ح، ۲۱۵ ح ۲۵۹
مجارستان (هنگری) ۱۰۸، ۱۶ ۳۳۴
مدن ۵۵، ۹۴
مدینترانه ۵۷ ح
مردی ۶۷
مرغاب ۲۰۰، ۳۵۷
مرمره ۵۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
مرند ۳۵۲
مرو ۳۱۲، ۳۵۷
مزار شریف ۳۵۷
مسجد میر آخور ۲۲، ۳۴۴
مسر ۲۱۹
مسنگری ۱۸
مسیح ۳۳۰، ۵۵، ۳۷
مشهد ۲۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۶۶
مصر ۱۸، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۵۰، ۱۴۴ ح، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۶۱
معبد دلفی ۳۴۵
مغولستان ۲۰۷
مورآ ۸۴، ۳۳۰
مولادی کانتا ۹۹
مقدونی ۳۴۳
مطیبه ۱۸۲ ح، ۳۴۱
مولوس ۶۷
مونت کارلو ۶۶
سفرنامه کلاویخو ترجمه مسعود رجب نیا، ص: ۳۸۷
مولجیل-ر. کنت. آنتا
میانه ۱۶۶، ۳۰۵
میتیان-ر. کنت. استالین یا اسکالیتز
میلو ۵۷
میزو ۵۱
میاب ۱۹۹
میتز کورت ۳۶۷
مینورکا ۲۵
ن تابی ۴۶، ۴۴ ح، ۵۱، ۳۳۹
ناکسوس ۵۷
نخجوان ۳۵۲
نشاوری (نیشاور) ۲۱، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۳۵۵، ۳۵۶
نوجوی ۱۵۰، ۳۵۲
نسیروس ۵۷
نیکاریا ۶۵
نیکو پولیس ۱۶، ۱۷ ح، ۱۰۷، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۳۸
نپوس ۵۷
و وادی الکیر ۲۰، ۳۳، ۱۰۴
وان ۳۶۷
وراسن ۳۰۳
ولاسجرد ۳۶۷
واژ مالاگا ۴۳
و لکناو ۵۲
ولکانو ۵۲، ۵۳
ونیکیک ۵۵
ونیز ۵۵، ۵۷، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۸۶
ویان ۳۲۱
ویسر ۳۳۷، ۳۱۸
وین ۳۳۱
و هرات ۳۴، ۱۹۲، ۳۱۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹
هرمز ۱۹۹
ملکویت (الحسن) ۱۱
ملسپوت ۳۴۲
هند (هندوستان) ۱۸، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۵۴، ۲۵۵ ح، ۲۵۶، ۲۷۶ ح، ۲۸۶، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۱
هند صغیر (هند کوچک) ۳۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۳
هیودروم (آب میانی) ۸۵، ۳۴۴، ۳۴۵
ی پس (یود) ۱۶۸
پک ۵۶
پولتان ۳۵۷
پوتان ۱۸، ۵۵، ۱۰۹، ۱۲۰ ح، ۱۲۵، ۲۹۰
یودیه ۹۸ ح [۳۹۸]

[۱] (۱) Hakluyt Society
[۲] (۲) Clements Markham
[۳] (۳) Ducange
[۴] (۴) Van Miligen
[۵] (۵) I Sreznevski
[۶] (۱) Dr Ellis H Minns
[۷] (۲) Lunes el quince del mes de mayo
[۸] (۱) Khanikoff
[۹] (۲) Sumari، Surmalu
[۱۰] (۳-۴) A. G. Ellis
[۱۱] (۴-۵) J. B. Trend
[۱۲] (۱) J. E. Flecker
[۱۳] (۲) Manuel
[۱۴] (۳-۴) Nevers
[۱۵] (۱) Nicopolis
[۱۶] (۹-) برای شهره نسب امپراطوران یزیدیه و سلاطین عثمانی به حوالی لسترنج در پایان کتاب رجوع شود.
[۱۷] (۲-۳) Savaji
[۱۸] (۳-۴) Anemas
[۱۹] (۱) Bouicault، معروف به Jean Le Maigre مارشال فرانسه، در شهره توره تولد یافت و در دو جنگ، نیکوپولیس، و آرنگو، اسیر گشت و درگذشت (۱۴۲۱-۱۴۶۶)، م. ا.
[۲۰] (۱) Lancaster
[۲۱] (۲) به حوالی لسترنج رجوع شود. (ازین بعد همه جاهه بعضی آنست که به حوالی لسترنج در پایان کتاب رجوع شود.)
[۲۲] (۱) Mitylene
[۲۳] (۲) Gattilusio
[۲۴] (۳-۴) Leon
[۲۵] (۴-۵) Jean de Gaunt
[۲۶] (۱) Isabelle
[۲۷] (۲) Grenade
[۲۸] (۳-۴) Guadal Quivir رودی است در اسپانیا (م)
[۲۹] (۴-۵) Aragon

[۳۰] Martin I- (۱-)

[۳۱] Eleanor- (۶-)

[۳۲] Alfonso Paez- (۱-)

[۳۳] Caraque- (۲-)

[۳۴] Barquey, Fusta- (۱-)

[۳۵] Galliot- (۲-)

[۳۶] Studin- (۳-)

[۳۷] (۴-)Longinus کسی بود که پس از صلیب کشیدن مسیح بر پهلوی راست او با نیزه ضربتی زد.(م.)

[3۸] (۵-)په‌دای اسخرویوطی از حواریون عیسی است که با گرفتن رشوه او را بدشتان تسلیم کرد.(م.)

[۳۹] Treves- (۶-)

[۴۰] (۱-)لوقا یکی از حواریون مسیح است و یکی از چهار انجیل فعلی بوی منسوب است. وی از اهل انطاکیه بود و در سال ۷۰ میلادی در گذشت.(م.)

[۴۱] Pera- (۲-)

[۴۲] Blachernae- (۳-)

[۴۳] Stanbul- (۴-)

[۴۴] Alexis Comnenus- (۱-)

[۴۵] (۱-)حسان رود تبحن امروزی است.(م.)

[۴۶] (۱-)الحراره از تصور با شکوه سلاطین مسلمان اسپانیاست که از آن در ادبیات اروپائی بسیار یاد شده است.(م.)

[۴۷] (۱-)بر طبق تقویم فعلی عید میلاد مسیح به بیست و پنجم دسامبر یعنی پنج روز یا آخر سال مانده می‌افتد. م.

[۴۸] (۱-)Antı -pope مدعیان پاپ با غاصبان مقام پاپ یکسانی اطلاق میشود که من غیر حق ادعای جانشینی حضرت عیسی را داشته و کلیسای روم نیز آنها را برسمیت نشناخته باشد. گروهی که از طرف روحانیون با فرق سیاسی نامزد میشدند چنین دعوی میکردند. عده این مدعیان در طی تاریخ بقولی به ۲۸ و بقولی به ۳۳ و بقولی به ۳۵ یا ۳۶ بالغ میگردد. اولین مدعی احرار مقام پاپ یا غاصب آن Novatian نامی بود که در ۲۵۱ م. چنین ادعائی کرد. در ۱۳۱۸ م. کلمنت هفتم(Clement VII) علیه پوپینفاس نهم(Boniface IX) پاپ دوم اقدام کرد و خویشن را پاپ خواند. م. ۱.

[۴۹] Savona- (۲-)

[۵۰] Sanlucar- (۱-)

[۵۱] Alfonso Paez- (۲-)

[۵۲] Alcala de Henares- (۱-)

[۵۳] Fray Alfonso Paez de Santa Maria- (۱-)

[۵۴] Jeanne de Portugaise- (۲-)

[۵۵] La Beltraneja- (۳-)

[۵۶] Capilla del Obispo- (۱-)

[۵۷] Argote de Molina- (۲-)

[۵۸] Don Pascual de Gayangos- (۳-)

[۵۹] Antonio de Sanche- (۱-)

[۶۰] (۱-)چنتای نام یکی از چهار پسر چنگیزست که خاندان(اولوس) او در موارد البهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند و تیمور در ابتدا خود را مدعیان طرف و خد مدعگار این خاندان معرفی میکرد. در سال ۱۷۷۱ پس از کشتن امیر حسین برادر زن خود که مدعی سلطنت ماوراء النهر بود یکی از شاهزادگان اولوس چنتای یعنی همین سیورقمشی را بعنوان سلطنت اخبار کرد و خود وی در ظاهر فرمانده کل سپاه و در معنی پادشاه بود و این سال را باید ابتدای استقلال تیمور دانست.(م.)

[۶۱] Payo de Sotomayor- (۱-)

[۶۲] Hernan Sanchez de Palazuclos- (۲-)

[۶۳] (۱-)این کفده را مرحوم رشید یاسمی در ترجمه جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران استاد براون، محمد القاضی، نوشته است و بر حسب املاقی لاتینی هم باید القاضی باشد زیرا حرف9 را در نام شهر Azin Court فرانسه بجای Z نوشته است و از اینرو میتوان حدس زد که دو حرف برای کلاویخو بهم نزدیک یا شیه بوده است. بعلاوه عنوان، حاجی، تقریباً از اواسط دوره صفویه همراه نام اشخاص ذکر شده و قبل از آن معمول نیوده است.(م.)

[۶۴] (۱-)Jerez شهر کوچکی است در نزدیکی قادس در اسپانیا. م.

[۶۵] (۲-)Messer Julien Centurio سر باستانیاتی یعنی آقا. م.

[۶۶] Las Muelas- (۳-)

[۶۷] Spartel- (۴-)

[۶۸] Tarifa- (۵-)

[۶۹] Ximenes- (۶-)

[۷۰] Ceuta- (۷-)

[۷۱] Algeciras- (۸-)

[۷۲] Gibraltar- (۹-)

[۷۳] Marbella- (۱۰-)

[۷۴] Sierra de la fi- (۱-)

[۷۵] Malaga- (۲-)

[۷۶] (۳-)Alcazaba و شاید محرفه القصبه باشد.(م.)

[۷۷] Velez Malaga- (۴-)

[۷۸] Almunecar- (۵-)

[۷۹] Sierra Nevada- (۶-)

[۸۰] Palos- (۱-)

[۸۱] (۲-)Cartagena بندری است در ساحل شرقی اسپانیا و البته غیر از قرطاجنه یا کارتاژ معروف است که در شمال افریقا در محل تونس فعلی و از کوچ نشین‌های قبیلّی‌ها بوده است.(م.)

[۸۲] Martin- (۳-)

[۸۳] Catalonia- (۴-)

[۸۴] Formentera- (۵-)

[۸۵] Ibiza- (۶-)

[۸۶] (۱-)حسین بن عبد الله بن سینا که فرنگیها او را بنام Avicenna میخوانند.(م.)

[۸۷] Majorca- (۲-)

[۸۸] Carbrera- (۳-)

[۸۹] Minorca- (۴-)

[۹۰] Linera- (۵-)

[۹۱] Asinara- (۶-)

[۹۲] Bonifacio- (۱-)

[۹۳] Longosarde- (۲-)

[۹۴] Ponsa- (۳-)

[۹۵] (۴-)Virgile شاعر بزرگ رومی که در سده اول قبل از میلاد میزیست.(م.)

[۹۶] Mont Cassino- (۵-)

[۹۷] Felice- (۶-)

[۹۸] Ladislas- (۷-)

[۹۹] Terracina- (۸-)

[۱۰۰] (۹-)Gaeta در شمال تاپلی واقع است در کنار خلیجی بهمین نام.(م.)

[۱۰۱] (۱-) رولاند از پهلوانان فرانسه و بستگان شارلمانی بود که درباره شجاعت و دلیری او سروده‌های بسیار سروده‌اند و حاشیه‌های زیادی درباره او هست.(م.)

[۱۰۲] Saint Mary of the Annunciation- (۱-)

[۱۰۳] Holy Trinity- (۲-)

[۱۰۴] Santa Cruz- (۱-)

[۱۰۵] Mola diganta- (۲-)

[۱۰۶] Carigliano- (۳-)

[۱۰۷] Comte de Fondi /Counto de Fondi- (۱-)

[۱۰۸] Constantia- (۲-)

[۱۰۹] Manfred Lord of chiaramonte- (۳-)

[۱۱۰] Messer Louis of Capua- (۴-)

[۱۱۱] Joanna- (۱-)

[۱۱۲] Styria- (۲-)

[۱۱۳] Babenberg- (۳-)

[۱۱۴] Ischia- (۴-)

[۱۱۵] Proceda- (۵-)

[۱۱۶] Capri- (۶-)

[۱۱۷] Minerve- (۷-)

[۱۱۸] (۸-)سن آندره یا به نوشته کتاب مقدس اندریاس از جمله ۱۲ تن رسول یا حواری عیسی مسیح بود که در اعطابه به هنگام بشارت معسوب شد.(م.)

[۱۱۹] Alicudi- (۱-)

[۱۲۰] Filicudi- (۲-)

[۱۲۱] Stromboli- (۳-)

[۱۲۲] (۴-) Lipari

[۱۲۳] (۵-) Saint Agatha در پالرم زاده شد و در ۲۵۱ در کامران در ایتالیا شهید گشت. وی حامی جزیره مالت و پشتیان آدرخش و آتش به شمارست(م).

[۱۲۴] (۶-) Salinas

[۱۲۵] (۷-) Volcanello

[۱۲۶] (۸-) Volcano

[۱۲۷] (۹-) Panaric

[۱۲۸] (۱۰-) Panarelli

[۱۲۹] (۱۱-) St. Elmo

[۱۳۰] (۱۲-) Faro

[۱۳۱] (۱۳-) Messina

[۱۳۲] (۱۴-) Calabria

[۱۳۳] (۱۵-) Black Friars مکان کشیان دومینیکن هستند که فرهای است از دیرنشینان کاتولیک(م).

[۱۳۴] (۱۶-) San Salvador

[۱۳۵] (۱۷-) Reggio

[۱۳۶] (۱۸-) Modon

[۱۳۷] (۱۹-) Sapineza

[۱۳۸] (۲۰-) Venetico

[۱۳۹] (۲۱-) San Gallo

[۱۴۰] (۲۲-) Corone

[۱۴۱] (۲۳-) Cerigo, Cetol

[۱۴۲] (۲۴-) El Lobo

[۱۴۳] (۲۵-) پاریسParis دومین فرزند؛ پریامPriam پادشاه، ترواTroie بود که، هلنHelene زن؛ ملانسMenelas پادشاه اسپارت را ربود و این کار وی باعث بروز جنگ بین یونانیان و مردم شهر تروا گردید(م. ا).

[۱۴۴] (۲۶-) Tres ,Dos As

[۱۴۵] (۲۷-) Millos

[۱۴۶] (۲۸-) Ante - Millo

[۱۴۷] (۲۹-) Archiple قسمتی است از مدیترانه شرقی که از چندین جزیره واقع در دریای اژه تشکیل یافته(م).

[۱۴۸] (۳۰-) Nios

[۱۴۹] (۳۱-) Santorin

[۱۵۰] (۳۲-) Therasia

[۱۵۱] (۳۳-) Naxos

[۱۵۲] (۳۴-) Kalymnos

[۱۵۳] (۳۵-) Kos, Lango

[۱۵۴] (۳۶-) Nisyros

[۱۵۵] (۳۷-) Krio

[۱۵۶] (۳۸-) Telos, Piscopi

[۱۵۷] (۳۹-) St. Nicholas Carchini

[۱۵۸] (۴۰-) Pimia

[۱۵۹] (۴۱-) سالار بزرگ ترجمه Grand Master است که نام سالار و رئیس پهلوانان من ژان است.

این حرفه که فرنگیها آنها را بنام S. JEAN ,Hospitalliers, Chevaliers می‌زانان، میخوانند در جنگهای صلیبی برای راهنمایی و حمایت از زوار مسیحی تشکیل شد. در قرن یازدهم میلادی دژهای بسیاری در سر راه فلسطین در اختیار این پهلوانان بود. در قرن چهاردهم رومی را گرفتند و تا ۱۵۳۳ که ترکان آنان را از آنجا راندند بر این جزیره مسلط بودند. درین زمان به جزیره مالت رفتند و در ۱۵۳۰ آنجا را پایگاه خویش ساختند. در ۱۷۸۸ که ناپلئون اول بر مالت استیلا یافت این جمعیت بکلی از میان رفت.(م).

[۱۶۰] (۴۲-) Kandeli

[۱۶۱] (۴۳-) Tripoli

[۱۶۲] (۴۴-) Chios

[۱۶۳] (۴۵-) Messer Leonardo Genili

[۱۶۴] (۴۶-) Kos, Stanchio

[۱۶۵] (۴۷-) Leros

[۱۶۶] (۴۸-) Madrea

[۱۶۷] (۴۹-) Samos

[۱۶۸] (۵۰-) Nikaria

[۱۶۹] (۵۱-) Xanto

[۱۷۰] (۵۲-) Messer Boquira de Marta

[۱۷۱] (۵۳-) Milylene

[۱۷۲] (۵۴-) Antipsara , Ipsara

[۱۷۳] (۵۵-) Merdi

[۱۷۴] (۵۶-) Mollenos

[۱۷۵] (۵۷-) Cuaraca

[۱۷۶] (۵۸-) Messer Jean Gattilusio

[۱۷۷] (۵۹-) Selymbria

[۱۷۸] (۶۰-) Tenedos

[۱۷۹] (۶۱-) Imbros

[۱۸۰] (۶۲-) Ilion - یگی از نامهای تروا، نیزه ایلون، بوده است.(م. ا).

[۱۸۱] (۶۳-) Athos

[۱۸۲] (۶۴-) Mambre

[۱۸۳] (۶۵-) Dubeque

[۱۸۴] (۶۶-) Torre del Vituperio و بانگیسیTower of Blame

[۱۸۵] (۶۷-) Examilio ,Satrado

[۱۸۶] (۶۸-) Cyzicus

[۱۸۷] (۶۹-) Redea

[۱۸۸] (۷۰-) Kolominos

[۱۸۹] (۷۱-) Trilla

[۱۹۰] (۷۲-) Pera

[۱۹۱] (۷۳-) Golden Horn

[۱۹۲] (۷۴-) Irene

[۱۹۳] (۷۵-) (Messer Ilario ,Doria ,Patrician

[۱۹۴] (۷۶-) Zampia Paleologina

[۱۹۵] (۷۷-) Romanus

[۱۹۶] (۷۸-) شجره ایشی عبارتست از شجره نسی که پدران عیسی را تا ایشی پدر حضرت داود نشان میدهد.(م).

[۱۹۷] (۷۹-) آخرین شامLa Ceve مراد آخرین جمعی است که مسیح با حواریون خود غذا میخورد و کنوینارد فارینچی، نقاش مشهور ایتالیائی تابلوی زیبایی از این موضوع پرداخته است. م. ا.

[۱۹۸] گزناسلی دو کلاویخو، روی، سفرنامه کلاویخو، اجلف، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ: پنجم، ۱۳۸۴ مش.

[۱۹۹] (۷۹-) Hippodrome (یعنی میدان اسب دوایی) م.

[۲۰۰] (۸۰-) Caloyer

[۲۰۱] (۸۱-) Patriarch

[۲۰۲] (۸۲-) Metropolitan

[۲۰۳] (۸۳-) (پتریارخ، بطریق اعظم، رئیس کلیسای ارتودکس و در واقع پاپ بیروان کلیسای یونان بشمارست(م).

[۲۰۴] (۸۴-) Saint Lawrence یگی از شهدای مسیحی که در زمان امپراطور والرین، زندۀ کیاب شد(۲۵۸ م. ا). م. ا.

[۲۰۵] (۸۵-) Chastle Morate

[۲۰۶] (۸۶-) Ponte Pilate حاکم شهر یهودیه از طرف رومیها که در سال ۹۳ بعد از میلاد در گذشته است.

این شخص چون بترسید که در نتیجه بودن مسیح در آن شهر شورش برپا شود، او را بافضای مذهبی، یهود تسلیم کرد و چون وجدانا عیسی را مقصر و قابل مجازات ندیداست در حالی که دشمنها را آسماان برداشته بود خطاب به یهودیانی که آنان را مسؤول سرانجام عیسی میدانست گفت: من در مرگ این مرد درستکار بی‌تقصیرم و این شماست که او را بمرگ مسیحاریده و اشاره باین عمل او یعنی دست آسماان برداشتن امروز حلی است. م. ا.

[۲۰۷] (۸۷-) Omnipotents

[۲۰۸] (۸۸-) سه مریم عبارت بودند از مریم باکره مادر عیسی و مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوحنا شاگردان عیسی.(م).

[۲۰۹] (۸۹-) Chitmanoli

[۲۱۰] (۹۰-) Seville

[۲۱۱] (۹۱-) Triana

[۲۱۲] (۹۲-) Guadalquivir

[۲۱۳] (۹۳-) Saint Si

[۲۱۴] (۹۴-) St. Pantaleone

[۲۱۵] (۹۵-) St. Ignatius

[۲۱۶] (St. Basil-۱)
[۲۱۷] (St. Laurens (St. Dionysius-۲)
[۲۱۸] St. Dionysius-۳)
[۲۱۹] Truxd-۱)
[۲۲۰] Messer Nicolo Socato-۱)
[۲۲۱] Sekellio-۱)
[۲۲۲] Tana-۲)
[۲۲۳] Messer Ambrose-۱)
[۲۲۴] (Kaffa-۱) بندرست در کریمه. م. ا.
[۲۲۵] -۱)

Messer Lorenzo Veneziano, Messer Nicholas Pisano

[۲۲۶] (Sakaria-۲)
[۲۲۷] (Pontoraquia-۱) Bender Freglia) همان(Heraclea Pontica است)
[۲۲۸] Rio-۲)
[۲۲۹] Bartan-۳)
[۲۳۰] Amasera-۱)
[۲۳۱] -۲) جمعه حلب روزیست که مسیح را چهار میخ کشیدند. م.
[۲۳۲] Dos Castellós-۳)
[۲۳۳] Ineboli-۴)
[۲۳۴] Cinolis-۱)
[۲۳۵] -۲) مقصود از سرزمین یونان آن نواحی است که سابقاً یونانی نشین و جزو یونان بوده است. م.
[۲۳۶] Sinope-۱)

[۲۳۷] Kastamunli-۲)
[۲۳۸] Unieh-۳)
[۲۳۹] Mlaseno-۱)
[۲۴۰] Arzamir-۲)
[۲۴۱] Santo Nicio-۳)
[۲۴۲] Kerasund-۴)
[۲۴۳] Tireboli-۱)
[۲۴۴] Kuriei-۲)
[۲۴۵] Fol-۳)
[۲۴۶] Sanfoca-۴)
[۲۴۷] Platana-۵)
[۲۴۸] Alexius-۱)
[۲۴۹] Basileus-۲)
[۲۵۰] Koros-۱)
[۲۵۱] Protevestati-۲)

[۲۵۲] (۱) -بطرکاست کمدای است یونانی به معنی پنجاهمین روز بهبود، آثرا پنجاه روز پس از خروج از مصر و روزی می‌شمارند که الواح عشره به موسی اعطا شد. مسیحیان پنجاه روز پس از عید قیام را که در آن روح القدس بر شاگردان مسیح حلول کرد به نام بطرکاست جشن می‌گیرند.(م)
[۲۵۳] (Pyxites the Surmeneh -Su-۱)

[۲۵۴] Palima-۲)
[۲۵۵] Zagan-۱)
[۲۵۶] Cabasica-۲)
[۲۵۷] Cadaca-۳)
[۲۵۸] Dorleih-۴)

[۲۵۹] (Chapanlı-۱) باید همان چوپانی باشد و شاید که از چوپانیان یا آق‌قویونلو یا قره‌قویونلو بوده‌اند. م.

[۲۶۰] Alanza-۲)

[۲۶۱] (۱) -این طرف باید مس بوده باشد و کلاویخو اشتباه کرده است. م.

[۲۶۲] (Taharten-۱)

[۲۶۳] (Pitalibet-۱) شاید پیر علی باشد. م. ا.

[۲۶۴] Camag-۱)

[۲۶۵] (۱) -وآنحضرت که تصور کلاویخو دایر بر اینکه همه سلاطین عثمانی را مراد می‌خوانند درست نیست. م.

[۲۶۶] Pegarich-۱)

[۲۶۷] Partir Javan-۱)

[۲۶۸] Avnik-۲)

[۲۶۹] (DuladayBeg-۳) شاید ذو القدر بیک بوده است. (م)

[۲۷۰] Ischu-۴)

[۲۷۱] (Delilar Kent-۵)

[۲۷۲] (۱) -این شرح، بیرون صفی الدین اردبیلی را در آسیای صغیر بخاطر می‌آورد. م.

[۲۷۳] Igdir-۱)

[۲۷۴] Dominicain-۱)

[۲۷۵] Alnjik-۱)

[۲۷۶] (۱) -الملک الفاسر فرج، پادشاه مصر است که از ممالیکت برجی بوده و از ۸۰۱ تا ۸۰۸ هجری در این کشور پادشاهی می‌کرده است م. ا.

[۲۷۷] Jornufa-۲)

[۲۷۸] Chauscad-۱)

[۲۷۹] (۱) -در اینمورد ظاهرأ مسامحه شده و یا مسافرت یا اسبهای تندرو و بدون توقف است وگرنه با وسایلی آن روزی بهر صورت این مسافرت بیشتر طول میکشیده است. م. ا.

[۲۸۰] Seygan-۲)

[۲۸۱] Tunglar-۳)

[۲۸۲] (۱) -برخوانندگان پورشده نیست که این مطلب عاری از حقیقت است. م.

[۲۸۳] Kafa-۱)

[۲۸۴] Yesen-۲)

[۲۸۵] Serpli-۳)

[۲۸۶] Nagar-۱)

[۲۸۷] (۱) -جسدی که میراندا امر به بیرون آوردن آن از خاک داده است در واقع استخوانهای حواجه رشید الدین فضل الله وزیر معروف غازان خان و سلطان محمد خدابنده است که در ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۲۸ بانو ابو سعید بهادر خان جانشین خدابنده در تبریز نقل رسید و در همانجا مدفون شده است.

میران شاه از سر جنون بمنوان اینکه حواجه بهبودی زاده امر داد استخوانهای او را بیرون آورد و در قبرستان بهود بخاک سپردند و آن قصبه هم در تئویر اتفاق افتاده است نه در سلطانیه. م. ا.

[۲۸۸] (۱) -اگر حرفXدر اسپانیایی غ شود میتوان بهدسی نزدیک یقین گفت که کلمه فوق غرقان یا غارقان است که از توابع نزدیکه به تهران است. از دیالغ مطلب سفرنامه میتوان صحت این حدسی را دریافت. م. ا.

[۲۸۹] Lanaza-۱)

[۲۹۰] (۱) -نام صحیح او اسکندر شیخی است. م. ا.

[۲۹۱] (۱) -نام ماد در قدیم بر آذربایجان و قسمتی از عراق حمیم و کردستان فعلی املاق میشده است. م. ا.

[۲۹۲] (۲) -در متن انگلیسی چنین نوشته است، اما چنانکه مبدلیم آق‌قویونلوها از ترک‌تایان بودند نه مانند قبایلی اصلی مغول که معمولاً بنام تاتار نامیده میشود. م. ا.

[۲۹۳] (۱) -آنچه مشهور است تئویر نسبت باقی قویونلوها بعثت آنکه سنی مذاهب و مطیع وی بودند محبت داشت و رئیس آنان فراعثمان را حکومت شهر ملطیه در آسیای صغیر داد و برعکس با قراقویونلوها که غلات شیعه و مخالف وی بودند دشمنی داشت و شاید کلاویخو در ذکر نام آنان اشتباه کرده و کلمه آق را بجای فرا نوشته است. م. ا.

[۲۹۴] (۲) Ennacora، شاید هم این لقبی بوده است که از اصل آن هیچ اطلاعی در دست نیست. م.

[۲۹۵] (۱) Yamchil، سابقاً ذکر می‌آید، گذشت، اکنون باید دانست که این سازمان از بامای چنگیز است باین معنی که چون عرصه ممالک مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دالما در رفت و آمد بودند، چنگیز در سر راهها منازل کاروانی بنام بام درست کرد تا در آنها لوازم مسافران و لشکرها را از غلوه و غلیق اسبان و ماکول و مشروب و چهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را لشکرها می‌مولد پیرازند و اسبان چارپا دولتی باسمه الاغ در آنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هر سال این بامها را تغیش میکردند و توافقی آنها را دفع مینمودند.(تاریخ مغول مرحوم فیاض). م. ا.

[۲۹۶] گونسالیس دو کلاویخو، روی، سفرنامه کلاویخو، ۱جلد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران: چاپ، پنجم، ۱۳۸۴. مش.

[۲۹۷] (۱) -فرسنگ قطعی تقریباً بقدر فرسغ ما و همان شش کیلومترمست. م.

[۲۹۸] (۱) Melaliorga، بحثی که این لقبی باشد از القاب سیاهیان همچون الگه یا امتال آن. م.

[۲۹۹] (۱) -اینکه بنشاور را پایتخت استان ماد خوانده پساسمه است وگرنه این شهر هیچگاه جزو ایالت ماد قدیم ایران نبوده است تا چه رسد پایتخت آن. م. ا.

[۳۰۰] Ferrior-۱)

[۳۰۱] Asegur-۲)

[۳۰۲] Okhalchan-۳)

[۳۰۳] (۱) -و اینکه بنگیرند خراسان جزء خاک اصلی ایران نیست، اینهم پساسمه است، زیرا خراسان از قدیم ایلام جزء خاک

اصلی ایران و بزرگتر از حدود فعلی هم بوده است.
م. ا.

[۳۰۴] (۱) Mirabazar- شاید میرزا بزرگ بوده است.
م.

[۳۰۵] (۱) Salugar Sokhassa

[۳۰۶] (۱) Andkhud-

[۳۰۷] (۱) Oosh-

[۳۰۸] (۱) Porus-

[۳۰۹] (۱) - در حدود سال ۷۶۶ یعنی در ده سالگی تیمور، غزان خان جغتای بر آن سرزمین حکومت می‌کرد و بسبب قساوت و خونخواری وی شورش بزرگی در آن سرزمین برخاست و امرای جزء ماوراء النهر برپاست یکی از بزرگان آنجا امیر قرغ، طغیان و یک سال بعد غزان‌خان را خلع و امیر قرغ را بجای او پادشاه کردند و او تا سال ۷۷۹ در آن خطه پاد یکی از شاهزادگان جغتای حکمرانی نمود.
م. ا.

[۳۱۰] (۱) Omar Toban-

[۳۱۱] (۲) Galady Sheykh-

[۳۱۲] (۱) Chawku-

[۳۱۳] (۱) Meser-

[۳۱۴] (۱) Talicia-

[۳۱۵] (۱) Busa-

[۳۱۶] (۱) Dina-

[۳۱۷] (۱) Pesantes-

[۳۱۸] (۱) - تمام این مطالب خیالی و واهی است. بسیاری از نقاط هندوستان در دست حکومت‌های مسلمان بوده و آن پادشاهی که تیمور با او جنگیده است، سلطان محمود دوم، از ملوک؛ نقیبه، هند بوده است که در دهلی مقر داشته است و این جنگ در هفتم ربیع الثانی سال ۸۰۱ هـ. در محل، پانی پت؛ اتفاق افتاده است.
م. ا.

[۳۱۹] (۱) - گویا کلاریخو، غزان خان ایلخان مغول را درینجا توصیف می‌کند و یا آنکس که این سخنان را برای او گفته است چنین انتشاهی کرده.
م.

[۳۲۰] (۲) Andarabab-

[۳۲۱] (۳) Tulke-

[۳۲۲] (۲) Ghelpan Mulik- چلیان ترکی یعنی کژدم است.
م.

[۳۲۳] (۵) Mundazaga- شاید این همان، مونس آغا باشد.
م.

[۳۲۴] (۶) Vengaraga- شاید این، نگار آغا یا نگار خاتم بوده است.
م.

[۳۲۵] (۷) Ropa Arbaraga- شاید این نیز روح پرور آغا بوده است.
م.

[۳۲۶] (۸) - اگر معنایی که کلاریخو برای نام Yuaguaga بدست می‌دهد ترجمه صحیح آن باشد، باید گفت که این؛ یوریاغا؛ Yurayaga بوده است که همان ملکه دلها می‌شود و هم ممکنست این؛ یاقوت آغا؛ بوده باشد که می‌شود فی النحل یاقوت خاتم از اسمی متداول و معمول زبان ما ولی البته درین تردیدست.
م.

[۳۲۷] (۱) Guadamacir-

[۳۲۸] (۱) - درباره مالکیت و حدود آن و نحوه اضعال قدرت شاهان درین مورد رجوع کنید بکتاب؛ سازمان اداری حکومت صفوی؛ یا ترجمه تحقیقات و حواشی و تعلیقات استاد میروسنکی بر تذکرۃ الملوک ص ۲۵۴ تا ۲۵۷
م.

[۳۲۹] (۱) Carvo Tumn Ughlan-

[۳۳۰] (۱) - مراد از فضل عید همانا زمستانست.
م.

[۳۳۱] (۱) Meri-

[۳۳۲] (۱) Tercenal-

[۳۳۳] (۱) - آمازونها؛ Amazonas) بر طبق افسانه‌ها و اساطیر یونانی زنانی بودند که در جزیره‌ای زندگی میکردند و هیچ مردی اجازه ورود آنجا را نمیدادند.
م.

[۳۳۴] (۱) - هیچ مهر تیمور دو کلمه؛ راستی رستی؛ بوده گویا کلاریخو درست متوجه آن نشده باشد.
م.

[۳۳۵] (۱) Sisakan-

[۳۳۶] (۲) Terek-

[۳۳۷] (۱) Idiku-

[۳۳۸] (۱) Alaman Oglan-

[۳۳۹] گزناسل دو کلاریخو، روی، سفرنامه کلاریخو، اجلده شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ؛ پنجم؛ ۱۳۸۴ ه.ش.

[۳۴۰] (۱) - کلاریخو مادر را استانی گرفته است بین فرجان و سمنان و معلوم نیست که علت این تصور وی چیست.
م.

[۳۴۱] (۱) Tucelar-؛ Tungalar

[۳۴۲] (۲) Ujan-

[۳۴۳] (۱) Chagaul-

[۳۴۴] (۱) Vlan-

[۳۴۵] (۱) Butudo-

[۳۴۶] (۱) Assarrec-

[۳۴۷] (۱) Anli-

[۳۴۸] (۱) Avmik-

[۳۴۹] (۱) Vicer-

[۳۵۰] (۱) Ispier-

[۳۵۱] (۲) Piahacabea-

[۳۵۲] (۳) Arraquiel-

[۳۵۳] (۱) Arraquiel-

[۳۵۴] (۲) Surmeneh؛ Susurmena-

[۳۵۵] (۱) Curio-

[۳۵۶] (۲) Messer Nicoloso Cojan-

[۳۵۷] (۳) Sapiencia-

[۳۵۸] (۱) Corse-

[۳۵۹] (۲) Gumbin-

[۳۶۰] (۳) Veane-

[۳۶۱] (۴) Savona-

[۳۶۲] (۵) Luna؛ Benedict XIII) بنویسچان باورقی صفحه ۲۳ این کتاب رجوع کنید

[۳۶۳] (۶) Biemboso Barbero-

[۳۶۴] (۷) San Lucas-

[۳۶۵] (۸) Alcola de Henares-

[۳۶۶] (۹) Andrea Piscioni-

[۳۶۷] گزناسل دو کلاریخو، روی، سفرنامه کلاریخو، اجلده شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ؛ پنجم؛ ۱۳۸۴ ه.ش.

[۳۶۸] گزناسل دو کلاریخو، روی، سفرنامه کلاریخو، اجلده شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ؛ پنجم؛ ۱۳۸۴ ه.ش.

[۳۶۹] گزناسل دو کلاریخو، روی، سفرنامه کلاریخو، اجلده شرکت انتشارات علمی فرهنگی - تهران، چاپ؛ پنجم؛ ۱۳۸۴ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَافِدُوا بِأَرْوَاحِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي تَنْبِيلِ اللَّهِ دَلِيلَكُمْ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جاه‌های خود، در راه خدا جهاد نمایند؛ این برای شما بهتر است؛ اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام)، خدا رحم نماید پندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانش‌های ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد؛ زیرا مردم اگر سخنان نیکویی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزاید) ببینند هر آن‌ه از ما پوری (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتبع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف:تفاح از حرم شیشه و بسط فرهنگ و معارف ناب تفلن (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بفرهوت های بی محتوا در تفلن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی؛ با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصادعی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشد.

از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صد‌ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دافوق رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ماتولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

[illegible]



اصفهان

گام‌ها



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹